Ketab Ferishteh Temām. The celebrated General History of India on which the author was employed for 20 Years. it contains an account of its country from the earliest Period, Memoirs of its Kings, Princes, Wars, Arrival of the Portuguese, Conquest, &c &c. Talik Character in 3 vols

Vol. III

Gulchen i Ibrahimi

Histoire de l'Inde
par
Ferichta (3 vol.)

Tevarikh i Ferichta

III et dernier volume

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرس جلد سوم تواریخ فرشته مسمی بگلشن ابراهیمی
مشتمل بر نه مقاله و ختم کتاب مولفه محمد قاسم هندوشاه
استرابادی المشهور بفرشته

ذکر شاهی سلطان سکندر شاه بن مظفر شاه

ذکر بادشاهی سلطان محمود شاه بن مظفر شاه

ذکر بادشاهی سلطان بهادر شاه بن مظفر شاه گجراتی

ذکر مستور گشتن سلطان محمد شاه و ذکر سلطنت محمود شاه گجراتی

ذکر سلطان احمد شاه گجراتی و ذکر سلطنت سلطان مظفر گجراتی

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و هند و ذکر سلطنت سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوری

ذکر سلطنت علی خان الملقب به محمد شاه غوری

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین خلجی

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه خلجی

زوال دولت چنانچه مالواه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیران بران دیار

فاسد شدن کار بهادر سلطنت مالوه و گرفتاری او بدست امرای اکبری

مقاله ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهان پور

ذکر سلاطین فاروقیه

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی

ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقیه و ذکر سلطنت میران مبارک خان فاروقی و ذکر حکومت میران عینا الخاطب بعادلخان فاروقی

ذکر حکومت داود خان بن مبارک خان فاروقی

ذکر حکومت عادل بن حسن خان بن نصیر خان فاروقی الخاطب باعظم همایون

ذکر سلطنت میران محمد شاه فاروقی

ذکر سلطنت میران مبارک شاه فاروقی

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

ذکر میران راجه علی خان بن میران مبارکشاه بن اعظم همایون و عالمخان بن حسین خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان

ذکر بهادر خان بن راجه علی خان فاروقی و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

مقاله هفتم ذکر سلاطین بنگاله و ذکر سلطان فخر الدین

ذکر سلطان علاء الدین و ذکر سلطان شمس الدین و سلطان سکندر شاه

ذکر سلطان غیاث الدین و سلطان السلاطین و سلطان شمس الدین و راجه کانس و سلطان جلال الدین و سلطان

احمد بن جلال الدین و ناصر الدین غلام و ناصر شاه و باربکشاه
و سلطنت یوسف شاه و سکندر شاه و فتح شاه
و سلطان شاهزاده

ذکر حکومت ملک اندیل المخاطب بفیروز شاه و سلطان
محمود شاه و سلطان مظفر شاه حبشی

ذکر سلطنت شرف مکی المشهور بسلطان علاء الدین و
حکومت نصیب شاه بن سلطان علاء الدین مکی

ذکر سلطنت بهادر افغان و سلیمان کرانی افغان و حکومت
بایزید افغان و حکومت داود خان افغان

ذکر سلطنت حکام شرقی و ذکر حکومت سلطان الشرقی
خواجه جهان و ذکر سلطنت سلطان مبارک شرقی

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم شرقی

ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه شرقی

ذکر سلطنت سلطان حسین شرقی

مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و تهته و ملتان و شرح
ظهور اسلام در آن حدود

ذکر حکومت ناصر الدین قباچه

مقاله نهم در بیان برخی از احوال سنگان و زمیدار ممالک سند اند

ذکر شاه بیگ

ذکر شاه بیک ارغون

ذکر سلطنت حسین شاه بیک ارغون

ذکر میرزا عیسی ترخان و فرماندهی محمد باقی و حکومت میرزا جانی

ذکر حال سلطان محمود بهکری و ذکر سلاطین ملتان و ذکر شیخ یوسف ملتانی

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بکاه

ذکر سلطنت سلطان حسین بکاه

ذکر سلطان فیروز شاه بنکاه

ذکر بزرگی سلطان محمود بنکاهه

ذکر سلطنت سلطان حسین بن سلطان محمود بنکاه

مقاله دهم در بیان جماعت که در قضای خوش هوای کشمیر فرندهی کرده اند

فتوی علمای هند کتاب احوطه نور بخشیه

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

ذکر حکومت سلطان جمشید و حکومت سلطان علاء الدین

ذکر کردو سلطان شهاب الدین و ذکر سلطان قطب الدین

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر

ذکر ایالت سلطان علی شاه

ذکر سلطنت سلطان زین الدین

ذکر حکومت حاجی خان المخاطب بسلطان حیدر و حکومت
سلطان حسین ولد سلطان حیدر

ذکر ایالت محمد خان ولد سلطان حسن

ذکر حکومت راندن سلطان فتح شاه و بپادشاهی
رسیدن محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات الوقت

حکومت یافتن فتح شاه و بحکومت رسیدن محمد شاه

ذکر سلطان ابراهیم شاه و حکومت بارکشاه بن ابراهیم
شاه بن محمد شاه و سلطنت یافتن محمد شاه بمرتبه چهارم

ذکر حکومت ابراهیم شاه کرت دویم و شرف کشتن
بارکشاه کرت ثانی بتخت و خطه کشمیر و ذکر تسلط میرزا
حیدر مغل بر ممالک کشمیر

اختصاص یافتن بارکشاه کرت سیوم بپادشاهی کشمیر

ذکر حکومت ابراهیم شاه

ذکر اسمعیل شاه و صحت شاه پسر اسمعیل

ذکر سلطان غازی شاه و حسین خان

ذکر سلطان علی شاه

ذکر یوسف شاه

مقاله پاردهم

مقاله یازدهم در بیان تجلی از احوال ملیبار که نصفت
اسلام متصف بودند و کیفیت ظهور اسلام
دران دیار

مقاله دوازدهم در ذکر حالات و مقالات مشایخ
هندوستان قدس الله اسرارهم

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین حسن سجزی
المعروف بخشی قدس سره العزیز

ذکر سلطان العاشقین خواجه قطب الدین بختیار اوشی
کاکی قدس سره العزیز

ذکر سلطان المشایخ فرید الدین مسعود گنج قدس الله
سره العزیز

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام محمد بداونی قدس سره

ذکر نصیر الدین چراغ دهلی

ذکر شاه منخب زر زری زربخش

ذکر شیخ برهان الدین غریب و شیخ زین الدین قدس
سره

ذکر نظام الدین ابو المؤید غزنوی و صاحب قران معنوی
امیر خسرو دهلوی

ذکر شیخ اسلام فتح پوری المشهور بشیخ سلیم

چشتی

ذکر شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره العزیز

شیخ عراقی

میر حسنی سادات است

ذکر صدر العارف شیخ صدر الدین عارف مدنی
قدس سره

ذکر حالات رکن الاولیا شیخ ابو الفتح ملتانی
قدس سره

ذکر سید جلال بخاری قدس سره
و ذکر شیخ حسن افغان

ذکر شیخ احمد معشوق قدس سره

ذکر مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا علاء الدین و
شیخ جمال خندان رو و ذکر شیخ وجیه الدین عثمان
ستای المشهور بسیاح

ذکر حالات مخدوم جهانیان امیر سید جلال الدین
حسین بخاری قدس سره

ذکر صدر الدین و شیخ راجوی قتال قدس سره
و ذکر اسماء الحق شیخ کبیر الدین اسمعیل قدس سره

در ذکر کشف

در ذکر کیفیت مملکت هند و تفصیل رایان
اطراف

شرح پنج راجه شمالی

7

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات از تاریخ مبارکشاهی وغیره چنان مستفاد میگردد
که سلطان فیروز شاه بادشاه دهلی فرحته الملک را که نظام مفرح میگفتند سپه سالار
گجرات گردانیده صاحب اختیار آن مملکت ساخت و بعد از فوت
سلطان فیروز شاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر
فرمودند اما فرحته الملک چون داعیه مخالفت در شت با زمیداران و کافران
انحدود سلوک همواره نمود و جهت خوش آمد آن شعار کفر و رسوم بت
پرستی را رواج تمام داد ازین سبب علمای و فضلای گجرات در سنه ثلث
وتسعین وسبعمایه عریضه بپایه سریر آسمانی نظیر سلطان محمد شاه مرسول داشتند
مضمون آنکه فرحته الملک بوسواس شیطانی و هواتفانی مرتکب اعمال
ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان میکوشد که
بلده سومنات قبله اهل ضلال شده و شعار و دثار مسلمانی روز بروز
منخفض میگردد نه منبر را از عزت و حرمت بخشی نه مسجد را از طلوات
والصلواة بهره اگر درینوقت اندیشه که موجب تقویت دین و رواج
اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد والانباه سلطان از استماع این مضمون
عریضه متاثر و متالم گردید و بعد از تامل وافی و تدبیر کافی جهت تنظیم و
تنسیق شرع خواجه کائنات علیه فضل الصلوات و حکومت ممالک گجرات
اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از کبار امرا بود اختیار نمود
و در سیوم ماه ربیع الثانی سال مذکور خلعت خاص عنایت کرده جهت
توقیر و حشمت وی چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی

عطا نمود

عطا نمود و او در همایون روز رخصت شده از شهر برآمده بر حوض خاص
منزل گرفته بسامان خود پرداخت و سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم
ماه باشد بطریق شایعت بدیدن ظفر خان رفته کوشش او را بدر نصایح
گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف نموده رخصت گجرات نمود

بیان حکومت سلطان مظفر شاه گجراتی

ولادت ظفر خان المخاطب بمظفر شاه در بلده
دهلی نوروز پنجشنبه بیست و پنجم محرم ثلث و اربعین و سبعمایه بود
پدران او از زیقه نیرداری سلطان فیروز شاه بدرجه امارت ترقی
کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور صاحب اعتبار گشتند و ظفر خان در عهد
سلطان محمد شاه بحسن سلوک و بر هنرکاری و تقید بشرع محمدی و امانت
و دیانت شهرت تمام پیدا کرده بنا بران وقتیکه عریضه علمای گجرات گردانید
گویند وزرا منشور نوشتند بفرموده سلطان جای القاب را خالی گذاشته
بودند او بخط خود القاب چنین نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عالم
عادل بادل محامد سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة
یمین المملکت قامع الکفره والمشرکین قانع الفجره والمرتدین قطب سماء
المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز دغا همتن قلعه گشا کشور گیر اصف
تدبیر ضابط امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادت صاحب
السرای والکفایت ناصر العدل والاحسان دستور صاحب قران العلم
صلع اعظم همایون ظفر خان چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید
و در راه خبر آمد که تاتار خان بن ظفر خان را که وزیر سلطان شده بود

بدهلی رسیده سلطان او را
دست گرفته چنانکه گذشت
صاحب صوبه گجرات

بسری متولد شده باحمد موسوم گشت ظفرخان از انبکون خوب گرفته جشن
عالی ترتیب نموده اکثر امرای لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید
مردم کنبایت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای انجماعت
کرده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد شاه چنین مذکور
شد که تو محصول چند ساله سلطانی را بحوایج خود صرف کرده یک دینار بخزانه
نرسانیده و معهذا دست ظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده
چنانچه مردم مکرر بفریاد و استغاثه بدهلی آمدند و چون زمام حل و عقد مهام این ناحیه
سپرده آند طریق ثواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود باشد بطریق
استعجال پیش از خود بدهلی فرستند و تسلی مطلوبان نموده خود نیز متوجه
دار الملک گردد نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده
اید همانجا باشید و تصدیع نکشید که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید
بشرط آنکه مرا بموکلان نسپارید و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان
یقین شده با سادل که بالفعل احمد آباد بجای او واقع شده رفت
و بطام مفرح با گجراتیان و کافران پیوند کرده دوازده هزار سوار و پیاده
مخلص بهم رسانیده ارادهٔ جنگ کرده ظفرخان نخست رسولی نزد
به نهر واله که درینوقت به پتن شهرت دارد فرستاد بطریق نصیحت
و ملایمت پیغام داد که از دخامت کار اندیشه نموده با ولی نعمت
در کفران مباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تاب نیز بهادران
و تهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی برکاب همایون سلطان

محمد شاه

محمد شاه برسان یا نزد من آمده برسند امارت متمکن باش و غیر ازین اندیشه
بخاطر مرسان که موجب خذلان و حرمان خواهد بود بیت نباید نهادن اندر فرش
که هست از پی هر فرازی نشیب : نظام مفرح را چون ایام دولت سپری
شده داعیه سلطنت گجرات در خاطر داشت با رسول درشتی کرده
جوابهای نامناسب و نالایق داد ظفرخان لاچار شده سپاه خویش را
گرد آورده در شهور سنه ۹۴۲ اربع و تسعین و تسعمایه با چهار هزار سوار
تیغ زن نیزه گذار مانند رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهروالهٔ گردید
و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مواجب داد و از نهروالهٔ
بیرون آمده در موضع کانیهو که دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان
مقابل شده مصاف داد و بعد استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب
نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان نزدیک نهروالهٔ باوج رسیده
سرش از تن جدا ساختند و ظفرخان مظفر منصور با کوکبه و دبدبه عظیم بنهروالهٔ
رفته بمیامن عدل و داد آن بلده را همچون فردوس برین مسند و خرم گردانید
و در سنه خمس و تسعین و تسعمایه به بندر کمبایت که منزل مسافران
و تاجران است شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام که خدا نصیب کرده
عنان معاودت بصوب اساول معروف داشت و در سنه ست
و تسعین و تسعمایه عریضه که رای بدکیش ایدر که همیشه غاشیه
اطاعت جمع حکام گجرات بر دوش داشته در مقام فرمان بری
بود درین دلا اساس بی آذری نهاده از ربقه انقیاد سر کشیده

باوجود شرک و بت پرستی بر زیردستان اغاز زبردستی نموده ظفرخان
بجهت قلع و قمع آن ملعون با لشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب گردید
بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای سخت
بوقوع انجامید و هر کرت مردم بیرونی بظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین
کوشیدن و اطراف ولایت ایدر فرو گرفته دست نهیب و غارات
دراز کردند و هر جا بتخانه یافتند بخاک برابر ساخته و دختران و پسران اعیان
ولایت را بغلامی و کنیزی گرفتند و در مدت قلیل میان اهل قلعه انچنان
قحط و غلامی پدید که سگ از گربه و گربه از سگ وادمی از هر دو نمیگذشت
بنابران رای آن رای بد تدبیر تغییر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان
گشت و بجز اطاعت و ملایمت چارهٔ ندید پسر کلان خود را همراه چندین
از مقربان با پیلکات فراوان بیرون فرستاد تا بلب آدب خاک درگاه
بوسیده معروض داشتند که اگر چند روزی خلاف امری صادر شد
و در ارسال کلید حصار تهادنی رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد
امثال و اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمدیم اگر از دیوان مکافات
پرسش خواهند قهرمان تیغ را بسر فشانی و جانستانی این جمع کمراه
آشاره فرمایند و اگر بمقتضای الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس قلم
عفو بر خرآندیشان خواهند کشید من بعد انها را سر موئی در هیچ باب مقصر
نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت دران صلح و عفو دید پیشکش فراوان از
نقود و جواهر بگرفت و دست از محاصره باز داشته خواست که بقصد

عز ایجانب سومنات که نزدیک بندر دیب است شتابد که ملک را
جا المخاطب بعادلخان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد اعلام
استقلال فرستاده خارج اقطاع خود یعنی تالیز و کردند تمام ولایت
خاندیس متصرف در آورده و بآن اکتفا نا کرده بعضی از پرگنات
گجرات مانند سلطان پور و نندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان
علاج آن امر ضرور تر دانسته بدانصوب متوجه گردید ملک راجا که
مرد عاقل و دانا بود خود را مردمدان اذنا دانسته در قلعه
تالیز متحصن گشت و صلاح در اتحاد و موافقت دید جمعی از علما و فضلا
نزد وی فرستاد تا بسخنان مخالفت امیر بساط نزاع درنوردیده
ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارد ظفرخان که از فضل و علم بود
و سلطنت گجرات مکنون خاطرش بود قدوم علما را گرامی داشته
عهد شرط متعارف زبان در میان آورد و بعد از آنکه از طرفین
تحف و نفایس بمنصهٔ ظهور رسید ظفرخان باساول رجوع نموده
میان آن دو طایفه طریقه محبت و یاری سلوک گردید و از آنکه
ملک راجا دعوی مینمود که از اولاد خلیفهٔ دوم عمر فاروق ام
ظفرخان در کتابات و مراسلات مریدانه باوی پیش آمده
در القاب باقصی الغایت میکوشید و در سنه سبع و تسعین
و سبعمایه بجد و جهد که در عربی بتن واقعست لشکر کشیده
مدتی بقتل و غارت کفار انجدود که بغایت متمرد و سرکش بودند

مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و بهمن پسران پری تمثال اسیر
مسلمانان گشته کیسه های ایشان از اموال غارت مالامال
گشت و بعد از آنکه رای جهرند عاجز شده بود اظهار یکجهتی و فرمان
برداری نموده تحف و هدایای بسیار گذرانید از آنجا کوچ
کرده یکسر بطرف سومنات رفت و در خفض و رفع اعلام
اوثان و بت پرستان کوشیده در آنجا مسجد جامع طرح انداخت
و ارباب مناصب شرعیه تعین فرموده و تهانه نشانده بجانب
بتن توجه نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه متفحصان احوال
بلاد و متجسسان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان
مندل خان تسلط یافته آنکه مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان
مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و غرور
برآورده از جادهٔ مالگذاری انحراف دارند ظفر خان صرصر سخط در
حرکت آورده آتش قهر مشتعل ساخت و بای دولت در
رکاب سعادت آورده کوچ بر کوچ بدانسمت روان گردید
چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام شد رای آن ولایت موسوم
بدرکه متحصن شده اهالی اسلام بمحاصره پرداختند و از چهار طرف
منجنیق ها نصب کرده هر روز جمعی زر راجپوتان را شکستان
میکردند چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق
کاری ساخته شود فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح افکنده

باتمام رسانیدند و برآن نیز فایده مترتب نشده ظفرخان از طول مدت
محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطایف غیبی دران نزدیکی وبائی
درون قلعه پیدا شده بیماری و قوت بسیار شد و رای در
که کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از عیان خود را تیغ و کفن در
گردن بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و طفلان سرها برهنه
کرده از بالای حصار بعجز و زاری بسیار زنهار خواستند ظفرخان
ایزد از تائیدات آسمانی دانسته اجابت مسئولی نمود و
بشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصة العارفین
انیس المتوصلین خواجه معین الدین حسن سنجری عنان عزیمت
بصوب اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام
رسید لوازم زیارت و نذر خیرات بجای آورده از رجوع
آن بر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد
نمود و چون همگی همت او مصروف غزا و جهاد بود از هلنجا بجانب
جلواره و بلوراره که بت پرستی دران حدود رواج تمام
داشت رایات غزا بجلوه در آورد ساکنان آن مرز و بوم را
طعمه شمشیر بیدریغ گردانیده معابد و کنایس آنشان را خراب
و مستاصل ساخت و چندین قلاع آن ولایت گشاده بمتعمدان
سپرده بعد از سه ساله به بین معاودت فرمود از سیاق
کلام تاریخ الفی چنان معلوم میشود که بعد از مراجعت سفر ظفرخان خطبه

بنام خود کرده خویش را مظفر شاه خواند و در سنه ۷۹۹ تسع تسعین و سبعمایه
بان تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی نوشته شده تاتار خان ولد
مظفر شاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصر الدین
محمود شاه با سارنگخان جنگ کرده او را بجانب ملتان گذرانید
و چون از اطوار و اوضاع او داعیهٔ سلطنت دهلی معلوم میشد ملو اقبال
خان که وکیل مطلق الغنان سلطان محمود شاه بدفع او متوجه پانی پت شد
تاتار خان صلاح در مقابله و مقاتله او ندیده جریده از راه دیگر
خود را بدهلی رسانید و خواست که محاصره کرده انرا بتصرف در آورد
اقبال خان پانی پت را گرفته بعریده و غوغای تمام متوجه دهلی شد
و تاتار خان در نوقت نیز مقابل او نشده در ثمانه بجانب گجرات
گریخت و بملازمت پدر خود مظفر شاه رسیده او را بپادشاهی
دهلی نیز ترغیب نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد
لیک چون خبر رسید که میرزا پیر محمد نبیرهٔ جهانگیر صاحب قران
امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را بگرفت
مظفر شاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد جهانگیر مقدمه صاحب
قران است بنابران عزیمت خود را بامضا رسانید و در سنه ۸۰۱
احدی و ثمان مایه باتفاق پسر خود تاتار خان بقصد تسخیر قلعهٔ ایدر
نهضت فرمود و در نهب غارت تقصیر نکرده و قلعه را قبل کرده
در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدران مل نام از غایت

عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب
بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره بتن
مراجعت کرد درین حال خلقی کثیر از جانب دهلی از حادثه
صاحبقران گریخته به پتن آمدند مظفرشاه تفقد احوال آنجماعه علی اختلاف
حالاتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لایق بحال او بود بجا آورد و در
همان زودی سلطان محمدشاه بن سلطان فیروزشاه از صاحبقران
گریخته بولایت گجرات در آمد و بنابر آنکه مظفرشاه صلاح دولت
خویش در آمدن سلطان ندید چندان سلوک و معاش نالایق نمود
که به تنگ آمده دل شکسته بالوارفت و در سنه ثلث و ثمانمایه
بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد و احاطه نمود و در تسخیر آن ساعتی
گشت رنمل رای ایدر جز فرار چاره ندیده شبانه قلعه را خالی
کرده بجانب بیجانگر گریخت علی الصباح مظفرشاه بگبر کوهان قلعه در آمده
دو رکعت نماز شکر بتقدیم و نیازداری صاحب شوکت در آن قلعه
نگاه داشته بمستقر پتن معاودت فرمود و در سنه اربع و
ثمانمایه بمظفرشاه رسید که کفار سومنات هجوم آورده تهانه
اسلام برداشتند و بر نهج سابق باز در احیای مراسم کفر میکوشند
مظفرشاه فوجی بزرگ بدان جانب گسیل کرده خود نیز از عقب
روانه شد و در روزیکه رای سومنات و کفار آنحدود هجوم
نموده از راه دریا باستقبال لشکر اسلام کرده بودند و

بمیدان آمده مهیای جنگ میشدند مظفر شاه بلشکر پیش رسیده
از اجساد بی دینان جدول های خون روان ساخت چون در ایشان
طاقت و قوت نمانده بود خسته و مجروح باتفاق رای بقلعه دیب
در آمدند و گریختند بیت خدا داد فرصت شهنشاه را هزیمت
در افتاد بدخواه را مظفر شاه قلعه را احاطه کرده به آوازه تکبیر و صلوة
و غزیدن و مائه رعد آوز و نالیدن فتنه پرداز زلزله در ارکان
دولت ایشان انداخته در یک روز آن حصار را بجبر و قهر مسخر
و مفتوح ساخت و جمیع مردمان تابع او را علف تیغ بیدریغ گردانیده
و راجه و سایر رؤسای آنجماعت را زیر پای فیل هلاک کرد
و ذراری و نسوان را مسلمانان برده گرفتند و احمال و اطفال
ایشان را متصرف شدند و سلطان مظفر شاه جشنها کرده
و شکر عنایت الهی بجا آورده بتخانهٔ بزرگ بشکست و بجای آن
مسجد عالی بنا نمود و ضبط آن طرف بیکی از امرای بزرگ خود رجوع
نموده با غنایم موفور به تهن مراجعت فرمود و بدین فتح و فتح ایدر
استقلال و عظمت او یکی از هزار شده در اندیشه آن شد
که بجانب دهلی لشکر برده و مسخر ساخته پسر خود تاتارخان را
بر تخت آنجا متمکن سازد پس در سامان سپاه کوشیده و
استعداد آن سفر کرده در سنه ۷۰۶ ستة و ثمانمایه تاتارخان را
بخطاب و القاب غیاث الدوله والدین سلطان محمد شاه مخصوص

کردانیده و از

گردانید و از اساول کوچ کرده چون بقصبه سنبور رسیده مزاج سلطان
محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شد و بنابر آنکه آفتاب عمرش بافق
غروب رسیده بود بر معالجه و تداوی اطبای حاذق اثر مترتب
نشد در گذشت مظفر شاه فتح عزیمت نموده باساول رفت و فتح
روایتی صحیح آنست که تاتار خان در سال مذکور در اساول برادر
خروج کرده او را که پیر و ضعیف شده بود گرفته در قلعهٔ آنجا محبوس
ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنت گردانیده خود را ...
ناصر الدین محمد شاه موسوم ساخته صاحب سکه و خطبه بگجرات گشت
و بقصد تسخیر دهلی در سامان لشکر و استعداد سفر شده نهضت
نمود سلطان مظفر شاه یکی از معتمدان خود را نزد برادر فرستاده
باستغاثه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود افتاد هلاک محمد شاه
مبالغه و استغاثه از حد برد وی جواب داد که محمد شاه فرزند
رشید و قابل است با پسر بزرگ که نونهال عمر است محبت
و تعلق خاطر بسیار میباشد اگر من باین امر قیام نمایم بعد ازین متحمل است
که وقت پشیمانی هدف تیر تعرض تو گردم مناسب آنست
که درین گمانها کمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب
دهند سلطان مظفر شاه پیغام کرد که از تاریخ من بیضه کمتر هرگاه
فرزند با پدر درین مقام باشد و عاق شود قطع رابطهٔ عطوفت
و مهربانی شده نسب پدر و فرزندی مسلوب و زایل خواهد بود

باید که آن برادر بر پیر هیری وضعیفی من رحم کرده آن عاق پدر را بسزا
رسانند و اصلا تامل نکنند که کارم از غم خوردن بجایی رسیده
که اگر بفردا رسم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده باشد که
آفتاب عمرم بمغرب اقول خواهد رسید بیت کس را چه خبر زاه جهان
سنور دلم ؛ و نواقعه قیامت افروز دلم ؛ امروز چنانم که بفردا رسم
فردای قیامت است امروز دلم ؛ شمس خان ناچار شده برادر
پیر ترحم فرموده در قصبه سنبور که بر سر راه دهلی است محمد
شاه را مسموم ساخته بکشت و به تعجیل برادر را از محبس برآورده
بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت
او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته
حیات دوباره یافتند و نفران قدیمی محمد شاه که او را
بانکار باز داشته بودند ترسیده و متوهم گشته نتوانستند
فرار نمایند سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گناهان
آنان بخشید و همه را در سلک نوکران پسر محمد شاه
که احمد شاه نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان
والی مالوه فوت شد هوشنگ شاه قایم مقام او گردید
و شهرت یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر زهر داده
بکشت هر اینه مظفر شاه بران آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمایه
با سار و مدت فراوان متوجه حسن آباد دهار گردید و هوشنگ

جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی ناکرده مقابله لشکر
گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نموده بعد از جنگ تهمتان
و بهادران جهان زبان بتحسین و آفرین کشانید سپاه
مالوه منهزم منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید
مظفر شاه سکه و خطبهٔ ممالک بنام خود کرده و نصرتخان برادر
تفویض فرموده باساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را
بفرزندزادهٔ خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع
محبوس سازد احمد شاه بدانچه مامور بود عمل نمود و بعد از آنکه چند
ماه عریضهٔ هوشنگ را که بخط خود نوشته بود مشتمل بر عجز و زاری
بسیار و مشعر از عجز و اعتذار بنظر خود در آورده التماس
استخلاص نمود و چون در مالوه خلل مند نصرت خانرا از دهار
بیرون کرده بودند التماس سلطان احمد شاه در معرض قبول
افتاد نخست از بند خلاص کرده و بعد از چند گاه چتر سفید و
سراپردهٔ سرخ و سایر لوازم پادشاهی عنایت کرده و ولایت
مالوه و مند و بالتمام بوی داده همراه احمد شاه بران طرف
فرستاد تا او را بر سریر خلافت آن ولایت بنشاند احمد شاه
بگفته قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین
بهجت و سرور بگجرات معاودت نمود سلطان مظفر شاه
در اواخر ماه صفر سنه ۸۱۴ اربع و عشر و ثمانمایه رنجور شده چون

دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجا آورد و بنا بر آنکه
قابلیت احمد شاه بیش از فرزندان خویش دید وی را ولی عهد
ساخته اولاد خود را باطاعت و انقیاد وصیت فرمود و در
هشتم ماه ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد یکسال چند ماه بود
ودیعت حیات سپرده سفر آخرت اختیار نمود و زمان
ایالت او که بعد از وفات خدایگان کبیر لقب شد بیست
سال و کسری

شرح کیفیت بادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی

بادشاه جمجاه
سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت
خطه گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در
رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود تقصیر را ضی نگشت
ولادت او در شهور سنه ۷۹۳ ثلث و تسعین و سبعمایه
بود و منجمان از زایچه طالع او یافته بودند که از وی امیری صدور
خواهد یافت که بدان نام نیک او در جهان باقی ماند و ظاهر آن
بنای شهر احمد آباد گجرات است گویند در سنه ۸۱۰ خمس و عشر و
ثمانمایه فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه خبر جلوس
وی شنیده علم یغی و مخالفت بلند کرد اند و حسام الملک
و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیو و بیاکداس کهتری
که از مشاهیر امرای مظفری بودند و بشرارت ذاتی و فتنه
انگیزی موصوف و معروف با و پیوسته بگرفتن خیل و حشم پرداختند

و امیر محمود ترک حاکم کنایتیه را با خود متفق ساخته فیروز خان را
بکنایتیه بردند و هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکر را میزد حدود
صورت نزد او آمدند و سعادت خان و نصیر خان بن سلطان مظفر
در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده انها نیز بکنایتیه
رفتند و کنار آب نربده را معسکر ساختند و باهم کنکاج کرده
با هفت و هشت هزار سوار در غایت تجمل و حشمت به بهروچ رفتند
فیروز خان چتر بر سر خود گرفته سرا پرده و بارگاه مرخ بهم رسانیده
و اعلام کرو فرا و اشته خطی در باب استداد و استغاثه بسلطان
هوشنگ نوشت و قبول کرد که بعد از حصول مقصود هر منزل را
صد لک تنکه بدهد و همچنین براه نمونی بیاکداس و جیون جهت
زمیداران هبه و خلعت و فرمان فرستاده با طاعت
خود دلالت نمود سلطان احمد شاه با وجود عنفوان شباب
خود را بدست عجلت داده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت
امیز نزد فیروز شاه خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از
فساد و سورش جیوندند بهم در مزاج او نشه انکیخت ادم
بهکر با برخی از لشکر بدفع او مامور کشت ادم بعد از قتال شدید
شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح
بنام بیاکداس کهتری شده با دلخوت و غرور در دماغ او راه
یافت و امرا تاب تسلط نیاورده باتفاق تقلبش مبادرت

نمودند و اکثر از فیروز خان جدا شده بدرگاه سلطان احمد شاه
شتافتند و وی کوچ بر کوچ متوجه بهروج گشته چون قرب جوار
حاصل آمد فیروز خان معه برادران در قلعهٔ بهروج متحصن شد
و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروز خان فرستاده
پیغام داد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بی شبهه و بی نظیر زمام
حل و عقد این دیار بقبضهٔ اقتدار این ذرهٔ بیمقدار سپرده و
بحمد الله که اساس قصر شامخ و کاخ راسخ سلطنت بحسن
اطاعت و انقیاد امرای نامدار سپهر احتشام و موافقت معارف
انام استحکام الکلام دارد باید که از جمیع آمدن عمر و زید فریفته
نباشید و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست تمسک در
دامن اعتذار مستحکم گردانید که عاقبت و بغی و خیم است اقطاعی
که خدایگان کبیر بهر کدام شما داده بدان قانع شده منتظر صد دیگر
الطاف نیز باشند برادران بعد از وصول رسول و شنیدن
پیام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کردند و هیبت خان که
عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاد اظهار ندامت نمودند
سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده رقم
عفو بر جرایم ایشان کشید هیبت خان مسمول عنایات
سلطانی را بقلعه در آورده باتفاق فیروز خان و سعادت خان
و شیر خان بملازمت سلطان شتافتند و او هر یک را بعنایات

تازه مردم

تازه مرکرم خدمت ساخته در خصت جاگیرهای قدیم ارزانی داشته
خواسته که به بهن تشریف برد در ان اثنا خبر رسید که سلطان
هوشنگ را که فیروز خان بد دطلبیده بود متوجه سرحد گجرات است
سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر مستعد کارزار بمقابله
او روانه فرمود و خود نیز از عقب با جمعیت صوری و معنوی
روی براه آورد عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده
بسلطان هوشنگ نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف
و درنگ در غایت جلادت و انفعال بجانب دیار خویش
شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده و زمیندارانی
که با سلطان هوشنگ این شاره بودند گرفته و مقید ساخته
علم مراجعت برافراشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد
الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند
دولت رنگ روضه علیه گردانید و در اواخر همان سال
یعنی خمس و عشر و ثمانمایه هوای انجا خوش کرده بعد از
استخاره و استشاره با حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره
بر کنار آب سبرمتی طرح افکنده موسوم باحمدابادساخت
و در اندک مدتی باتمام رسیده و دار الحکم سلاطین گجرات
شده قصبه اساول یکی از محالات آن شهر گردید
عمارات بادشاهان و بزرگان از گچ و خشت پخته ست

ذکر نمادشت
سنه ۸۱۵

واکثر خانه های سفال پوش است و در سر میدان آن بلده که بدربار
بادشاهی متصل است سه طاق کلان بخشت پخته ساخته اند و بنکج
و صاروج آنده و آنرا تربولیه میگویند و بازارها در غایت
وسعت و فراخی است چنانچه ده عرابه بپهلو یکدیگر میتوانند رفت
و دکانها پخته ساخته چونه کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع طرح
کرده و بیرون شهر سه صد و شصت پوره که هر پوره
مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت
و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر گفته شود که در
تمامی هندوستان بلک در کل جهان بآن عظمت و آراستگی
شهری موجود نشده مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال
برخی مانده بود که چهار برادر باز بر سر کار خود رفته با غوای
ملک علای بدر که از سرداران کلان و قرابتی نزدیک بسلطان
مظفر شاه داشت سبب مخالفت زین کرده و پای در رکاب
بغی نهاده رنمل رای آیدر با خود متفق ساخته و سید ابراهیم
المخاطب برکن خان جاگیردار مهراسه نیز با ایشان بکجهت
گشته جمعیت خوب نزد فیروز خان بهم رسید و سلطان
احمد شاه لشکر گرد آورده با ساز و شوکت بادشاهی
متوجه مهراسه گردید و از انتشار راه فتح خان بن سلطان مظفر
شاه را با برخی از لشکر پیشتر فرستاد و فتح خان بکفته

رکن خان

رکن خان از سلطان احمد شاه برگشته بفیروز خان ملک علاء رکن
پیوست فیروز خان ملک علاء رکن خان را در قلعهٔ مهراسه نگاه داشته
خود باتفاق رای رمل در مواضع انکهور که بنج کروهی مهراسه است
مقام نمود سلطان احمد شاه بشیوهٔ سنیه خود عمل کرده چون
بجدود باغبان رسید جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن
خان فرستاد تا غشاوهٔ غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان
برداشته براه راست دلالت نمایند بنابر انکه رسولان جواب
موافق مدعا نشنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج
وعفوف آراسته بجانب قلعه روان شد فیروز خان خلاصهٔ لشکر
خود را نمود ملک بدر و فرستاد و بجنگ ترغیب نمود بنابر انکه ملک
بدر و رکن خان و سیف خان و انکس خان و دیگر سرداران
در ظاهر حصار افواج را مهیا بجنگ ساخته بمقابله سلطان در آمدند
اما هنوز که کار باستعمال سیف و سنان نرسیده بود صولت
بادشاهی در دل ایشان کارگر شده سراسیمه بجانب قلعه
گریختند و به تعجیل داخل قلعه شده متحصن شدند احمد شاه بمحاصره
پرداخته چند مرتبه کسان فرستاد و در باب صلح
ترغیبات نمود ملک بدر و انکس خان از راه عذر و مکر
پیغام دادند که فلان و بهمان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده

عهد و قرار نمایند و خاطر جمع باشند و بیرون آمده ملازمت
خواهیم کرد سلطان احمد شاه از مکر و تزویر ایشان غافل شده
خان اعظم ازدر خان و ملک شرف و عزیز الملک قوربیک
میمنه میمنه و نظام الملک قوربیک میسره که عمدهٔ درگاه
او بودند حسب التماس نزدیک دروازهٔ قلعه فرستاد و
گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار
نروید ملک ایدر دانکس خان بوکالت فیروز خان از
بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند
که بر گرفتن ایشان متربت خواهند شد دریچهٔ قلعه گشاده
به بهانهٔ ایقاع صلح بیرون آمدند امرا و ندکور نزدیک تر شده
سواره بسخن مشغول گشتند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده
بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند ازدر خان و عز الملک
و سعد الملک مهمیزها بر کرده گاه هیونان زده خود را با احمد شاه
رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار گرفتار
شده وقتی که ایشان را دوانده در قلعه میزدند بآواز بلند
گفتند ما خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظه ما نه نماید و بر قلعه
تاز که بیک جمله بدست می آید سلطان احمد شاه خبر سلطانی
انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید
ملک ایدر دانکس خان بسیف قهر و غضب در گذشتند

و نظام الملک

ونظام الملک وسعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه
مستعد گشتند فیروز خان و رنمل بجنگل وکوه در آمدند و در
بعضی از کتب تاریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته جهت
اختصار بذکر انها نپرداخت وعلی ای حال چون رنمل با فیروز خان
مخالفت کرده تمام فیلان واسباب وشوکت او بگرفت
وخدمتانه خود اضافه آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم
فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم انجا مقتول گردید و در سنه
ستة وعشر وثمانمایه سلطان احمد شاه بر سر راجه جانور لشکر
برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد
سیر عجمی و سنه ملک بن شیخ ملک ادم نهگر که از عظمای
امرای مظفر شاهی بودند از رشک وحسد جماعتی که مقرب
درگاه احمد شاه گشته حل وعقد جمهور خلایق بایشان رجوع
بودند دران مدت که سلطان جانور بود علم بغی وعناد برافراشتند
ومردم واقعه طلب فتنه جو از اطراف واکناف برایشان جمع
آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند وهوشنگ
شاه چون نوشته راجه جانور رسید رساق امرا بنزد اسید
حقوق ثابت احمد شاهی را از خاطر بالکلیه محو ساخته فرصت
غنیمت شمرده در نهایت استعداد متوجه گجرات شده
در خرابی وتاراج تقصیر نمود سلطان احمد شاه مهمات جانور

بوقت دیگر انداخته با دبدبه و کوکبه خود تا حوالی حنبا نیز آمد و
انجا را مخیم نزول گردانیده ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر
جنگ جوی بمقابله و بمقاتله هوشنگ شاه روانه ساخت
و برادر خورد خود شاه زاده لطیف خان را با تاتکی نظام الملک
بدافعه شهملک و احمد سرکچی و امرای دیگر تعیین فرمود و هوشنگ
شاه چون چشم او از جنگ لشکر گجرات زمان مظفر شاه
ترسیده بود عنان توجه بسبب قرار پیچیده تا دهاراج جا توقف
نه نمود و شهملک و احمد سرکچی وغیره که بوسواس نفسانی و خطرات
شیطانی باغی شده بودند روی بگریز نهادند و شاهزاده
لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده و احمال و اثقال
متصرف شدند و در آخر شهملک و احمد سرکچی ناچار شده
برگشتند جنگ کرده شکست یافتند و روایتی آنکه شهملک
از تعقب ایشان بنگ آمده بشخون برد و کاری نساخته
و جمعی را بکشتن داده نزد راجه کرنال گریخت و احمد شاه
بعد از این فتوح ارجمند و دفع گزند بمستقر اجلال و مقر اقبال
معاودت فرمود و چون تعریف بلندی کوه کرنال و استحکام آن
بسیار شنیده بود و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از
حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود در سنه سبع
عشر و ثمانمایه جهت تفرج و گوشمال رای کرنال بدان صوب

نهضت فرمود

نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان انجا در آمد رای کرنال با لشکر
بسیار در چند مواضع سر راه بر او گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب
تند او توقفش میسر نشده بس نشست تا بقلعه راول کرنال
که در یوقت بچونه کرشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه
اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ ساختند رای
بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله
سلطان را از خود راضی ساخت و دو برادر سید ابو الخیر و سید
ابو القاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تحصیل مال
مقرری در آن سرحد نگاهداشته خود باحمدآباد مراجعت نمود و در
اثنای راه بتخانهٔ صد نور را که باضاف زیور و نقوش آراسته بود
از بیخ و بن برکنده و اموال بیقیاس متصرف شده بسیاری از
مستحقین گجرات را از آن غنایم بهره مند گردانید و در همان سال
خجسته مال ملک تحفه را که اقطاع بابت بهنگر یافته بود خطاب تاج
الملکی داده با سپاه خیر خواه بعجز و کفار حوالی و حوشی گجرات مقرر
گردو او در قتل و جهاد بی دینان و اهل ساختن متمردان و عیان
سعی جمیل بتقدیم رسانیده باز جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد
و بسیاری را بربقهٔ اسلام در آورده ممالک گجرات را بنوعی
ضبط نمود که کس نام کرس و موس نشنود و در سنه تسع عشر و
ثمانمایه سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرمود

و در حین طی مسافت متفحص احوال معابد کفره و مسجد و مساکین
اصنام گشته هر جا که نشان یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنایم
بسیار گرفتی و چون بناگور رسید محاصره کرده در تسخیر آن کوشید
خضر خان والی دهلی عازم آن صوب شده وقتی که بموضع اوتوده
و تنک رسید احمد شاه از آنجا برخاست و از احوالی مالوه گذشته
باحمدآباد معاودت نمود بنا بر آنکه گاهی والی اسیر ملک نصیر و
سلطان هوشنگ حاکم مالوه بعزم عناد خطهٔ سلطانپور و ندربار
برهم میزدند و انواع مزاحمت میرسانند سلطان احمد در سنه
احدی و عشرین و ثمانمایه بدان جانب نهضت فرمود و بمقصد
رسیده فوج بزرگ بر سر قلعه سیول که در سرحد گجرات و دکن
و خاندیس و فتنه نامزد نمود و بعد از آنکه خود بحوالی ندربار
رسید ملک نصیر گریخته باسیر رفت و چون آنجماعت که بقلعه
سیول رفته بود رای آنجا را دلاسا کرده با تحف هدایا بپابوس
سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان
خواست که باحمدآباد بشتابد درین اثنا مرغان بادپای بندربار
آمد عرض رسانیدند که اراجه ایدر و جانیا نیر و مندل و نادوت
عرائض پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیدند
و مقارن آنحال شتر سواری از خطهٔ ناگور در عرض نه روز بندربار
رسیده عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد و

مضمون آنکه

مضمون آنکه سلطان هوشنگ شما را دور دیده با هنگ تسخیر
خطهٔ گجرات می آید و چون گمان برده که بنده را بآن حضرت صفای
عقیدت نیست تقصیر نوشته که زمین دران گجرات عرایض اخلاص
و یکجهتی فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که
تو نیز زود بسته گشته بپای که بعد از فتح گجرات ولایت نهروالهٔ
بتو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه آنند واجب و
لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی کوچ
متواتر از آب نربده گذشته بکنار مهندری نزول کرد و با
برخی از لشکر جریده شده بابلغار در عرض یک هفته بحوالی مهرسه
رفت سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده ولی بنرخاره
برجناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه جهت
اجتماع سپاه چند روز در مهرسه مقام کرده فرمود و راجه
سورت این خبر شنیده کمر از حلقهٔ اطاعت برآورده
در ادای مال مقرری نهادن و زیادتی پای از اندازهٔ خویش
بیرون نهاده و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص
قلعه نهالتیر از تصرف برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان
هوشنگ بسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بمدد وی فرستاده
سلطان بور مراحمت تمام رسانیدند و ملک احمد حبیب
صاحب صوبه سلطانپور بقلعه در آمده عرایض شکایت آمیز

مرسول درگاه گردانید سلطان احمد شاه از مهره ملک محمود
ترک را با لشکر بزرگ بدفع تمرد رای سورته نامزد فرمود
تا بدانجا رفته بعد از قتل و تاراج مال مقرری بگرفت و همچنین محمد ترک
و مخلص الملک را که از سردلاران کلان بودند بتادیب کوشمال
ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت ایشان در اثنای راه
نادوت را تاخته و از راجه آنجا پیشکش گرفته چون بحوالی سلطانپور
رسیدند ملک نصیر به تهالتیر پناه برده غزنین خان را محبط کرده
بوسیله محمد ترک جمعی را بملازمت سلطان فرستاد و بعد از آمدن
بسیار سلطان رقم عفو بر جرایم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی
امتیاز بخشید و باحمدآباد رفت و در سفر سال دیگر یعنی سنه
اثنتی و عشرین و ثمانمایه گجرات را بنظام الملک برده و مکافات
راجه منذل باو رجوع کرده خود را از مهره بقصد تادیب سلطان
هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراستند و با وجود حرارت هوا
و تنگی وقتی راه راه کوچ بر کوچ روانه گشته سلطان هوشنگ
باستقبال شتافت و در کالبا ده بیست بر دیوار او کرده
در زمین قلعه فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ
بریده چار بند کرده سلطان احمد شاه در صحرا گذاشته استاده
چنین مقرر نمود که سردار میمنه محمود ترک و میسره ملک فرید
عماد الملک سمرقندی و محافظ بنگاه عضد الدوله باشد اتفاقاً

در آن هنگام

دران هنگام که متوجه جنگاه گردید عبورش بر دایرهٔ ملک فرید افتاد
همانجا خدمتگار را بطلب او فرستاده او را خطاب بدرش
عماد الملک آرزانی درشته خوست که همراه گیر و فرستاده
برگشته آمد که ملک فرید نیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی
خواهد رسید سلطان گفت امروز روز جنگ است فرید درین تاخیر
حسرت و ندامت خواهد کشید و توقف ناکرده متوجه جنگاه گردید
چون هر دو پادشاه را بر یکدیگر ستادند و لشکرها بجوش و خروش
در آمدند فیل از فوج سلطان احمد شاه بفوج سلطان هوشنگ
رو نهاد و سوار از ابهر طرف سید و اندیغ غزنین خان ولد
سلطان هوشنگ در خانهٔ کمان در آمده بزخم فیل را برگردانید
پس از هر طرف بهادران جنگ جو بر آمده بر فوج سلطان
گجرات تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت
امّا چون سلطان هوشنگ فیروز جنگ بنود زود نبرد
صورت فتح روی نمی نمود درین اثنا ملک فرید نیز رو
بمیدان نهاد و هر چند کوشش نمود چون راه تنگ بود
خار بندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت
من راهی میدانم که میتوانم شمارا از عقب فوج غنیم در آورم
ملک فرید خوشحال گشته بی توقف دران نهاد راه و هنگامی
که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب از مغلوب متمیز نمیگردید ملک فرید

از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شده بی تحاشی تاخت [illegible]
از گجرات اسباب قلعه کشائی از منجنیق و عراده وغیره طلب نمود
و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده
بود آورد سلطان بار دیگر بهامنی قلعه مندو رفت و ملک مقرب را
بضبط راه تارا پور مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد
درین وقت خبر معاودت هوشنگ شاه شایع شده سلطان
احمد شاه امرای خود را که بعلل پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع
کرده و باین قرار که بر هنج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات
اربع را متصرف شود و از سند و روانه سار نکپور شد سلطان هوشنگ
بر آراده او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سار نکپور کشیده
از راه دغا و مکر رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان
تملق و احتیال نمود که چون نزدیک سار نکپور از حفر خندق و خار بند
و شب بیداری متعاهد شد و در همان شب که شب دوازدهم
محرم سنه ست و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان هوشنگ برادر
وی را و شبخون برد و بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته گشته
بقیه متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار گشته در دولتخانه غیر از
ملک چیتوان رکابدار متنفس ندید و اسب چوکی را که حاضر بود
بر یکی خود سوار شد و بر یکی ملک چیتوار سوار کرد و از سراپرده
بر آمده چون مالوه یان را بغارت گرفتار دید دم بخود کرده رو بصحرا

از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شده بی تحاشی تاخت متعرض

و هوشنگ درینوقت هم حرب صعب نمود چون بخت یاری نکرد کار از دست
رفت عنان از موکه پیچیده راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه مظفر
و فیروز اندک تعاقب کرده فرو دامد لشکریان گجرات تا یک
کروهی مندو دنبال کرده بودند چون سلطان هوشنگ جلوریزی
بی کریخت غنیمت بسیار بدست اوردند و صغیر و کبیر مملول شده
و جز ناپرداشتند و اشجار ثمره و غیر مثمره که در حوالی مندو بود بریده
در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود
احمد شاه عازم مراجعت گشت و ولایه جانبانیر و نادوت را که بر سر
راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمدابادجشنهای پی در پی
کرده مستحقین علما و سادات را بمبلغهای خطیر نواخت و از هر که در ان
موکه اندک تردد واقع شده بود او را بعنایت و التفات خسروی
امتیاز بخشیده خطابها آرزای داشت و در اواخر همین سال سلطان
احمد شاه حصار سونگیر را عمارت کرده مسجد سادات و بطرف اندر
اوان شده باز بتاخت و تاراج مالوه حکم فرمود و ایلچیان سلطان
هوشنگ امده چون طلب طمع صلح کردند سلطان احمد اجابت
نموده در وقت مراجعت ولایه جنیانیر را غارت فرمود و در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمایه پای سعادت در رکاب اورد و بقصد
تسخیر جنیانیر بدان طرف شتافت و بعد از وصول مقصد بمحاصره پرداخته
چون راجه انجا بعجز و مسکنت نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته و مال
هر ساله بر و مقرر کرده بدار الملک قیام رفت و بنا بر انکه سلطان هوشنگ

باز خانیانه بسخنان موجبش نزهت سرای خاطر نظارهٔ ملال مکدر
ساخته بود و سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه با سپاه
نصرت قرین همراه بر ولایت مالوه لشکر کشید و بپای قلعه سند و رسیده
بجانب دروازه سارنگپور نزول اجلال فرمود و بقدر امکان
در محاصره کوشیده مورچل برابر اقسمت کرد چون خاطر سلطان
هوشنگ از مرمت استحکام انحصار جمع بود و میخواست کاری بکند آن حکایت
را سالهای فراوان از دیار گویند پس تختگاه را بیکی از ارکان
دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود
سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی گزین کرده از دروازه
ناگور برآمده متوجه جنگ گردید که فیلان خوب بدست آورده مراجعت
کند و سلطان هوشنگ بمردی مردی خویش چون بجا جنگ رفته
و بدان تفصیل که در محل خود شب افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد
از مدت شش ماه بازگشت و بدروازه دار الملک سند و در آمد
علمها بر کنگرها افراخته و مامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که
بر سواری سلطان هوشنگ مطلع نبود از علمها بر کنگرها افراشتند
و دمامه شادی نواختن استفسار نمود خدمتکاران حقیقت حال
بخاطر او رهٔ آنچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب
بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد که با وجود چنین
سپاه اطراف را گرفته نشسته اند او آمده بمملکت بیگانه دور دست
رفته و بعد از شش ماه بازگشته و ما را خبر نیست پس قطع نظر از تسخیر

قلعه کرده

قلعه کرده بمیان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار بآن ناحیه رسانید
و چند جنگ میان او و سلطان هوشنگ شده هر کرت غالب آمد و
بگجرات معاودت کرده و استادی ملا احمد تته در تاریخ
الفی این حکایت را چنین مرقوم خامه صحت گردانیده که در سنه خمس و
عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاری خنکر
گریخت و سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست
از دیار مالوه بجای رفته و ناپیداست و امرا و سران سپاه ولایت
او را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنابرین
بگوچها متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعه میسر را که از
ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا با قدام
ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده تاخت باطراف
مالوه فرستاد و از معموری اثر نگذاشته چون موسم برسات
رسید دانست که فتح آن بآسانی بلکه مطلقاً میسر او نیست کوچ
کرده باحمد شتافت و مملکت را میان امرا قسمت کرده و
محصول خریف را متصرف شده از گجرات متصرف شده
اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیره طلب نمود و بعد
از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده بود
آورد سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو رفت و ملک مقرب را

بخط راه تا رایپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره
تقصیر نکرد درین وقت خبر معاودت هوشنگ شاه شایع
شده سلطان احمد شاه امرای خود را که بعمل پرگنات
مشغول بودند همه را یکجا جمع کرده و باین قرار که بر نهج
سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربع را متصرف
نمود و از سند و رد انه سارنگپور سلطان هوشنگ بر
ارادهٔ او واقف گشته دیگر خود را بجانب سارنگپور کشیده
از راه دغا و مکر رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده
چندان تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگپور از حفر
خندق و خار بند شب بیدار متوعد شد و در همان شب
که شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین
و ثمانمایه باشد سلطان هوشنگ برار دوی او
شبخون برد و بسیاری از گجراتیان که غافل بودند
کشته گشته بقیه متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار
گشته در دولتخانه غیر از ملک جیوتان رکابدار متنفس
ندید دو اسپ چوکی را که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد
و بر یکی ملک جیونا سوار کرده از سراپرده بر آمده
چون مالویان را بغارت گرفتار دید دم بخود کرده رو بصحرا
نهاده در کوشش

نهاده در گوشهٔ ایستاده بعد از ساعتی ملک جیونار باردو
فرستاد تا تفحص احوال نماید ملک جیونار چون باردو درآمد
دید که ملک مقرب بن احمد و ملک فرید با مردم خود مستعد شده
روبدو لتخانه دارند او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک
جیونار حقیقت احوال معلوم کرد هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان
آورد چون سلطان برهنه بود ملک مقرب سلاح فرود آورده
بسلطان پوشانید و خود رخصت جنگ طلبید سلطان گفت
ساعتی تحمل کنید تا سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک جیونار را باز باردو
فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده بچه کار مشغول است
خبر آورد که لشکر بغارت مشغول است و هوشنگ با اسپان و فیلان
خاصه معدودی از سپاهیان در فلان موضع در کنار آورد
و ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که
فی الحقیقه صبح اقبال او بود با یکهزار سوار بدفع هوشنگ متوجه
گردید و چون نزدیک شد سلطان هوشنگ از قرینه و قیاس
او را شناخته استقبال نمود و جنگ عظیم شده هر دو سردار
بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار شدند
درین اثنا فیلبانان کجراتی که فیلها سوار بوده گرفت رمالوبان
شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق را بر سپاهیان
هوشنگ برانگیختند و وی طاقت نیاورده بقلعه سارنگپور

گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان
افتاد و هفت فیل نامی بابت جاجگر نیز اضافه شوکت
احمد شاه شد و چون او بمحاصره سارنگپور قیام نموده به تنگ آمده
بقصد معاودت از آنجا بر خاست سلطان هوشنگ انرا فرجه
عظیم دانسته از حصار سارنگپور بر آمد و تعاقب نموده در قتل و
غارت تقصیر ننمود سلطان احمد شاه مضطر گشته برگشت و حربی
در غایة صعوبه نموده درین کرت نیز مظفر و منصور گردید و چهار هزار
و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار
سارنگپور در آمده و باز چند فیل از فیلان جاجگر که سلطان
هوشنگ بانها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان
گجراتی جمع شده و بعد از آنکه مقصد المرام باحمد آباد خرامید شیخ احمد
کیتوراکه بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار
فرموده گجراتیان را نسبت بانجناب اعتقاد و اخلاص بیش
از اندازه بهم رسید و از آنکه لشکر گجرات در آن سفر محنت
بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول گشتند
و در تسع و عشرین و ثمانمایه در رکاب شهنشاه صاحب
اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر شهر
طرح کرده موسوم باحمد نگر ساخت و قلعه در جنب آن بنا
نهاده افواج بنواحی ولایات الحدود فرستاد تا آتش در ترو
خشک زده

خشک زده سوختند و هر که بدست افتاد کشتند و در آخر سلطان
از احمد نگر کوچ کرده باخیل ولایته آید در آمد و خارج قلعه که سلطان
مظفر شاه گرفته بود و در یک روز سه قلعه از آن مملکت
بگرفت دیو نجار ای انجا گریخته بکوه بیجانگر پناه برده سلطان
برگشته باحمد نگر آمد و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمایه باشد
قلعه و شهر اتمام پذیرفته باز غبان عزیمت به تخریب و تسخیر
ولایت ایدر منعطف ساخت دیو نجا آنده ختنه را با و اجداد را
صرف کرده سوار و پیاده بسیار بهمرسانید و بقدر امکان
دست و پا زده بی علاج از مملکت موروثی بیرون رفت
و پروانه وار گرد ولایته خود گشته حرکت الذبوحی تا آنکه روز
پنجم ماه جمید الاول سنه احدی و ثلثین و تسعمایه جمعی
از لشکریان بجابه جمعی که بآوردن علف بدامن کوه ایدر
میرفتند رفته بودند دیو نجا فرصت یافته بر آنشان حمله آورد
بعد جنگ شکست یافته مراجعت کرد لیک یکی از فیلبان
بزرگ نامی گجراتی را بدست آورده همراه میبرد گجراتیان
از بردن فیل خبر یافته امرا را تعاقب نمودند در تنگی کوه
باو رسیده چون راه یکی بود دیو نجا جنگ آیستاده گجراتیان
را باز داشت اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید
که عقب کومک رسید و فرصت ست حلال نگی منظور

داشته فیل بر بونجا دوانید و سپ آرام کرده از کوه بانان
افتاد باسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه برین امر مطلع شود:
فیل را با لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکسته و پریشان
حال بجای خود رفتند و بمرده نیز اوخستند روز دیگر کسی را
گذر بر بالین بونجا افتاده او را بشناخت و سرش را جدا
کرده نزد احمد شاه آورده و از جهت تحقیق این حال مردم را بنظاره
سر طلبیده هیچکس نشناخت تا آنکه شخصی که روزی نوکر
بونجا بوده بعد از آن سالها در اردوی گجرات نوکری میکرده
پیدا شد چون چشمش بر سر بونجا افتاد بشناخت و بنابر آنکه
نمک او خورده بود نخست سر را سجده کرد بعد از آن بعرض
احمد شاه رسانید که سر بونجاست و سلطان را وفاداری
او پسند افتاده او را تربیت نمود و بزرگ ساخت بیت
مباش غافل از اخلاص و کارسازی او که بهره کند عاقبت
ترا اخلاص سلطان روز دیگر متوجه ایدر شد و افواج فرستاده
بجزایی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود پسر بونجا که
بنایب مناب پدر گشته حاکم قبیلهٔ خود شده بود متعهد باج
و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکهٔ نقره واصل
خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و
ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده با احمدآباد رفت

و در سنه ثمانی

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر ایدر
کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته
بقلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورد و مسجد جامع بنا کرده باحمدآباد
تشریف برد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه راجه کانهار راجه
جالواره چون دانست که سلطان کار ایدر ساخت و باز میدارانرا
دیگر بجیده دمی جنب صلاح خود را در جلای وطن دیده با اسباب
و اموال راه فرار پیش گرفت اینجر باحمدآباد رسید فوجی
بتعاقب آوردن کرد بدر راجه کانهار افتان و خیزان خود را
بولایت رسید و برهانپور رسانیده دو فیل لکات مفلوک پیشکش
نصیر خان نمود و او باستظهار قرابتی بادشاهان دکن حقوق
تربیت سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته اورا در ولایت
خود جا داد و بعد از چند روز کانهار باستصواب نصیر خان و سفارش
نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی بادشاه دکن رفته التماس
اعانت نمود و او برخی از لشکر بمدد او تعیین کرد تا برخی
از مواضع نذربار و سلطان پور تاخت و تاراج نمودند
سلطان احمد شاه پسر بزرگ خود محمد خان را بجهت تدارک
آن مهم با مقرب الملک سرلشکر و دیگر سرداران بزرگ
مثل سید ابو الخیر و سید ابو القاسم و سید عالم و ملک افتخار
الملک بنذربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت

چنانکه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد
گریختند و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ
خود شهزاده علاء الدین و فرزند میانگر خود مشهور بخان جهان
را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدرخان دکنی را که امرای معتبر
دکن بود سپهسالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی مفوض کشت شهزاده
علاء الدین بصلاح دید قدرخان بکوچ متواتر در ظاهر قلعهٔ دولتاباد
نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدر زن شاهزاده بود
باتفاق کانهارا راجهٔ جالواره با دیگر دکنیان پیوستند و ایشان را
استظهار تمام حاصل آمد چند منزل پیش شدند و در سرکهاتی
بامک پیچ شهزاده محمدخان با هر دو سپهسالار بحسب اتفاق هم
در آویختند قدرخان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد
محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصهٔ شاهزاده
علاء الدین را درهم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت
و شاهزادهٔ دکن بیش از آن پرثبات قدم قادر نگشته
بجانب دولتاباد گریخت و نصیرخان و کانهابکوه کلوند که
در ولایت خاندیس است پناه بردند و محمدخان شکر ذوالجلال
بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و درهمین سال
قطب نام شخصی که از جانب کجراتیان حاکم جزیره مهایم بود
فوت شد و احمدشاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود در توقف

بایان رسیده آتش حرب اشتعال یافت
و در اثنا کار زار ملک مقرب قدرخان

رفت

فرصت دانسته حسن عرب المخاطب بملک التجار را فرستاد
بسعی آوان ولایت سحر دکنیان گشته سلطان احمد شاه گجراتی در
مقام استخلاص وانتزاع کرد بدیر کوچک خود ظفرخان را با تایکی
ملک افتخار الملک بدان خدمت مامور گردانید و بمخلص الملک
کوتوال بندر دیب نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته
متوجه ملازمت ظفرخان گردد و مخلص الملک به تعجیل هرچه تمامتر هفده
سلسله جهاز از خورد و بزرگ از بلده دیب و بندر گهوگه و خط
کنبایه سامان نموده قریب ولایت مهایم بظفرخان پیوست و ظفرخان
باتفاق جنان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی بنده خود
از خشکی متوجه گردد و چون بدین نهج بخطه نهانه که در انجا نیز نهانه
دکنیان بود رسیدند شاه زاده افتخار الملک سرلشکر را با ملک
سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال دران بلده
متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز
از دریا رسیده راههای امداد و ساختند و در سه روز جنگ قایم
بوده بعد از انکه ظفرخان هم از عقب بیامد حاکم نهانه از قلعه برآمده
داد مردی و مردانگی داد و از انکه کسی بمدد او نرسید ناچار گشته
سر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شاه زاده بصلاح امرا فوجی
در نهانه گذاشته عازم مهام گردید ملک افتخار درختان بزرگ
بریده ساحل مهام را خاربست کرده چون افواج گجرات رسید

از خار بست بر آمد صفوف جنگ آراست و نایرهٔ قتال اشتعال رسیده
از مبدا طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهان تاب دلاوران
طرفین در محاربه سعی نمودند و از جانبین بهادران و تهمتنان نامی کشته
از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همان ظفرخان
بر جز ظفرخان مسکن جسته ملک التجار در یکی از جزایر همان خطه در آمده
در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه
بجرات بحر و بر فرو گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی
فرستاد و امداد خواست سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر
فیل همراه پسر کوچک شاه زاده محمد خان کرده خواجه جهان وزیر
را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود چون لشکر دکن نزدیک
مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده
خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید ورود بدل را مهابران قرار
گرفت که او سعی در استخلاص خطهٔ تهانه باید نمود و بدین قرار داد متوجه تهانه
گشتند شاهزاده ظفرخان نیز مستعد گشته بکوک مردم انجا روانه گشت
و در تهانه تلاقی فریقین واقعه شده از اول روز تا وقت غروب
هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر فوج دکن افتاده ملک التجار
بقصبهٔ جاکنه و شاهزاده بدولتاباد رفتند و مردم دکن از ترس و هراس
جان یکباره جزیره مهام را گذاشته هر کدام بگوشه شتافتند و ظفرخان
بفتح و نصرت بجزیره مهام در آمد بعضی عمال ملک التجار را که براه دریا

گریخته بودند

گریخته بودند جهازات و ستاده گرفتار ساخت و از اقسام اقمشه
و زر سرخ و سفید و دیگر غنایم چند کشتی پر کرده بخدمت پدر فرستاد
و تمام ولایت مهایم و تهانه را متصرف آورده میان امرا و سرداران
پناه قسمت نمود و درین سال خبر رسید که فتح خان بن سلطان خان
سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلی بود در جنگ
امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت
غایبانه بتقدیم رسانیده جهت ترویح روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین
واصل گردانید و سلطان در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه شاه زاده
محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود او را جهت محافظت
گجرات همچنان مقرر گذاشته خود بجانب جیاتر رفت سلطان احمد
شاه دکنی بجهت کنه خواستن سامان لشکر کرده بطرف بگلانه که
نزدیک به بندر سورت است آمد و راجه آنجا که مال گذار بادشاه
گجرات بود متحصن شده ولایت باتمام تاراج رفت شاه زاده محمد
بپدر عرض داشت نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطه
طول ایام سفر نوکران امرا و خوانین بخانهای خود رفته اند و چندان
جمعیتی درین حدود نیست و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی ولایت
بگلانه آمده و آرا ده این صواب نیز دارد و چون این عریضه سلطان
احمد شاه رسید محاصره جنبیا نیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه
تادوت شد و آن دیار را نهیب و تاراج کرده بکوچ متواتر

در قصبهٔ نذر بار نزول نمود و شاهزاده محمد خان و امرا بسرحد شرف
خدمت دریافتند شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر
آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه بسول نشسته بود چون بر قدوم
سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته بدار الملک خویش
مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظهٔ تمام دشت متبهج و
مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر چون از
آب بتنی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعهٔ
بسول را محاصره کرد ملک سعادة سلطانی حکم قلعه در جان سپاری
تقصیر نمیکند سلطان رسولی مشهور باسمعیل اقجی برسالت نزد سلطان
دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را باز گذارند و متعرض ساکنان
انجا نشوند هر اینه قواعد دوستی خلل نخواهد پذیرفت و بنار مودت
استحکام خواهد یافت سلطان احمد دکنی در نیاب بامرا و وزرای
خود مشورت نمود آنیان از انجا که سرکشی مردم دکن ست همه
یکزبان یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم ست تا رسیدن
کومک مسخر میتوان ساخت ایلچی کنکاش دکنیان بخاطر در آورده
بصاحب خود نوشت و او بمجرد شنیدن این خبر از آب بتنی
برگشته بتعجیل روانه شد سلطان دکن واقف آن گردیده :
بایکانرا انجلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته گفت کومک قلعه میرسد
اگر امشب نقشی باختید که دست آمل بدامن مراد رسد بشما :

چندان انعام

چندان انعام بدهم که نیاز نشوید چون لختی از شب بگذشت پایکان خود را
بدامنه قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه برآمده
خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه کشاده مردم دکن را
بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آنجماعه را بقتل آوردند
و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا
ناکرده دروازه را کشود بر مورچلی که محاذی دروازه بود شبخون
آورده چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین
محل که سلطان گجرات بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخاسته
استقبال نمود و امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه
لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم را متصرف شده اگر
درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت
پس تسویه صفوف نموده معرکه قتال برآراست سلطان احمد گجراتی
نیز با افواجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد
از درخان که از کبار امرای دکن بود بمیدان آمد مبارز خواست عضد
الملک بمقابل آمده هر دو سردار دویده و بهم آویختند از درخان
مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر بهم ریخته و آدمی
دادند چون روز با خیر رسید طبل بازگشت نواخته هر یک بلشکرگاه
خود خرامیدند چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند
سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار در آنشب کوچ کرده بملک خود رفت

سلطان گجرات بقلعه بسول رفته ملک سعادت را بنوازش وکوهی را در انجا
گذشته بصوب بهانبهیر راهی گشت وتعمیر قلعه کرده ونادوت را تاخت
وتاراج نموده عین الملک را در انصوب نگاهداشت وخود را از
راه سلطان پور وندربار باحمدابادرفت وبعد از دختر رای مهابم
در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید ودر مراج التواریخ قصه دکن
محاصره را بنوعی دیگر بیان کرده چنانچه زبان قلم در بیان طبقه دکن متصدی
بیان آن شده وبخاطر موقف این حکایته میرسد که مورخ دکن این قصه را
واشکافته ننوشته وانچه مورخین گجرات نوشته اند نصیحت اقرب است
والله اعلم بالصواب وسلطان احمد شاه در سنه ست وثلثین وثمانمایه
بجانب مالوه ومیوات رفت ونخست چون بدو مکسور رسید از زمین
در انجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره ودیلواره را که تعلق
برانا مورکل داشت ودر قلعه چیوری بود بقدر مقدور خراب ویران
ساخت وچون بولایت میوات ولقمه آمد بابلاد ولای رفت
واز رایان انجدود نیز باج وخراج گرفت وفیروز خان بن شمس خان
دندانی که از برادرزاده سلطان مظفر میشد وحکومت ناگور داشت
بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد سلطان همه را باو بخشید
ونوازشها فرمود وبگجرات معاوده کرده زر بسیار بفقرا ومستحقین
رسانید ودر سنه تسع وثلثین وثمانمایه سلطان محمود خلجی که
از نوکران هوشنگ شاه بود بر ولایت مالوه مستولی شده

مسعود خان بن محمد شاه گریخته بگجرات آمده در سنه اثنی و اربعین
و ثمانمایه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او بر تخت
مندو روانه مالوه شد و تا حوض جلسک بور رفته از انجا
فوجی از مردم معتمد کار دیده بطرف قالنجهان که از جند بری متوجه
شادی آباد مندو بود تعلق نمود و قالنجهان آگاه شده بابلغار
خود را بمندو نزد پسر خود سلطان احمد شاه بپناهی قلعه مندو آمده
سلطان محمود و صلاح در جنگ صف ندید بنا بران حصاری شد
و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون
بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و باز بقلعه میرفتند سلطان
محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نمود و مردم قلعه احمد شاه را
خبردار ساختند محمود بیخبر از آگاهی او شب از حصار بیرون آمد
و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم شد
و مردم بسیار کشته گشته سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت
کرد و سلطان احمد شاه شاهزاده محمد خان را با پنجهزار سوار بسیار بگور
فرستاده الولایه را متصرف شد درین اثنا عمر خان ولد سلطان
هوشنگ نیز در جند بری خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید
و با وجود این حال سلطان محمود از غایت نهور کار دانی مضطرب
شده بنوعی محافظت قلعه مینمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت
تنگی نمیکشید و در لشکر گجرات قحط شد حیوان صامت و ناطق

قرین محنت و زار گشتند و چون دانست که از حصاری شدن کاری نمیکشاید
پدر خود خانجهان را در قلعه گذاشت و خود از دروازهٔ تاراپور فرود آمده متوجه
سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که محافظت راه کتیل میمود در آن
وقت با مردم سلطان محمود جنگ کرده و هزیمت یافته بسلطان
احمد شاه پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور
میرود سلطان احمد شاه پسر خود را سارنگپور طلب نمود و چون او
بیدر ملحق شد و بدان تفصیل که در آستان خلجیان مذکور خواهد آمد سلطان
محمود قوی شده عمر خان را بکشت و دیگر که در هندوستان کمتری
باشد در اردوی گجراتیان بحدی رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین
نمیشد هر آینه سلطان احمد شاه آنها را از فوت اقبال سلطان محمود
دانسته بیمار روانهٔ احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر
سنه ۹۴۶ ست و اربعین و ثمانمایه کمند عزیمت بر کنگرهٔ کاخ
فنا انداخته نمود ای العود احمد شیان قدس الله سره ساخت
و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت سی و دو سال و شش
ماه و بیست روز ایام عمر مستعار را بسلطنت گذرانید با دنیای بود
بصوف مکارم اخلاق متحلی گشت دولتش خلق فنا خصمان و دست
همتش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و فتوت و مروت کامل
داشت و با خلایق زندگانی نیکو مینمود **ذکر سلطنت سلطان محمد شاه گجراتی**
بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را

بانعام و احسان

بانعام واحسان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس باید لشکر
کشید و راجه اسمالک در مقام اطاعت گشته دختر بوی داد و محمد شاه
بالتماس آن دختر تتمهٔ آن ممالک را به پدرش مسلم داشته از انجا
بدونگرپور رفت و مقدم انجا نیز بوسیلهٔ اطاعت و پیشکش ولایت
خود را محافظت کرد و بعد از ان محمد شاه بمستقر حکومت احمد اباد معاودت
نمود تا ثلث و خمسین و ثمانمایه هیچ طرف سواری نفرمود و در سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بطرف قلعه جانیر رفته راجه انحصار کنکور اس
بعد از جنگ و شکست حصاری شد و چون مدت محاصره امتداد
یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاد و هر منزل را یک لک
تنکه قبول کرده کومک طلبید و او بطمع مال و انتقام انچه گجراتیان در مالوه
کرده بودند التماس آن مبذول نموده در اواخر سال مذکور متوجه الطرف
گردید سلطان محمد شاه بنابر انکه اکثر چارپایان بارکش اردوی
او از محنت سفر تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوهٔ آن بود از
قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی خود را
بسوخت و بس نشست و هر چند امرا انجک خصم تحریص و ترغیب
مینمودند اصلا قبول ناکرده بجانب احمد اباد به تعجیل روان شد و چون
بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از ان و بقصد
تسخیر مملکت گجرات نهضت فرمود یکبار دیگر امرا و کبار گجرات
اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود چون روز بروز بساحت مملکت

بیشتر مزاحمت میرسانید مناسب آنست که استعداد و سامان سپاه کرده
باوی جنگ نمائیم و مراورا مدفوع سازیم سلطان محمد شاه بهیچوجه قبول آنمعنی
نکرده میخواست بطرف دیب بگریزد امرا و وزرا مضطر گشته پیش زن
سلطان محمد شاه که دران عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر
خود را میخواهی یا آنکه میل داری که بادشاهی در خانواده تو باشد آن
زن گفت غرض ازین سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان
قبول نمیکند و ولایت گجرات و بادشاهی میخواهد هفت از دست بدر رود
باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که توانیم از میان برداریم پسر بزرگ تو
شاهزاده قطب خان را که بیست ساله جوانست بادشاهی بکنیم ضعیفه
بنابر ضرورت قبول کرد و آنجماعت زهر در طعامش کرده در هفتم
محرم سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمایه رقم هستی او را بکزلک بیداد از
ورق زمانه حک ساختند مدت ایام فرماندهی او هشت سال و نه ماه
و چهارده روز نشان میدهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاه گجراتی ولادت او در شب
دوشنبه هشتم جمید الثانی سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در نندربار
واقع شده بعد از پدر بی فاصله بر تخت احمد آباد جلوس نمود و سلطان
محمود خلجی که در آنمدت قلعه و قصبه سلطانپور را با مان از ملک علا
سهراب ترک گرفته و ملک علا را مقدمه لشکر خود ساخته
بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمد آباد گشت و سلطان قطب الدین

نوزدهم و خمسین

سوکت وحشمت بادشاه مالوه بنجا طرآورده باقبالی که در خدمتش او نهایتی
تقرب دشت کنکاش کرد وکفت صلاح آنست که سلطان خود را بجانب
ولایتی سورتی کند وچون سلطان محمود تهانه ولشکر در بلاد کجرات نکاهداشته
بمند وبرکرد دسلطان برکشته باسانی انهانرا از ممالک خود بیرون کند
سلطان تصدیق کرده بیخوست بعمل آورد امرا ووزرا بران واقف کشته
ویرا سرزنش وملامت کردند تارک غیره بحرکت آورده درباب
مقابله ومقاتله اضرار ورزید وبالشکری ورزید وبالشکری آراسته باستقبال
سلطان محمود شتافت ملک علاء سهراب فرجه یافته بالشکر خود از دایره
مالویان بکریخت وبپابوس صاحب خود مشرف شده دریک مجلس
هفت مراتبه خلعت خاص یافت وبخطاب علاء الملک بلند مرتبه
شده وصغیر وکبیر کجرات از آمدن او جشنها کردند ونقاره منادیانه
زدند چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت
نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد بیت شنیدم کوی می
بازی درون خانه بیچوکان ٭ اکر داری سر دعوی بیا این کوی وایق
میدان ٭ سلطان قطب الدین بصدر جهان کفت جواب این را
بنویس او در جواب نوشت بیت اکر چوکان بدست آرم سرت
چون کوی بردارم ٭ دلی تنکست زین کارم سر خود چه آزارم ٭
ودرین بیت اشارتست بانکه سلطان هوشنک را که مخدوم
سلطان محمود بود وسلطان کبیر اسیر کرده در بند داشت وباز

ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد الغرض در شب سلخ صفر سلطان
محمود خلجی بقصد شبخون سوار شد و از راه راغلط کرده در مزرعهای
که دور او بود دیوارها از رقوم بود افتاد تا صباح بمقصد نرسیده بر اسب
باستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح از روز لشکر
آراست جنگ در داد میسرهٔ گجراتیان شکست یافته جلو ریز باحمدآباد
گریختند و میمنهٔ ایشان بر میسرهٔ مالویان فایق آمده منهزمان راه مالوه
پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو بادشاه پای ثبات مستحکم
ساخته میمنهٔ مالویان بکمال فتح بخاطر جمع باردوی گجراتیان در آمده بغارت
مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای
ثبات در قلب گاه فشرده بود فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده
متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی
با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه
بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه
وار خود را بر ابروهٔ خاص زد و تاج و کمر مرصع و بسی جواهر گرانمایه بدست
آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد
او جمع شده همانجا فرود آمد و آوازه انداخت که امشب شبخون بر لشکر
گجرات میزنم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیاری
و محافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی شب بگذشت
بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود صبح بسیاری

راه یافته

راه یافته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین این فتح
را از عطایای الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم نفیسه
بعیش آباد اجداد توجه فرموده بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب
سلطان پور فرستاده قلعه را از تصرف مندویان برآورد و انگاه بسعی
دو تن از ایلچیان آن دو پادشاه صلح واقع شده باین شرط که از هر دو طرف
آنچه از بلاد کفار بدست آورند از ایشان باشد و بجماعتیه رایان و کافران
اطراف و جوانب بر یکدیگر لشکر نکشند و وقع راجه رانا که کافر باشد او
بر خود فرض شمارند و در سنه سنین و ثمانمایه خبر رسید که فیروز خان
دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان و محامد خان بمردانگی
خود الولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود
گریخته نزد رانا کونبها معدم جنبور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و
زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را
امداد نموده بحکومت رساند بشرط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره
انحصار ویران کند چه آنجا کس از آبا و اجداد او را اینمعنی میسر نشده
بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در خاطر
آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی
جنگ کرده و منهزم شده سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز
بقتل آمده بودند القصه شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا
متوجه ناگور شد و مجاهدان طاقت نیاورده بگجرات گریختند و شمس خان

بقلعه در آمده خواست که آن شرط بجا آورد یکی از مردم گفت که کاشکی فیروز خان
را بجای این پسر دختر بودی که حفظ نام نموده دشمنان را رخصت ویران
کردن این قلعه ندادی و این در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان
لحظه حصار را مضبوط کرد و کس نزد رانا فرستاد که آنچه
لوازم آمد و بود بجا آوردی اکنون ویران کردن حصار متمکن نیست چه من
اگر رخصت کنم مردم این قلعه در ولایت قصد من خواهند کرد اکنون
شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر
متصور نیست رانا تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز
بنا بر کور آمد شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکریان
معتبر در انجا نگاهداشته خود را بجناح تعجیل جهت استمداد با حمد آباد رفت
سلطان قطب الدین او را مشمول عواطف ساخته دختر خود بحباله
نکاح خود در آورد و بعد از تمام عروسی شمس خان را در حضور نگاهداشته
رای رام چند و ملک کدا و بعضی امرای دیگر را بکومک ناکور فرستاد
و ایشان با رانا جنگ کرده گجراتیان بسیار بکشتن داده انهزام
نمودند سلطان قطب الدین از شنیدن آن خبر در غضب شده
متوجه ولایت رانا کوتیها شد و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را
بسرکردگی عماد الملک به تسخیر آن نامزد کرد او نیز جنگ بی صرفه
بر قلعه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد
بنا بران خود سلطان متوجه دفع رانا شده متلف آن قلعه گردید و بسردی

آمده دهلی

آمده در انجا با راجپوتان که قرابتان نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شد و
کاری نرسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از انجا
جلو ریز بکوهستان کونبل میر ولایت رانا کونبها در آمده اکثر ولایات
ویران و بسیاری از عورات و اطفال هندو اسیر ساخته و بپای قلعه
کونبل میر آمده محاصره نمودند و چندین کرت لشکر رانا را شکست داد و جمعی
اکثیر را بکشت آخر رانا کونبها خود فرود آمده جنگ کرد و شکست یافته
گریخت و طلب صلح نمود سلطان قطب الدین بواسطه قلعه قبول کرده
و پیشکش فراوان گرفته بگجرات آمد و تاج که وزیر کل سلطان محمود خلجی
بود در نیوفت برسم رسالت بگجرات آمده از جانب سلطان گفت
که گذشته گذشت و صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان
برادریم و بلاد و قرابای سوار را و امهر را لشکر ماند و مورد تاخت:
سپارند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند:
پس علما و فضلا از جانبین در چنبامی مجتمع آمده بدین طریق که مذکور شد
عهد و پیمان بجای آوردند و بایمان موکده ساخته بتوقع بزرگان عصر
رسانیدند و در سنه احدی و عشر و سبعین و ثمانمایه سلطان:
قطب الدین با لشکر بسیار متوجه ولایت رنا شد و در اثنای راه
راه بود را گرفته و بیکی از امرای خود سپرده مسیر شد و در همان
اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از طرفی دیگر با بولایت در آمده
بود رانا میخواست متوجه راب او شود لیک چون سلطان قطب الدین

از سپردی گذشته به تعجیل بولایت کنبایت رسید با الضرورت چون
سلطان قطب الدین جنگ مالویان را بتوقف انداخته بجرب گجراتیان
قیام نمود و شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه جنبور بود
توقف نمود سلطان قطب الدین بدانجا رسیده بار دیگر نایرهٔ حرب
اشتعال یافت و چون شب شد طرفی در جای مقام خود آرام گرفته
روز دیگر علی الصباح باز مو که جنگ آراستند و سلطان قطب الدین
بذات خود به تردد رستمانه نموده غالب آمد و رانها کوتها در
کوه مختفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاد و چهارده من طلا
و دو فیل بزرگ و دیگر نفایس سلطان قطب الدین داده عهد کرد
که دیگر بولایت ناگور مضرتی نرساند و ازین که سلطان محمود شد از
لشکر گجرات رانا در آمده بود هر آینه سلطان اظهار رنجش نموده باحمدآباد
معاودت نمود و رغبت بادشاه گجرات آنچه سلطان محمود را روی
نمود ذیل اسم او بتوفیق الله نوشته خواهد شد و در سنه اثنی و
سبعین و ثمانمایه نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب ناگور رفته
و حاکم آنجا رفته عریضه مشتمل بر کیفیت حالات احمدآباد مرسول داشت
قاصدی عریضه را در شبی که سلطان بصحبت شراب مشغول نزد عماد
الملک وزیر آورد و او همان زمان نزد سلطان رفته چون او را مست
ولا یعقل یافت انتظار هشیار شدن نکشید در محفه سوار کرده
از شهر برآورد و روز دیگر یکمنزل رفته بانگ بواسطه اجتماع در محفه

واقعه بند قضارا جاسوسان چون نزهت سلطان را نا سانیدند منتبه
شده از ناکور ولایت بولایت خود شتافت و از استماع آن
سلطان قطب الدین بشهر باز کرد بدبساطه عیش و طرب انداخت
و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروی لشکر برد و راجه
انجا که قرابت قریب را ناکونها بود کریخته بکوهستان کبل در آمد
لشکر احمد آباد حق تاخت و غارت بتقدیم رسانیده چون در همان اوان
اقواع سلطان محمود بزیر قلعه جنبور تاخت آورده بودند سلطان
قطب الدین دنبال را ابا کرده جا بجا میدوانید تا انکه بقلعه کسل می درآمد
و بادشاه سلاحیند روز محاصره چون دانست که فایده بر آن
مترتب نخواهد شد از انجا بخواست و ولایت جنبور و دیگر ممالک را
آداب و ویران ساخته باغنیمت بیقیاس بدار السلطنت معاودت
فرمود بعد از چند گاه بدیدن سید محمد مشهور بقطب عالم که در قصبه
بتوه آسوده است رفته در دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه
به برکت مجلس این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت
فرمانوسد قدس سره بصفای باطن دریافته گفت برادر شما حاکم
فرزند دارد و آحیاء خاندان مظفر شاهی خواهد گر سلطان مایوس گشته
از مجلس برخاست دران مدة بیمار شده در بیست و ششم ماه
رجب سنه ۹۶۳ و ستین و ثمانمایه عقاء او خرارقات غریب شم
بسرادق نبار حلب فراز نمود و در [illegible] سلطان محمد شاه مدفون شد

حلا جیره

در مناشیر و قرامین او را سلطان غازی نوشتند و تهتن خان بن
فیروز خان دختری بوی داده تعریب بسیار بهم رسانیده بود بزهر دادن
سلطان متهم شد بنا بران مردم دولتخان هجوم کرده او را بقتل آوردند
و مادر سلطان قطب الدین درون عزم سر دختر شمس خان را بر تهمت
علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرد و در آخر بزنان و نکیران
که از و خونین دل بودند سپرد تا او پاره پاره کرده کشتند گویند قطب الدین
بادشاهی بود زهر و قهر و خشم سرشته تا محرمان را خصوص وقت
نوشتن شراب بجز شمشیر آبدار نرسیدی و عاصیان را بجز خنجر جانگداز
بنواحی طایر عقود و اعراض پیرامون او کمتر پر نمیمود و عروس شفاعت
در عهدش گاه گاه جلوه مینمود ایام سلطنت او که هفت سال و هفت
ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از فسق روز نگشت **ذکر**
حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه بعد از فوت سلطان
قطب الدین عمهٔ او داود خان را بحبس و اتفاق عماد الملک وزیر
و سایر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده بادشاه
گردید اما بد معاشی ساخته فراشی را که همسایه اش بود
خطاب الملک داده از امرا و کبار گردانید و همچنین کارهای دیگر
پیش گرفت که مطابق و موافق ملک داری و جهانبانی نبود
طبعش غرابطه فیل نمیفرمود و منزلش بحبست رغبت نمود بنا بران
اهل عقد و حل با عماد الملک وزیر سر از حسب اتحاد بر آورده

داود خان

داود خان را که هفت روز سلطنت کرده بود معزول ساخته و بصلاح
دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان
نام است در چهارده سالگی برادر ملک شاهی متمکن ساختند و در
روز جلوس خلایق اختلاف در باهم انعام عام او بهره مند گشتند
و خارج اسپان عراقی و تازی و ترکی و خلعتهای قیمتی و کمر شمشیر مرصع
و خنجرهای زر افشان یک کرور تنکه نقد بشاهزادگان و علما و صلحا واصل
گشت ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بن احمد شاه گجراتی المشهور سلطان
محمود بیکرا واقفان آثار پیشین مرقوم جامه عنبر آگین گردانیده
که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد و قبض و بسط و داد
و ستد برای رزین عماد الملک وزیر مفوض گشت مهمات پادشاهی
رواج تمام پیدا کرد و جمع از وضیع و شریف دایر سلطنت او نهاده بچگونه
خللی و فسادی در میان نبود لیک از بعضی کوته اندیشان مانند عضد
الدولت الملک و صفی الملک و برهان الملک و حسام الملک
که از امراء صاحب اقتدار بودند و خلاصه ممالک گجرات اقطاع
ایشان و منسوبان ایشان بود و در نهایت فراغت داشتند
و یک حسد و رشک بجوش آوردند بعد از چهار ماه یا شش ماه
که از جلوس ~~بود~~ گذشته بود اتفاق نمود گفتند که ما از تسلط و سخت
گیریها و استیلاهای عماد الملک تنگ آمده ایم اگر سلطان او را
معزول سازد فهو المراد و الا او را از سلطنت معزول ساخته

برادرانش حسن خانرا بپادشاهی برداریم بیت بسا شمعها که نور وش
خانه افروخت ٭ چه غافل کشتی اخر خانه را سوخت ٭ و بروایت نظام
الملک احمد چنین معروف داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین
احمد را بسلطنت بردارد و بهیچ ملک معیشت خلجی امر سلطنت بخانه داده
خود متصل سازد و سر او را در دولت سب پیش از انکه شهر از مکر و غدر او
مشتعل گردد بند آهنین بر پایش نهاده دست فکرش از مقصود کوتاه
سازد و بهر تقدیر سلطان محمود با وجود صغرسن بفراست دریافت
که انها همه بهتان و افترا است و اگر در انمجلس بر وفق مدعا ایشان
حکم به حبس و قید عماد الملک بفرماید خودش را از سلطنت
معزول خواهد ساخت پس سایر اقتضا روقت بایشان خود برآمده
گفت من نیز درین ایام از سیماء عماد الملک صورت خدعه و فریب
مشاهده مینمودم و از حرکات و سکنات او نسیم فتنه انگیزی
بشما هم میرسد لیک از انکه مبادا همگنان حمل بی مروتی و بیوفائی
بمن نمایند در علاج نمیکوشیدم بحمد الله و امنه حقیقت حال
بر سبیل شما و تنخواهی و خراندن معلوم شده اگر او را مقید و
محبوس گردانیم نزد خاص و عام بناسپاسی و حق شناسی
منسوب بخواهم گردید اکنون هر صلاح ملک و دولت شما باشد
عمل نمایم پس عماد الملک را در زنجیر کشیده و به پانصد نفر از مردم
معتمد سپرده بر بام دروازه قلعه احمد اباد محبوس ساختند سلطان

محمود که بانی

م

محمود که باین تدبیر در راز و زر خود را از مکر اعدا نگاه داشت در اندیشه
استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست
سرداران و خاص خیل تابعه انها اند بهیچکس اظهار آن امر نموده مدار
بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری ساخت که عماد الملک
دشمن جانی منست و چنین کسی دارنده کذاستن از حرم و در مینیم نخواهم
او را بقتل رسانم و اگر امرای کبار خواهد که شفاعت او کنند از ایشان
بجان میرنجم و این خبر با مرای اربعه رسیده و خوش حال و خوشوقت
گردیدن و بیکدیگر گفتند که اکبر ها سلطان قاصد قتل عماد الملک کرده
اصلا شفاعت نباید کرد سلطان محمود شبی درین فکر اندیشه نخفت
و وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسیده
برای رفع کلفت دیگری بقصر بر آمد و دریچه نشسته بهر سو نظر میکرد
ناگاه گماشته فیل خانه ملک عبد الله را دید که در پای قصر بیاد
ادب استاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمی نماید سلطان گفت
هر چه میخواهی عرض کن ملک عبد الله را غیر را در انجا ندیده معروضداشت
که دولت خواهی مثل عماد الملک سلطان ندارد انچه مرا بعرض رسانیده اند
همگی بهتان و خلاف ست خودشان اراده دارند که فرصت
یافته حسن خان را بادشاه سازند سلطان او را آفرین و تحسین کرده
گفت خوب کردی این معنی معروضداشتی وگرنه میخواستم عماد الملک را
علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر این سخن بر زبان نیاوری و بیدین

صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی و چون
از اثر طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و
ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان
بودند بملازمت شتافتند سلطان بملک شرف گفت که امشب
در عرصه و اعراض عماد الملک خواب ناکرده ام او را از دست آرند تا
شمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون باحصار عماد الملک شتافت
نگاهبان گفتند بی عصد الملک نتوانم داد آمده بعرض رسانید
سلطان خود ببام برج برآمد بآواز بلند گفت عماد الملک را زود زود
بیارند تا در زیر پای فیل اندازم موکلان چون او از سلطان شنیدند
حجاب مانع مماعت شده او را از و سلطان فرستادند چون سلطان نظر
بر او افتاد گفت بالای بیارند تا چیزی چند از و پرسم چون بالای
بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند بتعلقان امرا
که مشغول بودند از مشاهده این حال خایف گشته بعضی خود را از
بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند سلطان محمود
مقارن صبح صادق بغرفه دربار برآمده سلام گرفت و در باب مدست
عماد الملک داده پهلوی خود نشاد کرد و همه کس راندن باز داشت
و این معنی تا مرا از اربعه رسیده بروایتی حاجی محمد قندهاری تا سی
هزار پیاده مستعد دار الدمارات شدند و از آواز طبل و کوس
و کرنا و دونامه گنبد فلک اخضر را بر صدا ساختند در آن وقت

بنصد نفر

سیصد نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان بنود همگی دست
از حیات شسته مضطرب گشتند جمعی گفتند که بافلان قصر
درآمده و دروازها مضبوط میسازیم و جنگ میکنیم و بعضی گفتند
که بقدر مقدور خواهد و نفور داشته بطرف بیرون میرویم محمود
عاقبت هیچ یک ازین و درانجا نرا به پسندیده صلاح پوشیده
و ترکش برمیان بست و تا سیصد سوار و فیلان بجاب خرد
از عدواش از رو بیست متجاوز بود بقصد جنگ اعدا از
خانه بیرون آمد و از بیم آنکه مبادا مخالفان از جهت فرار و آورند
بسیاری از کوچها را بفیل بند کرده در غایت انی و تانی و آهستگی
روان شد و بحکم آنکه بر آیوان سلطنت که نقاش بکارخانه
تکوین و ایجاد نکوی شناد روان انرا به شمشیر تائید و تمکین داده
و تشور در دار خلافت که بیشتی تختگاه قضا و قدر بطغرای انا جعلناک
خلیفه فی الارض مجلی ساخته از هجوم مخالفان و معاندان باک
ندارد و هر اینه به مجرد وصول خبر سوار شدن بادشاه دیوان
عماد الملک همراه جمع سرکردهای او سرداران بنبان و خاص و
خیل ترک اقامتنه امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند
و اکثر در گوشه و کنار مختفی منقولست که دران روز مضمون یوم
یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبیه و محقق شده اکثر محلات
احمدابادی بغارت رفت و بی تحریک سف و سپاه بمحض تقدیر

یزدان وصولت سلطان در کوچه بازار انقدر جوش و مغفود :
اسباب و اشتر و گاه بر یکدیگر افتاد که راه آمد و شد مسدود
گشت امرای اربعه بیک تفرقه در جمعیت خود دیده و گرد او
باز بر چهره خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند برهان
الملک چون حسیم و صحیم بود نقش گر شده نتوانست گریخت
و نزدیک نقبه سنگها و آب کنده ها و نرمها بر سنی نهان شده و
یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهو میرفت او را دیده
و شناخته با خاک یکسان ساختند بگرفت و بدرگاه آورد
سلطان در ساعته بفرمود که در پای فیل مست آنداخته با خاک
یکسان ساختند و عضد الملک با یک نفر خود را بگرد شبان
رسانید چون در ایام دولت جمعی از آنها کشته بود در این وقت
وارثان آن شان او را شناخته بغسل آوردند و سرش بریده
برای مجرای خدمت باحمدآباد فرستادند و حسام الملک نزد
برادر خود رکن الدین کوتوال رفته از آنجا هر دو برادر :
بمالوه گریختند و صفی الملک بدست افتاده چون چندان
گناه نداشت از قتل رسته در قلعه ادیب محبوس شد
بیت برگرد از آن بحث سبک رای ؛ کافزون ز حلیم خود
نهد پای ؛ مرغیکه نه اوج خویش دارد ؛ ز و به که زند طپانچه
با سر ؛ و ندانی که بدست کیست شمشیر ؛ نیکو مسلی ز دان سپه زر

کاندازه

کاندازهٔ کار خود نگهدار ٭ بچه فروش راجه تهی ٭ کابچی فروشد ای برادر ٭
بر مایهٔ قدر خویش بنیاد ٭ تا بر سر ایمان کنی ایجاد ٭ بعد از فتح و نصرت و
اقرار آمور ملک و سلطنت عماد الملک نظر بمدید عهد بروز کار کرده
باختیار ترک وزارت و امارت نمود و پای در دامن طاعت
و عبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشهٔ عاقبت نشست سلطان محمود
بر حقوق خدمات شایسته او منظور داشته معذور دشت و پسر
بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرق داده از
امرای کلان گردانید و دریای شامی مستقل شده بعدل پرداخت
و در ۸۶۶ سنین و ثمانمایه نظام شاهی بهمن والی محمد آباد و بیدر
متحصن ظلم و عدوان سلطان محمود خلجی و در آمدن بولایت او
نزد سلطان محمود گواتی فرستاده استعانت حسب سلطان محمود
بمجرد اطلاع بران حال سراپرده و بارگاه برون زده امداد و کمکیان بر دست
همت فرض شمرد و ارکان دولت و اعیان حضرت خوص کردند
که داود که یک هفته متصدی امر سلطنت سوار در کمین ست و
اطراف ولایت و اقطار مملکت چنانکه باید و شاید هنوز بضبط در نیامده
در چنین وقت بار تخت را خالی گذاشته بجهت امور دیگران سواری
فرمودند جای تفکر و تامل ست سلطان محمود تا انکه در عنفوان جوانی
بود بیت هنوز نرش کرد گل نارسته شمشاد ٭ ز سوسن سرو
او چون سرو آزاد ٭ زبان بیان گشاده گفت اگر افلاک و عناصر

بهمین بهمارت و روشن یکدیگر موافقت و امیزش نمایند
نظام حاکم کون و فساد از هم نباشند و اگر بینی نوع انسان سلسله
معاونت و مشارکت بگسلند قانون طبیعی انهدام پذیرد من
قربة الی الله آمدا و مسلمانان دکن میکنم تعین که بر حکم من کان الله
کان معه مرا از زین نورس و لساق ضرری نخواهد رسید ارکان
دولت معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام
شاه باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم حمل
نمایند که بدان ولایة در آمده نواع خرابی و مزاحمت رسانند
تا سلطان محمود از شنیدن آن سر سیمه گشته از دکن برگردد
این التماس نیز در معرض قبول نیاورده بی تامل و توقف رایات
نصرت آیات با سپاه بی حد و مرد با پانصد فیل کوه پیکر برافراخت
و دو منزل را یکی کرده چون بندر بار رسیده و بعد از وگرفته
بقتال و جدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود از توجه
پادشاه گجرات متوهم شده از ظاهر قلعه احمد آباد بیدر کوچ کرد و
خواست که از بالای سر و برد دولت آباد گذشته بملک خود
شتابد چون انها نرا از لشکر گجرات مسدود دید هر اینه
عنان بجانب ولایت برار معطوف ساخته از راه ایلچ پور
بگذرانه در امیر از بیغوله و خیکل عبور نمود خود را بمالوه رسانید
و بعد از انکه صاحب نظام شاه بار دوی گجراتیان آمده از

جانب اولاد

جانب او عذر تصدیع قدوم خواست سلطان محمود بمختص ارم و دوم سنگا
بدار الملک گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود
و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب
دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب الالتماس سلطان
بهمنی باز بطرف دکن بعصلا اغایت روان شد و سلطان
محمود خلجی از شنیدن آن دو تا یاد تاخت کرده غنیمت بسیار
گرفته بولایت خود مراجعت نمود و بادشاه گجرات نیز بعد از آنکه
معذرت نامه نظام شاه و حاجبان با تحف و هدایا رسیدند و
بدولتش سعادت بمقر حکومت توجه فرمود بفراغت مشغول
گشت و به سلطان محمود خلجی نوشت که بی وجه بولایت مسلمانان
رفتن ازین اسلام و مروه بعید مینماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ
برگشتن فتح است اگر من بعد پیرامون ایزار متوطنان دکن خواهد
تعین دادند که اینجانب متوجه بجانب مالوه سلطان خلجی زاد
خواب فرستاد که چون همت بر امداد اهالی دکن مصروف است
من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین
و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر انبوه بجانب قلعه مادر و بندر و
که مابین گجرات و کوهکن واقعست روان شده حاکم آن ولایت
چند جنگ کرده هر بار مقهور و مکسور گردید از روی ناچاری امان
خواسته بملازمت آمده قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود

قلعه باو را از قلاع مادرست در بلندی سر بفلک کشیده و در
محل باشد سکندری برابری نموده تا آن غایت بدست مسلمانان
در نیامده بود و رای ولایت دون که یکهزار موضع در تحت
اوست باستظهار آن قلعه باو غرور در دماغ آنداخته
خشم و ذخیره بسیار خود جمع آورده بود و جماعتی دیوسیرت
غول طبیعت را بر خود بر سر راهها گماشته براه زنی بنهاوات
و مترددات مشغول داشت بیت بعیاری چنان جان
بیبردی که بینی از میان چشم بردی سلطان محمود خزانی
دوفانی قلعه متصرف شده و در همان چند روز رای را بخلعت
و کمر شمشیر طلا سرافراز گردانید و همان حصار و ولایت بوی بخشید
و باغنایم نامحدود باحمدآباد فرفته بتعمیر بلاد و تفتیش حال عباد
مشغول گردند و در سنه سبعی و ثمانمایه بجهت شکاری بجانب
احمدنگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری
بهاء الملک بن الفخان که از شاهی درگاه بود یکی از صلاح او را
بکشت و از هم قصاص بجانب ایدر گریزان شد سلطان
بران مطلع گشته ملک جماع عماد الملک وزیر ملک کالو
عضد الملک وزیر را که رایق فایق مهمات بادشاهی بودند
بگرفتن بهاء الملک تعاقب و نامزد فرمود ایشان قدری
راه رفته جانب بهاء الملک را بجزوی مال فریفتند

و بالشان قرار

وبا اینشان قرار دادند که محل پرسش بگویند که قابل مائیم چه که پادشاه
خواهد بخشند و قطع نظر از ان سلطان بی مشورت ما نخواهد قصاص فرمود
اجل کرقبها نظر بر مال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده چنانکه اموخته بودند
در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوای علما آن گناه کارات
مرور القبل آورد و بعد از مراجعت از ان سفر معلوم شد که عما انکه و
عضد الملک چنین کاری کرده اند بیگناه را عوض گناه کار بکشتن
داده سلطان محمود ازین بر اشفته آتش قهر ~~خود~~ بیفروخت
و در ساعت هر دو را که عمده مر از ان دو بتخانه بود بسیاست
رسانید و پوست انها نر از کاه کرده جهت عرب خلایق
بر سر چار بوی احمد اباد اویخت و در طبقات محمد شاهی مسطور است
که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه سلطان محمود جمال جهان ارای
آفتاب فلک رسالت را صلی الله علیه و اله و سلم بخواب
دید که از خوان احسان خودش چاشنی کرم مرحمت ساخت و
طبق نعمت ارزانی فرمود و تعبیرانش آن بود که او را دران
مدت دو موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید
یکی فتح ولایت دون مادر دوم فتح کرنال و نواحی آن گویند
و در همان سلطان در همانسال سلطان محمود بجانب کرنال
نهضت فرمود و قلعه کرنال بالای کوه سر بفلک افراشته
واقع است و در فرون و ستین سبا راساطین سلاطین

دهلی و گجرات در آرزو و تسخیر آن بوده بلکه رایان هندوستان
در آن مدت دراز در باب فتح آن سعیها کرده آند و هیچ یک بدان
مطلب نرسیده آند و کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن نیندا خته آند که نگر سلطان
محمود و بنگر اکبر بدین دولت مستعد گردید بیت دولت همه از
خدائی بیچون آمد تا در حق بنده نظر چون آید و پیرامون آن قلعه
دیگر کوههاست بطریق دایره محیط و در ره شکسته بسیار داد
و هر دره را نامی است از آنجمله یکی دره امودری است و در نیق
انحصار بغایت مستحکم که درین عصر بجو ماگر شتهاد دارد و دره
دیگر است بهابله معروف و مشهور و قریب یکهزار و نهصد سال
کرنال و آن ولایت در قبض و در تصرف رای مندلک و اباء
و اجداد و غیر از سلطان محمود تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی
کسی تاخت بر آن حدود برده بود و سلطان محمود عثمان
برعون الهی کرده و تعبیری که عطیه خواجه کاینات را کرده بودند
مستظهر گشته چون بجهل کروهی کرنال رسید براه نمونی تغلق
خان که خالی او میشد و از امرای کبار بود یک هزار و هفتصد جوان
بهادر از لشکر خود انتخاب نموده و یکهزار و هفتصد اسب
عراقی و عربی و ترکی و تازی یکهزار و هفتصد خنجر علاف طلا و نقره
بر آن جماعه قسمت کرد و ایلغار فرموده بتیز بدره بهابله در آمد
جمعی از راجپوتان که ایشان را بر آوال میگویند بمحافظت

دراوازه مقام مینمودند واقف شده جنگ وکوشش بسیار نمودند
وچون غافل بودند وصلاح نبوشیده بودند همگی کشته شدند سلطان
محمود وشکریان او تکبر کویان داخل دره مهابله بودند ورای
کرنال چون بر آن واقف شد با جمعیت خون از آن قلعه بزیر آمده
بهانه شکار بجانب دره مهابله روان شدند چون اندک مردمی
از کجراتیان بنظر درآمدن راجپوتان دلیران مشغول جنگ کشتند
دران اثنا بر لشکر عقب میتوانی ومنوار رسیده بسیار از کافران
بکشتند ومندلک تا بقبه اسیف خسته وبدحال بقلعه کرنال
رفته متحصن کردید سپاه اسلام زنان وپسران جواب دره
مهابله را اسیر کرفته بجانب نهانهار کرنال شتافتند وجمعی
از تهتمان وبراوان که در بتخانها بودند چون بجنگ ایستادند
اصحاب دین تیغ از نیام غضب بیرون کشیده بیدریغ
بقتل ایشان مبادرت نمودند وغنیمت بسیار بدست آوردند
سلطان محمود دران روز سرکی دوسه کافر بت پرست
بدست آورد وقبول نمود که لشکریان اطراف فرستند مندلک
جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود سلطان
محمود بنابر آنکه اموال وجواهر وغلامان وجواری ومعاشی دیگر
غنایم بیش از شمار بتصرف سپاه درآمده بود وهوا نیز
بغایت کرم بشره دران کوهستان نمیتوانست بود ودران

سال باجه پیشکش اکتفا نموده باحمدآباد مراجعت فرمود و در سنه
اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی که بهایه طلب بوده
شنید که مندلک حاکم کرنال باجزو دوربا ش وجمع لوازم پادشاهی
سوار شد جواهر که ان بهار دست وکران بسته وبرتخت نشسته
بازسید هند اینمعنی پادشاه بغایت صعب آمده چهل هزار سوار
بر ولایت او نامزد کرد وگفت که اگر مجمع اسباب سلطنت خود را
ازچیز مرصع ودیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوید والا
در تسخیر بکوشید مندلک چون طاقت مقاومت لشکر
اسلام بدست انچه انشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را
نگاهداشت ودر مانع نظام الدین احمد مسطور است که سلطان
جمع انچه از اسباب بر مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس
عیش ومحل بزم بکوبندگان وخوانندگان بخشید الله اعلم بالصواب
ودر سنه ثلث وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی کجراتی
برسم سیر وشکار سواری فرمود اکثر ممالک خود را بنظر
کیمیا اثر در آورد ودر معموری وآبادانی کوشیده خبکل ویرانی
در ولایت خود نگذاشت وقایع سال اربع وسبعین وثمانمایه
است که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار شده
بجانب باغ ارم منجر امید در اثنا راه فیل مست دیگر زنجیر
گسسته متوجه قوم گردید فیلان جمله از دیدن او رو ~~رو~~ دیگر نیز

سرنهادند وان

نهادند و آن فیلی که سلطان سوار بود مقابله شده بعد از دو سه
کله او را گریزانیدند و نبالش نگذاشته کله دیگران چنان بالای شانه
آن فیل زد که سب دندان سای سلطان رسید خون روان
شده و آن حضرت از کمال شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل انداخت
و خون روان شده فیل و گاه کله دیگر زده نیزه دیگر خورد و خون
بطور فواره از پیشانی او خورد فیل باز خروشید کله دیگر بر فیل
سلطان که درین کثرت انجنان نیزه خورد که راه فرارش
گرفت سلطان بخیریت منزل خود رفته از صدقات و مبرات
جمع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد
را طلبیده قاصد قلعه جوناگهر و گریال گشت و در یکشبانه روز
پنج کرور زر بسپاه تقسیم کرد از انجمله دو هزار با نصد اسب عربی و
عراقی و ترکی که بهار بعضی ده هزار تنکه بود بمردم بخشید و پنجهزار
شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا نقره
انعام فرموده و بکوچ متواتر روان شد چون بولایت صورت
که بلکه گرنال پیوسته است در آمد گفت همگی همت بران
مصروف است که این ولایت بتصرف در آورده اعلام
اسلام مرتفع سازم رای مندلک و امری که مستلزم نقض
و عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته و اینجا من هر
قدر پیش کش که امر شود استادگی دارم سلطان همان جواب

استا

مرزه ضدانت کرده امریت که اطاعت و
انقیاد دست بکنند

داد رای مندلک چون از فحوای کلام فرا گرفت و تقلعه جونکر
بر سر راه بود در آمده مضبوط ساخت سلطان روز دیگر منزل
کوچ کرده قریب سحصار بجونکر گهر فرود آمد و فردای آن جمعی لشکر
بداشته نزدیک قلعه رفتند گروهی راجپوتان بیرون آمده
و جنگ کرده بگریختند روز دوم نیز جنگ کرده غلبه بر نصب
اسلام گردید و روز سیوم سلطان خود متوجه قلعه شد از صبح تا شام
معرکه جنگ گرم بود روز غبار بارگاه سلطانی نزدیک دروازه
قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف سابات
طرح افکنده راجپوتان اکثر اوقات از قلعه بیرون آمده سپر دو
مینمود مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی رمو رجل عالم خان فاروقی
ریخته او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگ
تنگ کرده بنوع که بیشک منجنیق قلعه بعضی اوقات پیش تخت محمودی
می افتاد و زمان محاصره باخر سال مذکور امتداد پیدا کرد رای مندلک
مضطرب گشته چندین کرت کسان فرستاد و از روی تضرع
و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاد پس در اوایل
سنه خمس و سبعین و ثمانمایه مندلک و جمع راجپوتان محاصره
از جنگ هر روزه عاجز و زبون گشته اما خواستند و قلعه را
تسلیم نموده تعلقه کرنال رفتند و شروع دزدی و راه
زنی کردند سلطان در غضب شده فوجی بزرگ در جونا گهر

نشاند و خود

نشاند و خود بجانب کرنال متوجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و
رای مندلک را یعنی درینجا زبون و عاجز ساخته حصار کرنال که بکهزار
و پنجصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف رای مندلک بیرون
گشتند و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست
خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهدی رای مندلک
دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضا داد و بجهت خود و مردم
خود زنهار خواسته بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشته و
اطوار پسندیده و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت را مشاهده کرده روزی
معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش
که درین جا تشریف دارد و محبت اسلام و مسلمانی بر دل
غالب شده بود و حالا که بخدمت سلطان رسیدیم و بر حقیقت
دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شد میخواهم که داخل خرقه و اسلام
شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال
شوق کلمهٔ توحید تلقین حسنه کرد خانجهان خطاب داده از جملهٔ امرای
کبار گردانید و اولاد او برانا بعد بطن در ان دولتخانه تا انقراض
سلطنت سلاطین گجرات مقرر و مکرم بود اقطاع خوب خواستند
و بواسطه آنکه در آنحدود شعار اسلام رواج یابد سلطان محمود
خشت نعمی در بلدهٔ مصطفی آباد بر زمین نهاده مساعدت و عمارات
غالیه و بازار دوکان بنا نمود و جمع امرا را امر فرمود تا بخت

سکونت خود منازل طرح انداز ند بنابران در آندک مدت بشهر
مصطفی اباد بوطن اختیار کردند هر جا دزدی و مفسدی که در
اطراف احمد اباد سر بر آورده پیش گرفت و راه آمد شد
خلایق مسدود گشت چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک
جلال الدین شیخ ملک را که کوتوال لشکر و خدمتنه صلاح خانه باو تفویض
بود محافظ خان خطاب کرده و علم و خط اسمی و کریال داده بمنصب
سحکی و کوتوال احمد اباد باو رجوع فرمود محافظ خان بدانصوب
رفته شهر و ولایت را بدنخواه کرده و پانصد دزد معتبر را که
سردار این دزدان بودند بردار اویخته آوازه سیاست
اقصی بلاد رسید و این خدمت در درگاه سلطان مرضی پسندیده
افتاد خدمات دیگر مثل استغنائی ممالک وغیره ایضافه کردید
و رفته رفته کارش بجایی انجامید که یک هزار و هفتصد اسپ
در اصطبل او جمع شده و هر جا سپاهی خوب نوکر او شده
و در آخر سردار گشته قوت و شوکت او بحد رسید که پسر او
ملک خضر از راه ناکری و ایدر و سردی پیشکش گرفت سلطان
محمود را در اندیشه که در مصطفی اباد بود بسمعش رسید که
جمعی از ماچیانکه در زمین کنجه که سرحد بندست مسکن دادند و قطع
طریق نیز ضمیمه ساخته اند بواسطه بعد مسافت سر در انقیاد پادشاه
دهلی وغیره نیاورده اند و الزام سنت و ارادهٔ بنوی نکرده اند

بنابران سلطان

بناران سلطان عاقبت محمد در سنه سبعین وثمانمایه
جهت نیست و بعد ست این طایفه بسرعت توجه نموده وچون
بجاء رسید که موسوم ست بشور در یکشمار روز شصت
کروه راه از ایلغار کرده بحر ما شصد کس بحوالی غنیم رسید که
بیست وچهار هزار کماندار بودند هر ابها اکاه کذشته بمیدان
در آمدند سلطان محمود چون سپاهی ایشان نمودار شد فرود آمده
صلاح پوشید او نیز صلح کردیدن وبسال کشنده بجانب غنیم
روان کشتند بحکم همین جهان وقادر کن فکان آن همه مردم
که در شجاعت ومردانکی و کمانداری وقوت جسمانی مشهور آند
از مشاهده وحقوق لشکر اسلام که در غایت قلت بودند که غایت
سراسیمه وپریشان کردیده از قتال وجدال متعاقد کشتند و
روشنای ایشان با تیغ وکفن باستیصال آمدند واز راه
زنی ودزدی اظهار ندامت کرده کفتند که بعد ازین همچنین
اعمال ناشایسته نخواهیم نمود از وی سفیار ملت نمود کفتند با مردم
صحرانشینیم ودانشمندی در میان ما نیست آسمان وخاک
وباد وآتش را می شناسیم وبخر خوردن وشامیدن کاری
نداریم بعد ازین آمیدواریم که بمیامن توجه والتفات خدایکان
جهان هدایت یافته بدین اسلام در آییم وبی سرچشمه مقصود
بریم وقلاوه ایمان واسلام در کردن اندازیم سلطان :

معذرت ایشان پذیرفت از جرایم ماسبق درگذشت و بعضی از
نزدیکان انها را به شهر مصطفی اباد برده به مسلمانان بر دکه ستن
بنوی بطریق امام اعظم تعلیم نمایند چون آمد شد اتمردم به مصطفی اباد
بسیار شد از انها مجموع گشت که عقب ولایت شور مملکت سند
سیند نام که تعلق بپادشاه سند دارد میل هزار خانه و از بلوچ
وجت در انجا متوطن اند سند مل هزار مرد از میان آن اکوس
بیرون می آیند و در تیر اندازی موی می شکافتند بلوچان همه را
قصی مذهب اند و چنان به برکت انها مذهب را قضبان پیش
گرفته اند و دران بیابان اکتساب معاش آن آوباش از قطع
طریقت و گاه گاه بسرحد پادشاه گجرات بر مزاحمت میرسانند
سلطان محمود در سنه ثمانین و ثمانمایه متوجه دفع آن جماعت
گردید و بعد از انکه بولایت سور رسید فرمود تا یک هزار سوار
چالاک دو اسپه همراه گیرند آب و توشه یکهفته بردارند و در
شبانروزی بشصت کروه طی مسافت نمایند سلطان چون
باین طریق بسرحد ولایت سیوستان رسید وقت شب در هجرا
فرود آمد که اسپ و آدم استراحت و اسایش کرده روزی دیگر بران
قوم تاخت برد نصارا دران نواحی جماعتی از بلوچان که اسیران
خود را در انجا بخیر آورده بودند واقف شده جمازه سواری نزد
باند از نزد یاران خود فرستاد و از جمعیت حال خبردار ساختند

وانها بجرد

وانها بمجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هرکدام بغاری
ومغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان بساکن انجماعت شتافت از
ایشان اثر نیافت در تفحص شد و چند کس از انها دران ناحیه
بدست آورده مفرد مفتر بلوجا نزا نجا طرآورده و بسیاری ازان
طایفه از مواضعی که مختفی شده بودند برون کشیده بعقوبت تمام
بکشت و اموال وجهات ایشانرا متصرف شده عازم مراجعت
گشت بعضی از بزرگان معروضداشتند که بمشقت بسیار
ما باینحدود آمده ایم مناسب آنست که درین ملک حاکم و داروغه
بگذاریم و بردیم سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که صدف در
سلطنت ست از نسل سلاطین سید سب اعانت حقوق صله
رحم مینمایم و دست تصرف بملک سند دراز میکنم پس دران
ناحیه سکار کرده به مصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی
و رواج کفر سد رحکمت و تعصب برهمنان دیار شنیده بود
در اندیشه رفتن انجا بود اتفاقا دران ایام مولانا محمد سمرقندی
که از دانشمندان آن عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت سلاطین
بهمه دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن
حاصل کرده بود با اهل و عیال آنده و خنه جند بسال از راه دریا
متوجه هرمز بود چون کشتی بمقابل سد رحکمت رسید مردم آن
ناحیه بفتوی آن علماء برهمنان بی دین سر راه برو گرفتند

واموال کشتی وغیره نا اتمام منصرف شدند ملا محمد باد و پسر کوچک
سال افغان وخیزان سر و پا برهنه بمصطفی آباد در آمد واقعات را
بعرض بادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با تحصر متاع دنیوی :
باتفاق جمع از مردم مومن دیدار متوجه بندر جرون چون بحوالی جکت
رسیدیم راجه انجا موسوم برای بهیم بتحریص بهامنه آن صوب کمر عداوت
مسلمانان بر میان جان بست و باکشتیهای مملو از ابطال رجال و مشحون
از آلات قتال سر راه بر ما گرفته غالب آمد کفار بقصد ثواب دست
بتاراج بر آوردند در یک طرفة العین همه را از متاع دنیوی عاری
ساختند و در هتک حرمت ایشان ناقص العایت کوشیده
عورات و اطفال مسلمانان را انچه خواستند باسیری بردند از انجمله
مادرین پسران نیز در قید کافر انست خاشاک که در جوار مثل
تو بادشاه دیندار چنین ظلم وستم بر مسلمانان واقع شود سلطان
تفقد احوال مولانا کرده با حمدابادفرستاده وظیفه مقرر کرده گفت
خاطر جمع دار که انچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی
کرده امرا و وزرا حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد که کافر
سنگین دل که عهد سلاطین اسلام ست جفا بر مسلمان آرد اگر
در روز مارخوست از ما به پرسید که در جوار شما کفار این قسم
ستم نمودند و شما با وجود قدرت بر دفع ایشان مساهله کردید
چه جواب خواهیم داد همگی اگرچه از سفر هر ساله منازی و متنفر بودند

مختصر

چون چاره نمیشد

چون چاره نداشتند گفتند بندها را بجز فرمان برادری چاره نیست
دفع این طایفه بر ذمت همت واجب کرده روانه باید شد سلطان
ساختگی سفر کرده متوجه جکلت گردید و بعد از قطع مراحل و منازل بجنت
فراوان بقلعه جکلت که معبد راهمه شیاطین صفت بود رسیده
با وازتکبیر و صلوات رجم برهمنان دسارلی دنبان نمودند و انها هر اسیمه
شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره هست رسانیدند سلطان
در ظاهر قلعه جکلت خیمه و خرگاه ایستاده کرده در اندیشه دفع کفار
گردید و چون سنبر و بلنگ و کرگ و مار در آن جزیره بسیار
بودند بمردم مضرت بسیار رسانیدند و بسیاری از استماع و گزند
نیز بقتل رسیدند چنانکه در [illegible] که هر ایره بادشاهی بود در یک
بهر هفتصد مار کشتند باقی ازین قیاس نمایند سلطان [illegible] جکلت را
شکسته و بجای آن مسجد ساخته مدت چهار ماه مقام فرمود و
چون کشتی بسیار ساخته و برداخته گردید از دلیران روزگار
والات کارزار مشحون و محلول کرده بجزیره هست روانه فرمود
و هست و دو جنگ در میانه ایشان و مسلمانان بر روی
دریا واقع شد و اخر بها دران جنگجو جهازات رانده خود را
بجزیره انداختند و حصار هست را گشوده راجپوت بسیار
بقتل آوردند راجه بهیم فرجه یافته بکشتی نشست و بطرفی گریخت
سلطان محمود جمعی را بر کشتیها سوار کرده متعاقب او فرستاد

بدیر
در جائیکه

وخود بشهر سنت درآمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاص
داد و غنیمت بسیار برده بشمار گرفته فرخنده ملک نام امرای را
حاکم انجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند
رای بهیم را مقید و معلول بلشکرگاه آورده در پیش بارگاه ایستاده
کردند سلطان محمود مراسم لشکر ذوالجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت
بر مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان نوشته ملا محمد را از احمدآباد
بطلبند و بیرون در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد سلطان
منبسط خاطر گشته مادر فرزندان را باو سپرد و رای بهیم را باسلاسل
این بوی تسلیم نمود که هرچه خواهی بکن مولانا چون از وی بسی
آزار دشت از سلطان التماس نمود تا او را نزد محافظ خان فرستاده
در چار سوی احمدآباد بعقوبت تمام بکشد او را مستوجب آن
دانسته نزد محافظ خان فرستاد تا بنوعی که عبرت دیگران
باشد بقتل رسانید نقلست که دران سنوات که سلطان محمود
در تعمیر مصطفی آباد میکوشید خلایق گجرات از کشمکش هر ساله
بجان آمده و از مفارقت منازل احمدآباد و مقام جستن در
کوهستان مصطفی آباد فریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف
بفلک الافلاک رسید سلطان محمود این معنی را فهمیده
باحمدآباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرده
ضبط ولایت کرنال متعهد شد بهاء الدین عماد الملک حاکم

سونکه و فرخنده

سونهرو فرحة الملک را حاکم بیست وجلت ونظام الملک را
حاکم ثانیر کردانیده وخداوندخانرا که وزیر ممالک بود تا بک شاهزاده
مظفر ساخته در احمدآباد نگاهداشت وخود با برجی از امرا ومقربان
بمصطفی آباد رفته بساختن عمارات وطرح باغات سرگرم شد
وچون چندی برین برآمد خداوندخان ورای رایان ودیگر سرداران
داغیه نمودند که شاهزاده احمد را بر تخت آباد متمکن ساخته
سلطان محمود را معزول سازند پس بهانه عید رمضان عماد
الملک ودیگر امیران را باحمدآباد طلبیدند ودر خلوت از عماد
الملک برای عدم افشای راز سوگند مصحف داده اورا بران
اراده مطلع ساختند در انوقت چون لشکر او در تهانه بود
قبول کرد وجهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل
کسان بطلب مردم خود بولایت فرستاد پیش از روز عید
همه حاضر شدند ودر روز عید عماد الملک فوج خود را آسته
بدربار شهزاده رفت واورا بطریق عادت بنماز برآورده
باز بمحافظت تمام شهر درآورد خداوندخان ومتابعان او
که در انروز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک را فهمیده
تغافل ورزیدند واصلا از منقوله حرفی بر زبان جاری نساختند
بلکه کان لم یکن گردانیدند وقیصرخان که از امرای مقرب سلطان
بود در مصطفی آباد خبر از حیف شنیده پنهانی بسمع سلطان

برسم آنجان دوست و دشمن درمیان مردم گفت اراده حج
دارم تا هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس جهازات را
تیار کرده چند لک تنکه بعمال داد که متاع مکه امساع نمایند و از مصطفی آباد
بکهوکه رفته در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود آمدم چون
این خبر باحمدآباد رسید جمع همراه شاهزاده بخدمت شتافتند
سلطان محمود در روزی اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شاهزاده
بزرگ شده و امرا بدخواه ترتیب یافته آند بخاطر میرسد که مهمات
ملک و دولت بایشان بصوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک
گفت یکمرتبه باحمدآباد تشریف آورند انگاه هرچه مناسب باشد
بعمل آورند سلطان دانست که زیرکانه نیم کاسه است متوجه
احمدآباد شده چون بدان مقام رسید روزی امرا حاضر گردانید
گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا چون دانشمند که
جهت آنجان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت
بنده زاده بزرگ شده جای مرا باداده مرا از ملازمت خود دور
سازید سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات
ملکی بی وجود بوشی چون آفتاب بحد استوار رسید سلطان گرسنه
بود نظام الملک که رئیس سعید امرا بود بتلقین عماد الملک
گفت سلطان اول قلعه جنبانیر را جهت محافظت خزانه و
و اهل حرم فتح فرمایند بعد ازان متوجه نیل سعادت طواف شوند

سلطان فرمودند

سلطان فرمود انشاالله میرشود پس طعام طلبیده میل فرمود و
دانسته چند روز بعماد الملک سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت
بنده گناه خود نمیدانم موجب کم عنایتی چیست سلطان گفت تا حقیقت
حال بگوی موسخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند بمصحف خورده ام اما
چون بیچاره ندارم چاره ندارم حقیقت حسین جهان ست سلطان
تحمل ورزید آزاری که بخداوندخان رسانید همین بود که یکی کنیزان
خاصه خود را خداوندخان نام نهاد بعد از مدتی به پتن رفت و از انجا
عماد الملک قیصرخان را بتسخیر جالور و ساجور نامزد کرد آنشان
مرخص شده نزدیک برست شیخ حاجی رجب فرود آمدند چون
وقت او بار خداوندخان رسیده بود پسرش مجاهدخان باتفاق
خاله زاده خود صاحب خان وقت شب بقصد انتقام خعلی سراپرده
قیصرخان در آمده او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار
از ارکان که با و سابقه عداوت داشته بظهور آمده او را
گرفته در زنجیر کشید قضا مجاهدخان بن خداوندخان خود بخود متوهم
شده فرار نمودند و بیگناهی از درخان نزد سلطان ظاهر شده
زنجیر از پایش بر داشت و برپای خداوندخان نهاده بموکل سپرده
باحمدآباد مراجعت فرموده دران حین عماد الملک تیار شده
در گذشت پسر او اختیار الملک جای پدر یافته متصرف گشت
و بشغل وزارت رسیده کارش بمرتبه بالا گرفت که مرجع

خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات بار بمصطفی آباد
خرامیده مدتی اوقات در انجا بسر برد و ماه رجب سنه سبع
و ثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذشته عازم تسخیر خنبایت نیز گردد
و دران اوانا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده میخواهد
که متردین دریا را آزار و مزاحمت برسانند سلطان فتح
عزیمت مذکوره کرده در جهاز سوار شد و با چندین جهاز از سنه
دیگر مشحون و مملو از مردمان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار
بدفع انجماعت روانه شد چون قریب بجهازات ملیباریان
رسید انجماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش
گرفتند کجرانیان تعاقب کرده و چند کشتی بدست آورده
به بندر کنبایت مراجعت نمودند و از انجا چون سلطان باحمدآباد
تشریف فرمود دران سال در اکثر بلاد گجرات امساک باران
شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از فوت قوت
لایموت هلاک شده خرابی بسیار بحال رعایا راه یافت
و در غره ذیقعد سال مذکور سلطان محمود بعزم قلعه چنبانیر پای سعادت
در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع
بالای کوهی که از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم برآورده
و بالاتر از و بر سطح همان جبل کوه دیگرست که آن را زده لامکان
گذشته و دوران نیز دیواری از گچ و سنگ کشیده بر جهات

مرغوب محفوظ

مرغوب مضبوط ساخته اند در آن وقت حاکم آن دیار و انحصار بلند
سپهر کردار رای راجپوت بود و چندین قرین که هیچکس ابتدای
آن نشان نمیدهد اما و اجداد او در تصرف داشتند و بنا بر آنکه
شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم رایان آنجا
می بودند هیچکس فرود نیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند
و چون نوبت فرماندهی دست بدست برای نبار رسید
رسول آباد که از محلقات گجرات است تشویش و مزاحمت
بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را منع خورد ستم از کم گذرانید
و چون سلطان بقصبه برودره رسید رای نبای از کرده
خویش پشیمان شده رسولان فرستاد و هر چند در باب
صلح تضرع و زاری نمود تعهد بنکشش کرد درجه قبول نیافت
عضد الملک و تاج خان و بهرام خان و اختیار خان بیشتر
شتافتند و در هفتم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه
بپای کوه رسید فرود آمدند هر روز راجپوتان بقصد جنگ
بر آمده معرکه را گرم میداشتند درین اثنا سلطان خود نیز از
قصبه برودره جنبش فرمود و کوچ بر کوچ از جنبانیز
گذشته در موضع کریاری بر سر راه مالوه نزول رایت
بنانی مجدد آجاجیان فرستاد و دو فیل طلا و دیگر تحف و
نفایس قبول کرد تا از سر گناه او در گذرد و چون نزد سلطان

سمت اجابت نیافت لشکر خود گرد آورده و از رایان
اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمد و بروز مورچها را انجا
کرده با شصت هزار کس از سوار و پیاده مقابل سلطان صف
کشید و با سلطان جنگ سخت کرده منهزم و منکر باده دوازده
راجپوت جنگی باز بقلعه در آمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده
و بپیرامون آن بخاطر آورده هر یک از سرداران لشکر را
محل لایق تعین فرمود و بر نهج سابق بموضع کرباری معاودت
سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد
یازده هفت روزی سید بدر رسد می آورد راجپوتان
ریختند و مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان بستر
از بستر بجد شده چون مورچلها بقاعده شد و محاصره روحه
اتم ظهور یافت خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف
ساباط بسازند بنامی عاجز مطلق شده وکیل کارگذار
خود را که سور انام داشت پیش سلطان غیاث الدین
خلجی فرستاده استمداد همه نمود که هر کوچ را یک لک
تنکه سفید مدد خرج قبول کرد سلطان غیاث الدین استعداد
لشکر نموده در قصبه تعلجه فرود آمد چون انجز بسلطان امر
را جایگاه جهت محاصره نگاهداشته خود بعزم زرم تا قصبه
دهود رفت و در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین

روزی علما را طلبیده استفسار نمود که بادشاه مسلمانان هرگاه
قلعه کافران محاصره نموده باشد در شرع مجوز است که بکومک
کفار برویم علما گفتند که جایز نیست بنا بران همان ساعت
بمند ورفت سلطان از استماع آن نغمه سرور گردید بجنبانیر
رفت نور قلعه فتح فتشاره بود که از قصه جنبانیر مسجد جامع بنا
نموده وازین امر بزرگ وکوچک لشکر یقین خود گردید که تا قلعه
فتح شود سلطان برنخواهد خوست پس از سرحد رحمد در اهتمام
ساباط وتیق قلعگیان کوشیدند وپیش از همه ساباط ایاز
سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان
خاص از ساباط ملاحظه کردند که راجپوتان وقت صبح اکثری
بمسواک طهارت کردن میروند ودر مواجل آنک مردم
بنمایند سلطان فرمود وقت صبح لشکریان بفرموده عمل کردند
باتفاق قوام الملک سرحامد را بقلعه درآمده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند
وچون راجپوتان واقف شدند هجوم آوردند جنگی عظیم قایم
شده مسلمانان غالب آمدند وتا دروازه حصار دوم
راندند اتفاقا قبل ازان بچند روز از مغرب رویه توپی عظیم بر دیوار
قلعه بزرگ زده بودند وشکافها دران پدید آمده بودند دران
روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان
خود را بآن شکاف رسانید واز انجا بحصار بزرگ درآمده

پاره زمام دروازه بزرگ آمد در هنوفت سلطان محمود بر بساط
برآمده روی مسکنت و عجز بر خاک فتح و ظفر مسابرست نموده
مردم را بکوملک تعین کرد راجپوتان خبران و سرسیمه گشته حقه
وار بر بام دروازه انداختند قضا را از مهبت الطاف الهی
با وفتح و نصرت درنده همان حقه بر داشته در صحرا سرای رای
بنانی انداخته رای بنانی و جمع راجپوتان چون حال برینمنوال
دیدند و گرد او بار بر چهره خویش مشاهده کردند در آندیشه جوهر
شده آتش بزرگ برافروختند و جمع اطفال و زنانرا
سوخته دست از جان بشستند و انواع الات حرب برداشته
بجنگ مشغول شدند و صبح روز دویم ذالقعده سنه ۹۹۹ تسع
و ثمانین و ثمانمایه راجپوتان مغلوب و مقهور گشته سپاه
اسلام بغلبه تمام دروازه حصار بزرگ را گشتند و بدرون
شده جمع کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود بزبان
دروازه رسید علم او مرتفع گشت راجپوتان با اتمام بر کنار حوضی
بالا حصار جمع گشتند که بآب درآمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و
جدر بدست گرفته ایستادند فوجی از مسلمانان مقابل ایشان
درآمده حربی در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفی هر خلقی
کثیر کشته شدند کفار مقهور گردیدند و رای بنانی و دیگر سی و سوار
وزیرش رانده و زخم دار دستگیر کرده نزد سلطان حاضر کردند

سلطان را اسم

سلطان مرسم لشکر و سپاس و اسب بی منت بتقدیم رسانیده
علاج زخمها اسیران فرمود و از رای تبانی پرسید که چرا تا
بدین غایت ستیزه کردی گفت سپاهان این مملکت مهر مورثی
بود نشو نمائی من درینجا واقع شده بود بخواستم که رسیده
ابا و اجداد ریحان از دست بدهم و در دست نام من در جرگه
نامران مذکور شود سلطان بخشین بلیغ فرموده در تعظیم و
تکریم کوشید و در پایان قلعه شهر نامی خواجه کاینات بنا
کرده موسوم بمحمود آباد گردانید و حاجی مصطفی آباد به پسر
کوچک خود خلیل خان داده وسعی و اهتمام بالتمام مصروف
تعمیر بلدهٔ احمد آباد گردانید و مسجد جامع مسمل بر ستون بسیار
که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی حمیده
مبذول داشت و در تاریخ سنه اربع و عشره تسعمایه
منبری در غایت تکلیف پیش محراب آن مسجد ساخت
و عزیزی که تاریخ چنین یافت که بیت حضرت شاه
عاقبت محمود آن سلاطین پناه دین پرور پیش محراب
مسجد از تعظیم منبر ساخت خوب و خوش منظر سال
تاریخ منبر و محراب قلمی شد بخطبه و منبر بعد از فتح قلعه جنبانیر
زخم رای تبانی چون به شد سلطان او را و دیگر سی وزیر
مملکتش را باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند بفتوی علماء

اسلام مدت پنجاه در حبس و زنجیر نگاه داشته هر روز تهدید
میل میدادند که شاید مسلمان شوند چون بهیچوجه دعوت قبول
نکردند یکفته عمار شریعت محمدی صلی الله علیه واله وسلم بنائی
و دکرسی را بردار کردند و در سال فتح جنابنیر یکی از معتمدان
درگاه را باحمدآباد فرستاده حکم کرد که دوزان شهر سه
هزار برج و باره بسازند پس دو تنخواهان ساعی که تولا کنند
بدو تقویم برج و باره احمدآباد بنا کرده یکی از فضلا را به کریمه من
دخله کان امنا تاریخ آن یافته است بر آنکه اعمال سلطان محمود
انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت شده در سنه اثنی
وتسعین وثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک احمدآباد آمده
از رای قلعه ابوشکایت نمود که چهار صد اسپ می آوردیم همه را
بتعدی از ما گرفته هرچه داشتیم غارت کرد سلطان مبارشاه
فرمود که قیمت اسپان و اسباب از خزانه واصل سوداگران
سازند خود بیراق سفر کرده بر آنطرف روان شد و در
منزل دوم مقام فرموده فرمانی بنام راجه او نوشت که شنیده شد
که سوداگران اسپان و یراق و متاع بجهت سرکار خاصه بای آورند
او تعدی کرده گرفته است باید که بمجرد که وصول فرمان قضا جریان
هرچه گرفته باشد بجنس باز گردانند والا مستعد و منتظر قهر
سلطانی که نمونه از قهر یزدانی است باشد و فرمان را بجمعی از

سوداگران

سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه بر حقیقت حال مطلع شده
قدوم سوداگران را گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسب
و سایر امتعه که بجنس موجود بود تسلیم سوداگران نمود
و باقی را که تلف شده بود و قیمت اعلی کرده زر داد
و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاد خود را در
سلک نوکران سلطان درآورد سلطان محمود پرسیدن تجار
و دیدن پیشکش و حاضر آوردن عریضه برگشته بحمدآباد خبا بنیر
رفت و گرد آن بلده تیربارهٔ در غایت استحکام بنا فرمود
باتمام رسانید و در سنه تسعمایه بهادر گیلانی که نفر یکی از امرا
سلطان محمود و کسی بهمنی بود در انجا دویعنی ورزیده بندر
کوه دابل و بسیاری از ولایت دکن قابض شده ده دواز
هزار سوار بهم رسانیده از راه دریا در کشتیهای لشکر بسیاری
به بنادر گجرات فرستاد و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصه
سلطان محمود گجراتی را متصرف شد و بندر مهایم را سوخته
و غارت کرده در صدد تسخیر گشت سلطان محمود صفدر
الملک از راه دریا با لشکر خوب نامزد فرمود و قوام الملک
سرکرده خاصه خیل را با برجی از لشکر از راه خشکی روانه مهایم
ساخت جهازاتی که صفدر الملک در انجا بود بیشتر بحوالی
مهایم رسیدند با دمخالف ورزیده انها را متصرف شد

مردم جهازات از طوفان و جار موجه مضطرب گشته از لشکر
بهادر که در کنار مقام داشتند امان خواسته متوجه ساحل
نجات شدند و چون نزدیک گشتند از اوضاع مردم
بهادر عذر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان
آب و آتش حرب کرده لوازم خون ریزش بظهور رسانیدند
که آب رنگ لعل عذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات
مغلوب گشته صفدر الملک و بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر
شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان در آمد قوام الملک چون
بسرحد مهایم رسید سپاهیان بهادر ان کار خود ساخته
نزد بهادر رفتند قوام الملک در انجا توقف کرده بسلطان
محمود عرضداشت نوشت که بتقام از بهادر کشیدن مذکور
در خاطر این بنده دو تنخواه است لیک بی انکه برجی از ممالک
بادشاه دکن خراب شود وصول مسکن بهادر ممکن نیست درین
باب حکم عالی حسب سلطان محمود ایلچی نام. چنانکه گذشت
نزد والی دکن فرستاد و حق جوار منظور داشته با وجود تسلط
امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود در سر بهادر لشکر
کشیده و او برگشته صفدر الملک و جهازات را نعمه تحف و
هدایای فراوان جهت بادشاه گجرات فرستاد و توقع
آن داشت که امداد او نموده از دست نقران سلاطین خلاص

سازد اما چون

سازد اما چون کار او از صلاح گذشته بود فرمانده گجرات
بتغافل گذرانید و در سنه احدی و عشره و تسعمایه سلطان محمود
بجانب باگری ایدری رفت و چون رایات سایه وصول
بران ولایت انداخت رای ایدری بی سخن بلازمت
شتافته چهار صد سر و چهار صد هزار تنکه و اسلحه فراوان و تفایس
مستلونه پیشکش گذرانید درگه به قبول کرد و تملق بسیار نموده
ولایت خود را باین نهج نگاه داشت سلطان محمود سالها
بمحمدآباد رفته در سنه ثلث و تسعمایه بجهت تفحص احوال
ملک و رعیت بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه
را سیر کرده و عدل و انصاف از نوشیروان گذرانیده
باز بمرکز دولت خرامید و در سنه اربع و تسعمایه الفخان بن
الفخان که از مولی زاده های آن دولتخانه بود علم یغی افراشت
و قاضی سپهر که از امرای سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده آنجا
مرا امارت درشت بدفع او نامزد کرد و قاضی دنبال الفخان
کرده جنگل بجنگل و کوه بکوه میپایند تا از راه بسلطانپور بولایت
مالوه گریخته و از آنجا فول گرفته باز بگجرات آمد لیک در همان زودی
زهر با ماحل طبیعی درگذشت و چون عیسای عادل خان بن مبارک خان
فاروقی چند سال در ادای باج و خراج مقرری اهمال نموده بود قاضی
سپهر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمایه بدانحدود

شتافت و بولایت خاندیس در آمده بغارت مشغول گشت
عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دیده از عماد الملک
حاکم برار نیز مدد باو نرسید هر آینه بیچاره گشته با بال چند سال در
محمد آباد جنبانیر به بساط بوسی سلطان محمود مشرف شد و معزز
و مکرم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان
محمود خود متوجه کوشمال عادلخان گردید و چون بآب بینی رسید
عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست سلطان محمود
حقوق خویشی امر عید نشته رقم عفو بر وکشید و در این وقت
تهانه دار و کوتوال دولتاباد ملک اشرف فرصت یافته عوض
داشت فرستاد که این قلعه در دست بنده افتاده بنا بر آنکه سلطان
بیدر سکونت برید احمد نظام الملک در فکر تسخیر انحصار گشته
هر سال لشکر کشید و بالفعل قلعه دولتاباد را محاصره دارد اگر
امداد و اعانت نموده قلعه را از خود شناسد این مخلص بملازمت
رسیده و از خود دستگاه پیشکش و تحف خواهد گذرانید سلطان
محمود پیش خانه بجانب دکن زده دو سه منزل
پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت
ندیده سر در پیش بطرف جنیر رفت مردم دولتاباد بارد و
آمده پیشکش آوردند سلطان بیک جنبش دو کار ساخته
بمحمد آباد جنبانیر معاودت فرمود و در آن چند روز

رفیع الدین

رفیع الدین محمد بن مرشد الدین محمد صفوی که بندهد و علم موصوف بود
به نسبت والا شریف خود بعمل کرده بگجرات آمده در بلده
محمد آباد بمجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده بر مسند
عزت تکیه فرموده و بنا بر آنکه بقزان و غلامان بزرگ سلاطین
بهمنیه در دکن با ولی نعمت خود مخالفت کرده داعیه سروری
نمودند سلطان محمود از امرای خود در هر اس افتاده در سنه
عشره و تسعمایه با حمد آباد تشریف برد و در آنجا به بندبرو
حکمت بسیار از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه
بودند معزول و مقتول ساخته جماعتی دیگر را بجای ایشان
نصب کرد که مبادا بعد از و با اولاد او سرکشی و مخالفت
نمایند بیت رخنه گر ملک افکنده به ٭ لشکر بد عهد پراکنده به ٭
سر نکشد شاخ نو از سر دبن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ و در سنه
ثلث و عشره و تسعمایه اشتیاق دیدن محمد آباد غالب گشته
عنانش بدانجانب معطوف گشت و در سه ماه نگذشته
بود که خبر رسید که آمال کفار فرنگ در سواحل دریا هجوم
آورده میخواهند قلعها بندند و موطن بشنوند سلطان
روم که اعدا عدو ایشان است آن خبر شنیده جهازات بسیار
بجانب سواحل هند بقصد غزو و ممانعت فرستاده از آنجمله
چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده سلطان محمود را هوس

بدیدن

غرا شده بصوب بنادر سیئی و دمن و مهایم روان گردید و چون
بخطهٔ دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را امیر الامرا
و سپه سالار بود از بندر ریب با چند کس خاصه مشحون از ابطال
و رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد فرموده
چهار بزرگ رومی از جانب جنگار روم بغزا آمده بودند با ایاز
همراهی کردند و ایاز تا بندر جنول رفته با عسویان بمقابله پیوست
و یکهزار بزرگ فرنگیان که یک کرور متاع داشت و بزرگ
ایشان در آن بود بتیر او بتوپ مسلمانان کشته در دریا غرق
شد و ایاز ظفر یافته و فرنگی بسیار کشته مراجعت نمود و رومیان
اگرچه در آن محاربات چهار صد نفر غر شهادت یافتند لیک
کفار فرنگ را دو سه هزار بجهنم فرستادند سلطان محمود چون
ضبط بنادر گجرات بر وجه اتم نموده بخاطر در آن دریا غبار فتنه
در تپخانه بود عادل خان ولد احسن خان که نبیره دختری سلطان
محمود گجراتی باشد کسان فرستاده از جد مادری خود کمک
طلبیده سلطان محمود در شعبان ثلث و عشره و تسعمایه
با آن لشکر بدانطرف شتافته رمضان را در کنار نزیده
در موضع ستلی گذرانید و در شوال عازم نظر باز گشت و چون
در انجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل زاده عالیخان
باتفاق احمد نظام الملک کاوبل بر تخت سیر و برهانپور

اجلاس نموده

اجلاس نموده نظام الملک بالفعل در بیرهٔ بنورست از سماع این خبر
متوجه تهالنیز گشت چون او را اندک حسقی تاری گشت خبارهٔ
روز در انجا توقف نمود اصف خان و ملک عزیز الملک را
بان لشکر آراسته بتادیب نظام الملک و عماد الملک و حسام الملک
و عالم خان فرستاد و نظام الملک و عماد الملک برخی از
لشکر بکومک عالمخان نگاه داشته بکاویل رفتند و ملک
لادن نفلی باستقبال آمده ملاقات نمود اصف خان او
را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین
نیز بعد از چند گاه از کار خود پشیمان گشته باردوی سلطان
پیوست و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شده بعد از عید
الضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادل خان را اعظم
همان خطاب داده چهار فیل و چهار لک تنکه مدد خرج داد
و عنان حکومت و حراست سیر و برهانپور بدو سپرد و
ملک لادن را انجا بجهان خطاب کرده موضع نباس را که
متولدش بود بانعام او مقرر فرمود و ملک بالها ولد عماد
الملک اسیری را غازیخان و عالم شه تهانه دار تالنیر را
قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان برادر او ملک یوسف
را سیف خان خطاب داده باعظم همایون همراه
کرد و از مردم عنان خود ملک نصرت و مجاهد الملک گجراتی

مدد خرج عنایت ایشان را هر چند گاه نزد او نگاه داشت و خود عازم مراجعت
گشته در منزل اول ملک حسام الدین شهریار خطاب داده
موضع ده نوز که از حصارات سلطان پور است معه دو فیل عنایت
کرده رخصت از طرف آزرانی داشته بسرعت طی منازل
پرداخت و در اثنای آن هزاره مظفر خان ولد او شاه زاده
بهادر که درین یورش همراه بودند بفیلان نامی و اسپان
عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت سرافرازی
بخشید و چون سلطان بحوالی محمود آباد رسید نبیره خود
سلطان بهادر را نزد خود نگاه داشته سلطان مظفر را با قطاش
که برو دره باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم
همایون ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را قتل عام
نموده در ربیع الاول سال اربع عشره التسعمایه چون این
خبر و ماجرا مشروع وسین بسلطانپور فرمود که هر که حق نمک نگاه
ندارد اخر در معرض تلف آید و در همان زودی عریضه اعظم
همایون از برهانپور رسید که میر خان و سیف خان که قلعه اسیر در
تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک
بحری نوشتند و نظام الملک عالم خان را همراه گرفته باتفاق راجه
لنه بسر خود آمده است اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهم پرداخت
سلطان محمود بنجلک تنکه سفید نقد جهت اعظم همایون فرستاد

ودلاور خان

و دلاور خان و مدار خان و صفدر خان و امرای دیگر بکومک او نامزد
کرده در جواب نوشت که خاطر آنفرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج
شود خود هم متوجه خواهم شد و نظام الملک غلام که یکی از سلاطین دکن است
این قدرت کجا بهم رسانید که بولایت آنفرزند مضرت رساند
و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شاه زاده مظفر خان که
عنقریب خامه متوجه گذارش احوال او خواهد گردید از برودره آمده
بپابوس پدر مشرف گردید هفت لک تنکه دیگر جهت خود مزرده
خود اعظم خان استدعا نموده جهت او روانه ساخت و بعد از
چند روز حاجب احمد نظام الملک بحری بمحمد آباد آمده مکتوب
او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالم خان باینجانب التجا آورده
متوقع است که پاره از ولایت سیر و برهانپور باو لطف فرمایند
سلطان در خشم شده گفت که غلامی راجه پاره که عرصه شصت
متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از
گلیم خود بیشتر ننهاده بحال خود باشد والا گوشمال خواهد یافت
نظام الملک آنخبر شنیده باحمد نگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه
نندربار رسیدند شیر خان و سیف خان آمان خواستند و
بدکن رفتند و عادل بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته بتاخت
ولایت کالنه مشغول گردید و پاره از موضع و قریات کالنه
را تاخته بود که راجه پیشکش فرستاد و استغفای تقصیرات نمود

عادلخان باسیر رفته دلاورخان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت نمود
و در سنه ستة و عشرة تسعمایه سلطان سکندر بودی از زوری
محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات جهت
سلطان محمود فرستاد و قبل ازین هرگز بادشاه دهلی بپادشاه
گجرات تحف نفرستاده بود و در دیجه مذکوره سلطان بجانب
بهروالله بسباق فرستاد و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا
بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود
که مخادیم را دیده وداع کنیم شاید آجل امان ندهد که یاری دیگر آنشان را
ببینیم علما را اکابر هریکی از انها بطرز خاص دعای بقای او کردند و از
همان مجلس سوار شده بطواف مزارت مشایخ بشن جه
رحمة الله علیه رفته از انجا عازم احمدابادشد و طواف روضه
شیخ احمد کتو قدس سره کرده بمحمدابادجنبا نیز عود فرمود و چون ضعف
و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفرخان را باز طلب
کرد درین اثنا روزی فرحة الملک بعرض رسانید که شاه
اسماعیل بادشاه قزلباش بادکاربیک را با جمعی از قزلباش
بطریق حجابت فرستاده تحفهای نفیس مرسول داشته فرمود که
خدای تعالی روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله است صلی الله
علیه وسلم بمن نماید که مخترع ظلم اند و اتفاق همچنان شد چه که
بادکاربیک قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز

دوشنبه

دوشنبه دویم رمضان سنه ۹۱۷ سبع وعشره وتسعمایه رخت
هستی بربست شصت نه سال و یازده ماه عمر داشت
وپنجاه وپنجسال ویکماه ودو روز جهانداری کرد اورا در مناشیر
خدایگان حلیم می نوشتند واورا محمود بیکرا نیز گویند وبیکرا گاوی
را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته وحلقه زده باشند
چون بر دنبهای او برین شکل بود بیکرا نامیدند واز شاه جا
جال الدین حسین انجو در تسمیه چنین شنیده شد که بزبانی
گجراتی دورا میگویند وگرا در لغت هند قلعه بالای کوه است چون
سلطان محمود قلعه گرنال وجنبانیر را گرفت اورا بیکرا گفتند یعنی
صاحب دو قلعه واین بصواب اقربست وانحضرت پادشاهی بود
در کمال شجاعت وسخاوت مهربانی وبردباری ودر رعایت
حیا وادب وعقل وفراست گوئی هرگز خلاف قول از و ظاهر
نشد بغایت متشرع وخداترس بود وتیر خوب می انداختند
وبشکار میل تمام داشت از غایت حیا در خلوت نیز باد خود را
از محرمان میپوشید ودشنام بر زبان جاری نمی ساخت وصاحب
محمود شاهی میگوید که سلطان محمود با وجود بنیهٔ ضعیف ونازک بدنی
از بدایت سن تا وقت وفات در ایام سفر ورزم بر دوش
آهنین که بیل تن باید که بهزار حیله بردارد میپوشید وترکشی
از سیصد وشصت تیر بر کمر میبست وشمشیر ونیزه ضمیمه آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن محمود شاه گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت
آباد روحانی خرامید بعد از دو ساعت شب سه شنبه سیم ماه رمضان
شاهزاده مظفر خان از بروده بمحمد آباد رسید و بر تخت آبا جلوس
کرده امرا و معارف لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و همان
شب نعش پدر را بمرقد فایض الانوار قدوة المساکین شیخ احمد
کهتو قدس سره راهی ساخته دو لک تنکه بعزیز الملک حواله فرمود
تا بر اهل استحقاق قصبه سر کیچ قسمت نماید و امرا و سایر اعیان
مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطاب های لایق ممتاز گردانید
و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و ولادتش روز پنجشنبه
بیستم شوال سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بوده شاعری تاریخ
ولادت چنین در نظم کشیده بیت خسرو عادل مظفر شاه بن
محمود شاه ؛ آنکه دارد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر
بیستم بود از مه شوال کامد در وجود ؛ از پی احیای علم شرع و دین
آن داد گر ؛ سال میلادش که باد تا ابد در ملک خود ؛ هشتصد و
هفتاد و پنج از هجرت خیر البشر ؛ و او در ابتدای سلطنت از خاصه
خیلان خود ملک خوشقدم را عماد الملک و ملک رشید
الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بدو افتدار
ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادگار بیک قرقینباش
ایلچی شاه اسماعیل بنواحی محمد آباد رسید امرا جمع و وزرا

باستقبال

باستقبال فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و
یادگار بیک تحفهای که جهة محمود شاه آورده بود بر وجه احسن
گذرانیده خود و جمیع قزلباشان که همراه بودند بخلعتهای
بادشاهانه و انعام خسروانه مشرف گردیدند و برای خاص
جهة سکونت ایشان معین گشته در شرایط تعظیم و تکریم
دقیقه فرو نگذاشت شد و بعد از چند روز بقصبه برودره رفته
بقعه ابدوتنا آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحب خان
پسر بادشاه شادی آباد مند و از ترس برادر گریخته بنواحی
برودره آمد سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال او فرستاد تا
او را بعزت لاکلام بشهر درآورد و بعد از ملاقات روزی
چند بجهة وی لوازم ضیافت در برودره توقف نموده متوجه
محمدآباد گشت و قیصر خان نام شخصی را بقصبه دهود فرستاد تا خبر
مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا
بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات درآمد و مردم جابجا
قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن
قیصر بدنی گذشته و اصلا مهم خود را روبراه نمی بیند سلطان گفت
ان شاء الله بعد از برسات نصف ولایت مالوه طوعا و کرها
از تصرف سلطان محمود برآورده تسلیم ایشان خواهم نمود اما چون
کوکب اقبال صاحب خان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق

بیادگار بیک و دیگر قزلباشان که میان مردم گجرات بسرخ کلاه
شهرت گرفته بودند قرب جوار بهمرسید روزی در میان لوگران
ایشان خصومت شد و بجنگ رسیده منزل بادگار بیک را
بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده چند کس از آن زنان را
مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که
تیر و کمانان صاحب را اسیر گرفته اند شاهزاده مالوه از خجالت این
حرف کنایت امیز فی رخصت سلطان برخاسته باسیر رفت
و ظاهرا ایتحریک حاکم برهانپور نزد عماد الملک دکنی برای طلب
کومک بکاویل رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور خواهد شد
و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه راجپوتان پوربیه و زبونی
سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسید غیرت او را بران داشت
که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطه امضای دین نیت
عازم احمدآباد گردید تا از تهانجات ولایت خاطر جمع سازد
و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته متوجه مالوه گردد
و چون باحمدآباد رسید یکهفته در انجا مقام کرده متوجه کودهره شد
در انجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنید
که ملک عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده
بود در راه باو خبر رسید که رای بهلیم راجه ایذر فرصت غنیمت
داشته تا حدود سابرمتی تاخته است بنابران ملک عین الملک

از روی دو تحقیق

از روی دولتخواهی باخدود رفت که او را کوشمال داده رسید
لیک عین الملک چون قصبه مهرسه تاخته بولایت غنیم درآمد رای
بهلیم جمعیت نموده بقدوم مقابلش آمد و بین العسکرین جنگ
عظیم واقع شده عبد الملک نام سرداری با دویست کس بدرجه
شهادت رسید و فیل که همراه داشت پاره پاره شده
عین الملک چنان احوال دیده پای ثبات متزلزل ساخته بطرفی
گریخت و این خبر بسمع سلطان مظفر رسید متوجه آبدر گشته چون بقصبه
مهرسه آمد فوجی بتاخت و تاراج ولایت رای مذکور مقرر فرمود
رای بهلیم قلعه آبدر خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت در آیات
مظفری چون سایه وصول بر آبدر انداخت ده نفر راجپوت پیر که
عمده بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری تمام کشته شد
و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه آبدر
عاجز گشته ملک کوپال زناردار را بخدمت سلطان فرستاد
معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی
که با بنده دشت این ولایت را تاراج کرد و از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت و تردد بوقع آمد اگر در بدایت از جانب بنده
تقصیری میشد مستحق سخط و غضب سلطانی میگردید اکنون هیبت
لک تنکه که عبارت از هر دو هزار تومان باشد و صد راس اسپ
بطریق پیشکش تسلیم و کلادی عالی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد

سلطان مظفر بود عذر او را پذیرفته بکودهره رفت و بیست لک تنکه
و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و
از کودهره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمدآباد رخصت داده
چون بقصبه دهود رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف
مردم سلطان محمود خلجی است متصرف و بعد از آن متوجه دهار گردید و
در اثنای راه والد رای هرکهو که ساکن دهار بود آمده ملازمت
نمود بجهت مردم دهار امان خواست سلطان امان داده قوام الملک
بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد
و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود درمانده بدفع
امرای چندیری که بروی خروج کرده آمده رفته سلطان مظفر امیران
خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی از پیش یورش آن
بود که کفره پوربیه را بر طرف ساخته ولایت را میان سلطان
محمود ~~سلطان~~ و صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه
قسمت نمایم اکنون سلطان محمود بدفع امرای چندیری و فتنه رای جهوتان
طالم رفته درینوقت بملک او در آمدن از انتهن مروت و رسم
مردانگی دور می بینیم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و شمه از
خوبیهای اهوخانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آنحدود
مایل و راغب گردیده قوام الملک را بجهت حراست اردو گذاشت
و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا

رسید عصر همان روز سوار شده زیارت مزار شیخ عبدالله جنگال و
شیخ کمال الدین مالوی نموده منقول است که شیخ عبدالله در زمان راجه
بهوج پاندی برج نام داشته وزارت راجه میکرده و بتقریبی اسلام
آورده بریاضت و مجاهدات بکمالات نفسانی رسیده
القصه در نواحی دهانظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی
دلاوره شکار نماید نظام الملک دلاوره را گذاشته بتعجیل رفته
و در زمان مراجعت جمعی را از راجپوتان بوربیه آمده بنگاه نظام
الملک را مزاحمت رسانیدند سلطان ظفر بعد اطلاع برین واقعه
نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته بمحمدآباد
جنابیز رفت رای بهیم راجه ایدر فوت شده پسرش بهار
مل نایب مناب او گشت و رانا سنگا بحمایت رای مل
بن سورجمل که داماد او میشد ولایت ایدر و قلعه را از تصرف
بهار مل برآورد و برای مل مذکور سپرد و بهار مل بسلطان
مظفر ملتجی شد و سلطان مظفر روز جمعه شوال سنه احد و
عشرین و تسعمایه نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت
ایدر را از تصرف رای مل برآورده بهار مل تسلیم نماید و خود
نیز متوجه احمدنگر گردید در اثنای راه خداوند خان را بجوار آرزو
و گذاشته بسیرپتن رفت و سکنه آن شهر را عموما و علما و فضلا
را خصوصا نوازشها فرموده باردوبوست نظام الملک ایدر را

گرفته تسلیم بهار امل نمود و رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود
نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شد
چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت
ایدر بتصرف در آمد سبب به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث
آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق آنست که
در روز مراجعت نمایند و بعد از مراجعت او از احمدنگر باحمدآباد
رفت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندرخان
و بهادرخان و لطیف خان را که خدا ساخت و امرا و معارف
شهر را بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات
بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمدنگر
بیمار شد اطبا را بمعالجه او گذاشته در اوایل سنه ثلث و عشرین
و تسعمایه بمحمدآباد چنیابیر رفت و از انجا ملک نصرت الملک را
بایدر فرستاده نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خواند
قبل از وصول نصرت الملک تعجیل کرده ظهیر الملک را با صد
سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز
نصرت الملک در نواحی احمدنگر بود که رای مل انتهاز فرصت
نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود قلت دوست و
کثرت دشمن استقبال رایمل نموده با بیست و هفت نفر کشته
شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان

فرستاد باینحال

فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردان آنست
بتاراج و درین اثنا خدمت شیخ جایلدا که مقتدای زمان خود و جیب خان
مقطع اشته نگر بوسطهٔ استیلای راجپوتان پوربیه از سند و گریخته
بخدمت پیوستند و از تسلط پوربیه شکایت نمودند بعد از چند
روز دیگر عریضهٔ داروغه دهود رسید که سلطان محمود خلجی از
استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از سند و گریخت و جلو ریز
بقصد التجا بسرحد گجرات آمد چون بموضع بهلکور رسید بنده
بخدمت شتافته حد المقدور در خدمتکاری بتقصیر از خود راضی
نشد سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحال نموده بدست
قیصر خان سراپرده بارگاه سرخ و آنچه مخصوص بادشاهانست با جمع
کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته خود نیز از عقب عازم
استقبال گردید و در نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات افتاد سلطان
مظفر دلجوئی بسیار نمود و گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت
مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده
مملکت مالوه را از اشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان
ایشان تسلیم خواهد نمود و در همان منزل توقف نموده باستعداد
لشکر فرمان داد و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد
چون میدانی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای
بهنوره را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود باده

ده هزار سوار راجپوت و فیلان محمودی متوجه دمار کردید از انجا پیش
را ماسا نگارفت که اورا بکومک خود بیارد سلطان مظفر بآهنگ
محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید
راجپوتان از قلعه برامده داد مردی و مردانگی دادند و اخر گریخته
بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند
و قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده راجپوت بسیار بقتل
آورد سلطان مظفر درین روز اطراف قلعه را تقسیم
نموده بامرا سپرده محاصره را تنگ نمود در خلل این احوال
میدنی رای خطی برای بهنور نوشته فرستاد که من پیش رانا
رفته اورا با کمک راجپوتان ولایت مارواران نواحی بکومک
می آورم می باید که او تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت
معطل دارد رای بهنور را از کمال خدعه و مکر رسولان فرستاده
پیغام داد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درامده
و عیال بسیار ایشان در قلعه است اگر سلطان یکمنزل عقب تیر
نشیند ما بایان اهل عیال خود را برآورده در عرض یکماه قلعه را خالی
ساخته میسپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان
میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که این جماعت دفع الوقت
میکنند انتظار کومک می برند اما چون فرزندان و متعلقان
سلطان محمود در قلعه بودند با مضروت ملتمس آن جماعه را قبول

نموده ازان

فرموده ازان منزل سه کروه عقب تیر نشست بامید انکه
شاید بهتور ابیرون اید و بی خبک کار ساخته شود و چون قریب
بیست روز کذشت و یقین شد که سراسر سخنان او محض دروغ
و فریب است و میدانی را می بنبز چندین فیل و زر بسیار برانا
سانکا داده او را بکومک بنواحی اجین آورده هراینه عرق حمیت
سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهان
پور که دران دو سه روز پانکر تازه روز بار دوی خالو در آمده
بود هر لشکر ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنک رانا سانکا
بیشتر روانه ساخت پس امرا و هران کروه را جا بجا تعین نموده
از اطراف قلعه هجوم آورده خبک انداخت و چهار روز بیفاصله
مردم درونی را شب و روز بخواب و اسایش نکذاشته پی
در پی حمله بر قلعه آوردند و شب پنجم نخست دست از قتال باز داشته
غافل ساختند و چون دو پهر از شب بکذشت جمعی بپای قلعه رفتند
و چون اهل حصار را در خواب یافتند به نردبان بالا فصیل برآمدند
و بدروازه محافظانرا بقتل آوردند و دروازه کشوده لشکر
بسیار خود را رسانیده فوج فوج کروه کروه بقلعه در آمدند امرای
راجپوت وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسم
و قاعده خود بجا آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه
نفیسه را سوخته بجنک ایستاده سلطان مظفر وقت دمیدن

صبح چهاردهم صفر سنه اربع وعشرین وتسعمایه نوزده هزار راجپوت را
دران روز بقتل رسانیده بسیاری از پسران ایشان اسیر کردند
وچون سلطان مظفر از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شد سلطان محمود بوسته
مبارکباد وتهنیت گفت وپرسید که بنده راجه میگویند وچه میفرمایند
سلطان مظفر از روی مروت که از کم بادشاهی بر وقوع آمده باشد
سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض ازین مشقت آن بود که
ترا بحکومت رسانم اکنون مهند وبادشاهی مملکت مالوه خدایتعالی
بتو مبارک گرداناد از انجا بار دوی خود رفته وچون یکی از روز دیگر
خبک را ناسا نگا کرد بدیکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه بند وگرخته
پیش رانا رفت ومهابت وصلابت قتل عام سلطان مظفر را تقریر
کرده درهمان مجلس فوت شد هرانیه رنگ رانا زرد گشته زهره
او بگداخت بعد از انکه بتوجه سلطان شنیده عنان اختیار از دست داده
سراسیمه بجانب جنوب گریخت وعادلخان فاروقی دنبال کرده و
در قتل وغارت پس ماندگان تقصیر نکرده سلطان مظفر کس فرستاده
عادلخان را طلبیده درهمان چند روز سلطان محمود از مندو بدار
آمده استدعا نمود که سلطان بجای پدر وعم فقیر سینوید آمد واسیت
که الطاف جدید را بالطاف قدیم منضم ساخته کلبه احزان او را بالعزم
قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول او نمود
شاهزاده بهادرخان ولطیف خان وعادلخان حاکم اسیر وبرهانپور را
همراه گرفته

کمر همراه گرفته متوجه بندر و شد و شب در نغلجه قرار گرفته صبح فیل سوار
بقلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد فیما امکن در ادای
لوازم مهمانداری کوشیده و بر پای ایستاده خدمت کرد و بعد
فراغ طعام منکش لایق از هر جنس بسلطان و شاهزادها گذرانیده
عذر خواست سلطان مظفر سیر عمارات و منازل سلاطین سابق
نموده متوجه دهار شد و از انجا سلطان محمود را رخصت کرده اصفخان
گجراتی را با دو هزار سوار بکومک او گذاشته و خود متوجه گجرات
گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجودی که
مرخص شده لوازم بود برسم تابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از انجا
رخصت محمد و حاصل نموده بمند و معاودت کرد سلطان مظفر چند
روز در محمد آباد جنبانیر قرار گرفت و اکابر اشراف بلاد گجرات
بجهة تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و الطاف او کامیاب
گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در ان
ایام هر که بر تو تسخیر بر ممالکت مالوه گسترده بودند رایمل راجه ایدر
از کوه بیجانگر بر آمده پاره ولایت بتن قصبه گرا لوا تاخت و
چون ملک ایدر با هنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر
خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی برسات درین باب فکر اصل
عمل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس و عشرین و تسعمایه
بارادهٔ گوشمال رای مل و مفسدان دکر متوجه ایدر گردید و چون

ملاذ و معاذ رای مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم در شمه ولایت
او را بخاک برابر ساخت و روزی چند در ایدر توقف نموده از انجا
بمحمد آباد جنبانیر قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق اصفخان بامیدنی رای و رانا سانگا جنگ صعب
اتفاق افتاده اکثر امرا مالوه کشته شدند و پسر اصفخان آن نیز
با جمعی از بهادران بقتل رسید و سلطان محمود زخم بسیار رسیده
دست کبر گشت و رانا سانگا تفقد احوال او نموده و فوجی از خود همراه
ساخته بمند و فرستاد سلطان مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون
گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب
پرسش فرمود و در همین ایام بطریق سیر و شکار بآید رفته طرح
عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته باحمد آباد آمد و حکومت
ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود اتفاق روزی در خدمت
مبارز الملک باد فروشی شمهٔ از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق
گفته سگی را نام رانا سانگا کرده پیش دروازهٔ ایدر ست باد فروشی
رفته این قصه را برانا سانگا گفت رانا سانگا از روی حمیت جاهلیت
متوجه ایدر گردید تا حد دسروهی تاخت و تاراج نموده در خلال
این احوال سلطان مظفر قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کرس
در احمد آباد گذاشته متوجه جنبانیر گردید و رانا سانگا چون بولایت
باگر رسید راجه باگر اگرچه مطیع منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار

باو بپیوست

با و پیوست و از انجا بدو نگر بر آمد مبارز الملک حقیقه حال را بسلطان
نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا سانگا
گذاشته او را در غیرت آورد حالا رسیده طلب کومک نماید سلطان
در فرستادن مدد اهمال ورزید و بنا بر آنکه لشکری که بکومک آمده
گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات باحمد آباد و خانهای خود رفته
قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مشوش خاطر شد و رانا سانگا
بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه آبدر گردید و چون نزدیک رسیده
مبارز الملک باتفاق سرداران دگر استعداد جنگ نموده باستقبال
رانا سانگا برآمد و بی آنکه فوجهای یکدیگر را به بیند بر گشته بایدر آمد :
سرداران گفتند که قلب دوست و کثرت دشمن بر همگنان
ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن کومک باحمد نگر رفته در قلعه
انجا متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواه نخواه همراه گرفته
بقلعه احمد نگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانگا بایدر رسیده از احوال
مبارز الملک تفحص نمود کراس گجرات که از قوام الملک گریخته برانا
پیوسته بودند گفتند مبارز الملک گریخته برانا پیوسته بودند گفتند
مبارز الملک مردی نیست که بگریزد ولیکن امرا او را برداشته
بقلعه احمد نگر برده اند و انتظار کومک دارند رانا سانگا باستعجال
تمام از ایدر متوجه احمد نگر گردید و همان یاد فروش که پیش مبارز الملک

تعریف رانا کرده بود باز آمده گفت که رانا با لشکر بسیار آمده است
حیف است که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست
که در قلعه احمدنگر متحصن باشید رانا سپاه خود را در زیر قلعه آب داده
خواهد گشت و همین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک در جواب گفت
محالست که او را گذاریم که سپاه خود را آب دهد با قلیلی که عشر عشیر
لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بانجا رسیده جنگ صعب
اتفاق افتاد اسد خان یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد
و مبارز الملک و صفدر خان چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشتند
و چون اکثر کجراتیان کشته شدند و هر دو عنان از معرکه تافته باحمدآباد
رفت رانا احمدنگر را غارت کرده یکروز انجا ماند و صباح روز دیگر
از انجا آمده گفتند که بار نداریم و پدران شما داریم اعزاز و احترام این جماعه
بجای آورده آنرا سالکا از تاخت و تاراج بدنگر خود را گذرانیده
متوجه بیلنگر گردید که ملک حاتم تهانه در انجا با اراده شهادت برآمد جنگ
کرده بمقصد رسید رانا بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک
قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاد
و ایشان بدانجا رسیده شهید انرا بمنزل واپسین رسانیدند و در
خلال این احوال کولی و کراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت
دیده بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرده
و شصت یک نفر کراس را بقتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر

مراجعت نمود و چون

مراجعت نمود وچون احمدنگر ویران شده بود بجهت غله وما تحتاج محنت
میکشیدند از انجا کوچ کرده ریج آمدند وچون این اخبار بسلطان مظفر
عماد الملک وقیصرخان را با جمعیت فراوان ویکصد فیل بدفع رانا سانگا
نامزد فرمود عماد الملک وقیصرخان باحمدنگر رسیده باتفاق قوام الملک
بقصبه ریج رفتند وخبر مراجعت رانا سانگا نوشته التماس رفتن
چتور نمودند سلطان در جواب نوشت که چون برسات رسید در احمدنگر توقف
نمایند بعد از برسات عزیمت چتور خواهند کرد مراجعت الحکم در احمدنگر
قرار گرفتند وسلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله
نقد از خزانه داده باحمدابادرفت وعزیمت چتور وکوشمال رانا سانگا
نمود درین اثنا ملک ایاز خاص سلطانی که از غلامان پدرش بود وبلاد
سورته وکنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار
وپیاده آتشبازی بسیاری بملازمت آمد ومعروض داشت که جلال
کبریای سلطانی از آن عالی وارفع است که متوجه تادیب وکوشمال
رانا سانگا شوند تربیت آن مثال با بندگان بوسطه آن بود که اگر این
قسم کار پیش آید سلطان را تصدیع نباید کشید سلطان جواب نداده
در محرم سنه ۹۲۷ سبع وعشرین وتسعمایه باحمدنگر رفت وچون لشکر
جمع شد باز ملک ایاز التماس کوشمال رانا سانگا نمود سلطان یک
لک سوار وصد فیل با وهمراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
وچون ملک ایاز وقوام الملک[1] در منزل مورا سنه فرود آمدند سلطان

[1] نیز با بیست هزار سوار رخصت چون ملک ایاز
قوام الملک

از کمال خورم و نهایت تیقظ تاج خان و نظام الملک سلطانیرا نیز با بخدود
فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سانگا چندین
امراء معتبر فرستادند باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه این همه فیل هم در کار
نیست و این بنده باقبال خداوند کار این خدمت را بسنده است اکثر
فیلان را پس فرستاده صفدر خانرا بجهت کوشمال راجپوتان لکهنا کوت
نامزد کرد و صفدر خان را رفته موضع مذکور را اکر جای قلب بود تاخته
راجپوت بسیار را بقتل اسیف را برده گرفته بملک ایاز پیوست
و از آن سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخته
متوجه چتور کرد بد اتفاقاً درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان
خبر کرد که اولینکه راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانگاه و اکرسین
پوربیه آمده و در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون زنند
اشجع الملک و صفدر خان بی انکه بملک ایاز خبر فرستند قریب بدویست
سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه الحذود شدند و جنگ عظیم واقعه شد و اکرسین
مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند و هنوز خبر فتح نرسیده بود ملک ایاز سلطانی با لشکر
آراسته بکومک امداد صفدر خان و غازیان میتحرکشته بر جراحات
ایشان مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی بجست
جوی آن گروه بکوه بانسواله در آمد از آبادانی اثری نگذاشت و اکرسین
مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون ملک ایاز بمند سور رسید

محاصره نمود رانا سانگا بکومک تهانه دار خود آمده در دروازه گروهی مندسور
توقف نمود و ملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان
میفرستم و داخل و دستخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز
تکلیف چندی که اصلا صورت نه پذیرد برسولان نموده همت بر تسخیر
قلعه گماشت و نقب بجای برند که کار بامروز و فردا رسید درین اثنا
شرزه خان شیروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک فردا رسید
درین اثنا شرزه خان با ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد کومک
باشد اینجانب نیز باستخدو برسد ملک ایاز مسرور گشته
تا بدن تحریص نمود سلطان محمود چون مرهون احسان سلطان مظفر
بود ساهدی پوربیه را با خود همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانگا
از آمدن سلطان محمود مراسیمه شده میدنی رای را نزد سلهدی فرستاده
پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم محاسن اخلاقست باید که
در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایفاع صلح توجه
مبذول نمائی سلهدی هرچند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز
قوام الملک سورچل خود را پیش برده خواست که بقلعه درآید ملک ایاز
بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام ملک قوام الملک شود او را خبک از روز
باز داشت امرای گجرات براین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز
آزرده خاطر گشته صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار و کرلی
رخصت ملک بقصد خبک متوجه لشکر رانا سانگا گشتند و ملک

تعلق شد فولاد رفته مبارز الملک از اثنای راه برگردانیده آورد مقصود
ملک ایاز آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفتن
بنام او شود بنا برین میان او و امرا نفاق پدید آمد لیک قلعه را ملاحظه سلطان
سلطان بی رخصت ملک ایاز کاری نمیتوانستند پیش برد و ملک
ایاز با وجود بی اتفاق امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش
داد چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه
آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده روز دیگر رسولان رانا
رانا سانگا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک
دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در احمد نگر بدست آمده مصحوب پسر خود
بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سخت و گیری
ایشان نمیداند که چیست ملک ایاز بواسطهٔ مخالفت قوام الملک
بصلح رضا داده و در تمهید مقدمات صلح کوشید و دیگر امرا اظهار
عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفته بر جنگ تحریص
نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس
بخدمت ملک ایاز آمده تمام ماجرا نمود ملک ایاز همان ساعت شخصی را
بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان زمام اختیار
این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هر چه خیر خواهی سلطان باشد
ملاحظه نموده بعمل مقرون سازد و اگر بتحریک و تحریص امرای گجرات
میخواهند که برانا سانگا جنگ کنند بنده بان راضی نیست خرطن اغلب

النسخة الثوبة

آنست که بشومت نفاق و شقاق دست اهل بدامن مقصود نرسید
و ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند
ازان منزل کوچ نموده در موضع خلجی پور فرود آمد و رسولان را ناسنگا
را خلعتها داده رخصت نمود و سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده
عازم مندو گشت ملک ایاز چون در جنبا نیز شرف خدمت دریافت
سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیو
فرمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات سلطان بنفس خود
متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود پیش رانا سنگا
فرستاده پیغام داد که چون پیش انجانبین محبت بهم رسیده بنابران
در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازمست چون
از برگشتن امرا ازان دیار بی نیل مقصود خاطر اشرف سلطان را
گرانی بهم رسیده میخواهند که بر تو توجه بران حدود اندازند سرکشان را
گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد
لایق و مناسب آنست که پسر خود را با تحف و هدایا پیش بسیار
برجناح تعجیل فرستد تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار
محفوظ مانند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمایه
از جنبا نیز متوجه احمدآباد گردید تا از انجا استعداد نموده عازم ولایت
چتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده
در کانکریه نزول نموده سه روز بجهت اجتماع عساکر دران منزل

توقف افتاد درین اثنا خبر رسید که راما سانگا پسر خود را با پیشکش بسیار
بخدمت فرستاده و او بقلعه بقصبه مهره رسیده بعد از چند روز چون
پسر او بخدمت رسید تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیرات پدر
او درگذشته او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود فتح آن لشکرکشی
نموده چند روز نواحی اجهالدار بسیر و شکار صرف نمود باحمدآباد
آمده انجا پسر رانا که نام داشت مرة اخری خلعت لطف نموده رخصت
انصراف ارزانی داشت و خود بصوب سرکیج عازم گشت درین سال
ملک ایاز سلطانی که اعتصاد السلطنة بود رخت هستی بربست
سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردیده جاگیر او را مقرر داشت
در سنه تلثین و تسعمایه بقصد کوشمال مفسدان و متمردان از جنبانیر
سواری فرمود مابین قصبه مهره و هرسول چند روز توقف نموده
حصار مهره را از سر نو تعمیر کرده متوجه احمدآباد گردید در اثنای راه
حرم سلطان که دوستدارترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزادها
بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند
و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید
و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که
بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت سلطان آمده
فواید و منافع صبر به بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت
درگذشت برآورد و چون موسم برسات بود سلطان را بجنبانیر
دلالت نمود

دلالت نمود سلطان کسب هوای جنبانیر کرده متوجه شد روزی عالمخان
بن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم
سکندر بواسطهٔ عدم تجارت تیغ خون اشام از نیام برآورده امرای
بزرگ را بقتل آورده بقیة السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده
بنده را میطلبند چون این فقیر مدتی بامید آنکه از حسن توجه این دودمان
عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آینه مراد جلوه نماید
اکنون متوقع است که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر گسترده
نوعی فرمایند که مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر جمعی با او
همراه کرده وزر با و داده رخصت فرمود و او بجانب ابراهیم بدهلی
متوجه گشت تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ دهلی سمت گذارش یافته
و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از جنبانیر متوجه ایدر گردید و از آنجا
راه شاهزادهٔ بهادر خان از قلب دخل و کثرت خرج شکایت نموده
خواست که مواجب و علوفه او برابر برادر بزرگ شاهزادهٔ سکندر
خان شود سلطان بجهة انجاح این مامول بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تاخیر جایز
داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده
بی رخصت باحمدآباد رفت و از آنجا بولایت راجه مال درآمد راجه مال
اولیکه نام مقدم شاهزادهٔ بهادر خان را نعمت جلیل دانسته
انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چتور درآمد رانا سانگا

نیز استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت
که این دیار متعلق بخدمتگاران ایشان دارد بهر که فرمایند تسلیم نماید شاه
زاده بهادر خان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بملتمس او نهاد
و متوجه دریافت زیارت مزار فایض الانوار خواجه معین الدین حسن
سنجری قدس الله تعالی روحه گردیده از آنجا عازم ولایت میوات
گشت حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده چون لوازم ضیافت
و مهمانداری بجا آورد آنجا هم بدهلی توجه فرمود اتفاق دران ایام حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندستان
در نواحی دهلی نزول فرموده بودند سلطان ابراهیم بقدوم شاهزاده
قوت استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی
شاهزاده بهادر خان جوانان گجرات سوار شده روبمیدان
نهاد و با بهادران مغول بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور
آورد امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را
از میان برگرفته سلطان بهادر را بسلطنت بردارند سلطان ابراهیم
این معنی را دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید شاهزاده بهادر خان تفرس
این امر نموده روبولایت چونپور نهاد و چون بسلطان مظفر رسید
که بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر بادشاه با فواج
مغول در انحدود در آمده از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون
گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرایض فرستاده شاهزاده را

طلب نماید در

طلب نماید در خلال این احوال در دریا کجرات قحط واقع شد و خلق در اضطرار
آمده سلطان مظفر از شفقت عیسی که در سنت شروع در ختم مصحف بحسید
و صحاح سته نمود حق سبحانه و تعالی به نیت صادق و این بلیه را از مردم
برداشت و در همان ایام سلطان مریض گشت و بیماری روز بروز زیاده
شد روزی سلطان مظفر رفت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد
فرمود شخصی فرصت نگاه داشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است
گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی لطیف خان مار بلند سلطان
گفت آیا از شاهزاده بهادر خان خبری رسیده عقلا و خردمندان
از بن ادا فرا گرفتند که او را بولایت عهد اختیار میفرماید اما در آن وقت
بنا بر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاول سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین
و تسعمایه سکندر خان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت
بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون
خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه بگوش
رسید و نمود که طاقت رفتن مسجد در خود نمی یابیم مردم دیگر را
بمسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر پرداخت و بعد از فراغ نماز
ساعتی قرار گرفته بجوار حق انتقال نمود مدت سلطنت او چهارده
سال و نه ماه بود گویند سلطان پادشاهی بود بغایت متشرع
و متورع تبلیغ احادیث نبوی بسیار کرده بود و خط نسخ و ثلث
و ریحان در قاع و محقق نیکوی نوشت بهوسنه کتابت مصحف کریم

وچون تمام شد ای بحرمین الشریفین وشتای اکابر واشراف ایران و
توران وروم وعربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حالت
نوازش یافتند ملا محمود وساش که از خوش نویسان امتیاز داشت
در زمان او از شیراز بگجرات آمده عزت الاکلام یافت **ذکر**
پادشاهی سلطان سکندر شاه بن مظفر شاه وقتی که رنجوری
سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او سکندر خان و لطیف خان
مخالفت پدید گشته بعضی طرف این وبرخی جانب آن گرفتند
اما بنابر آنکه سلطان مظفر واکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک
وخداوند خان وفتح خان جانب سکندر خان داشتند لطیف خان
بی علاج شده باقطاع خود نندربار و سلطان بور رفت وچون سلطان
مظفر را امر ناگزیر پیش آمد سکندر خان بر سریر سلطنت خان تکیه زد
ونعش پدر را بسر کنج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت وروز
سیم از تعزیت متوجه جنبانیر گشت وچون بقصبه بتور رسید وزیارت
بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم وسید
برهان الدین بود گفته است سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت
سلطان سکندر نسبت بشیخ جیو حرفهای نالایق بر زبان رانده او را
مکرمت نمود وچون بجنبانیر رسید خدمتکاران خود را که نوکران
ایام شاهزادگی بودند رعایت نموده ولایتها داد ومطلق تفقد لوای
پدر وجد خود نگرداند ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر وشکسته خاطر گشته منتظر

انتقال

بطون نوز

بطون تقدیر خداوندی می بودند سیما عماد الملک سلطانی حبشی که یکی از
بندهای منظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود بسی آزرده
خاطر گردید و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات
ناملایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت ازو
متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی معرکه بارا
آراسته امرای و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد
اسپ انعام کرد چون هنر متمادی شده همت بران شاهزاده
بهادر خان گماشتند سلطان سکندر بر آرزوش کار آگاه شده
در مال کار خود هراسان و ترسان گشت و درین اثنا معلوم شد که
شاهزاده لطیف خان در نواحی نذربار و سلطان پور خیال بادشاهی
دارد و منتظر وقت است بنابران سلطان سکندر ملک باری
دار را خطاب شرزه خانی ارزانی داشته بدفع لطیف خان نامزد
فرمود ملک لطیف بسرحد نذربار رفته معلوم نمود که لطیف خان
در کوهستان مولکانهم و جنگل چیتور می باشد ملک لطیف بی توقف
بر سر جنگل چیتور رفت راجه چیتور را اعتماد بر جنگل و قلعی مکان نموده
بجنگ پیش آمده ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار دران جا
کشته شد چون راه فرار مسدود گردانیده بود راجپوتان و کولیان
از عقب در آمده هزار و هفتصد را کشتند و اهل کجرات این شکست را
فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان سکندر

بسیار تادیب آن گروه بی شکوه تعیین کرد در خلال این احوال
جمعی از امرای مظفر که بشرارت ذاتی موصوف بودند بعماد الملک
گفتند که سلطان سکندر میخواهد ترا بکشد و چون ما را بتو نسبت
اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک گفته آن گروه بی عاقبت
با خود مخمر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریقه باشد از میان
برداشته یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد و خود بمهمات
ملکی و مالی بردارد روزی سلطان سکندر بجهة سیر سوار شده بود
عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت
و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان
ساخت سکندر ساده لوح در جواب او گفت که خلایق میخواهند
که امرا و غلامان خاص مظفر شاهی را آزار رسانیم عماد الملک که از
بندهای موروثی است او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد اما از شنیدن
این جز متاثر و متالم گردیده بیکی از خواصان و محرمان گفت که گاه گاه
در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از
دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است اتفاقاً همان شب حضرت
قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ جیو و جمیع از
مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان
حاضر بوده سلطان مظفر گفت که فرزند سکندر را از تخت برخیزد
شیخ جیو هم گفت برخیزد که جای شما نیست و وارث تخت مظفر شاه

بهادر شاه است

بهادر شاه است وچون وقت صبح از خواب بیدار شد همان دم
شخصی را طلب داشته تقریر فرمود از این خواب پریشان حال گشته
برای مشغول خاطر بچوگان بازی سوار شد واین خواب در میان
بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانه خود آمد وبطعام میل نموده
استراحت کرد چون امرا ومخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ
نوزدهم شعبان سنه اثنی وثلثین وتسعمایه عماد الملک باتفاق
جماعه امرای اعوان مثل بهادر الملک وداود الملک وسیف خان ودو
نفر غلام ترک مظفر شاهی ویکنفر حبشی بدولتخانه در آمد وبانجماعت
که همراه او بودند گفت که عمارت این محل را تماشا بکنید که از عجایب
روزگار است وچون بسر حوض رسیدند نصرت الملک وابراهیم
بن جوهر انجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیده ~~بنجام~~ بر آنان
دویدند نصرت الملک وابراهیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن
ایشان کار نکرد وکشته شدند از انجا بخواب گاه سکندر در آمد
سید علم الدین از معاینه این حال سراسیمه شده دست بشمشیر زد
پیش بلنگ نشسته چوکی میداد که نگاه انجماعت در آمدند سید
علم الدین از معاینه این حال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را
زخمی ساخته خود شهید شد وسلطان سکندر را بر سر بلنگ
دو سه زخم انداختند سلطان مظلوم از هیبت ودهشت از سر
بلنگ جسته بر زمین آمد یکی از آن میان بشمشیر سختکی بر سلطان زده

شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود ذکر

بادشاهی سلطان محمود بن مظفر شاه

چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهادر الملک
فی الحال نصیر خان را از حرم برآورده بر تخت اجلاس نمود و بسلطان محمود
مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از وهم و هراس
گریخته باطراف رفتند و خانهای انها بغارت رفت سلطان
شهید و نعش را موضع هالول از توابع چنپانیر فرستاده بخاک
سپردند و امرا و اعیان گجرات با انضرورت امده تهنیت نمودند
عماد الملک بطریق قانون ستمرار امرا و اعیان را خلعتهای بادشاهانه
داده تسلی میکرد و خطابها میداد یکصد و هشتاد و یک کس را
بخطاب داد اما در علوفه مواجب امرا میفزود و اکثری انتظار
آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسایل سعی
تمام مینمودند بتخصیص خداوند خان و تاتارخان که درین باب از دیگران
سبقت خان می جستند و حال انکه سلطان بهادر در رجالی پور
خبر فوت سلطان مظفر شنیده به تعجیل راوانه گجرات شده بود
عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری دکنی کتابتی
نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد چنپانیر سلطانپور و ندبار
نمود و براجه بال نیز کتابتی نوشته او را بسرحد چنپانیر طلب کرد

وارغاب

و از غایت حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
عرضداشت نوشته مرسل داشت که اگر فوجی از افواج قاهره
به بندر دیب آید یک کرور تنکه نقد مدد خرج خدمتکاران حضرت
میگذارم تم برهان نظام شاه تحف و هدایای و اشیای مرسوله گرفته
تغافل گذرانید و راجه بال بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی
چنبانیر آمد نهانه دار و دیگر پور عریضه عماد الملک که بابر پادشاه نوشته بود
اطلاع یافته تاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرض
داشت بابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات
شخصی را نزد بهادر شاه رسیده عرایض امرا را گذرانید سلطان بهادر
از قوت پدر ملول و محزون گشته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید در این وقت
پاینده خان افغانان بطلب بهادر شاه آمده بود که او را برگردانیده باده
جونپور سازند و رسولان گجرات و جونپور گفت و شنید نمودند چون
میل خاطر سلطان بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پاینده خان را رخصت
داده متوجه احمدآباد گردید گویند که دران وقت که از جونپور و گجرات
مردم بطلب سلطان بهادر آمدند و هرکدام در بردن او سعیها نمودند
سلطان بهادر گفت بصحرا میروم و سوار شد جلو اسب را میگذارم تا بهر
طرف که خواهد برد آنطرف بطرف گجرات روان شد و او چون بدانطرف
متوجه شده بنواحی جنور رسید از گجرات سپاهیان بتواتر رسیده
خبر کشته شدن سلطان سکندر دادند چاند خان و ابراهیم خان مظفر که

فرستاده طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت بهادر شاه

نژاد را نابود ندآمده از ملاقات سلطان بهادر مبتهج و مسرور گردید
چاند خان رخصت شده انجا ماند و ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد
و در اندک مدت چون از جبتور رکدنشت او و ینک راجه تال پور
و بعضی متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف
و دیگران بخدمت رسیدند و سلطان بهادر ملک تاج الدین را با
فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع
داد تاج خان که از عماد الملک خایف گشته با افواج آراسته از قوم و قبیله
خود بر سر راه سلطان بهادر در دند و قه نشسته بود از انجا باستعداد
تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید و لطیف خان بن سلطان
مظفر که با آدمی بودند خرج راه داده از پیش خود رخصت داده گفت
الحال وارث ملک مظفری و محمودی رسید بودن شما اینجا مصلحت نیست
لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عم زاده سلطان
بهادر بود رفته ملتجی شد چون سلطان بهادر بدونگر پور رسید خرم خان
و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سران گروه از هر طرف روبا
و آوردند عماد الملک قالب تهی ساخته در مقام جمع لشکر شد و
خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را بلشکری اماده و پنجاه فیل
بقصد الملک همراه کرده بقصبه مهرار فرستاد تا رفته راه امد شد طلوب
خلایق بگیرد و نگذارد که پیش سلطان بهادر برود و سلطان بهادر
چون در قصبه محمود نگر رسید بعضی از امرای سکندر که از بیم جان

گریخته بودند

گریخته بودند آمده شرف خدمت سلطان بهادر دریافتند و عضد
الملک احوال را برین منوال دیده بحمدآباد نزد عماد الملک رفت
و چون سلطان بقصبهٔ مهرسه رسید تاجخان با چتر و امارت
بادشاهی بملازمت آمده سلطان بهادر را دید باستظهار
تمام بتاریخ بیست و ششم رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین
و تسعمایه در بلده نهروالهٔ پتن نزول کرد و از آنجا اعلام امارت
بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بیست و هشتم شهر
مذکور در سرکیج زیارت مشایخ عظام و آباء کرام نموده باحمدآباد درآمد
عماد الملک از روی مداسمیکی سپاهیان را یکساله مواجب از پیش
داده کسی بطلب لطیف خان فرستاد که شاه بحمدآباد باسلطان
بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او سلطان بهادر کوچ بر کوچ متوجه
محمدآباد شد و امرای که از عماد الملک زر گرفته بجنگ او میرفتند
در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و دولت الملک که قاتلان
سلطان سکندر بودند ایشان از عماد الملک تخلف جسته بخدمت
آمدند شاه زاده بهادر بمقتضای وقت دلجوئی ایشان نموده
در تالیف قلوب میکوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط
حکومت نصیرخان درینچند ایام دولت سلطان محمود نصیرخان
از چهار ماه نگذشت **ذکر بادشاهی سلطان بهادر شاه**
بن مظفر شاه گجراتی روز عید رمضان سنه ۹۳۲ و ثلثین

وسعایه که باختیار منجمان ساعت جلوس بود سلطان بهادر بسعی
امرا و اعیان ملک در بلده احمدآباد تخت آباد کرام تکیه زده لوای سلطنت
برافراخت و لوازم نثار و ایثار بمقدار رسانیده امرا و سران لشکر را
بزیادتی علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ و خوشنود و خلعت خوشدل
ساخت و در اوایل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت چنپانیر نمود
در منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر که بخدمت شتافته
مشمول عنایت و التفات گشت و چون از ان منزل کوچ شد
خبر رسید که آب ماتر چنان طغیان نموده که عبور لشکر متعذر است
سلطان سکندر بهادر در قصبه سهولج منزل کرده تا خان را
بکنار آب گذاشت تا لشکر را بتانی بگذارند و روز دیگر جمع از امراء
چنپانیر که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها باین
بخشیده شد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر
خانپور رسید افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک
عقیدة الملک جمعی را بجانب برودره اطراف دیگر مشتر ساخت
تا غبار فتنه انگیخته سلطان را بخود ها مشغول دارند سلطان متوجه انجانب
نشد و از آب گذشته بسرعت تمام متوجه جانب تیر شد و چون بسواد
شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمده دید سلطان باو گفت
که پیشتر رفته به بدر خود برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده
او را بدست آورد و بعد از و تاج خان را با چندی از خونین بر سر عماد الملک

تعیین نموده

تعیین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانه عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته بخانه شاه جیو صدیقی
پناه برد و خانه اش بتاراج رفته و فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان
بهادر از پیش خانه خداوندخان عبور کرد خداوندخان که در خدمت
موکل بود از خانه برآمده ملازمت کرد بعد از لمحه عماد الملک را غلامان
خداوندخان از خانه شاه جیو صدیقی مقید ساخته آوردند سلطان
فرمود که عماد الملک و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر
را بر دار کشید و رفیع الملک بن ملک توکل را که از بندهای مظفر
شاهی بود خطاب عماد الملکی داده عارض الملک ساخت عضد الملک
ان اخبار شنیده از بر و دره بطرفی میگریخت و در راه کولیان
اموال و اشیاء او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
بجهت گرفتن عضد الملک تعیین نموده نظام الملک را بر سر محافظ خان
نامزد فرمود ایشان گریخته برای سکنه ملتجی شدند و اسباب
و اشیاء انها را لشکر بهادر شاهی بقسمت گرفته مراجعت نمودند
و در همان دو سه روز بسر عرض الملک و شاه جیو صدیقی و جمعی
از قاتلان سکندر شاه در منزل قدرخان کشته شدند و بهاء
الملک باوجود اغماض سلطان بهادر متوهم گشته از خیابان فرار نمود
و در راه شحنه و بهی گرفته بشهر آورد و چون او بسلطان
سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین رسیده بود

هنوز تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنند ه بدار کشیدند
وسه نفر که از قاتلان سلطان سکندر بودند و بجانب دکن برفتند
وبحکم سلطان بهادر هر یکی را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند
القصه در آندک مدت قاتلان سلطان سکندر بعقوبت تمام کشته شد
گویند روزی که سلطان بهادر بجنبانیر در آمد همان روز لطیف خان
بن سلطان مظفر شاه که بطلب عماد الملک و دیگر امرایان حدود
آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مختفی ماند قیصر خان دانع خان
وبعضی امرای دگر بلطیف خان پیغام نمودند که ه زیاده برین توقف
لایق نیست خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان مایوس شده
پس سر خاریده بولایت بال رفت وعضد الملک و محافظ خان
نیز بجانب ولایت مونکار رفتند وسلطان بهادر بفراغ خاطر
در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر در آمده جمهور خلایق وعموم
طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت ومواجب سپاه را علی العموم ده بیست
وده جل فرموده ویکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی
وشاکر گردانید وفقرا را سر گنج وبتوده ورسول اباد را بوظیفه داد
خوشدل ساخت وچون در انوقت دار الملک گجرات قلعه جنبانیر
بود وسلاطین انجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ بانزدهم ذیقعد
بساعت مختار منجمان بکیار دیگر نزدیک دریا بشرفی تخت
مرصع مکلل از جواهر نهاده برائین سلاطین سلف زیب وزینت

دادند و دریا

دادند و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه باشد
سلطان بهادر تاج بر سر نهاده برسم و آئین بدو جلوس کرد اکابر
و مشایخ و امرا و خوانین زبان تهنیت گویا ساخته لوازم نثار و
ایثار به تقدیم رسانیدند و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز
یافت و جمعی بخطابهای نوازش یافتند و غازیخان را که علوفه
او در روز جلوس احمد آباد ده بیست اضافه کرده بود ده بیست
دیگر اضافه نموده بحکومت سلطان پور و نندربار تعین فرمود
و درین ایام خبر رسید لطیف خان با غوای عضد الملک و محافظ خان
در کوه اواس بنواحی نندربار و سلطان پور رفته اراده فتنه و فساد
دارد سلطان بهادر فوجی را تعین نمود تا باتفاق غازیخان بدفع
و رفع او قیام نمایند و چون مقارن ایام جلوس عید ضحی رسید
درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده از خود راضی ساخت
اتفاقاً دران ایام قحط واقع شد بهشیار الملک که خازن رکابدار
بود فرمود که در وقت سواری هر که سوال کند یک مظفری باو
می باید داده شود و در اخذت هر روز دو نوبت بجهت چوگان
بازی سوار میشد و کذالک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهة
فقرا و مساکین تعین فرموده همگی در ترفیه احوال برایا کوشش
مینمود تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق تازه پدید آمد
و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند

شجاع الملک کریخته بلطیف خان پیوست امرای دولتخواه بران
حال اگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الفخان را دولتخواه
دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرموده هنوز روانه
نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و
الفخان در قتل سلطان سکندر بعماد الملک متفق بودند و حالا نیز
بمخفی انواع مدد بلطیف خان مینماید سلطان در این فکر کار بود
که تاج خان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان و الفخان لطیف خان را
از راه غیرت متعارف بنا دوست طلبیده اند و سوگند بکلام الله
خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان
قیصر خان الفخان را گرفته بمحبوس ساخت و در همان چند روز
داور الملک که ببهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت ضیاء الملک
و خواجه بابو که بمصاحبت الجماعت متهم بودند ایشان را با برهنه و دستها
بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانهای انها را
تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته بنیاد عجز و زاری
کرد و بابو بپنجاه لک تنکه خون بها قبول کرده درخواست عفو نمود
سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته بنجات انها حکم فرمود
و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر و غدغه
نمانده در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران
خاصه که در عدد ایشان بدو هزار میرسید در مسجد جمعه داد خواه

که علو فهاره

که علوفهای ما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند:
سلطان بهادر با آنکه میدانست که ایشان اراده رفتن پیش
لطیف خان دارند بحکم جبلی گذرانیده تنخواه علوفه ایشان حکم
فرمود و دران ایام عرضداشت غازیخان رسیده که لطیف خان
با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من
بمقابله او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان بکشتند
و رای بهیم با برادران در جنگگاه افتاده لطیف خان زخمی گرفتار
گشت سلطان بهادر بمجرد اصغای این خبر محب الملک
جمعی از امرا را فرستاد تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده
بر جراحتها او مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان
چون زخمها کاری داشت در راه وفات یافته در موضع ناول
از توابع جانبانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت
و همدرین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود مدعو بود وفات
یافت و سلطان بر سر مزار آنشان جمعی را وظیفه داد و را
مقرر ساخت و همدرین سال خبر رسید که رای سنگه راجه بال
از قتل قیصر خان و قوت یافت فرصت یافته قصبه دهود را
غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست
آورده در خرابی تقصیر ندارد از شنیدن این خبر سلطان بهادر
مضطرب شده که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که

در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد و اصلا
از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر راه ندهند اگر
بنده باین خدمت مامور شد بعنایت الهی و بیمن اقبال ظل الله
مفسدان را گوشمال بسزا خواهد داد سلطان فی الفور خلعت داده
با یک لک سوار بتادیب رایسنگه رخصت فرمود و تاج خان
بولایت بال در آمده بنیاد خرابی نهاد و رایسنگه از راه عجز و انکسار
نوشته نزد شرف الملک که یکی امرای مظفری بود فرستاده درخواست
گناهان خود نمود چون بعفو اقران نیافت هراسنده تاج خان در خرابی
بیشتر کوشیده و رایسنگه ناچار جای قلعه اختیار کرده با تاج
خان بجنگ ایستاد و جمعی کثیر کار آمدنی از رایسنگه کشته شدند
و از مسلمانان زیاده از یکنفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت بال
چند گاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم خدمت سلطان
شتافت و سلطان در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون
آمد دران وقت جمعی از رعایای کنبایت از دست عامل انجا داد
خواه شدند سلطان تاج خان را بجهت سرانجام انجا و تعین نمود
برعزل داروغه کنبایت مثال داد خود چون بنواحی خنبایتر رسید
پسر را باسانکا بملازمت امد و بعد از چند روز خوشدل و
خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه
برتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدت فتح کرد

دیجنایتر نوشته

و بجنبانیر معاودت نموده بعد ازان بچند گاه بجهت بروج عازم آنصوب
شد و از انجا دل برداخته بکنیابت رفت اتفاقا روزی برکنار
دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از دیب رسید
اهل جهازان خبر رسانیدند که جهاز فرنگیانرا با دیب انداخت
قوام الملک جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بذل عبودیت مبتلا ساخت
از استماع اینخبر متبهج گشته از راه خشکی عازم دیب گردید و
قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیانرا بنظر در آورد سلطان
جمعی کثیر از اینشان را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت
همدران منازل نوشته میران محمد شاه حاکم اسیر که خواهرزاده سلطان
بهادر بود رسید مضمونش انکه چون عماد الملک کاویلی از
ازروی عجز بفقیر ملتجی گشته بود و برهان نظام الملک بحری و برید
بیداری از روی تعدی در دریا برار مداخل مینمودند فقیر کمک
او رفت و جنگ صعب اتفاق افتاد و فقیر جمعی را از پیش برداشت
و نظام الملک که کمین نموده بود خود را بعماد الملک زده او را
بشکست و دران اثنا چند سلسله فیل فقیر غنیمت برده و قلعه
هوا که اعظم قلاع عماد الملک است بتعدی متصرف شد حالیا
اعتماد بر کرم خداوندی نموده آمده بهرچه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود
خواهد بود و در جواب فرمان صادر شد که سال گذشته عریضه عماد
الملک آمده بود ملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین

الفرقین صلح دادلان چون بدایت از پیش نظام الملک شده
بمقتضی الیادی اظلم او ظالم ست و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم
بر ذمهٔ همت کریمان فرض پس در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه
بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده مدتی
جهت سامان سپاه در قصبه برودره نزول کرد و در اوسط
سال مذکور جام فیروز حاکم تته از استیلای ارغونیان جلاوطن
شده بسلطان بهادر التجا آورد سلطان بقصد احوال جام فیروز
نموده وازده لک تنکه بجهت خرج ذات وی مقرر فرمود و وعده
نمود ان الله تعالی ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد
و چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی
در ربع مسکون انتشار یافت دران سفر رایان قریب و بعید
روی بدرگاه نهادند برادرزاده راجه کوالیار با جمعیت از پوربیه
آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید و سرین پرتهی راج برادر
زاده رانا سنگا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد
و بعضی سرداران دکن بهم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه انها
فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه نصیبی گرفته مدت مدید
در نواحی جنبانیر توقف واقع شد عماد الملک بی تاب گشته جعفر خان
ولد خود را بملازمت فرستاد و معروض داشت که نظام الملک بحدی
از غایت غرور و تکبری سری بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن
سواری فرمایند

سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد و سلطان التماس او
مبذول داشته قرار داد که دران زودی متوجه دکن گردد و درین
اثنا جعفرخان معروض داشت که اگر حکم شود بنده بتماشای احمدآباد
و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او در معرض
قبول افتاده راونه شد و هنوز بکنبایت نرسیده بود که خبر
رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمدآباد کوچ نموده است جعفرخان
از روی استعجال برگشته در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسید
و در همان سال ملازمت سلطان بطرف دکن روان شد و چون
کنار آب نربده رسید میران محمدشاه باستقبال شتافته جهت
ضیافت به برهانپور برد بعد از آنکه لوازم ضیافت بجای آورد و
عمادالملک نیز جریده از کابل بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف
و هدایا گذرانید سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه که در
حوالی بردماهور بود از راه برار روانه شد و چون بجالنه پور رسید
چند روز مقام کرده دندان طمع داران ملک فرو برد و عمادالملک
مضطرب شده خطبه برار بنام سلطان خواند و محمدشاه را وسیله
ساخته نوعی نمود که از انجا کوچ کرده بیشتر شد و چنانکه در وقایع
نظام شاهیه نوشته شده باحمدنگر رسیده بواسطه دیدن خواب
مهیب بدولتاباد شتافت و در بالاکهات او کنار حوض قتلو
فرود آمده عمادالملک را با بسیاری از امرای گجرات بمحاصره

آن قلعه کماشت وبعد از چند گاه عماد الملک با دکنیا ساخته از طلب
سلطان بها در نادم و پشیمان گشت و وقت شب قطع نظر
از خیمه خوابگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان سر راه
گجرات گرفته مانع وصول غله و اذوقه گشتند و برهان نظام شاه
نیز بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی فرود آمد فی الجمله آثار قحطی
وغلا در اردو پدید آمد درین وقت برهان نظام شاه نبوید پس
دادن فیلان مذکور محمد شاه اسیر را از خود راضی ساخت و ایشان
شرط که در احمد نگر خطبه بنام سلطان بهادر خوانند حرف صلح
درمیان آورده او را در سنه ۹۳۶ ست وثلثین وتسعمایه بجانب
گجرات برد و برسات را در احمد آباد گذرانیده در سنه سبع
وثلثین وتسعمایه بجانب ایدر متوجه شد و از موضع خانپور خداوند
خان و عماد الملک را با لشکر آراسته و فیل بسیار بیاکر فرستاد و خود
متوجه کنبایت شده یکروز در انجا گذرانیده بر جهاز نشسته عزیمت
دیب نموده چندین جهاز که از بنادر اطراف انجا رسیده بودند
از جنس قماش وغیره انچه دران جهازها بود ابتیاع نموده
داخل کارخانها ساخت از انجمله هزار و ششصد من پسته و میوز
منقی بود و جماعت رومیان که باتفاق مصطفی رومی برسم تجارت
آمده بودند تفقد احوال انجماعت غریب کما ینبغی فرموده منازل
مناسب بجهت آن تعین کرد و بملک ایاز سفارش غربا نموده بولایت

باسوانه

باسنواله و دونکرپور رفت و آتش نهب دران دیار زده
و بتکش فراوان از رایان گرفته بمحمدآباد معاودت نمود و عمر خان
و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که از بیم فردوس
مکانی بابر بادشاه بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز
اول سیصد قبای زربفت سراسر و پنجاه اسپ لک تنکه نقد
انعام یافتند و چون از معرکه دلجوئی ایشان فارغ شد طبل
عزیمت بجانب مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه
خداوندخان و ابرای دکرامده ملازمت نمودند انگاه بکوچ متواتر
بیاکر در آمده ضبط آن ولایت کما ینبغی فرموده هر جا تهانه
دار گذاشت و پرسرام راجه باکر لاعلاج گشته بملازمت پیوست
و پسر او بشرف اسلام دریافته در حضور سلطان بهادر مسلمان
شد و حکاکه برادر پرسرام بود با جماعهٔ مقدمان در کوه و بیابان
میگشت درینوقت از خوف رفته برتنی بن رانا سنگا ملتجی
شد که او را وسیلهٔ ملازمت خود سازد اتفاقا سلطان
بهادر بطریق شکار چون ببانسواله در آمد رتنی بن
رانا سنگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه حکا در
خواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده حکا را
طلب داشت و در موضع دکهات کرامی مسجد عالی بنا کرده
آن قصبه را بر برتنی راج داد و بقیه ولایت باکر را میان برتنی

جان

راج وجکا علی السویه قسمت نموده چند روز بجهت شکار در انجا
مقام داشت که ناگهان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که مرهون
احسان وممنون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است شرزه
خان حاکم وشقدار مندو را فرستاده تا بعضی قصبات ولایت
چتور را تاراج نماید ورتنی بن رانا سنگا بدانطرف رفته موضع
سنبله وبلابهت را تاراج کرده راجپن سلطان محمود خلجی مقابله
شده است مقارن این حال رسولان رتنی آمده استدعا کردند
که حضرت سلطان محمود را مانع شوند که بوجه سلسله عداوت
تحریک نکند ودرین وقت خبر رسید که سلطان محمود خلجی
از اجین بسار نپور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن بخود
همراه آورده بو سلهدی بر مافی الضمیر وقوف یافته باتفاق ولد
سکندر خان سیواسی بولایت چتور رفته والتجا برتنی بن رانا سنگا
آورده چند روز پیش نگذشته بود که سکندر خان وبهوت
بن سلهدی متوجه ارو وشده هر دو ملازمت سلطان بهادر
دریافتند وسلطان هفتصد خلعت زربفت سراسر هفتاد
راس اسپ باایشان انعام کرده دلجوی بسیار بسیار نمود درین
اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من نیز آرزوی شرف حضور
داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع در تعویق افتاد
انشاء الله تعالی بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان
بهادر مدد رمانان

بهادر مدر ماخان گفت چند مرتبه ست که نوید ملاقات سلطان محمود
بگوش رسید اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هر کرجای
نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود را مشمول الطاف
ساخته و رخصت انطرف آزرانی داشته عازم بالسوالد گردید چون
بکنار اب کرخی رسید رتنی و سلهدی نیز بخدمت شتافتند و سلطان
در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و هزار با نصد خلعت
زربفت بانها بخشید و بعد از چند روز رتنی را نا رخصت چتور یافت
و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات
سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان
محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده باکهات دیوله رفته
سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت خواهم نمود
درین منزل محمد خان اسیری آمده دید و چون بموضع سنبله رسید
تا ده روز انتظار سلطان محمود برد و بعد از ان باز دریا خان ارزد
سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده
دست راست او شکسته و الان باین موضع آمدن لایق نیست
سلطان بهادر گفت چون چند بار خلاف وعده نموده بیاید ما بیایم باز
دریا خان گفت چاندین سلطان مظفر نزد سلطان محمود ست اگر
سلطان بیاید و حضرت طلب چاند خان بکند دادن پس مشکل و
نگاهداشتن بغایت متعذر ست و فی الحقیقه مانع آمدن همین ست

سلطان بهادر گفت ما خود را طلب چاند خان گذرانیم سلطان محمود را
بگویند حاضر و دبیاید چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد سلطان
بهادر شاه بتانی طی منازل می نمود و راه سلطان محمود میدید و چون
دیپال پور رسید معلوم شد که سلطان محمود آرادهٔ آنداره که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاه دارد
و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات ننماید درین اثنا بعضی
از امرای سلطان محمود گریخته سلوک ناموافق آزو آزرده بودند آمده
دیدند و عرض داشت نمودند که سلطان محمود بلطایف الحیل میگرداند
و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی
آباد مندو روان شد و چون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره مندو
تعین گشتند محمد خان اسیری بجانب مغرب بمورچل شاه پول
نامزد شد و لقاتر ابهل پول و سنا و جماعه پوربیه سهلوانیه فرستاده
خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت و بتاریخ بیست و پنجم شعبان
سنه سبع و ثلثین و تسعمایه سلطان بهادر با جمعی از بهادران براه
نمونی دو شخص مندوی قلعه برآمد خبدانی توقف نمود که بسیاری از
مردم او بقلعه درآمدند و چون صبح طالع شد متوجه خانه سلطان محمود شدند
و چون مردم مالوه از انطرف که بغایت مرتفع ست خاطر جمع داشتند
وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود لاجرم مالویان بهر طرف
گریزان شدند همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده

راه فرا پیش گرفت سلطان محمود با جماعتی قلیل سلح شده بمقابله آمد
وچون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون نرفته براه نموتی ماند
بقصد کشتن عیال بجانب محل شتافت وافواج سلطان
بهادر بی درنگ اطراف محل را قبل نموده استادند وبیغام کردند
که حرم سلطان وامراء دران ست هیچکس متعرض مال وعرض احدی
نخواهد شد بنابرین بعضی هواخواهان سلطان محمود را از کشتن
عیال گذرانیده گفتند که بادشاه گجرات هرچند بی مروتی کند مروت
او بیش از دیگران خواهد بود در حفظ ناموس خواهد کوشید وظن
غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان
سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل
بر آمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد سلطان محمود با هفت
کس از امرا آمد وسلطان بهادر تعظیم واحترام بجا آورده در کنار
گرفت دلجوئی نمود وچون سخن درمیان آمد سلطان محمود در تکلم
آندکی درشتی کرد وسلطان بهادر از ان رهگذر مکدر گشت
دیگر مجلس بخاموشی گذشت ودر اخر از غایت غضب سلطان
محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه افغان واصفخان بجنبانیر فرستاد
وخود در مندو قرار گرفته امراء مالوه را در گجرات اقطاع داد
وامراء گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت فرمود محمد خان را معزز و
مکرم روانه برهانپور ساخت وبعد از رسیدن در سنه ۹۳۸ ثمان وثلثین

وتسعمایه بسیر برهانپور و اسیر رفت و برهان نظام الملک که بخلاف
اسمعیل عادلشاه که هنوز لفظ شاه جز و اسم خود نساخته بود
بدلالت و رهنمونی میران محمد شده به برهانپور آمد و بمیامن سعی
شاه طاهر خندی سلطان بهادر چتر سفید و آفتاب کرد سراپرده
سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام الملک داده گفت
شما را نظام شاه خطاب دادیم یعنی دشمنان را از بادشاهی ساختیم
و دوستان را ببادشاهی رسانیدیم و مقصود و غرض از تربیت وی
آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگ بادشاهی دهلی که پیش نهاد
همت ساخته بود از موافقت نمایند و حال آنکه عکس مطلق بعمل آمد چه
که برهان شاه در جنگ همایون بادشاه همراهی نمود بلکه بیشتر از آن
بچند سال حاجت بدرگاه او فرستاده تحریص تسخیر ولایت گجرات
کرد گویند سلطان بهادر شاه طاهر خندی را که علمای گجرات و برهانپور
و مندو و دهلی بدانشمندی و استادی قبول داشتند عزت بسیار کرد
بحدی که در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را بزیر کرسی
طلا مرصع می نشانید و در آن وقت که سلطان در برهانپور بود سعی
بسیار کرد که او را از برهان شاه گرفته و لیک السلطنت خود سازد
شاه طاهر به بهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول بمعنی ننمود و حال آنکه
باحمدنگر رفته بعد از چندگاه برهان شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر
سراپرده سرخ را سبز که نشان دوازده امام است بدل کرده و کلی

وجزوی این داستان در احوال نظام شاه و مراجعت او با حمد نگر خوشدل
وکامیاب ارزنده شد بدار رفت و درین اثنا معلوم شد که سلهدی
بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود خلجی عورات مسلحه بلک بعضی از حرمهای
سلطان ناصرالدین را در خانه نگاه داشته بود و حالا نیز در منزل خود
دارد میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود خواه نیاید الا بر ذمه من
فرض عین فرض شده که عورات مسلحه را از ذل کفر و خواری عبودیت
خلاص او را تا بتبنیه بلیغ نمایم مقبلخان را رخصت جنبانید داد که آنجا
رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه بخدمت فرستید
اختیار خان با لشکر بسیار در بیست و یکم ربیع الآخر سال مزکور در قصبه
دهار آمده ملحق شده سلطان بهادر آوازه رفتن گجرات در انداخته
بمندو رفت و اختیار خان را بحکومت آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم
جمادی الاول در نعلچه نزول کرد ازین اثنا بهوبت ولد سلهدی که همراه
بود بعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است
اگر بنده رخصت آجین یابد سلهدی را از سر استظهار و اطمینان
بملازمت بیاورد سلطان بهادر او را از غایت حرم رخصت داده
خود نیز بکوچ متواتر متوجه آجین گردید یازدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسید
لشکر آنجا گذشت و خود برسم شکار بجانب دیپالپور سرعه و سعد آبور
رفت سلهدی از استماع این خبر بهوبت را در آجین گذاشته
خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت

بعرض رسانید که سلهدی سری با طاعت ندارد فقیر بوعده کتابت
و بکار در نقد قریب داده آورده است وگرنه بنجوست قلعه را گذاشته
بولایت میوار برد والان اگر رخصت یافت رفتن او باز مجالست سلطان
بهادر از سعد بور بجانب دهان روان شد با امراء مقربان بنخش
گرفتن سلهدی درمیان آورد و چون قریب بارد و رسید لشکر را
بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود و سلهدی را نیز بخود همراه برد اینچنین
که سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را با دو نفر بوربیه گرفتند
درین یکی از خواص سلهدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت
میخواهی که مرا بکشتن دهی آنشخص که من بجهت شما چنین میکردم چون بشما این
کار اسیب برسد اینک خود را میزنم تا شما را در بند نه بینم و جمدهر بر شکم
خود زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن انتشار یافت سکنه شهر دایره
سلهدی را بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و سپان و اسباب
او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و بقیه السیف فرار نموده نزد بهوبت
رفتند و اخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوبت رخصت
کردند خداوند خان را همراه آورد و گذشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین
نمود سلطان بهادر بدریا خان که از امراء قدیم مالوه بود و سابقا بحجابت
بخدمت سلطان آمده بود حکومت اجین آرزانی داشته بسار پنپور
را بلوخان که در ایام سلطان مظفر از سند و رفته ملازم شده بود و در
زمان سلطنت شیرخانشاه خود را خطاب قادرشاهی داده

خطبه و سکه ابدار

خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته بود و چنانچه عنقریب شمهٔ از احوال او مرقوم
خواهد شد تفویض نمود و حسب والی داسه را بجانب اسیر رخصت
داده عازم بهل و راستین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را
بقتل رسانید و سپه را متصرف شد و چون سلطان به بهلسه رسید
معلوم شد که مژده سالست که آثار اسلام از آن دیار کوچ کرده
علامات کفر شایع شده درین منزل مهیان بسمع او رسانیدند که بهوت
ولد سلهدی خبر اتاری پدر نامزد شدن عماد الملک شنید جهت طلب
کومک بچتور رفت و لکهن برادر سلهدی حصار راستین را استوار
ساخته در مورکه آرای سعی میکند و انتظار کومک چتوری بود سلطان
بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده
هفتم جمادی الاول سنه مذکور طبل فیروزی کوفته و نواخته از راستین
بارگاه برافراخت و هنوز از اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه
دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر با معدودی چند تاخت
و دو سه کس را از کمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات بی
در پی از عقب رسیده و دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و
شجاعت سلطان بهادر رکوش گرفته بقلعه پناه بردند سلطان بهادر
از وزن لشکر را از خناب منع کرده بفردا انداخت روز دیگر از آن
زمین کوچ کرده حصار را مرکز اردو میان گرفته تقسیم مورچل نمود
و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد

سلطان خود انجا رفته و رومی خانرا با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل
معاودت فرمود رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را برانداخت
و از طرف دیگر نیز لقب زده آتش دادند و چند گز دیوار از انطرف
افتاد سلهدی احوال قلعه و زبونی بوربیه و قوت خصم نظر آورده
پیغام کرد که بنده میخواهد بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر
رخصت باشد بالا رفته قلعه را خالی ساخته با اولیای دولت بهادر
شاهی سپارد سلطان ازین خبر مسرور گشته سلهدی را بحضور خود
طلب داشته کلمه توحید بروی عرض کرده چون سلهدی ایمان آورد
ویرا خلعت خاص داد از مطبخ طعام گوناگون بخوردنش داد و همراه
خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهن برادر خود را طلب داشته گفت که
چون من در زمرهٔ اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر چه بهر رعایت
میخانست و چه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لایق انکه
قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده کمر خدمت مستحکم بسته در خدمت
سلطان باشم لکهن تفته بوی گفت که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان
جایز نیست و بهوبت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید
کاری باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی تحسین
این رای نموده بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس
قلعه را خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر
از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون

از سیاه ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که دور نیست
اگر بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت بعرض
رساند دور نیست سلطان بهادر سلهدی را با معتمدان سپرده
نزدیک قلعه فرستاد سلهدی نزدیک برج افتاده و شکسته رفت
باقوم نصیحت اغاز کرد ای راجپوتان غافل از مسلمانان ملاحظه نکنید
سلطان بهادر ازین مورچل درآمده شما را خواهد کشت و عرضش آن
بود که فی الفور ان برجها را طیار کنند لکهن جواب نداد اما چون سلهدی
بحسب ظاهر خایب برگشت لکهن در استحکام قلعه کوشیده در شب
دو هزار پوربیه را همراه پسر کوچک سلهدی داده بطلب بهوت
و تعجیل نمودن روان ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون
آجلش رسیده بود با مردم سلطان دوچار شده طرح جنگ
انداخت سپاه گجرات مافوق طاقت پری تردد نموده راجپوتان
بسیار کشتند و سر پسر سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان
فرستادند سلهدی چون برفوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت
و سلطان بهادر از سرکار آگهی یافته سلهدیرا به برهان الملک سپرد
که در قلعه بند و محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید که بهوت
که چون میداند که سلطان جریده آمده است رانا را همراه گرفته از
اروی جرات بکوچ متوازی آید و هست قوت غضبی سلطان از
استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده آم اما بمقتضی نصوص

یک سلمان بده کافر بسنده ست فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک
سلطانی را بتادیب انها رخصت نمود محمد خان و عماد الملک باستعداد
جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک هزار رسیدند
بورنمل که او نبیره سلهدی بود با هزار راجپوت پوربیه انجا حاضر محمد خان
و عماد الملک عرضداشت نمودند که بورنمل بن سلهدی برانا پیوست
و رانا قریب رسیده اگر جمعیت از اندازه بیش اما اعتماد بر عون
الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معارف نخواهیم داشت
سلطان بعد از وصول عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر بمحاصره گذاشته
خود با بلغار شبانروز هفتاد کروه مالوه طی نموده در رنگ برق لامع
بنواحی کهرار در حد محمد خان باره راه باستقبال آمد سلطان را بمنزل خود
برد و جاسوسان رانا و بهوبت خبر بردند که شب سلطان بهادر
بلشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ مور و ملخ بی فاصله میرسند
رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر
از کهرار کوچ کرده یکمنزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت
الباس رسالت بجهت تحقیق آمدن سلطان بلشکر آمده از زبان
رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه ست و غرض
از آمدن درینجا و آن بود که شفاعت پیش نهاده استغفار تقصیرات
سلهدی بکند سلطان گفت الان جمعیت و شوکت او بیش از
از ماست اگر جنگ کرده عرض داشت مینمود البته نجاح مطلوب شما

بیشتر و چون آن

بیند و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما سلطان را بچشم
خود دیدیم رانا بهوبت با وجود آن همه شوکت و جمعیت سه چهار منزل
ساخت فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الفخان با سی هزار سوار
و فیل خانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت
شجاعت اصلا تا رسیدن الفخان توقف نکرده با لشکری که همراه
داشت هنقاد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچتور در آمد سلطان
تادیب کوشمال او را بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه راستین آمد
و محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور چون لکهن از کومک
مایوس گشت و هلاک خود را معاینه دید از راه عجز و نکسار در آمده
عرضداشت نمود که اگر سلهدی را بحضور طلبیده و قلم عفو بر صحیفه گناه
او کشیده امان دهند بنده قلعه را خالی ساخته تسلیم نماید سلطان
بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض ازین یورش آنست که عورات
مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس انها مقرون بانجاح نگردد
یحتمل که انها جوهر شوند و ان ضعیفها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهن را
اجابت نمود سلهدی را از مند و بحضور طلبیده برهان الملک
سلهدی را از مند و همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان
حاصل نموده بالای قلعه رفت لکهن جمیع راجپوتان را با اهل عیال
از قلعه فرود آورد بسای خورد و تاج خان بعضی راجپوتان معبره
بالای قلعه گذاشته بعرض رسانید که قریب چهار صد عورت است

که تعلق بسلهدی دارد و رانی در کاوتی مادر بهوبت التماس آن
دارد که چون سلهدی داخل بندهای خاص شد اگر بقلعه آمده عیال خود
را فرو دارد از طعنه اغیار محفوظ خواهم بود سلطان ملک عشیر را بسلهدی
همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی انجا رفت لکهمن وتاجخان
استفسار نمودند که عوض قلعه راستین دوبارکو مدانه سلطان چه
مرحمت خواهد فرمود سلهدی بالفعل قصبه برودره با مضافات
بجهت سپاهی مقرر شد و عنقریب است که سلطان از علو همت
مارا بدیگر چیزها نیز سرفراز خواهد ساخت رانی در کاوتی و لکهمن وتاج
خان گفتند اگرچه سلطان بتفقد احوال ما خواهد کرد اما عمرها است
که درین زمین سلطنت کردیم و داد کامرانی داده ایم و الحال فلک
باز بعنی باخته که همه یکجا شده ایم طریق مردانگی اینست که عیال خود را
جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلهدی
بسخن رانی در کاوتی از جا رفته نمرد و عصبان در زند و ملک
عشیر هر چند نصایح مشفقانه القا نموده اصلا مفید نیفتاد و در
جواب بملک عشیر گفت هر روز یک کرور مان و چند کافور در
حرم صرف میشود و سیصد زن هر روز جامه نو می پوشند و این
معلوم نیست که دیگر میسر شود و سیصد زن اگر بفرزندان و عیال
کشته شوم و نیامبوس بمیریم زهی عز و شرف سلهدی طرح
جوهر انداخته رانی در کاوتی که دختر را نا سنگا بود و طفل گرفته بجوهر

در آمد با هفتصد

در آمد با هفتصد پری پیکر سوخت و سلهدی باتفاق تاج خان و لکهن
و دیگر خویشان و برادران که بجمع صد نفر شدند سلاح گرفته برآمدند
و با پیادهای دکنی که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند چون
این خبر بار دور رسید سپاه گجرات جلوریز برآمده آن گروه بیعاقبت
بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده مسلمان
سعادت شهادت دریافتند و همدرین ایام سلطان عالم حاکم کالپی
از صدمت افواج جنت آشیانی همایون بادشاه التجا بسلطان
بهادر آورده قلعه راسین و حیدری و ولایت بهلسان را بسلطان
بهادر در جاگیر یافت محمد خان حاکم اسیر را بتسخیر قلعه کاکرون
که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا در آمده بود تعین کرده
خود بشکار فیل مشغول شد و فیل کرده و متمردان کرکا کالو را
گوشمال بسزا داده حواله التجان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد
و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران در آمده بود متصرف شد
بامراء گجرات و معتمدان خود جاگیر داد و چون محمد خان حاکم اسیر متوجه
قلعه کاکرون شده بود سلطان بهادر نیز بسرعت خود را بنواحی
کاکرون رسانید و رام نامی که از جانب رانا حاکم کاکرون بود قلعه را
خالی ساخته گریخت سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بعیش و صحبت
پرداخته هریک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد عماد
الملک اختیار خان را که از کبار امراء او بودند بتسخیر قلعه رنتنبور فرستاد

خود متوجه سند و سند و حاکم رنتهنور که کماشته رانا بود قلعه را خالی
گذاشته گریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه رنتهنور بتصرف سلطان
بهادر درآمد از سند و متوجه دفع فرنگیان شده چون قریب دیب
رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ آنشان که بکانی آن
توپ در دریا هندوستان نبود بدست آمد و سلطان انرا
بحر بقبل بجنبا نیز فرستاد و بعزیمت تسخیر چتور از دیب بکهنا و از انجا
باحمدابادامده زیارت مشایخ کرام و اباء عظام نمود و لشکرها جمع آورده
باتوب خانه دیب و گجرات متوجه چتور شد درینوقت که سنه
اربع و تسعمایه باشد محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه
که در قلعه بیانه محبوس بود فرار نموده باو التجا آورد و همایون بادشاه
کس نزد او فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد و سلطان
بهادر از غایت تکبر مقید بجواب نشد همایون بادشاه باخطوط
بوی نوشت که اگر محمد زمان را بحضور نمیفرستید باری از ولایت
خود اخراج کنید و سلطان بهادر را که اقبال معکوس گشته لابقا
شده بود در جواب کتابت نوشت و سخنانی که بیش از
اندازه او بود بزبان آورد همایون حرکت موجب خرابی او شد
الغرض سلطان بهادر علی رغم همایون بادشاه محمد زمان میرزا را
بغایت تعظیم نموده چون بچتور رسید رانا حصاری شد ایام
محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر اوقات از طرفین مردم مستعد

جلد بادشاه

جنگ بر وشده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب
اوقات ظفر فیروزی با کجاتیان بود و اخر الامر رانا از راه عجز و انکسار
در امده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم
مالوه گرفته بود با چندین اسپ و فیل و تحف و نفایس سلطان گجراته
داده باز گردانید و این فتح آمدن محمد زمان میرزا از اجتماع اولاد سلطان
بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و موجب ان گردید که بحضرت
محمد همایون بادشاه سلسله جنبانی تحریک دهد و زمام بادشاهی دهلی
بقبضه تصرف در آورد سنا اولاد سلطان بهلول را که سلطان علاء الدین
نام داشت اعزاز و اکرام نمود و بسر او قاتار خان را که بشجاعت و
شهامت از اقران خود ممتاز بود ترتیب نموده سی کرور روپیه
به برهان الملک حاکم قلعه رنتهنور تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب تاتار خان
تصرف لشکر نماید و در ایام معدود قریب چهل هزار سوار بر تاتار
خان جمع شده باطراف ممالک جنت اشیانی اغاز مراجعت
کرد قلعه بیانه را که در نواحی اگره است در سنه احدی و اربعین و تسعمایه
تصرف شد همایون بادشاه برادر خود هندال میرزا را بدفع او
فرستاد و ای چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان بر لاف و گزاف
که بر تاتار خان کرده آمده بودند متصرف شده زیاده از دو
هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت که
زر بسیار صرف لشکر بی وفای افغانان نموده بود نتوانست

بخدمت سلطان بهادر رفت و مدد نیز بخواست لاعلاج بجنگ قرار
داده در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر میرزا هندال آورد
و با سیصد افغان بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف میرزا هندال
در آمد همایون بادشاه این فتح را بفال نیک گرفت و متوجه
دفع سلطان بهادر گشته لشکر کشید و سلطان بهادر که باز
لشکر بسر را ناکشیده قلعه چتور را در محاصره داشت از خبر کشته
شدن تاتار خان و توجه همایون بادشاه بغایت مضطرب گردیده
قرعه مورت در میان انداخت رای اکثر امرای بران قرار گرفت
که ترک محاصره نموده بجنگ او باید رفت و صدر خان که بزرگ
ترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را محاصره نموده ایم اگر درین
وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما امداد کافران کرده باشد
و این مار در رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست
که محاصره از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما
نیایند گویند زمانی که همایون بادشاه بسار نگپور نزول فرمود این
کنکاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت
سلطان بهادر مزاحمت نرسانیده چند ان در انجا توقف نمود
که سلطان بهادر سابط طرح انداخته در سال مذکور قهرا و
جبرا قلعه چتور را بگرفت و راجپوتان بسیار بقتل رسانیده خاطر
از مهمات آنطرف جمع نمود آنگاه متوجه جنگ همایون بادشاه گشته

از بسیار بر لشکر

زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و همایون بادشاه عازم استقبال او گردید
در نواحی قلعه مندسو تلاقی فریقین اتفاق افتاد هنوز خیمه نزده بودند که سید
علیخان و حراسان خان که هراول سلطان بودند از فوج مغل گریخته
بقول خود پیوستند و کیفیت ایشان از مشاهده اینحال شکسته دل شدند
سلطان بهادر با امرا و سران کار کرده در باب طریق جنگ
مشورت نمود صدر خان گفت که فردا جنگ می باید کرد چه لشکریان
از فتح جنور قوت و استظهار یافته اند هنوز جسم ایشان از صولت
سپاه مغل ترسیده است و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه
بود معروض داشت که توپ و تفنگ بسیار درین هرکار جمع آمده است
که معلوم نیست که بعد قیصر روم داشته باشد صلاح آنست که برود در لشکر
خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود که جوانان شوخ لشکر
مغول در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند سلطان بهادر
این رای پسندیده برود در لشکر خندق حصر نمود و درین هنگام سلطان
عالم کالپی که سلطان بهادر رای سین و جندری و آن صوبه را بجاگیر او
مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد تا دو ماه هر دو لشکر برابر
یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ بیرون آمده تلاش نام
و ننگ میکردند و سپاهیان مغل بموجب فرموده فرمانده خود برابر
توپ و تفنگ کمتر رفته سه چهار هزار سوار بتر انداز بر اطراف
اردو تاخت می بردند و راه آمد شد غله و روغن مسدود ساخته

چون چندین برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد
وعلفی که دران نزدیکی بود تمام شد بواسطه استیلای مغول تراندازی
کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله وکاه بیابد وسلطان
بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتارست درسی با پنج کس هزار
امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور و دیگر ملوخان حاکم مالوه بود از عقب
برابره بیرون آمده بطرف مندو گریخت وچون لشکر از فرار سلطان
بهادر آگاه شد هر کدام با جمعی برای گریختند وهمایون بادشاه تا پای
قلعه مندو تعاقب فرمود در راه مردم بسیار بقتل رسانید وحیدر خان
که با لشکر بسیار میرفت بعد از خباب صعب زخمی شد مگر بخت
سلطان بهادر در مندو حصار شد بعد از مدتی هندو سک وجمعی دیگر
از امرای مغول با هفتصد نفر بقلعه در آمدند وسلطان بهادر که در خواب
بود سراسیمه برخواسته چون گجراتیان را مضطرب وگریزان دید خود
نیز راه فرارش گرفته با پنج وشش سوار بطرف چنبانیر رفته وحیدر
خان وسلطان عالم حاکم را سین بقلعه سونگر پناه بردند وبعد از دو روز
زنهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صد رخان که زخمی بود در
سلک ملازمان انتظام یافت واز سلطان عالم چون حرکات
ناملایم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی او را بی بریدند سلطان بهادر
اخبار شنیده خزانه وجواهر که در قلعه چنبانیر داشت به بندر دیب
فرستاد وخود بکمبایت رفت وهمایون بادشاه مندو را بمردم
ایمنی بسپرده

آیین سپرده بطرف قلعه جنبانیر شتافت و بلده محمودآباد بتاراج رفته
غنیمت بیحد و بیقیاس بدست سپاه مغل افتاده و آنحضرت از آنجا نیز برای
تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان
تازه رو گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت چون بکنبایت رسیده
او را ندیده معاودت فرموده جنبانیر را فیل کردند و بتدبیری که در
وقایع آنحضرت تفصیل یافته قلعه اول را متصرف شد و اختیار
خان گجراتی حاکم محمودآباد گریخته بقلعه ارک که آن را مولیا گویند پناه
برد و آخر زنهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید
فضایل و کمالات از سایر امراء گجرات امتیاز داشت در سلک
ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت و خزاین سلاطین گجرات
که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف درآمده زر بسیار بر
لشکریان تقسیم شد و در اوایل سنه اثنی و اربعین تسعمایه
با وجودی که جنت آشیانی در جنبانیر تشریف داشت عرایض رعایای
گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر یکی از ملازمان خود را
بتحصیل مال تعین فرمایند مالنواحی بخزانه رسانیده خواهند سلطان
بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف
داشت با لشکر بسیار بتحصیل مال ولایت فرستاد عماد الملک در مقام
جمع سپاه شده بقولی پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود و از آنجا
عیال باطراف و نواحی فرستاده شروع در تحصیل نمود و چون این خبر

بجنت آشیانی رسید محافظت خزاین را بتردی بیک خان
که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود فرموده از جنابین متوجه احمدآباد
گردید میرزا عسکری را با یادگار خان ناصر میرزا و میر هندو بیک
یکمنزل از خود بیشتر روان ساخت در نواحی محمودآباد که دوازده
کروهی احمدآباد است میرزا عسکری را با عماد الملک مجاربه صعب روی
نمود عماد الملک شکست یافت و گجراتیان بسیار بقتل رسید بعد از آن
بادشاه بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا بمیرزا عسکری
و بیگ گجرات بیادگار ناصر میرزا و بروج بقاسم حسین سلطان
و برودره بهندو بیک و حین جانبا نیز بتردی بیک خان سپرده
خود به برهانپور تشریف برد و در آنجا بنا بر اقتضای وقت توقف
نکرده بمسند و متوجه شد درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از
امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را
متصرف گشت و رمیخان از بندر صورت بخانجهان نوشته هر دو
باتفاق متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت
نیاورده بجانبا نیز بیشتر تردی بیک خان رفت و در گجرات
کل خلل و فترات شد و تهانهای مغل برخاست درینوقت
غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته
او را تا بمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته
جمع امرای بتردی بیک خان در احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادر

عازم گجرات

عازم گجرات گردیده عسکری میرزا و یادگار میرزا و سایر امرا با یکدیگر
چنان کنکاش دیدند که چون مقاومت بسلطان بهادر تعذر است
و جنت آشیانی در سند و توقف دارد و شیرخان افغان
هم در ولایت بنگاله آتش فتنه افروخته صلاح آنست که خزانه
جنبانیر را بدیب آورده متوجه اگره شوند و انجا و در را بتصرف
در آورده بنام میرزا عسکری خطبه بخوانند و منصب وزارت
بهند و بیک متعلق باشند و میرزایان دیگر هر جا بخواسته باشند
متصرف شوند برین قرار داده گجرات را که بچندین مشقت و تردد
گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه جنبانیر گشتند و تردی بیگ
خان برآورده فاسد میرزایان و امرا اطلاع یافته در استواری
حصار کوشید میرزایان بجانب اگره کوچ نموده شروع در بیهودن
بادیه مایوسی کردند و سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید
بدفع تردی بیگ خان عازم جنبانیر گشت و تردی بیگ خان
انمقدار خزاین که توانست برداشته قدم در راه اگره نهاد
سلطان بهادر چند روز در جنبانیر توقف نموده بضبط و ربط
مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای جنت
آشیانی و عجز و درماندگی خود از فرنگیان کوه و جیول در بوده
مدد خواسته بود یقین میدانست که انجماعت خواهند آمد و بنا در گجرات
را که خالیست متصرف خواهند شد بنابرین بتعجیل از جنبانیر بولایت

سورتی و چونا گر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریق که دانند
و چند روز در انجا سیر و شکار بسر داخته بود که هنگ شش هزار کس
فرنگی در غرابها به بندر دیب رسیدند سلطان بهادر بتعجیل به بندر
مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان بهادر و مراجعت
همایون بادشاه شنیده از آمدن خود نادم و پشیمان و با یکدیگر قرار
دادند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند پس
سردار ایشان بمقتضی مصلحت عارض نموده خبر بیماری خود را شایع
ساخت سلطان بهادر بکرر کس بطلب او فرستاده جواب
شنید که بیمارم و قوت برخاستن ندارم سلطان بهادر بتصور آنکه
فرنگیان از و ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی آنشان بزورق
سوار شده در جای که کشتیها را لنگر کرده بودند رفت و بکشتی
بزرگ انجناعت در آمده چون بفراست آثار غدر دریافت خواست
که مراجعت نماید در اثنا آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد
فرنگیان چابکی کرده کشتی خود را جدا کردند که او بکشتی خود نارسیده
در دریا افتاد و یک غوطه خورد و سر بر آورد درین هنگام فرنگی از بالای
جهاز تیره بر سرش رسانیده مجروح ساخت و درین گرت چنان
سر زیر عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد لشکر گجرات این
چنین حال ~~کردند~~ مشاهده کردند بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر
دیب اوان تاریخ که رمضان سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمایه بود

بتصرف فرنگیان

بتصرف فرنگیان در آمد مدت سلطنت او یازده سال و سه روز
بود موافق تاریخ بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیک چون
اصلاح نیافته غلط بسیار در ان نسخه بنظر در می آید اعتماد بر ان
نمیتوان کرد **ذکر مستعد کشتن سلطان محمد شاه** فاروقی بسلطنت
گجرات چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومه جهان
والدهٔ او امرای که ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمدآباد
شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر
در ایام فرارت او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود که باعث
خلل دهند شده مغلان پریشان خاطر گردیده از حدود لاهور برگشته
باحمدآباد رسید و همان لحظه واقعه سلطان بهادر را شنیده بنهاد
گریه و تاسف بسیار خورده تغیر لباس کرد و اکنون بجهة تغیر تعزیه رسانیدن
می آید بعد از چند روز محمد زمان میرزا بار دو بهوست مخدومه
جهان بدانچه مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمتش فرستاده
از لباس عزا بیرون آورد اما میرزا سعادتمند بر شش والدهٔ
سلطان نفقه احوال او برین منوال نمود که بوقت بر خزانهٔ گجرات
ریخته بقبول مشهور هفتصد صندوق طلا از ان میان بدر برد و خود را
بگوشه کشیده دوازده هزار سوار از مغل و هندوستانی جمع آورد
امرای گجرات از مشاهدهٔ این فتنه جدید مضطرب شده در تعین پادشاه
بیکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر میران محمد شاه را که خواهرزادهٔ

او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود دهکنان بتجویز مخدوم جهان
بسلطنت او رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و میران
بطلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان
که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میدان
گیرودار روگردانید و بولایت سند درآمده دیگر مهم او صورت
نه بست و میران محمد شاه که سلطان بهادر در تعاقب لشکر جغتهای
نامالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک ماه نیم در بحذود باجل
طبیعی درگذشت **ذکر سلطنت سلطان محمود شاه** چون میران محمد شاه فاروقی
از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و وارثی بعد محمود خان بن لطیف خان
بن سلطان مظفر نمانده بود داود دربرهانپور بحکم سلطان بهادر چون
خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران مبارکشاه بود:
امرای گجرات اختیار خانرا بطلب او فرستادند میران مبارکشاه برادر
میران محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر
نموده برفتن برهانپور قرار دادند و این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات
فرستاد و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمایه محمود خانرا بر تخت گجرات
اجلاس نموده مخاطب بسلطان محمود شاه ختند و اختیار خان صاحب
اختیار گشته زمام مهام مملکت گجرات بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از
چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان
و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خانرا بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا

دریا خان وزیر

و دریا خان وزیر کل گردید و در آخر سال مذکور میان ایشان نیز مخالفت
پدید آمده دریا خان سلطان محمود را بجهانه شکار از شهر بیرون
برد و بجانب جانیا نیز رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی
یافت در مقام جمعیت لشکر گشته زر بسیار بر مردم قسمت کرد
و لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جانیا نیز متوجه شد و بعد از دو
سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از روزهای کلی یافته بودند
جدا شده بسلطان پیوستند عماد الملک از روی اضطرار بصلح
رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود بیرم کانو و سورته
برود و سلطان باحمدآباد مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و
تسعمایه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر
آراسته برداشته متوجه ولایت سورته گشت و عماد الملک بعد از
محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر و برهانپور برد سلطان
محمود بتعاقب او متوجه اسیر و برهانپور شد و میران مبارکشاه
از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخاست و با لشکر گجرات
جنگ کرده شکست یافت و باسیر گریخت و عماد الملک نیز و قادر
شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود چون در خاندیس فروکش
کرده تباخت و تاراج مشغول گشت میران مبارکشاه اکابر وقت را
در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا
خان از رفتن عماد الملک قوت استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات

مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر از امدخل نمیداد و رفته رفته کار بجائی
رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته بادشاهی میکرد تا انکه سلطان
در شبی باتفاق جرجیو کبوتر باز از قلعهٔ ارک باحمدابادبدر آمده
پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر او بود رفت عالمخان
مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع ساخته چهار هزار سوار
نزد او گرد آمدند و دریاخان باغوای محافظ خان و دیگر خویشان
و قرابتان از مقام اطاعت گذشته طفل مجهول النسبی را پیدا کرده سلطان
مظفر شاه نامیده بادشاه ساخت جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب
باجود ساخته موافق متوجه دولقه شد عالمخان و سلطان را با فوج
بزرگ در بنگاه گذشت خود در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم ساخت
در حملهٔ اول عالمخان هراول دریاخان را شکست داده در فوج خاصهٔ
او در آمد و داد مردی و مردانگی داده چون از میان معرکه بر آمد زیاده
بر پنج هزار سوار همراه او نماند حیران و هراسیمه گشته بخاطر او رسید
که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریاخان گریخته باحمدابادرفته اند
خبر شکست او انتشار یافته باشد خود را یکجا کرده بشهر باید رسانید
پس با پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانید و بدولتخانه بادشاهی
رفته ندای فتح در داد مردم شهر چون بعضی گریختهای هراول را لحظه
بیشتر از ان دیده بودند بر شکست دریاخان یقین کرده جماعه
بخدمت او آمدند و بفرمودهٔ او در ساعت خانه دریاخان را غارت

کرده دروازهای

کرده دروازه‌های شهر محکم کردند عالمخان مسرغان بطلب سلطان محمود
فرستاد و دریاخان که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود از احمدآباد
قاصدان رسیده چون حقیقت حال اطلاع دادند بسرعت متوجه احمدآباد
شد چون بسائی یعنی اهل عیال امرا در تصرف عالم خان بود اکثر مردم
از و جدا شده نیز و عالم خان آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز
بشهر درآمده دریاخان از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش
گرفت و قصبه منعکس شده دریاخان در برهانپور نیز قرار نگرفته
پیش شیرشاه رفته رعایتها بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان
مستعد خاطر عالم خان دگرگون شده احوال عالم مشغول و زرارت
گردیده او نیز از کمال غرور دم از استقلال زده خواست که دریاخان
وارسلوک نماید سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن
او نمود و او نیز خبردار شده نزد شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت
سلطان محمود چون خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرد در مقام تنسیق
ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه درآمده در آندک وقتی
ولایت گجرات را دگرباره بحال اصلی آورد و اعیان اکابر انحراف
سلوک مستحسن پیش گرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
بنا کرده محمودآباد نام نهاد لیک باتمام نرسید مضمون کلام شیخ مصلح الدین
انجامید **بیت** هر که آمد عمارت نو ساخت ٭ رفت منزل بدیگری
پرداخت ٭ وان دیگر بخت بد همچنین هوسی ٭ وین عمارت بسر

بنزد کسی و در عهد آن پادشاه قلعه صورت در ساحل دریای عمان
در سنه اربع و اربعین و تسعمایه به سپهسالاری صفر آقا غلام ترک
که خطاب خداوندخان داشت با تمام پیش از آنکه قلعه بسته شود
فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت صورت میرسانیدند
سلطان محمود خداوندخان ترکرا حاکم آنجا ساخته فرمان ساخته
فرمان داد که قلعه در آنجا بسازد خداوندخان چون بساختن مشغول گشت
فرنگیان دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعه آنجا آمد و بدو جنگهای
سخت کرده هر کرت شکست یافتند و انحصاریست بغایت متین و استوار
دو طرف که متصل بخشکیست خندقی حضر نموده اند که بیست گز عرض دارد
و آب رسانیده دیوار خندق را بسنگ و جوانه ساخته اند عرض سی و پنج
گز است و ارتفاع آن بیست درع و از غرایب امور آنکه هر دو سنگ
بقلابهای آهن مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزهای آن ریخته اند
و سنگ انداز بطوماری کرده اند که دیده بینا از ملاحظه او متحیر میشود
و بالای برج جوکندی ساخته اند که برغم فرنگیان طرح مخصوص برتگال است
کوبند عیوبان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و ملایمت
در آمدند و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بران
مترتب نشد فرنگیان گفتند اگر اینمعنی قبول نمیکنی باری جوکندی را
بطرز برتگال مساز که مبلغی که جهت قلعه بالستن میدادیم جهت قبول این
ملتمس تسلیم میکنیم خداوندخان گفت از دولت پادشاه هیچ تنکی ندارم

نمیخواهم که عالی

نمیدانم قسم

شما این قسم جوکندی بسازم و برای خود ثواب جمیل حاصل کنم توپ و ضرب
زن بسیار که لوازمات رومیان در جونا کرده بود و انهارا سلیمانی میگفتند
طلبیده در قلعه صورت جا بجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد استر
ابادی المتخلص برضای در تاریخ بنای آن گفته بیت بادشاهی بحر محمود
شاه ناصر دنیا و دین خسرو جمشید رای قلعه در بندر صورت مرتب شد
کرد گشت خیره دیده گردون شد حیرت فزای خان اعظم خان دریا
دل خداوند خان خورشید بانی آن قلعه محکم بتوفیق خدای آفرین آمد
رسیار خان افلاک و زمین اینچنین کاری نباشد غیر ایزد رهنمای
سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ کامده از غیب و دار در لب
این بحر جای ایندا آمد بگوش از بهر تاریخش ز غیب سد بود بر سینه
وجان فرنگی این بنای سلطان محمود با سنه احدی وستین وتسعمایه
باستقلال حکومت میکرد و از هیچ طرف و منازعی و مخالفی نداشت تا انکه
در سال مذکور یکی از خادمان برهان نام که خود را بصفت صلاح
در نظر مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات
میشد و دایم در شکارها پیش نمازی میکرد سلطان میکرد و قصد او
نمود و تفصیل این اجمال که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه
تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده بود همین روی او نمودار بود
بعد از اندکی زمانی سلطان را بدانجا افتاد برهان چون هنوز زنده بود
نگاهی بجانب سلطان کرده بحرکت چشم و ابرو سلام ترحم

فرمود از سر گناهش در گذشت و خلاصی بخشید چون اعضای او از حرارت
کلی از ریافته بودند مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه میداشتند
چون صحت یافت بار مقرب گشته کینه و ولی نعمت در سینه میداشت
قضارا مجددا در شکارگاه از و گناهی صادر چنانکه روش مقربانست
که سلاطین مخاطب و معاتب میشوند و نوش تنبش نمیباشد سلطان
درین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود و از شکارگاه برگشته
قریب بشام غسل کرده و مسکرات زیاده بر وسع خون میل کرده بود
درون حجره بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان قریب بدو
کس از مردی که با شیر جنگ کرده غالب آمده بودند ایشانرا شیر
کش میگفتند حوالهٔ بربان ساخته بود تا در شکارگاه و جاهای نازک
همراه باشند و بربان ایشانرا بوعدهٔ امارت و مناصب بزرگ از خود
ساخته در کمین فرصت بود دران روز بربی شعوری سلطان اطلاع یافته
بدولت که خواهرزاده اش می باشد و خدمت نزدیک داشت در
قبل سلطان همزبانی نمود وی قبول کرده نهانهٔ خنجر کردن موی سلطان
که بغایت دراز بود پیش رفت بدست گرفته بکشید چون او را در
کمال بیخبری یافت موهای او را بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر
خاصه سلطانرا از غلاف عذر کشیده بر حلقش نهاد و سلطان هشیار شد
اراده برخاستن نمود چون موی سرش استوار بود نتوانست و جهت
دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاد دستها با کلو بریده شد و چون

دولت بیدولت

دولت بیدولت کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه ایستاده
بود بشعبده بازی درآمد و بخیال آنکه چون بعضی از امرا را نیز بکشد
بادشاهی باو نیز مقرر خواهد گشت لحظه بلحظه بیرون رفته بمردم احکام
میرسانید و نخستین حکمی که از زبان سلطان رسانید این بود که مطربان
و مغنیان باواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دویم این بود که ده کس
از شیرکشان در خدمت حضور باشند باین بهانه ایشانرا باندرون برد
و اسلحه بآنها داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه کس بطلب وزرا و
امرا فرستاد نیم شب گذشته بود که خداوندخان مالی قلعه صورت
و آصف وزیر حاضر گشتند ایشانرا در خلوت برده بقتل رسانید و همچنین
دو کس از امرای کبار را طلب نموده بمسلخ میفرستاد و چون کسان
بطلب عماد الملک و اعتمادخان رفتند اعتمادخان گفت هرگز سلطان
درینوقت امثال ما مردم را نمی طلبد درین چه سر باشد درین اثنا
کس دیگر بطلب آمده دغدغه اعتمادخان بیشتر شده برفت برهان
عبدالصمد شیرازی آنمخاطب بافضل خان را طلبیده گفت
که سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان
میسازد نیک خلعت وزارت برای تو فرستاده افضل خان گفت
که تا سلطان را نه بینم خلعت چنین امر خطر نمی پوشم برهان چون مبالغه از
حد برد افضل خان یکدست در آستین کرده گفت بسر بادشاه دست
دگر در آستین نخواهم کرد مگر در حضور بادشاه برهان افضلخان را در جای

که سلطان شهید افتاده بود بر وی گفت که سلطان و امرا و وزرا و هر کس
که عمده بود ساختم و ترا وزیر خود کرده اختیار تو میسپارم افضلخان بیاد
دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را نیز که پیر هفتاد ساله
بود شهید کرد دستگیر کشتان و سپاهیان و مردم اوباش که در آن شب
حاضر گشتند هر یکی را خطاب ها داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت
نشسته تا صبح بزرنجشی مشغول گشت و فیلان و اسبان طویله سلطانرا
بمردم اوباش قسمت کرده مایهٔ استظهار خود ساخت خبر شهادت
سلطان چون انتشار یافت عماد الملک ترک بدر خنکیر خان و الوخان
حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و آن
کافر نعمت بمقتضای آنکه مصرع سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم ست
چتر بر سر افراخته وزیر آمد و در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاد از دست
شیروان خان بقتل رسید سلیمان بر پای او بسته در تمام بازار بتجلات
گردانیدند نظم بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که آمد مرغ دیگر کار او ساخت چو بد کردی
مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات مدت
سلطنت محمود هفده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم
شاه بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر نیز درین
سال که احدی و ستین و تسعمایه باشد باجل طبیعی در گذشتند و بدر
مولف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات آنشان چند بیت

در سلک نظم کشیده

در سلک نظم کشید قطعه سه خسرو را زوال آمد بیکسال که هند از عدل
ایشان دار الامان بود یکی محمود شه سلطان گجرات که همچو دولت
خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلی که اندر عهد خود صاحب
قران بود سیوم امد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز تاریخ وفات این سه خسرو چه میپرسی زوال خسروان بود سلطان
محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود اکثر اوقات بصحبت علما
و صلحا گذرانیدی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روز وفات آبا و اجداد خود و دگر روزهای
متبرک که طعام بفقرا و مساکین دادی خود طشت و افتابه بدست گرفته
دست مردم شستی و پارچهای سربافت وغیره که جهت پوشش او مقرر
بودی اول دستار خان درویشان و فقرا میکردند بعد از ان بجهت او
جامه میساختند و در کنار آب کهاری اهوخانه ساخته هفت کروه
دیوار او است و دران اهوخانه چند جا عمارات دل کشا و باغچهای روح
افزا ساخته باغبانیرا بزبان جوان صاحب جمال رجوع فرمود و اقسام
جانوران درین اهوخانه مهیا داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند
چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود درانجا شکار کردی
و چوگان باختی و درختانی که دران چار دیوار بودند بجمل سرخ و سبز
پیچیدی و گویند از و فرزند نماند و هرگاه از حرمهای او کسی حامله شدی
باسقاط آن امر فرمودی و اعتماد خانرا که از غلامان هندی بود اعتماد کلی

برو داشت در حرم خود محرم ساخته آرایش زنان یاد فرمود و او بجهت
ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرد و چون در
گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه در خانهای
مردم رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزلهٔ رسم و عادت شده بود
که فتح آن نمی نمود هر آینه سلطان محمود منع کرد و جهت امتحان جمعی از مردم
مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید
لهذا بخوبترین وجهی سد این باب شد **ذکر سلطان احمد شاه گجراتی**
چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزند نداشت اعتماد خان
بجهت تسکین تایره فتنه و فساد رضی الملک نام خورد سالی را از اولاد
سلطان احمد آباد گفته بر روی کار آورد و باتفاق میران سید مبارک
بخاری و دیگر امرا بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب
داد و مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز رسم سلطنت چیزی
برو نگذاشت و چون بچهار برین منوال گذشت سلطان احمد
تاب نیاورده از احمد آباد بمحمود آباد پیش سید مبارک بخاری
که از امرای کبار بود رفت موسی خان فولادی و سادات خان و
عالمخان لودی و اعظم مالوی و دیگر مردم برو جمع شدند اعتماد باتفاق
عماد الملک بدر جنگیر خان و الفخان و جهجهار خان حبشی و اختیار الملک
و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک رفت و او اگر چه
نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت معرکه قتال بیاراست و در آن

اثنا علوی توپی

اثنا غلولی توپی بسید مبارک رسیده سلطان احمد بگریخت و روزی
چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده اخر اعتماد خانرا دید و او سلوک
قدیم درمیان آورده کسی را پیش نمیگذاشت بنابرین عماد
الملک و تاتار خان غوری بضرب راست برسر اعتماد خان آمده
توپها نهاده بنیاد انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجانب
بال که در نواحی جانبا نیرست رفت و جمعیتی کرده بنزدیک بود
که جنگ واقع شود مردم درمیان آمده ایشان را صلح دادند
و امر وکالت بر نهج سابق باعتماد خان تفویض نمودند ولایت بهروچ
و جانبا نیر و نادوت و دیگر پرگنات درمیان آب مهندری
و نربده بجایگیر عماد الملک قرار کردند و موازی یکهزار و پانصد
سوار را جاگیر بخاصه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین
کرت گاه گاه از غایت بیعقلی علانیه باهمدمان خود در باب
قتل اعتماد خان مشورت میکرد و گاه بمقتضی خورد سالی شمشیر
درخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خان را همچنین
دو پاره می سازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیش
دستی نموده شبی او را بقتل آورد و جسدش را از دیوار
قلعه بحاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند و شهرت داد
که سلطان احمد بجهت بوندی شب بخانه وجیه الملک درآمده بود
نادانسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر گجراتی

در اواخر سنه ۹۹۴ سبع وستین وتسعمایه
اعتماد خان طفلی سونام را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد
که این طفل پسر سلطان محمود است مادرش چون حامله شد
سلطان بمن سپرد که استقاط حمل نمایم چون حمل پنجماه گذشته بود
بدان قیام ننمودم پس امرا چون چاره نداشتند تصدیق نموده تاج سلطنت
بر سرش نهادند و مظفر شاه لقب داده شغل وزارت باعتماد خان
مفوض داشتند و تمامی مملکت میان خود قسمت کرده کمال استقلال
بهم رسانیدند و ولایت پتن تا برکنه گری بتصرف موسی خان و شیر خان
فولادی در آمد و راه دهن لور و تردارده و بهرادار و موچپور و جند
برکنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شد و برکناتی که میان آب سابرمتی
و مهدریست اعتماد خان متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر
سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه جوناگر و سورته را
آیین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرا گجرات خود را
بکناره کشیده اعتماد خان سلطان مظفر خان را محبوس گویان میداشت
و روز دیوان او را بر مسند نشانده و خود در پس سر نشسته امرا
بسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال بگذشت جگیر خان
و شیر خان پولادی بتهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد
رسیدند و بعد یکسال فتح بلوچ را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان
عداوت بهم رسیده در میان ایشان جنگ واقع شد فتح خان شکست

یافته پیش اعتماد

یافته پیش اعتماد خان رفت اعتماد خان از نیمتی در تاب شده
لشکرها جمع آورده باستیلاء تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان
در قلعه بتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت بعد اعتماد خان قبول
نا کرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد
جوانان خورد سال اینجماعه جمع شده بموسی خان و شیر خان گفتند
هرگاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ و جان سپردن
چاره نیست قریب پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند و موسی خان
نیز با مردی که داشتند و سه هزار نمیرسیدند ناچار بیرون رفتند
اعتماد خان با لشکر گجرات که از سه هزار سوار زیاده بود صف راست
کرد منهزم ساختند و حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه که عمدهٔ فوج
اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد
خان پیغام کردند که حاجی خان پیش آمده جاگیر او را گذارید اعتماد خان
قبول نکرد که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان
داد موسی خان و شیر خان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده
در قصبه جونهانه نشستند اعتماد خان باز لشکر جمع ساخته در برابر رفت
و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت عاقبت کار بجنگ رسید
و اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته بهروج پیش جنگیز خان
رفته او را بمدد و کومک آورد لیک صلاح در جنگ ندیده صلح
کرد و جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و جنگیز خان نیز

بجای خود رفته دم از استقلال زد و باعتماد خان پیغام فرستاد که خانه
زاد این درگاهم و بر جمیع امور خرم اطلاع داریم سلطان محمود فرزند نداشت
حالا که این پسر را پسر سلطان محمود نام کرده بر روی کار آورده این
چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند
و تا تو حاضر نشوی هیچکس بسلام او نمیرود اگر فی الواقع آن پسر
سلطان محمود است پیش نیز در رنگ سایر امرا و خاصه خیل
می باید خدمت بکنی بکنی و هرگاه که دیگر امرا در مجلس بنشینند تو نیز
بنشینی اعتماد خان جواب گفت که من در جلوس روز در پیش
بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام که طفل پسر سلطان محمود است و بزرگان
بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر او نهاده بیعت کرده اند
و آنچه گفته که تو چرا در مجلس مینشینی معلوم همگنانست که رتبه و حالت
من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود و تو در آن ایام طفل بودی
پدری تو عماد الملک سلطانی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد
حالا تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته و این شخص
و ولی نعمت زاده تو میشود و خیریت تو در آنست که بر سر خدمتکاری
خدمتکاری او نه بپیچی و آنچنانکه پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت
این بکنی تا ثمره مراد از درخت آمل برگیری شیر خان بولادی
برین سوال جواب وفق یافته خط بجنگیز خان نوشت خلاصه
مضمون آنکه روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست

ندهند و بی تقریب بسند عالی اظهار مخالفت نکنند اما جنگیز خان چون
و ندان طمع در قصبه برودره فرو برده بود قبول اینمعنی نکرده
باعتماد خان پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این
ولایت مختصر که در تصرف منست بانجماعه کفایت نمیکند چون
زمام مهام وحل وعقد امور مفوض برای درویت اینسند عالی است
درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که اورا باحکام برهانپور
منازع سازد تا از ملاحظه برهانپوریان آزاده ایند و نکنند بنابران
در جواب او نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امراء
گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعه اسیر باتفاق
میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه تعالی عنان
فرمانده ی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را
بتو انعام خواهم فرمود و بعد از انکه سلطان شهید بر اورنگ
جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفاء وعده که به بزرگان فرض عین و عین
فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارکشاه داده حالا که سلطان
بدرجه شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده
صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندربار را عجالت الوقت
در زوایه علوفه متصرف شوید ما درباب ایشان بمرور زمان فکر
بر اصل کرده شود جنگیز خان فریب خورده شروع در استعداد لشکر
نموده در سنه اربع وسبعین وتسعمایه بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد

و قدم حرص بیشتر نهاده تا حدود قلعه نهالیر رفت اتفاقاً درین اثنا
خبر آمد که محمود شاه و له میران مبارک شاه باتفاق نعال خان
حاکم برار بجنگ می آید جنگیز خان لشکر خود را در زمینیکه شکستگی و جزر
داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود ارابها را از بخیر
کشیده و محمد شاه و نعال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب
ایستادند جنگیز خان بیرون بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت
بنوعی خوف و رعب غالب گشت که وقت شب با تمام حشم خود
گریخته بهروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته و تا نندربار تعاقب
کرده آن برگنه را باز متصرف شد و در ان اولاد و ابنای سلطان محمد
میرزا که شش نفر بودند و اسامی ایشان اینست محمد حسین میرزا
ابراهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا عاقل حسین میرزا انع میرزا
شاه میرزا از خوف اکبر شاه از سنبل گریخته بجانب مالوه رفتند
و چون لشکر اکبر شاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان
بیجا شده بجنگیز خان پیوستند جنگیز خان برای تقویه خود ایشان را
غائبانه در سلک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند برگنه
از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان
بر سر اعتماد خان لشکر کشیده بحسب بی جنگ قصبه برودره را
متصرف شد و چون بمحمود آباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر
عالم و عالمیان ظاهر و هویدا است که مسبب حقیقی شکست نهالیر باتفاق

او بوده و جز او

او بوده چرا بکومک اینجانب خود می آمد با جمعی میفرستاد اصلاً
غبار قرار بر دامن عار نمی نشست حالا فقیر بجهت آنکه در حضور نهضت
مدبار کباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد دست میداند که اگر او در شهر
باشد البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنست که از شهر بیرون
رفته در رنگ سایر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید و دست
تصرف سلطان را قوی سازد تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد
تصرف کند اعتمادخان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده
بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست بر سر مظفر
چتر برافراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرف
و الفخان و جهجار خان و سیف الملک از شهر برآمده در موضع
کادری که شش کروهی محمودآباد است تقارب طرفین روی نمود
و بعد از تقابل صفین چون چشم اعتمادخان بر فوج جنکیز خان افتاد
و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود هراسیده
و بسیاران معرکهٔ نبرد را قابض روح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف
برآید متوجه دونگرپور گردید و امرای دیگر نیز اعتمادخان را صدآفرین
گفته هر یک بطرفی گریختند سادات بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد
رفتند و الفخان و جهجار خان و جوشن دیگر مظفر را همراه گرفته باحمدآباد
متوجه شدند جنکیز خان از مشاهدهٔ این غیبی سرور و خوشحال گشته
در بتوه منزل کرد و صباح روز دیگر الفخان و جهجار خان و دیگر جشیان

سلطان مظفر و خدمتکاران او را بر داشته از دروازهٔ کالوپور برآمده
بجانب پرپور و معموآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر جنگیز خان
باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت و بشیر خان پولادی
چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر رسید بجنگیز خان پیغام فرستاد که این
همه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته میشد الحال
که او تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است
و خود با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید جنگیز خان دید
که بشیر خان درینوقت منازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از
آب سابرمتی انطرف سمت تعلق بشما دارد و باین سبب بعضی
از پورها را احمدآباد عثمان پور و خانپور نیز بشیر خان تعلق گرفت
و جنگیز خان میرزایان را بواسطهٔ نیکو خدمتی و عزت و حرمت بسیار
داشت میرزان محمد شاه ولد مبارک شاه چون از فتح اول دلیر شده
بود مملکت گجرات را خالی یافته منازعت و مخالفت امرا و نعمت
جسته تصور نموده و بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده تا ظاهر
احمدآباد عنان باز نکشید جنگیز خان باتفاق میرزایان با آهنگ
جنگ از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میرزان محمد شاه شکست
یافته پریشان و بی سامان باسیر رفت و چون فتح بحسن تردد
میرزایان واقع شده بود جنگیز خان دلجوئی اوشان نموده پرگنه
چند معمور و آبادان از سرکار بهروج بجاگیر ایشان مقرر نموده و اشانرا
بواسطهٔ آمدن ایشان

بواسطهٔ انکه سامان و استعداد بهم رسانیده رخصت جاگیر کرد میرزایان
چون بمحال جاگیر خود رفتند مردم اوباش واقعه طلب بر دور ایشان
گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبید الله
احرار و داماد همایون بادشاه روگردان شده او نیز بمیرزایان
پیوست هر اینه حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا نکرده بعضی محال دیگر را
بی رخصت جنگیز خان تصرف متصرف شدند چون این خبر بجنگیز
خان رسید سه چهار هزار حبشی و پنجهزار گجراتی بر سر ایشان
تعین کرد میرزایان فوج جنگیز خان را شکست داده پاره مردم را
بقتل آورده تعاقب نموده و جماعتی از حبشیان و گجراتیان
بدست ایشان افتادند هر که خورد سال و معدوم اللحیه بود برای
خدمت حضور خود نگاه داشتند و هر که ریش دار بود تیر در بینی
کرده دستها بر پشت بسته و چوبکی در مابعد فرستاده مردادند
و چون چنین کرده بودند دانستند که جنگیز خان خود بر سر ایشان
خواهد آمد اعلاج واقعه پیش از وقوع کردند و هنوز او از جای خود نجنبیده
بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و انجا نیز دست اندازی
کرده بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن اکبرنامه
مذکور است القصه چون افغانان و جهجهار خان باتفاق مظفر بولایت
کانتها که عبارت از تنگستانهای کنار آب مهندریست رسیده
دایم انتظاری می بردند که شاید که اعتماد خان خود آید و با شیر خان و لد

خود را فرستاده مظفر را نزد خود به برد و چون از وصدای ظاهر نشد
سلطان مظفر را برداشته و بدو دیگر بپور برده باعتماد خان سپردند
و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود پاره خرج از اعتماد
خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من
بر همگنان واضحست که چه مقدر است و هر ساله چه خرج میشود و معهذا
شهر تیست که از مردم قرض گرفته داده شود تا درین سبب الفخان
و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند و خنکیز خان براین امر وقوف
حاصل کرده خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند
الفخان و جهجهار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت
اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند و انجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات
نموده باتفاق یکدیگر عازم احمد آباد گشتند و بحضور کاکریه که قریب شهر است
رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن
اینحال خنکیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الفخان و جهجار
خان و دیگر حبشیان را در باغ دید و چون از برشش و دلجوئی
فارغ شدند الفخان و جهجار خان گفتند که بر عالم عالمیان روشن است
که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت بیکی از مایان
اقبال نموده باشد در ان نسبت اصلا تفاوت نیست در
ملاقات می باید که این نسبت مرعی و منظور باشد مناسب است
که از بندهای سلطان چند نفر مند که بمزید خدمت یافته اند و بحال

همه درین مجلس

همه درین مجلس حاضر اند بعد هر گاه بسلام و ملاقات خواهم رسید
همه باتفاق خواهم آمد توقع آنکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند جنگیز خان تواضع
نموده قبول کرده امرا را بخود همراه گرفته بشهر در آمد منازل خالی
ساخته تسلیم نمود و بعد از مدتی روزی چند جاسوس آمده افغان
را خبر کرد که جنگیز خان میخواهد که شما و جهجار خان را بقتل آورد
قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان در هنگام غفلت بقتل
رساند اگر فردا بگاه گریه تا لاب بچوگان بازی رفت قصه نیست
چه صحرای وسیعست هر طرف میتوان گریخت اگر بمیدان بهدر که
درون از کست رفت یقین دانند که کار مشکلست انجا اراده
خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود
که کس جنگیز خان آمد و بعد دعا گفت که فردا بمیدان چوگان
بهدر خواهم رفت بگاه بیائید افغان از شنیدن این خبر متردد
گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک سلطانی رفت و انجا
جهجار خان و سیدی بدر سلطان و مملدار خان و خورشید خان را
طلبیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد بدل بسیار رایها قرار
گرفت که پیش دستی نموده جنگیز خان را باید کشت و صباح روز
دیگر افغان و جهجار خان باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار
جنگیز خان رفتند و چون هنوز لشکریان و هواداران او حاضر
نشده بودند کس فرستاده دعا را رسانیدند و پیغام دادند

که حسب الاشارت آمده ایم اگر زود تر بجوکان بازی شتابند بهتر
خواهند بود جنگیز خان که جلوی کرده سرخوش بود بیک پای جامه بری
باف جوده و تیل مالیده تنها از خانه بیرون آمد و باتفاق حریفان دغا
پیشه متوجه میدان نهد رشد چون پاره راه قطع نمود الفخان که بجانب
یمین جنگیز خان بود و جهجار خان فی الفور ضربی حواله جنگیز خان کرد که
سرش بایکدست گویا با و همراه بود در انجا جلوریز بمنازل خود رفته
مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد
و رستم خان خواهر زاده جنگیز خان که از عقب باد و وی آمد عنان جلو را
بر فیل انداخته بی انکه بمنزل برد و روانه بهروج کردند و اوباش
شهر دست بتاراج مردم جنگیز خان دراز نموده تقصیر نکردند چون
محقق شد که رستم خان به بهروج رفت الفخان و اختیار الملک
و جهجار خان و دیگر برادران بقلعه ارک که بیدر شهر است داخل آمدند
و همان روز بدر خان پسر آن شیر خان پولادی بجهة تهنیت و
مبارکبادی بشهر در آمده برای هر کدام اسپان پیشکش آوردند
الفخان و جهجار خان جاگیرها با امراء از سر نو مقرر ساخته بمنزلهای
خود باز گشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان خود فرستاده
خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت قلعه در بندر نمی باشد
بنابران شب سیوم از قتل جنگیز خان سادات خان را که یکی از
امرای شیر خان بود با سیصد کس فرستاد تا دیوار قلعه از جانب خاپور

شکسته بود را

شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان
مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات
خان بود مظفر را نیز در منزل خود آورد و در باب استخلاص بهدر
خطی بشیر خان نوشته فرستاد که بهدر جای سلاطین است و چون
سلطان نباشد بر نفران و خوانان لازم که خانه صاحب خود را محافظت
نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و اکنون که سلطان بشهر آمده
سادات خان را بگویند که بهدر را خالی سازد و شیر خان چه بمقتضی
رعایت نفس الامر و چه بمقتضی حقوقی که اعتماد خان بر وی داشت
سخن او را قبول نموده بهدر را خالی کرد سلطان مظفر رفته
در منازل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند
که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیز خان شنیده مسرور و خوشدل شده متوجه
ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شدند
اختیار الملک و الفنخان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت
بهروچ بیصاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آن حدود شده اند بهتر
آنست که جمع امرا جمعیت نموده عازم بهروچ گردند و انجا را در
تصرف آورند در انفاذ این نیست تعویق و تاخیر بخود راه ندهند
چه اگر بتصرف میرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
انجماعه برآید اعتماد خان کس بشیر خان پولادی فرستاده کنکاش پرسید

شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست و قرار یافت که مجموع عسکر
توپ شوند توپ اول الفخان با حبشیان دیگر و یکمنزل پیش
رو و چون اینها ازان منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امراء
دیگر که توپ دویم ست درین منزل فرود آیند و چون توپ ثانی
ازین منزل پیش رود توپ سیویم که شیر خان پولادی و امراء دیگر
باشند انجا منزل بگیرند و سادات بخاری بجا و مقام خود باشند چون
برین قرار داد الفخان و بهسجار خان و سیف الملک و حبشیان
دیگر بمحمود آباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته
فتح آن عزیمت نمود الفخان و یاران او این حرکت را بر
ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل جهنگیر خان دشمن
او را کشته باشیم و او باتفاق و رزد صلاح ست که ولایت
او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داد عزیمت
مصمم نمود پرگنه کنبایت و پرگنه تبلاد و بعضی پرگنات دیگر متصرف
شدند و میرزایان را فرصت شده قلعه جنبانیر و قلعه بندر صورت
و دیگر مواضع متصرف شدند و رسم باشد که در قلعه بهروچ متحصن شده بود
دو سال با میرزایان جنگ کرده آخر مایان بیرون آمد و قلعه را
با ایشان سپرد و چون مردم بی جا گیر گجرات از شهر برآمده بخدمت
الفخان پیوستند الفخان بهسجار خان گفت که چون
سپاهیان از شهر پیش آمدند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه

جاگیر نمای

جاکیر انجماعه باید نمود جهنجار خان گفت هر جای که بان جماعه خواهید داد بمن
بدهید که هر چه ازان گروه متوقف ست ازمن بوقوع خواهد آمد و بر
این بیان الفخان و جهنجار خان ممانعت و نزاع پدید آمد اعتماد خان
وجه یافته جهنجار خان را بمکر و فریب فریفته پیش خود برد و بدین
سبب در شوکت طبقه حبشیان دهش و فتور عظیم راه یافته
الفخان و سادات بخاری بشیر خان پیوستند و چون پله
شیر خان راجح شد سلطان مظفر تا اتهار فرصت نموده روزی
قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک
بقصبه هرکجست بدایره الفخان رسانید الفخان او را نادیده بخدمت شیر خان
رفت و گفت سلطان مظفر بی انکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل آمده
و هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون مهمان عزیز رسیده
شما بر دید و حقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان
بشیر خان رسید که چون او فرزند سلطان نبوده او را برآوردم و
میر رایان را طلبیده ام تا بپادشاهی بر داشته دار الملک بگجرات تسلیم
ایشان نمایم و بعد از مطالعه خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار
نمود که در وقت جلوس چه مشخص بود سید حامد و دیگر سادات گفتند
که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند سلطان محمود است
و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیر خان از منزل سید
حامد سوار شده بمنزل الفخان آمده کمان بدست گرفته همانطور که

نوکر صاحب را ملازمت کرد مظفر را ملازمت نمود و از بمنزل الفخان
سوار شده بجهة خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان میرزایان را
از حدود بهروج طلبیده چون ایشان با پنج شش هزار سوار باحمدآباد
رسیدند هر روز جمعی از مردم میرزایان و از مردم اختیار الملک را بجانب
سفر ستادند رفته رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و اعتماد
خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عوضداشت که باکبر بادشاه
فرستاده ترغیب و تسخیر گجرات نمود بحسب اتفاق دران وقت
که سنه ثمانین و تسعمایه اکبر بادشاه بناگور تشریف آورده میر محمد
خان اکبر را بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار
به تسخیر سیردهی فرستاده بود چون خان کلان از دست ایلچی راجه
سردهی زخمی شده اکبر بادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه
خان کلان گشت دران وقت عرایض خوانین گجرات رسید بلا
توقف از انجا عزیمت گجرات نمود و بدان تفصیل که در جای خود
مذکور است چون رایات جهانگشای اکبری به پتن گجرات رسید
شیرخان بولادی که درین وقت محاصره گجرات احمدآباد داشت
دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین میرزا و برادران
بجانب بروده بهروج رفتند اعتماد خان و میرزا ابوتراب شیرازی
و الفخان حبشی و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملایک
اشیا بادشاه بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و سلطان

مظفر از شیرخان

مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت
گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمایه منتهی گشت و گجراة
داخل ممالک محروسه اکبر بادشاه شد و در همان یورش قلعه
صورت را از تصرف مردم محمد حسین میرزا برآورده وقت
مراجعت چون بنواحی بهروج رسید والدهٔ جنگیز خان دادخواهی نمود
که پسر مرا جهجار خان بناحق کشته و اکبر بادشاه جهجار خان حبشی را
که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و سلطان مظفر را همراه خود باگره
برده وقتی که منعم خان خانخانان بولایت بنگاله میرفت باو سپرده
خانخانان بپایه سریر طلبیده دختر خود شاهزاده خانم بعقد
او آورد و بعد از چند گاه بدگمان شده سلطان مظفر را بند کرد و او هنگام
فرصت از حبس گریخته در سنه ... بولایت گجرات رفت
و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین حاکم گجرات جنگ کرده
و او را کشته بعد از سه سال باز احمد آباد گجرات را متصرف شده
و خطبه بنام خود خوانده چند گاهی سلطنت کرد و اکبر بادشاه خانخانان
میرزا خان ولد بیرم خان را بدفع او نامزد کرد و او باندک جماعتی
باحمد آباد رفته مظفر را بجانب جوناگر گریزانید و مجدد گجرات بتصرف
اکبر بادشاه درآمده بعد از آن فتح بوسیله حکیم ابو الفتح میرزا خان بمنصب

خانخانان سرفراز شد تا حال آن مملکت همچو بهشت در قبض آندودمان
عالیشان ست ایام حکومت سلطان مظفر با تزلزل و انقلاب
سیزده سال و چند ماه بود **مقاله پنجم در بیان حکام مملکت**
مالوه و هند و پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت
حکام ذی شان بیادران دیاری بودند و راجه های کبار و رایان
نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای ظهور سلطنت
اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای هندوستانند حکومت
مالوه امتیاز داشته اند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که
اسلام در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان
غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت بعد از و تا زمان
سلطان محمد فیروزشاه در تصرف سلاطین دهلی بود دلاور خان
غوری که نام اصلی او حسین ست و از احفاد سلطان شهاب الدین
سام غوری بود از قبل سلطان محمد بن فیروزشاه بحکومت آن مملکت
رسیده دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان
دهلی سرکشیده یازده نفر علاحده تا سنه سبع و ستین و تسعمایه
از پی هم حکومت کرده و در اندت زمان چند گاه سلطان بهلول
لوداتی و همایون بادشاه بحکومت مالوه فایز گشته اند آورده که سلطان

محمد بن فیروز

محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام فراقی او همراهی کرده وفاد
حقیقت ورزیده بودند چون بسلطنت رسید هر یکرا رعایتها کرده
خواجه سرور خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و مظفر
بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور غوری را
حاکم مالوه گردانید و اخر الامر هر چهار بسلطنت رسیدند دلاور خان
در دهار نشست و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای حمایت
ولایت مالوه را بضبط آورده دست تصرف متغلبه را از
اطراف و اکناف ممالک کوتاه ساخت بنابر انکه همیشه در خاطرش
میگذشت که سندو را در ممالک خود سازد و گاه گاهی بانجا رفته در
تعمیر میکوشید و باز بدهار میگشت و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان
محمود بادشاه دهلی از صولت صاحب قران گریخته بگجرات
رفت و چون سلطان مظفر با او سلوک مرضی ننمود رنجیده متوجه
دهار شد و وقتی که سرحد مالوه رسید دلاور خان خویشان و
قرابتان و امرای خود را باستقلال فرستاده حکم نمود که منزل
بمنزل جشن طوی کرده لوازم بخوبترین وجهی بجای آورند و خود
نیز در تهیه استقلال شد و الفخان ولد دلاور خان که باینمعنی
راضی نبود از پدر رنجیده با کمتر لشکر مالوه بمند و رفت و دلاور خان

به پیشوار سلطان محمود رفته با غرام تمام بشهر دهار در آورد و
نقود و جواهر خود را بنظر در آورد و گفت اینها تعلق بحضرت دارد
و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند سلطان محمود شاه :
او را عاجز کرد آنقدر که ما احتیاج بود گرفت و باقی را واپس
داد و در سنه اربع و ثمانمایه سلطان محمود شاه و دلاور خان
را وداع کرده حسب التماس امرای دهلی بدانطرف متوجه شد
الفخان خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آنمدت
سه سال که الفخان در هند و بود حصاری مستحکم تر از سد سکندر
از گچ و سنگ در آن شهر بنا کرده در زمان بادشاهی خود
باتمام رسانید و در تعریف آن شهر عنقریب بیاید و چون سلطان
محمود از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی
استقلال کرده بطریق بادشاهان خطبه مالوه بنام خود کرده و چتر
سراپرده سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه
بادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش به امارت رسیده
پسرزاده که دلاور خان غوری باشد در عهد سلطان فیروز شاه
از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمد شاه حسین مالوه
اقطاع یافت و در آداب ملک ولدی سلوک سلاطین پیش

گرفت و سالها

گرفت و سالها بکام دل گذرانیده در سنه ثمان و ثمانمایه ودیعت
حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الپخان
مسموم گشت و ایام حکومت او بیست بود ازینجهت چهار سال و کنزی
سلطنت کرد

ذکر سلطنت سلطان هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر بر لوای حکومت مالوه آراسته و طغرای کامرانی بنام
خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ بلقب ساخت آرای
بزرگان آن ناحیه با او بیعت کردند و همه بحلقه اطاعت درآوردند
لیک هنوز مهمات مملکت و اساس دولت استحکام نیافته بود که
منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی حسین رسیده که الپخان
دلاور خان را بواسطه حطام دنیوی زهر داده خود را هوشنگ شاه
نام نهاده و بنا بر آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود
سامان لشکر متوجه آنجا و دست سلطان هوشنگ آنجا خبک
از قلعه دهار برآمده در سنه عشر و ثمانمایه طرفین صفها آراسته در
کمال غضب و شدت بایکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن
معرکه زخمدار شد و سلطان هوشنگ از اسپ زیر افتاد و با وجود
چنین بادشاه مال هیچکدام شجاعت را متزلزل ساخته همچنان
دست از خبک باز نمیداشتند تا آنکه ظفر گونه بکوشش ست از عالم غیب نامزد

سلطان مظفر شده سلطان هوشنگ فرار توجه و پناه بقلعه برد چون طاقت
مقاومت در خود ندید امان خواسته بسلطان مظفر پیوست و در
همان مجلس سلطان او را با مرای او مقید ساخته موکلان سپرد
و نصرتخان برادر خود را در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشته و سپاه
مالوه را مطیع ساخته خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید چون
در سال اول نصرتخان ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از
رعایا طلب داشت و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان
مظفر گجرات رفت لشکر مالوه وصیت یافته نصرتخان را خوار
و زار از دهار بیرون کردند و بنا بر آنکه نصرتخان در آن ناحیه توقف
کرده از ولایت مالوه بیرون نمیرفت تعاقبش نموده بعضی پس
ماندگان را زد و بلیغ رسانیدند لیک از خوف سلطان مظفر دهار
را گذاشته در قلعه مندو که بروح مشیده آن با منطقة الروح لاف
برتری میزد طرح اقامت انداختند و موسی خان را که عم سلطان
هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر
بگجرات هوشنگ شاه عریضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر
و ستاد مضمون آنکه خداوند کار جهانبان بجای پدر و عم فقیر میشوند
سخنی که ~~اهل~~ بعضی اهل غرض بعرض رسانیده اند خدایتعالی

دانا است که فلان

دانا است که خلاف واقع نیست و درین ایام مسموع میشود که امرای
مالوه نسبت بخان اعظم نصرتخان بی آدبی کرده موسی خان را سرداری
برداشته اند و ولایت مالوه متصرف شده دم استقلال میزنند
اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند تمکین
که ان بلاد بدست افتد سلطان مظفر بعد از یکسال او را از حبس
برآورده وعهد گرفته و سرانجام او نموده در سنه احدی وعشر وثمانمایه
شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان رخصت فرمود و او
دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده و تفویض او نموده
خود مراجعت کرد و سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار
گرفته چون جمعی از خاصه خیلان بر و جمعی شدند شخصی را بقلعه مندو
فرستاد و امرا را استمالت نمود بجانب خود طلبید همگی مسرور
و خوشحال گشته خوابان او شدند اما چون اعیال و فرزندان همراه
خود بقلعه مندو برده بودند نمیتوانستند بخدمت او پیوستن :
هر آینه سلطان هوشنگ خود با معدودی چند از دهار بقصبه مهرونه
رفت و طرح جنگ بر قلعه مندو انداخت هر روز مردم او مجروح
میگشتند و کاری پیش نمیرفت لهذا هوشنگ صلاح دران دید
که از انجا کوچ نموده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم را :

بقصات و برکنات فرستاده متصرف شود در خلل این احوال
ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور
بیان اخا بود طریقه مشورت در میان آورد که اگرچه موسی خان
جوان شایسته است و پسر عم ما میشود ولیکن هوشنگ شاه در مردانگی
و دانش و بردباری گوی سابقت از اقران او بوده و این
مملکت و از نیا و اکتسابا باو میرسد و معهذا در ایام صبا
در کنار شفقت والد من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان
مملکت و فرمانروائی بیدا قتدار او سپرده شود میان اثنا تحسین
رای ملک مغیث نمود و باتفاق در شب از قلعه مندو فرود آمده
بهوشنگ پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت
داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع این خبر
رشته آمید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مال کار خود
متفکر شد و اخر الامر قلعه را خالی ساخته بعاصمه بدر رفت و سلطان
هوشنگ بر قلعه مندو برآمده در دار الامارة قرار گرفت و ملک
مغیث را ملک الشرف خطاب داده و امر وزارت باو
تفویض نموده در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت در سنه
عشر و ثمانمایه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نمود

امر سلطنت

از سلطنت احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه منتقل گشت و فیروز
خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطه
بهروج انداخته آمادهٔ ناسازی و هوشنگ نمودند و او حقوق تربیت مظفر
شاهی و اعانت احمد شاه را بعقوق مبدل ساخته کینهٔ دیرینهٔ او را
بدان داشت که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را
مختل سازد اما چون سلطان احمد بمجرد استماع این خبر با لشکر آن
گروه به بهروج رفت آنرا محاصره نموده و فیروز خان و هیبت خان
از خوف سطوت و استیلا و هیبت و کثرت سپاه احمد شاهی
زنهار خواسته بوی پیوستند و هوشنگ شاه از ارادهٔ مراجعت
گردیده بدیار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک
نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیع دیگر گشت چه که در سنه ست
و عشر و ثمانمایه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه
خالوار رفته و آنجا مقید است و مقارن این حال عریضهٔ راجه خالوار
مشتمل بر استعانت نیز رسیده یلچی او در باب کومک مسابقه
از حد برده سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش
کرده استعداد لشکر نمود و باز متوجه دیار گجرات گردیده خرابی
بسیار بآن ممالک رسانید سلطان احمد شاه بمجرد وصول این خبر

عازم رفع او گشت چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند و مدد از راجه
جالوار نرسید سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت
نمود و در خدمت ملک نصیر خان قاصدان گردیده که قلعه تهانیسر را
که پدرش پسر کوچک خود ملک افتخار را داده از دست او
انتزاع نماید و چون از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید و از خود
غزنین را با پانزده هزار سوار بمدد وی فرستاد ملک نصیر
باعانت او قلعه تهانیسر را گرفته بحوالی سلطان بود رفت سلطان
احمد شاه بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات
خصوصاً راجه جالوار و راجه جیانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت
یافته عریضه پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند که بار
اول اگر در خدمتکاری تساهل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه
در وگذاشت نخواهد شد اگر آنجناب متوجه گجرات شود راهبر خدمت
بخدمت فرستیم که لشکر را برای دلالت نمایند که تا رسیدن
ملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و چون خجالت لایق
علاوه عداوت سابق گشته بود سلطان هوشنگ جهت امضای
این آرا ده استعداد لشکر نموده در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه
با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقاً دران

ایام سلطان احمد

ایام سلطان احمد شاه بحوالی سلطان پور اندیاز رسید غزنین خان
بجانب مالوه گریخت و ملک نصیر بجانب سیر و چون به سلطان احمد
شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه رفت تسکین نایره فتنه
او را جمع امور مقدم دانسته بر جناح تعجیل متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت
بازندگی در آندک مدت بایلغار خود را بجا رسانید جاسوسان
هوشنگ بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمیداری را
که عرایض فرستاده غبار رفتن و قادر برانگیخته بودند بحضور خود طلبید
و چون از ایشان بوی خبر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای نا
سزا بر زبان راند از همان راهی که آمده بود کس سر خاریده مراجعت
کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو
ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه متوجه
ولایت مالوه شد بکوچ متواتر در نواحی کمالساده فرود آمد و هوشنگ
نیز اهنگ خبک کرد چند منزل پیش آمده بعد از خبک گریخته بقلعه مندو رفت
و مردم سلطان احمد شاه تا دروازه مندو تعاقب کرد بسیاری
از غنایم بدست آوردند خود نیز از عقب بالغلیچه رفت و چند روز آنجا
توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه بغایت
مستحکم بود لاجرم عنان بجانب دهار مصروف نموده از آنجا خواست

که با چنین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض
داشتند که صلاح دولت آنست که امسال بدار الملک گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد آند گوشمال بواجبی بدهند
و مال اینده بخاطر جمع به تسخیر مالوه بردازند و سلطان احمد شاه برین
قرار داد از دیار مراجعت کرده بر توافقات بگجرات آنداخت
و در همین سال چون انار بخایت و کاردانی برجبین بین ملک محمود
وزیر الملک بیعت واضح و لایح بود سلطان هوشنگ ویرا مخصوص خان
خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرد و هرگاه بجای میرفت
ملک مغیث را در قلعه مندو گذاشته محمود خان را همراه خود می برد
بمهمات ملکی برادر دود در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه خواست
که بولایت مالوه درآمده آنچه از دستش براید تقصیر نکند سلطان
هوشنگ برزاده او آگاه گشته رسولان زبان دان سبع تحف و هدایا
فرستاده طلب صلح کرد سلطان احمد شاه پیشکش گرفته در آنوقت
باسهرا باد مراجعت نمود و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه سلطان
بر قلعه کهیرله که در سرحد برابر ست لشکر برد حاکم کهیرله نرسنگ رای
با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده و بعد از جنگ صعب سلطان
ظفر یافته نرسنگ کشته گشت سلطان قلعه سازنگ کرکه به نرسنگ

تعلق داشت

تعلق داشت احاطه کرد مفتوح ساخت و خزانه هشتاد و چهار
فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ را که در قلعه کهرله بود
مطیع و باج گذار ساخت سنالها و غنایم بسند و تشریف آورد
و در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ یکهزار
سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه
ولایت جاج نگر که یکماه راه بود گردید و اسپان نقره رنگ و
کبودی خنک را که رای جاج نگر اوست میداشت و پاره متاع
دیگر که دران مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و
غرض ازین سفر آن بود که عوض اسپان و متاع فیل انتخاب نموده
بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون
بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاده اعلام داد
که سوداگر بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ
و مرز چنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه دارد آب
و صحرا دیده منزل گرفته است و رسم آن ولایت چنان بود که چون
سوداگران معتبر آمدی اسپ و اسباب آوردی راجه پیشتر کس
فرستادی و سوداگری اسپان ازین کرده اسباب را بروی
زین بگستراندی و راجه سواره بانجا رسیده نظر بر اسباب و اسپان
انداختی و آنچه پسند کردی بفیل معاوضه نمودی یا نقد دادی بنابرین
قاعده رای جاجنگر گفت من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که دران

روز اسپان را مستعد دارند و قماش را بر روی زمین بگسترند
تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهد و اگر زر نقد بدهم چون
فرستاد برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم معتبر خود را طلبیده
عهد مجدد گرفت که هر چه فرماید خلاف نکنند و انتظار آن روز می برد
چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از بقافله فرستاد
تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که
متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود
نخست هوشنگ عذر گفت که ابر است مبادا باران شود و اقمشه
ضایع گردد مردم راجه محصلی کرده قماشها را گشودند درین اثنا
راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدیدن اسپان مشغول گشت و باران
عظیم باریدن گرفته از آواز رعد و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی
که بر زمین گسترانیده بودند و زیر دست و پای آنها خراب شده لشکر
باقی که بلباس سوداگران درآمده بودند گریو برداشتند و سلطان هوشنگ
برسم سوداگران پاره موی ریش خود کنده گفت هر گاه هیبت متاع
ما خراب شده باشد دیگر زندگانی نمیخواهم پس باتفاق الجماعت
در لحظه بر پشت اسپان برآمده متوجه حرب راجه شدند راجه مضطرب گشته
بالضرورت بقتل درآمد لیک در صدمه اولی منهزم گشته پاره مردم کشته
شدند و پاره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده هوشنگ
بوی گفت که من بادشاه مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام چون اسباب

من ضایع شده ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرات هوشنگ تعجب
نموده کس نزد مردم فرستاده پیغام کرد که در گرد و فیلانیم مجموع
فیلان خوب را بفرستید و در رای او که هفتاد و پنج زنجیر
فیل اعلی بخدمت هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه
راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون از سرحد او بیرون آمد
راجه را رخصت فرمود او بشهر خود رسیده چون شجاعت هوشنگ
پسندش آمده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد و عذرخواهی
نمود که سلطان هوشنگ در راه شنید که سلطان احمد شاه مملکت را
خالی دیده بمالوه در آمده و بالفعل شاد یاباد مند و و محاصره دارد
بنابران چون ولایت کیهرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر
انجا و دشد و راجه انجا را که مطیع بود طلبیده مقید ساخت و قلعه
کیهرله را متصرف شده بمردم معتبر سپرده با لشکری که از مالوه
بخدمت او رسیده بود روانه سند و شد چون نزدیک رسید
سلطان احمد شاه امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ
گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ نا شده از دروازه تارا
پور بقلعه در آمد و چون قلعه مندو را از معظم قلاع عالم است در وقت
مجملی از احوال انجا که بنظر کاتب حروف در آمده نوشته میشود آن

قلعه بر فراز کوهی مرتفع ست و دوران قریب نوزده کروه باشد ملک
زیاده بجای تفنگ بر دوران کوه بغایت مغاکی عمیق واقعه شده چنانکه خاک
انداختن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و علف بسیارست و چندان
زمین که کنجایش زراعت فراوان داشته باشد هست و لشکری که ازرا
محاصره نماید از سبب بعد مسافت ناچار بحفظ راها قناعت مینماید چه تمام ازرا
در میان گرفتن از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی ان لایق فرود
آمدن نیست و راه دروازه که طرف دکن دارد و بتارا پور مشهورست
بغایت صعب چنانچه سوار مشکل برمیتواند امد و از طرف که خواهند که
بان قلعه درآیند کریوه بلندی در کمال صعوبت طی میباید و مردی که بمحافظت
راها قیام نماید بواسطه دوری راه و حایل بودن کوها از حال یکدیگر
خبردار نمیشوند و راه دروازه که طرف دهلی دارد از دیگر راها آسان
ترست القصه سلطان احمد شاه بعد از ان صرفه در محاصره ان قلعه
ندیده برخاست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشته از راه
اجین گذشت و متوجه سارنگپور شد سلطان هوشنگ بر انمطلع شده
از راه دیگر با بلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید و از راه قریب
بسلطان احمد پیغام نمود که اسلام در میان ست تاراج کردن ولایت
ایشان و ریختن خون انها وبال بسیار دارد فکیف خبک صف

که جایز قایل

که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لایق انست که پیش ازین
خرابی نه پسندند و عنان عزیمت بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب
ایلچی و پیشکش لایق خواهد رسید سلطان احمد شاه اعتماد بر سخنان
او کرده دران شب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تکاسل و تهاون
ورزید سلطان هوشنگ اشتهار فرصت بوده در دوازدهم ماه محرم
الحرام سنه ست و عشرین و ثمانمایه شبخون داد و چون کجراتیان غافل بودند
مردم بسیار بقتل رسیدند ازانجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد شاه رای
بناهت راجه ولایت دنده که الحال در ابسته و افواه کری میگویند
با پانصد و بصوب کشته شد سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چون
احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و قریب
بصبح مردم برو جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ
تاخت و معرکه قتال و جدال چنان گرم شد که هر دو بادشاه سپاه
نیز قتال کشته زخمی گردیدند اخر لامر سلطان هوشنگ که فیروز خلجی
را بخواب ندیده بود دگر نخته بقلعه سارنگپور درآمد و بست فیل از فیلان
قدیم و هفت فیل از فیلان رای کجتبی و دیگر غنایم بدست کجراتیان
افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمد کوچ کرده بفتح و فیروزی متوجه
کجرات شد و هوشنگ شاه از رجنگ برین وقوت یافته از غایت غرور و دلیری از حصار

سارنگپور برآمد راه تعاقب پیموده بسیاری از مردم عقب مانده را
هلاک ساخت احمد شاه ناچار گشته برگشت و میان هر دو لشکر آتش مجادله
افروخته شد در صدمه اول هوشنگ شاه بسیاری از افواج مقدمه غنیم را
درهم آورد سلطان احمد شاه الحالت مشاهده کرده بنفسه خود بمیدان
مبارزت درآمد چندان سعی نمود که باد فتح فیروزی بر اعلام او وزیدن
گرفت و هوشنگ بازوی شجاعت سست ساخته بازشاه بقلعه سارنگپور
برد و در آن روز چهار هزار نهصد کس مالوبان چه در معرکه و چه در گریز
معروض تیغ هلاک شدند و سه سه بجل ایشان نصب گجرات گردید
و چون سلطان احمد شاه بسرحد خود رسید هوشنگ به شادی آباد
مندو شکست و ریخت خود درست کرده و در باب رفتن سلطان
هوشنگ بجا جنگر و کیفیت آمدن او بپای حصار مندو و روایت دیگر
واقع شده چون خالی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته
بهمان اکتفا نمود و در همان سال متوجه تسخیر قلعه کالکرون شده
در اندک مدت بتصرف درآورد و همدرین سال بجانب قلعه
گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرمود و بکوچ متواتر بقصد رسیده قلعه را
فرو گرفت و بعد از یکماه چند روز استقبال سلطان مبارکشاه بن
خضرخان که از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشیده بود تا دهه

دهلیو در فتنه

دهلیور رفت وبعد از چند روز حرف صلح در میان آمده یکدیگر تحفه
دادند وهر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند ودر سنه اثنی
وثلثین وثمانمایه سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر قلعه
کهیرله نهضت فرمود وضابطه حصار پسر نرسنگ رای مقتول که
بحکم سلطان هوشنگ حاکم انجا بود کسی نزد سلطان هوشنگ شاه حاکم
انجا فرستاده طلب امداد نمود وسلطان هوشنگ بدانطرف روانه
شده چون نزدیک بکهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت
خود متوجه شدند وهوشنگ شاه انرا عمل بر عجز وزبونی کرده باغوای
رای کهیرله تعاقب نمود سلطان احمد شاه دکنی با برخی از امداد خاصه
خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقابله ومقاتله سلطان هوشنگ شاه
مامور گردانید وسلطان هوشنگ شاه که گرم تعاقب بود طی مسافت
مینمود ودر اثناء راه افواج دکنیانرا مستعد وبال دیده بایستاد و
چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمجاربه
مشغول گشت سلطان احمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دانسته
از کمین گاه برآمد واز عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله ور گردید
هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشت وبعادت
خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته احمال وانقال بدیشان

گذشت و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند
سلطان احمد شاه طریقه مروت مسلوک داشته در حفظ ناموس باقصی
الغایه کوشید و لوازم ضیافت و رعایت بجا آورده همراه دم امین
نزد هوشنگ شاه فرستاد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه هوشنگ
شاه غوری بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبدالقادر نام نوکر سلطان
مبارکشاه بادشاه دهلی بود از هند متوجه گردید چون بان نواحی رسید
شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دار الملک جونپور
به آهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را
نیز تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید وقتی که هر دو لشکر
بیکدیگر نزدیک شدند و کار جنگ به امروز فردا رسید بسلطان
ابراهیم خبر رسید که سلطان مبارکشاه بادشاه دهلی استهار فوت
فرموده عازم جونپور گشته لهذا عنان اختیار از دست داده بصوب
جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده
خطبه بنام خود خواند و روزی چند انجا بوده ربقه حکومت و احسان
در رقبه عبدالقادر که سابقا ضابطه کالپی بود انداخته عازم مراجعت
مالوه گردید و در اثناء راه عرایض تهانداران رسید که متمردان از
کوه جانب جانبه بولایت مالوه در آمده بعضی از مواضع و قریات را

ی تازند و حوض بهیم را بلجاء ملازمت زند و کیفیت حوض بهیم برین
نهج ست رای بهیم در عهد خود مسافتی را که میان کوهای ولایت
او واقع شده بود بسنگ تراشیده بندبسته ست عرض و طول
وان بمثابه ایست که طرفی دیگر مری نمیگردد و عمقش پیدا نیست
و محاذی وصول غرایض نهانداران میان اولاد هوشنگ نزاعی روی
نمود و شرح و بسط ان واقعه چنین ست که سلطان راهفت
پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عادلخان حاکم اسیر متولد
شده بودند اعتماد خان و فتح خان و هیبت خان باهم متفق بودند
و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحاق خان با ولد بزرگ او
غزنین خان نزاع بوده جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب
این بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت پیوسته کلفت
داشت و ملک منیست و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و
کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند و غبار
ازار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطرش دور مینمودند چنانکه مکرر
بزبان هوشنگ گذشته که محمود خان لیاقت اندارد که والی عهد
من باشد و ملک منیست از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر
شاهزادگان باد مانندگان را بجز جانسپاری و خدمتکاری امری
دیگر در خاطر نیست و در راه کالپی روزی شاهزاده عثمان خان

بست به برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرد بحدیکه یکی
از نوکران خود را نزدیک بحرم غزنین خان فرستاد و او رفته
زبان بدشنام غزنین خان کشاد و هر چند پرده دران خود
هرایان منع میکردند ممنوع نمیشد آخر میان او و ایشان کار
بشلاق رسید یکدیگر را سنگ لگد زدند و عثمان خان بر قباحت
خود مطلع شده از غضب پدر بترسید و از اردو بیرون رفت
و درانجا مرتکب عمل قبیح دیگر شده امرای عاقب را بوعدهای
دلخوش کن فریفته در مقام عذر کردید سلطان هوشنگ بران قباح
مطلع گشته بیش از پیش خشمگین گشت و با ملک مغیث
طریقه مشورت سلوک داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت
که چون انقسم حرکات از شاهزاده ها مکرر بظهور آمده و مقرون
بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود
سلطان هوشنگ تغافل فرمود و شاهزاده عثمان خان تمهید مقدمات
کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ قلال سلطنت بر شهرستانکان
بلده اجین انداخت روزی مجلسی ساخته بار عام داد و دران مجلس
عثمان خان و فتح خان و هیبت خان را بغایت و خطاب ایذای بلیغ
فرموده موکلان سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را در زنجیر
کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد بند و فرستاد و خود

بتادیب دلو شمال

تادیب و گوشمال متمردان کوه جانبه متوجه گشته بند حوض بهیم رای را شکست
و دمار از روزگار متمردان انجده و برادر دو راجه کوه جانبه پیاده
بجنگل گریخته عیال و مال و منال او بالتمام بدست افتاد و قصبه و شهر
بغارت رفته دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند انگاه
هوشنگ شاه مظفر و منصور مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد
موسم برسات را گذرانید در اندک روزی بقصد شکار سواری
فرمود و در اثناء سیر لعل بدخشان از تاج جدا شده افتاد روز سیوم
پیاده ارد و گذرانید و پانصد تنکه انعام یافت سلطان هوشنگ
باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعل از تاج فیروز شاه جدا
شده افتاد و پیاده آورده گذرانید سلطان فیروز پانصد تنکه باو
مرحمت نموده گفت این تنبیه ست بغروب آفتاب عمر و بعد از
چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمر
پیچیده ست و نفی جسد من مانده حصار مجلس زبان بدعا گشوده معروض
داشتند که دران روز سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمرش
نبود مال رسیده بود هنوز حضرت سلطان بعنفوان جوانی و کامرانی اند
سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان ست قضارا
بعد چند روز مرض سلسل البول بذات سلطانی طاری گشت و چون
آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه

شادی باد سند و کردید و روزی در راه بار عام ترتیب داده بحضور
وزرا و امرا و سران سپاه انگشترین مملکت را بخلعت صدق
خود غزنین خان داد و او را ولی عهد گردانیده بدستش بدست
محمود خان سپرد محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروضداشت
تا رمقی از زندگانی باقی باشد در خدمتکاری و جان سپاری خود را
معاف نخواهم داشت و امرا و وزرا عموما وصیت فرمود که ساخت
مملکت را بغبار نفاق و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست
دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو مستقل
شود لاجرم کوشش مکرر بدر نصایح و مواعظه کرانبار گردانید حقوق
تربیت را بباد داده گفت سلطان شاه کجا تی بادشاه باشوکت
و صاحب شمشیر ست و همه وقت اراده تسخیر مالوه در خاطر
داشته منتظر وقت و فرصت ست اگر در سرانجام مهمات مملکت
و پرداخت اخوان سپاه و رعیت تکاهل و تکاسل واقعه
شود و در مرعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم
تسخیر این ولایت مصمم کرده جمعیت شما را مبدل بتفرقه خواهد ساخت
و در منزل دیگر غزنین خان محمود خان نامی را که عمدة الملک خطاب
داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر خدمت
وزارت شاهی عقد همت را بسوگند موکدت زد تا باعث

اطمینان خاطر گردد

اطمینان خاطر کرد و بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده تشریف
نموده عهد و پیمان به ایمان استحکام داد و بعضی امرا که خواهان
شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصرالله بعرض سلطان
رسانیدند که شاهزاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است
اگر از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب و
لایق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور کرده
فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر سلطنت مختل شده فتنه و فساد در
مملکت و بلاد میتواند کرد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرا
سعی در استخلاص عثمان نموده اند باز عمدة الملک را نزد محمود خان
فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور قصر شامخ عهد را بقسم استحکام
دهند اطمینان دیگر حاصل خواهد شد محمود خان در راه بر سر آب شاه
زاده پیوسته باز قسم یاد کرد که رمقی از حیات باقی باشد جانب
شاهزاده را از دست ندهد امرا چون برین امر وقوف یافتند
ملک عثمان جلال که از کبار امرا بود و سردار معتبر را با ملک مبارک
غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستاد اتفاق عمدة الملک در
ملازمت محمود خان حاضر بود که دعاء ملک مبارک غازی در آن
دو امیر رسید محمود خان عمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون

آمد و بر در خرگاه نشست تا هرچه مذکور شود عمدة الملک بشنود:
ملک مبارک غازی با دو بار خود درآمده دعای ملک عثمان جلال
و شاهزاده عثمان رسانید و گفت که ملک عثمان معروض داشت
که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیری
بر مسند وزارت بنشسته ولیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان
که بزیور و سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری تحلی است
تجویز ولایت عهد غزنین خان فرمودند و مع ذلک عثمان خان نشست
هم دامادی بخدمت ملک اشرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان
میشوند اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی بود و در خوی فتوری راه نمی یافت
هرگز براین امر اقدام نمیکرد اکنون جمع خوانین و امرا استدعا مینماید که توجه:
شاهزاده عثمان خان نمود دست تهیب از سر او باز نمیگیرند محمود خان
چون میخواست که عثمان خان کی فی الواقع رشید و شایسته سلطنت است
در میان نباشد هرآینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواجگی
و خداوندی او داند در مدت خدمت من هرگز گرد فضولی نگشته ام
ملک مبارک غازی چون مرخص شد عمدة الملک بخدمت غزنین خان
رفته ماجرا تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده
خوشحال گشت و بعد از آن که امرا از جناب سلطان هوشنگ مایوس
شدند ظفر خان منجمله وکیل ملک عثمان جلال بود به آرادة انکه نگاهبان

شاهزاده عثمان

شاهزاده عثمان خان را با خود متفق ساخته شاهزاده را بگریزاند
از اردوی سلطان هوشنگ گریخت و چون خبر به محمود خان
رسید در ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته در
تدارک آن کوشید شاهزاده ملک برخوردار ملک حسن و
شیخ ملک را جهت گرفتن ظفر خان منجمله تعین کرده فرمود تا از اصطبل
اصطبل سلطانی بنجاه راس اسپ بدهند میر راخور که هواخواه شاهزاده
عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است بغیر امر ایک اسپ
نخواهم داد و رفته بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه عثمان خان
بود گفت خواجه سرای این سخن را باعث اغراض و غضب سلطان تصور
نموده بمیر اخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را با آواز
بلند بگوی تا بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان دست
تصرف باموال من دراز کرده میر اخور آمده چون این سخن را باب و
تاب گفت سلطان در حال بیهوشی آندک شعوری بهم رسانیده
گفت نرگس من کجاست و امرا را بطلبید امرا از ملاحظه آنکه مبادا
سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تمیز و برمیخواهد بدست
آورده ضایع سازد بخدمت سلطان نرفتند اما چون این خبر
بعرض غزنین خان خفیف العقل رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا

یافت و مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکاکرون که سه منزل از لشکر
بود گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داده
که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی
ندارم و جهت آنکه سلطان برکش طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا امرا
نیز مقید ساخته به برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که
هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان واقع نشد و قضیه دهانیدن
اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة
الملک را فرستاد که اگرچه حضرت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند
اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض حرفهای نا ملایم بسلطان رسانیده اند
خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جوابداد که هیچ قصه نیست زود
باردو ملحق شوند که وقت شکسته شده و آفتاب بغروب مایل گشته
و خطی که حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد
مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولی عهد و قایم مقام خود
فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد و مقربان امید حیات
قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند
چون عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط
نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمد ملک الجهان عارض

ممالک و اخواجه

ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان
رمقی بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی انکه امرا محمود خان را
اطلاع دهند سلطان را در پالکی انداخته بسرعت تمام متوجه هند و شوند
و شاهزاده عثمان خان را برادرده بسلطنت بردارند پس صبح روز
دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه
رفتند سلطان را نیم کذشت و محمود خان را بر انحالت خبر یافته کسان
فرستاد تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی نکاهداشتند
و محمود خان و شاهزاده غزنین خان بانجا رفته و بارکاه سلطانی را
نصب نموده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی بکوشه رفتند و
بعد از تجهیز محمود خان بیرون آمده باواز بلند کفت که سلطان هوشنک
بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف صدق اوست
ولی عهد و قایم مقام خود ساخته هر که با و موافق ست بیعت نماید و هر که
مخالف ست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این کفته
و دست غزنین خان را کرفته بوسه داد و بیعت نموده بسیار
کریست انکاه امرا یکیک پای غزنین خان را می بوسیدند و به های
های میکریستند و چون سلطان غزنین بیعت امرا و بزرکان وقت
استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنک را برداشته متوجه
مدرسه هند و شدند و روز عرفه نهم ذی الحجه انجا بخاک سپردند کنجایند

شاهان جم اقتدار زهوشنگ و جم تا باسفندیار فریدون و کیخسرو
و جام کو کیجا رفت شاپور بهرام کو همه خاک دارند بالین و خشت
خاک انکه خبر نام نیکی نگشت و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی
ترتیب یافته و ملک مغیث خانجهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم
نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی
سال بود و تاریخ وفاتش از لفظ اه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستعاد
میگردد و در شهر مند و خطره هوشنگ شاه از کج دستک ساخته بیان
علی الدوام از آندرون آب میچکد و مولف نیز از مشاهده نموده ظاهرا
هوای که در فرجهای سنگست صلاحیت بهم رسانیده منقلب بآب میشود
و پیوسته ترشح میکند لیک اهل وجد اینمعنی را از کرامات هوشنگ
میدانند ذکر سلطنت غزنی خان المخاطب به محمد شاه غوری
چون هوشنگ شاه بحکم خلایق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته
سر بجیب عدم فرو برد و پسرش غزنین خان در یازدهم ذیحجه سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان تاج فرمانده
بر سر نهاده خود را محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها باوی که مختار
سلطان هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس در هر جا جاگیر و
وظیفه که داشت مقرر و مستقیم ماند و بحسن کاردانی و اهتمام ملک مغیث
و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق خواهان

سلطنت اولشند

سلطنت او شدند و محتشمش بر مملکت قبوت استیلا یافت ملک معنیت را
مسند عالی خانجهان خطاب داد و زمام وزارت بدستور سابق بید
افتدار او سپرده پسرش محمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون
بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای ناحق ریخت و نظام خان
برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل در چشم او کشید
هر اینه دلهای مردم از و متنفر شد و در دلها بجای محبت عداوت
او قرار گرفت و خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامده باندک
مدت در مملکت آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان
برافراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند ه چو بد کردی مباش ایمن ز
آفات ه که واجب شد طبیعت را مکافات ه از آنجهت راجپوتان
ولایت تا دوقی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت را
تاختند و چون ازین خبر بسلطان محمود شاه رسیده خانجهان را
بگفته محمود خان تاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه تسعه و ثلثین و ثمانمایه
ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آنجماعه تعین فرمود و سرانجام
مهام سپاه ولایت را بر طاق نسیان نهاده مدام بشرب عادت کرده
همواره صبوح را بغبوق را بصبوح پیوسته شده است و چون اتباع و اشیاع
خانجهان و محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت آنشان
بدرجه اعلی رسید جمع مردم که عمده اخاد و تیخانه بودند و محمود خان از آنشان

و غدغه داشت همراه خانجهان رفتند و هیچکس را اندیشه مقاومت
انجماعت در ضمیر نماند جمع از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت و
زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند
که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه حجب و پندار نهاده و در فکر
انست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند
سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرده که اش از انکه این خیال فاسد
از و بوقوع اید او را از میان باید برداشت چون این خبر به محمود خان
رسید گفت الحمد لله که نقص عهد از جانب ما نشد و در کار فکر خود
شده همه وقت از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد شد
مینمود و سلطان محمد طریقه هشیاری از محمود خان مشاهده کرده بیشتر
در خوف و هراس میشد تا روزی دست محمود خان گرفته درون
حرم برد و زن خود را که همشیره محمود خان بود حاضر ساخته گفت
بمحمود خان نمیگویم که گناه اینجنس توقع انست که مضرت خانی
بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بتو دارد محمود خان
گفت مگر عهد و سوگند از خاطر سلطان رفته که اینقسم سخنان بر زبان
میراند اگر منافقی بعرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده باشد در اخر
خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد
من الحال نهانم و مانع نیست که میل و فائی و وفاداری اینک ل دین

در قصد جفاداری اینک هر وطنشت سلطان محمد عذر خواست
وطرفین ملایمت وچاپلوسی نمودند اما چون هر همه سلطان خفیف
العقل غالب گشته بود هر لحظه ادای که مشعر بر نا اعتمادی باشد از وصادر
میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد وجهد بلیغ کردن
گرفت وساقی سلطان محمود خان را بزر بسیار فریفته اورا در
شراب بزهر هلاک ساخت وزبان حال سلطان محمد مظلوم باین
مقال مترنم گشت دمی چند گفتم برارم بکام دریغا که بگرفت راه
نفس دریغا که برخوان الوان عمر دمی چند خوردیم گفتند بس چون
امرا مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر ومشیر الملک ولطیف ذکریا
وبعضی سرداران اتفاق نموده خبر فوت او پنهان داشتند شاهزاده
مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده بود از حرم بیرون
اورده بسلطنت برداشتند وقرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خانرا
از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش محمد خان فرستادند که
سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده میخواهد رسولی بگجرات فرستد ومحمود
خان که بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را شغل وزارت
گذرانیده ام ومیخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ
باشم وباوجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان
هوشنگ پرورش یافته اگر امرا بمنزل من بیایند وجمیع شقوق کنکاش

درمیان نهاده و بدانچه فرار کبیر در رفته معروض دارند لایق و مناسب نماید
ملک بایزید شیخا با مراخیر آورد و گفت محمود خان هنوز بر قوت
سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید همراه شما بدولتخانه
خواهد آمد آنگاه کار بازید امرا سخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند
و او که مردم خود را در نهان خانها مستعد داشته بودند چون امرا درآمدند
پرسید که سلطان هشیار شده یا هنوز مست افتاده امرا در نشسته که چه
میگوید همان لحظه مردم او از حجرها برآمده ایشان را در آویختند و همه را مقید
ساخته بموکلان سپردند و از صدمه این خبر کاخ صناخ بقیه امرا که پیش
مسعود خان بودند ممتلی گردیده سپاه خود را جمع نمودند و جسد سلطان
مستعد ساخته و چتر از سر قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان
افراختند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه شد
طرفین دست به تیر و نیزه کرده تا شب معرکه قتال و جدال گرم بود
چون حسر و نجم در پس پرده ظلمات مختفی گشت شاهزاده عمر خان
از قلعه فرود آمده راه فرا پیش گرفت و مسعود خان به شیخ جایده که از
بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشه عافیت
کشیدند محمود خان تا صبح مسخ و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده
چون سفید صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد بدولتخانه درآمد و شرعی
بطلب پدر خود خانجهان فرستاده باو نوشت که سلطنت حق شماست

زود بیایید

زود بیاید و بر تخت سلطانی جلوس فرماید جانجهان برجناح
استعجال رسیده محمود خان امرا و ملوک را نزد وی فرستاده
پیغام داد جهان را از جهانیان چاره نیست اگر تخت سلطانی
سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند و در جهان از حامله زنان
فتنها متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت مالوه وسعتی
پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و الا از
هر طرف فتنه بر می خاست خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب
عالی که توام بنوه ست تا کسی بعلو نژاد و کمال شجاعت و انصاف
و عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمی یابد الحمد لله
که جمع صفات که در سلاطین میباید آن دارد و باید که در ساعت بر بساط
سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمان روائی جلوس فرماید چون فرستاده
آورد جمع امرا و کسان برخستین این رای و تصدیق این قول نموده
در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بود بر جلوس نمودند همه
امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک
باد سلطنت کردند یکی گرود دیگر اید بجای جهان را نمانند فی کدخدائی
ایام حکومت سلطان محمد بکمال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان محمود**
خلجی چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست
و نهم شهر شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه سلطان خلجی بر اورنگ سلطنت

وسریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ
برسر نهاده و سر همت را بر استان سلطنت فرود آورده باز
امید بدست مقصود نشاند و سن او در انوقت بسی و چهار رسیده
بود در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد جمع امرا را بانواع عنایت
و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را
انتخاب نموده خطاب داد از انجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب
داده زمام وزارت بید اقتدار وسپرد و ملک برخوردار را تاتار خان
لقب نهاده عهد عارضی ممالک باو داد خانجهان را امیر الامرا ساخته
زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نمود خطاب اعظم همایون آزرانی
داشته تیر و ترکش سفید که خلاصه سلاطین می بود عطا فرمود
و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون چوب طلا
و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شود فرو دآید بسم الله الرحمن الرحیم
که دران زمان انهم خاصه سلاطین بود بگویند و همت بر تربیت فضلا
علما گماشته هر جا از ارباب کمال کسیرا می شنید زر ها فرستاده
طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما و
طلبه را وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول میگردانید و
بالجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود و شیراز
و سمرقند بود و چون امور سلطنت انتظام و مهمات التیام پذیرفت

ملک قطب الدین

ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین و هر جبرجانی و جمعی
دیگر امرای هوشنگ شاه از روی حسد باتفاق ملک یوسف
قوام آراده عذر نمودند و بجهت امضای این نیت نردبان
نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند و از انجا
بصحن سرا فرود آمده متردد بودند که چه کنند درین اثنا محمود شاه
حاضر شده و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون
امد و بخانه کمان در آمده چند راز خمی کرد مقارن این حال نظام الملک
و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از جوانان نوبتی مسلح خود را رسانیدند
و الجماعه از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از ایشان را
که زخم تیر داشت نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که
درین عذر داخل بود بقلم داد و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست
رسانیدند و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ و ملک یوسف قوام
و ملک انجها و ملک نصیر الدین دبیر کرده اگرچه درین امر عذر دخلی تمام
داشتند اما اعظم خان همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده
برای شاهزاده که دران زودی از برهان پور آمده بود قلعه اسلام آباد
گرفت و ملک یوسف قوام را قوام خانی خطاب داده اقطاع سهل
و ملک انجها را اقطاع هوشنگ و ملک نصیر الدین را خطاب نصرتخانی
و اقطاع چند بری غالب نموده رخصت جاگیر فرمود شاهزاده احمد خان

چون باسلام اباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز
جمعیت و قوت آورده از دیاد آورده آتش فتنه بلا گرفت
اعظم همایون بگفته سلطان محمود نخست از راه مند و نصیحت درآمد چون
اثری از ان مترتب نشد تاج خان را بدفع او تعین نمود او مدتی در
پای قلعه اسلام اباد نشسته از انکه کاری پیش نرفت عریضه سلطان
محمود فرستاده التماس کومک و مقارن اینحال منهیان خبر رسانید
که ملک انجهان مقطع هوشنگ اباد و نصرتخان مقطع چندیری لوای
مخالفت و علم طغیان برافراخته اند اعظم همایون خانجهان را بتادیب
آن گروه باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرمود و او بدانجا رسیده
اطراف اسلام اباد را فرو گرفت و هر چلها قسمت نموده و روز
دیگر جمع از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد تا مجدد کوشش
او را بدر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت
و نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند و مشایخ هر چند ایات ترغیب و ترهیب
برو خواندند دل او نرم نشد و در برابر نصایح جوابها نادرست برگفت و
ناصحان متفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور
نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از مورچل خود اسباب اسلحه
باحمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار کردانید و
کار محاصره بطول انجامید تا انکه روزی یکی از مطربان باختکی اعظم

همایون بانبار مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داده بکشت
و خود را از حصار بیرون انداخته بار دوی اعظم همایون رسانید و
همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون بصوب هوشنگ آباد نهضت
کرد و در راه قوام خان که بی پناه خود بر دار از دوی اعظم همایون
قرار گرفته بجانب بهیل رفت اعظم همایون دفع ملک انجها مقدم
دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک انجها طاقت مقاومت
نیاورده تمام اسباب و اشیای خود را گذاشته بجانب کوه پایه گونده
دو راه راهی شد و گوندان هجوم عام نموده او را بقتل رسانیدند و اسباب
و اموال او بغارت بردند اعظم همایون مبتهج و مسرور گردید بقلعه هوشنگ آباد
در آمد و سامان آن ناحیه بوجه احسن نمود و یکی معتمدان خود انجا گذاشته
بکوشمال نصرتخان بصوب چندیری رسید نصرتخان خود را عاجز دیده
استقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیده
خود را خس پوش سازد اعظم همایون بسادات و اکابر شهر را
طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرتخان استفسار نمود هر یکی روایتی
حکایت کرد و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ
او بیضه نهاده چون آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت
چندیری را از نصرتخان تغیر کرده و حواله ملک الامرا حاجی کار نموده عازم
بهیل گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه

راست دلالت نمود فایده مترتب نشد و اخر الامر چون کار برو
تنگ شد از بهیل برآمد بگیر بخت و اعظم همایون چند روز انجا قرار
گرفته و از مهمات انصوب خاطر جمع نموده متوجه دار الملک شاهی آباد گشت
و در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه می آید
و شاهزاده مسعود خان را که در سلطان محمود اباد امان یافته
بگجرات رفته بود با فواج بزرگ و مست سلسله فیل بر سرش تعین کرده
اعظم همایون بسرعت روان شد و از نشتش گروهی لشکر سلطان
احمد گذشته خود را از داره تاره پور بقلعه مندو رسانید و حاکم گجرات
بپای قلعه شد و آمده فرود گرفت محمود شاه از قدوم پدر خوش وقت
گشته لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون
فرستاده هنگامه جنگ گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست
که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی
دامن گیر میشد و بنوعی ملاحظه در دل قرار گرفته بود که خویشان و
تربیت کردهای خود را از عداعد و میدانست و دست بذل
عطا از استین خود و سخا برآورده در تنگنای محاصره و جمع مردم را
اسوده و منعم میداشت و از انبارخانه بادشاهی بفقیر و غریب غله
میداد و لنگرها بجهت فقر و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام
میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه از میامن سخای

او نسب بار دوی سلطان احمد شاه غله وغیره ازان کردید بعضی
امرای سلطان احمد را مثل سید احمد وصوفی خان ولد محمد علمای
الملک و ملک الشرف محمود خان بن احمد سلاحدار و ملک قاسم
وفوام الملک تاندبری بزرها وجاگیرها وعده نموده بخدمت طلبید و
ازین معنی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت وبصلاح
جمع از اردوی سلطان احمد آمده بودند آرا ده شبخون نمود اتفاق
مصیر خان دواب دار سلطان هوشنگ برین داعیه واقف
گشته سلطان احمد را حاضر ساخت بنابرین چون افواج سلطان
محمود خان از قلعه فرود آمدند مردم اردو را حاضر یافتند و
راه ها مسدود دیدند با وجود ان بزور دیواری انداخته درآمدند
وبجنگ مشغول گشته تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار
محاربه گرم داشتند وخلقی کثیر کشته وزخمی شده وقت صبح محمود
شاه بقلعه درآمد وبعد از چند روز خبر رسانیدند که شاهزاده
عمر خان که از سند بگجرات شتافته بود واز انجا بولایت رانا رفته
انتظار فرصت داشت درینوقت خلل بالوه شیده بچندیری آمده
وسکنه چندیری وسپاه الحدود بملک الامرا حاجی کالو عذر
نموده عمر خان را بسرداری بر داشتند وزاد فی الطنبور شه
زاده محمد خان ولد سلطان احمد با پنجهزار سوار سبق سلسله فیل متوجه

سارنگپور شد حاکم انجا باوایل گشت سلطان محمود از استماع این خبر و آن
خبر قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که اعظم همایون
که اصل و وجه سلطنت و دولت ست بضبط و رابط حصار مندو
و پردازد و سلطان محمود از قلعه فرود آید و در میان ولایت قرار
گرفته محافظت ملک نماید و بر وقت این آراده روی عزیمت
بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی
و چون سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر
گذر خیل گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود
انجا رسیده جنگ کردند ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که
سلطان محمود از قلعه برامده متوجه حصار سارنگپور شد سلطان احمد
قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان
محمود خود را از اجین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد
در حرم و بقط از سارنگپور کوچ نموده چون سلطان احمد باجین
آمده بود در انجا بخدمت او رسیده ملک اسحاق فرستاده
از جرم خود استغفار کرده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم
ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما شهزاده عمر خان
بقصد تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاد خود از عقب می آید
سلطان محمود بعد از طلوع بر مضمون عریضه مسرور خاطر گردیده قلم عفو بر صحیفه

بقرار ملک

نفقرات ملک اسحاق کشید و تاج خان را از خود بر رنکپور
جهت استمالت فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را بخود همراه
گرفته استقبال سلطان محمود نمود سلطان بعد دریافت خدمت
ملک اسحاق را دولتخان خطاب داده و علم و قطاس و قبای
زردوزی ده هزار تنکه نقد مرحمت نمود و علوفه بیست مقرر فرمود
و هر آن گروه و سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد
تا میان بکدگر تقسیم نمایند چون بر رنکپور رسید جاسوسان خبر آوردند
که شهزاده عمر خان قصبه بهیل و اموخته بسرحد سارنگپور رسید و
سلطان احمد گجراتی نیز با بیست هزار کس و سیصد سلسله فیل از
احمدین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمر خان را
مقدم داشته از شب عازم گشت و چون میان دو لشکر شش کروه
مقاصد ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا از بانگری گرفته بیاورند
و تفحص احوال سپاه عمر خان نمایند و نظام الملک و ملک احمد سلاح
دار و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگ گاه را ملاحظه کنند و علی الصباح
چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت
سلطان محمود خاطر شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته
در برابر فرستاد و خود جمعی پس کوه در کمین گاه قرار گرفته منتظر
وقت گشت اتفاق شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمر خان پس کوه

با فوجی مخفی گشته سلطان محمود با فواج آراسته بجانب عمر خان
روان شد عمر خان با سپاهیان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده
خود گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پیش رفتن بهتر است
و با جمعی که موافقت کردند در میان فوج سلطان محمود تاخت و دستگیر
شده بفرموده سلطان محمود رسید و سر او بر سر نیزه کرده
بلشکر چندیری نمودند و سرداران لشکر چندیری از مشاهده آن حال
متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند
تا علی الصباح بخدمت رسیده تجدید بیعت بجا آریم برین قرار داد
هر دو فوج فرود آمدند و چون شب در آمد لشکر چندیری متوجه
ولایت خود شدند و ملک سلیمان بن مشیر الملک غوری را که نایب
و قرابت نزدیک شهزاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داد و بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او تعین
فرموده خود بجانب سلطان احمد عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده
بودند که بعضی صاحبان لشکر سلطان احمد حضرت محمد ختمی پناه
علیه الصلوات والسلام را بخواب دیدند که میفرماید که بلا از آسمان
نازل سلطان احمد بگویید که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد
چون خواب سلطان احمد رسانیدند چندانی التفات نکرد و در همان
دو سه روز در لشکر سلطان احمد وبای پدید آمد که اهل لشکر را فرصت

قرار کردن نمیداد

قبر کندن نمیشد سلطان احمد بی علاج شد و رنجور را زراه داشته
متوجه گجرات گشته بشهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده
این دیار را گرفته تفویض او نموده خواهد شد سلطان محمود بقلعه
مندو رفت و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نایره
چندیری گشت و ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون
آمده تردد نامردانه نمود چون طاقت مقاومت نداشت گریخته
پناه بحصار برده و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات در
گذشت امرای چندیری یکی دیگر را شهاب الدین نام گذاشته و
نوبت دیگر استعداد نموده از حصار بیرون آمدند و بعد جنگ
گریخته باز بحصار در آمدند چون مدت بهشت ماه کشید سلطان
انتظار فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد و زیس او ولا
وران دیگر برآمدند و حصار فتح شده جمع کثیر الف تیغ گشتند
و گروهی در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند
زمان خواستند سلطان محمود امان داد بشرط آنکه با زن و
فرزند و مال اسباب از میان ارد و بازار بگذارند تا بر مردم
عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر گردد و ایشان بان
عمل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود سرانجام
الخدود بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان

خبر آوردند که دونکرسین با رای قلعه کوالیار آمده شهر نو را محاصره
کرد با وجودی که لشکر بواسطه بسکال وطول ایام محاصره چندیری
پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم کوالیار گردید وچون بدانجا
رسید دونکرسین از شهر برخاسته بکوالیار گریخت وغرض
سلطان محمود چون در استخلاص شهر نو بود به تسخیر قلعه کوالیار
پرداخته متوجه شادی آباد گردید و در سنه ثلث واربعین وثمانمایه
در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ ومسجد جامع هوشنگشاهی
که قریب دروازه راپیول واقع است دویست وسی گنبد و
سیصد وهشتاد اسطوانه دارد شروع نمود و در مدت اندک
شرف اتمام پذیرفت و در سنه اربع واربعین وثمانمایه غرایض
امرای سیوات واکابر معارف دار الملک دهلی متواتر رسید که
سلطان محمد بن مبارکشاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند
برآمد و دست متغلبان وظالمان از آستین جور وستم بیرون
شد از امن وامان بجز حرف و حکایت نمانده وچون خلعت
سلطنت را احتیاط قضا وقدر بر قد بالای نازنین آن سلطنت
پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده بیعت ایشان را
بطوع ورغبت در رقبه اطاعت وانقیاد خود اندازند سلطان
محمود در آخر سنه مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گشت

و در نواحی قصبه

و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید و
چون ازان موضع کوچ کرده بشتر شار و سلطان محمود شاه اگرچه سعا
ستقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند با وجود
کثرت سپاه هراسان گردید و از خیمگاه او اجتناب جسته بامرا
گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده
بیرون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک
بهلول لودی که درانوقت از نوکران او بود و جمعیت خوب از میر
اندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید
که بادشاه خود برنیامده او نیز چند هزار جوان منتخب با خود داشته
سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین و فدیخان بجنگ
فرستاد از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای از جانبین برآمده داد
مردی و مردانگی دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده
بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقا همانشب سلطان محمود در واقعه
دید که او باش و بی باک چندی در قلعه مندو خروج کرده اند و خبر
از سر قبر هوشنگ شاه برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته
و چون مالویان در جنگ خسته و مجروح شده بودند صبح در اندیشه شد
که چه کند و چه سازد تا تقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه
رسد که ناگاه سلطان محمد شاه که بعدم شجاعت و قلت عقل

انصاف داشت بی تابی کرد جمعی از علما و علما را بجهت صلح
فرستاد و سلطان محمود فی الحال بحسب ظاهر نسبت بر ایشان
گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق همان
شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته
بودند و بسعی اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر
رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجرات
عزیمت مالوه دارد از ینجهت مراجعت نمود و این روایت
بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غره ذیحجه سنه خمس
واربعین و ثمانمایه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را بانعام
و الطاف بهره مند گردانید و همدرین سال در سواد قصبه تعلجه باغ
طرح انداخت و دران باغ گنبدهای عالی و چندجا قصرها عمارت
فرمود و بعد از اندک بدست شکست و ریخت لشکر خود را درست
کرده در سنه ست واربعین و ثمانمایه بعزم گوشمال راجپوتان
نهضت نمود و درینوقت از بی اعتدالی نصیر ولد عبدالقادر ضابطه
کابلی که خود را نصیرشاه نامیده دم استقلال میزد بسلطان محمود
خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیرشاه
از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد مینماید
و ظلم و تعدی بنماید سلطان محمود دفع نصیرشاه را پیش نهاد

همت ساخته

همت ساخته کالپی گشت نصیر عبد الله در از عزیمت سلطان
خبردار شده علی خان معلم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش
بخدمت فرستاد و عرضداشت نمود که آنچه در حق من گفته آند
سراسر کذب و افترست اگر شمه راست باشد مرا خبر او سزا
که لایق دانند برسانند تا چند روز سلطان محمود کس او را باز
نداده کوچ بر کوچ رفت چون بنواحی سارنگپور رسید بالتماس
اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر جرایم و تقصیرات او
کشیده ایلچی را بار داد و پیشکش او را قبول کرده اشتهار
مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاد از حوالی کالپی بولایت چتور
متوجه شد وقتیکه از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج باطراف
ولایت فرستاده خراب میساخت و سیر میگرفت و
بتخانها را انداخته بنای مسجد میگذاشته و در هر منزل سه چهار
روز توقف مینمود و چون بحوالی کونبلر که از اعظم قلاع آن دیار
ست نزول کرد در انجا وکیل رای کونبها متحص شده دست
بکارزار برآورد و اتفاقا محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده بر دوران
حصار کشیده بودند و از ذخیره و آلات حرب پرداخته سلطان
همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یکهفته فتح کرد و راجپوت
بسیار علف تیغ ساخته سیر و غارت نمود و عمارت بتخانه را

فرمود تا برازهیزم ساخته آتش دارند و آب و برکه بر دیوارهای
او ریختند و در یک طرفة العین عمارتی که بآن عظمت که چندین مال کار
کرده بود ترا در هم شکسته از هم ریخت و تا نرا شکسته بقصبان داد
تا سنگ حرا از وی گوشت فروش سازند و بت بزرگ را که
بصورت گوسفند از سنگ مرمر تراشیده بودند چونه ساخته با برگ
پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد اتمام این
عمل که سلاطین گجرات را با وجود طول مدت میسر نشده بود شکر الهی
بجای آورده بصوب چتور توجه فرمود و حصاری را که در دامن کوه
چتور واقع است بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانیده و
در استعداد محاصره چتور بود که منهیان خبر آوردند که رانا کونبها خود
در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که دران نواحیست
رفته سلطان متعاقب آن متوجه شده چند فوج را جدا جدا بهر طرفی
از پی کونبها فرستاد و بجهت اتفاق کونبها بیک فوج در خورده جنگ
صعب نمود شکست خورده بقلعه چتور برآمد سلطان محمود بجهت
محاصره قلعه فوجی را تعین فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت
و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون
هانجهان را طلبید تا ولایت راجپوتان که در اطراف شادی آباد واقعه
است متصرف شود چون اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده

ودیعت حیات

و ودیعت حیات سپرده و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت
ملول و محزون گشته بسیار بگریست و از روی قلق و اضطراب
روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور رفته نعش پدر را
را بشادی آباد فرستاد تا جهان را که خوش و عارض لشکر یعنی بختیاری
بود بران لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته و خطاب خان
اعظم فرموده باردوی خود مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده
بود سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده انجا طرح اقامت
اندازد و بعد از تقصانی هوای برسات بمحاصره چیتور پردازد کونها
در شب جمعه بیست پنجم ذی حجه سنه بیست و اربعین و ثمانمایه با ده
هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورد سلطان محمود
بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کونها
کاری نساخته راجپوت بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان
محمود با لشکر آراسته بر دایره کونها شبخون داد کونها زخم خورده
بجانب چیتور گریخت و راجپوتان بسیار علف تیغ شدند و غنیمت
بیشمار بدست محمودیان افتاد و سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانیده فتح قلعه چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت
بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در اخر ذی حجه سال مذکور
مدرسه و مناره هفت منظری محاذی مسجد جامع هوشنگ شاه

طرح انداخت و در سنه سبع واربعین و ثمانمایه رسول سلطان محمود
بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا بشکرف
رسید و بعد از گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر بن
عبدالقادر ضابطه کالپی رواز جاده مستقیم شریعت یافته مذاهب
الحاد و زندقه پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان
مسلمه را به نایکان هند و سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از
زبان هوشنگ شاه حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بودند
لازم و واجب نمود که اولا احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف
سازد اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند
باینجانب اشاره فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت
دیگران گردد سلطان محمود در خواب گفت که پیشتر لشکر ما بتادیب
مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را پیش نهاده
همت ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول و در همان مجلس
با ایلچی خلعت عطا کرده رخصت انصراف آرزانی داشت و در
همان چند روز سلطان خلجی نژاد بجهت کدخدای فرزندان
خود طوی بزرگ کرد و دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زر
دوزی بود در آن جشن با امرا و لشکریان را مرحمت نمود
و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب مرفوض داشت

شرقی
سلطان انتساب از غایت سرور و خوشحال بست سلسله
فیل برسم تحفه با دیگر چیزها بخدمت سلطان محمود فرستاد و با لشکر
آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه دار دران دیار
بیرون کرده نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش
انکه از زبان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیر
خواه ایشان بوده ام اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط
و غلبه بلاد فقیر را متصرف و چون دایم بلخی ایشان بود حالا نیز درگاه
معلی را قبله آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان
محمود محمود علیخان را با تحف و تنسوقات بخدمت سلطان
محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر
بسعی مرضی ایشان از افعال ذمیمه تایب گشته و سلوک طریق
شریعت پیش گرفته و از زبان سلطان سعید هوشنگ بلخی
بالوه بوده توقع انست که مضمون التایب من ذنب کمن
لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو بر جرایم او بکشند
و ولایت او را به او بگذارند بعد وصول علیخان سلطان
محمود شرقی جواب شافی نمیگفت و بلعل و عسی میگذرانید محمود
شاه خلجی از روی جمعیت حمایت نصیر عبد القادر را بر ذمه همت
لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بصوب چندیری

متوجه شد و در حدود چندیری نصیرشاه آمده ملازمت نمود و بلا توقف
متوجه ایرجه و بهاندیر گشت و چون اینخبر بسلطان محمود شرقی رسید از
شهر برآمده در سواد ایرجه نزول کرد و مبارک خان ولد جنید خان
را که ابا عن جد حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه گرفت و از آنجا برخاسته
در میان شکستگی دریا چون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت
درآمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد و محمود
شاه خلجی دست از و باز داشته عازم کالپی گردید و او نیز عنان
صبر از دست داده جانب کالپی راهی شد درین اثنا بهادران
فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال
گرم بود و بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار
گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک
رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر صرفه در خنگ ندیده بعض
مواضع کالپی را غارت و تاراج نمود و بفتح آباد معاودت کرد
قصر هفت طبقه در آنجا طرح انداخت درین اثنا رعایا و سکنه
قصبه ایرجه از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه شده بود
داد خواه شدند سلطان خلجی ملک الشرف مظفر ابراهیم
حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه تعین فرمود او چون بسواد

ایرجه رسید

این چه رسید خبر آمد ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد
مظفر ابراهیم استقبال او کرده در قصبه رانه تلاقی فریقین روی نمود
ملک کالو خبط کرده گریخت ملک مظفر ابراهیم بمحافظت ولایت
خود برتسخیر ابرا چه مقدم داشته عازم انجد و دکر دید فوج سلطان شرقی
از شنیدن این خبر برگشته برانه رفت و چون کار محاربه بمیان
آن دو سپاه بطول انجامید از طرفین مسلمانان کشته و خسته شدند
شیخ چاپلده که از اکابر وقت بود بکشف کرامات اشتهار داشت
باستصواب سلطان شرقی خطی در باب صلح بمحمود شاه خلجی نوشته
فرستاد و بسعی خدمت شیخ بدینطریق صلح شد که بالفعل سلطان
قصبه رانه و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید و بعد از مراجعت محمود شاه
خلجی چون چهار ماه بگذرد خط کالپی نیز بگذرد و سیعاد چهار ماه بدین
تقریب که در مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد برین
قرار داد سلطان محمود شاه خلجی بدار الملک شادی اباد مراجعت کرد
و در سنه تسع و اربعین و ثمانمایه دار الشفا طرح انداخت و چند
موضع از برای خرج آدویه مایحتاج وقف نمود و مولانا فضل الله حکیم را
که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجادتین تعین
فرمود و بتاریخ بستم رجب سنه خمسین و ثمانمایه با لشکر گران
بقصد قلعه مندل گره متوجه شد و بکوچ متواتر رفته بر کنار آب بیاس

فرود آمد و رای کونها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل
گره متحصن شد و روز دویم و سیوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد
و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول
نمودند سلطان خلجی بنا بر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت
نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه
متوجه شد چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابطه آنجا پسر خود
اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک
لکه تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه ویرا بخلعت خاص
نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد
خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زربفت و اسپان تازی
با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشید و زبان
بحمد و ثنای محمود شاه کشاده خطبه و سکه که بنام سلطان دهلی
میخواندند بنام سلطان هند و کرده مطیع و منقاد گشت سلطان بعد از
استماع این خبر از عطف عنان فرمود و در اثنای راه قصبه النپور که
قریب رنتنبور است فتح کرد تاتارخان سپه سالار را با هشت
هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چتور فرستاد
و خود از راجه قلعه کوته و پلاسنه یک لک و بیست و پنج هزار تنکه
پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربعین و خمسین

و ثمانمایه لمک

تمامایه کنگ داس راجه قلعه اجاپت پیشکش فرستاده عرضه
داشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه کوخابر را محاصره
کرده چون بنده وایم التجا به ایشان داشت امید وار امداد و دستگیر
بست سلطان متوجه امداد کنگداس گردید و در راه خبر رسید که
سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن پیشکش
بصوب ایدر آمده سلطان محمود ویرا عاجز و ضعیف دانسته
رو بناحیه بارستوار نهاد و سلطان محمد از استماع اینخبر چون جاروای
بارکش سقط شده بود و جادرها و کارخانها سوخته متوجه احمدآباد
گردید سلطان قطب الدین نیز احمدآباد شد و چون سلطان محمود
برین واقعه اطلاع یافت از راه برگشته بر کنار آب مهندری
فرود آمد کنگداس سیزده لک تنکه و چند راس اسپ پیشکش
آورد سلطان محمود در همان مجلس او را قبای زر دوزی داد
و رخصت نمود خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید و در اثناء
راه رای برراه ایدر را پنج فیل و یک اسپ و سه لک تنکه نقد
انعام داده رخصت کرد مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسرانجام
ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه
با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانی
توالی گذاشته قصه سلطان پور را محاصره نموده ملک علاء الدین

که کماشته سلطان محمد شاه بود چند روز پیاپی از قلعه برآمده
بازار جنگ گرم میداشت و چون از وصول کومک مایوس شدانان
طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان عیال و اطفالش را
بقلعه مند و فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود رو
گردان نشود و پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمه لشکر
ساخت و کوچ بر کوچ متوجه احمدآباد گردید در اثنای راه خبر آمد که سلطان
محمد شاه بن سلطان احمد شاه و ولیعت حیات سپرده و پسر او
سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمود با وجود آنکه داعیه
شکست قصر دولت سلطان محمد داشت از کمال مروت تعزیت
پرسی و تهنیت سلطان نمود باین حال قصبه برود را خراب
کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار
مومن و کافر را بقید اسیر گرفتار ساخته متوجه احمدآباد گشت در وقت
ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نمود
پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهر در وقت سوگند که
عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی نماید صاحب قدیم در دل
داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان
محمود بکوچ متواتر رفته بسرکهج که سه کروهی احمدآباد است فرود
آمد و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبه

مذکور است نزول

مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر
نشستند در شب سلخ ظفر سنه سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون
سوار شده از اردوی خود برآمد و راهبر خطا کرده تمام شب
در صحرا گشاده ایستاد علی الصباح میمنه را بلشکر سارنگپور آراسته
سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین
مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره تعین کرده
سرداری فدیخان که پسر خورد او بود مقرر داشت و خود در
قلب لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین
نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان
نهاد مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود
گریخته بسلطان قطب الدین پیوست و مظفر خان که از امرای
کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان محمود جدا شده بر میمنه
سلطان قطب الدین تاخت و آن فوج تاب صدمه او نیاورده
رو بهزیمت نهاد و مظفر خان تا اردوی سلطان قطب الدین
تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرد و بخزانه سلطان
قطب الدین درآمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده به اردوی
خود فرستاد چون فیلان او برگشته آمدند میخواست که زینت دیگر
باره کرده فرستد درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان

قطب الدین فوج شاهزاده فدیخان را تنگ و زبون دیده
برو تاخت و او تاب نیاورده جانی تنگ باهیرون برد
مظفرخان دست از تاج بار داشته خود را بگوشه کشید و
سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج سیره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده ماند تا تیر در ترکش
داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد و درینوقت
سلطان قطب الدین با فوج آراسته از گوشه که مختفی بود برآمده
متوجه سلطان شد محمود شاه حق تردد بجا آورده و با سیزده
کس از میدان بیرون رفت و جهت از اظهار شجاعت
با سیزده کس خود را بسر پرده خاص سلطان قطب الدین
که عقب جنگ گاه بود رسانیده و کمر مرصع سلطان گجرات
که بر کرسی نهاده بودند برداشته بسرعت برق لامع باردوی
خود رسانید و پنج و شش هزار سوار جمع شده اوازه انداخت
که امشب باز بر گجراتیان شبخون می برم اتفاقا چون برخی
از شب بگذشت بهانه شبخون مستعد و راه درست بند و
پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کوبی سهیل
مصرت تمام بلشکر او رسانیدند سلطان محمود از بیدار طلوع
آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر ازین شکست شکستی

دیگر نیافته بعلی

دیگر نیافته عیبی بود شکست مردان نهرست چون بمندو
رسید و شکست و ریخت سپاه درست شد در سنه سبع
وخمسین وثمانمایه سلطان محمود را عزیمت ولایت مارو
از تصمیم یافت چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت
نداشت صلاحداران دید که اول با سلطان قطب الدین
مصالحه نماید بعد ازان بولایت کوهها پردازد و اینمعنی را در ضمیر
خود مخفی داشته استعداد لشکر فرماندا د و از شادی اباد بقصبه
دهار رفت و ازانجا تاج خانرا با لشکر آراسته بسرحد گجرات
فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاج خان بوزرای سلطان
قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان
فرستاد و پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب زشت
خلایق ست و صلح و اتحاد سبب انیست و رفاهیت و بعد از
قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین
اکابر معارف درمیان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را
استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت کوهها هرچه متصل
گجرات ست عساکر قطبی انرا نهیب و تاراج نمایند و بلاد
میوار و اجمیر آن نواحی را محمود شاه متصرف شود عند الا
حتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان

محمود در سنه ثمان وخمسین وثمانمایه تادیب راجپوتان
متمرد که در نواحی ماهونی علم تمرد وعصیان برافراخته بودند متوجه
گشت و در قصبه نهونی راجپوت بسیار را تیغ علف گردانید و
اطفال واولاد آنجماعه را اسیر کرده بند و فرستاد وازکوالیار
گذشته عازم بیانه شد وچون قریب بآن رسید داود خان
ضابطه بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد و
حدود بر وسلم شد و نقاری که ومیان یوسف خان هندونی
وضابطه بیانه بود بسباعی جمیله خود مبدل بمحبت ومودت گردانید
ودر زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهور وهادول واجمیر را بفدنخان
مفوض داشته ظلال امن وامانی برعموم متوطنان دار الملک شادی آباد
گسترانید همدرین سال سکندر خان وجلال خان بخاری که
از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکنی بودند عرایض
بخدمت سلطان محمود فرستاده برتسخیر قلعه ماهور که از اعظم
قلاع برابرست تحریص نمودند سلطان محمود با لشکر آراسته
از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد
سکندر خان بخاری آمده ملازمت نمود وچون قصبه ماهور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین بهمنی با لشکر ساره عدد
مدد قلعه آمد سلطان محمود عاقبت طاقت مقاومت مفقود

دیده ملکی عالیشان باسکندرخان نگاه داشت وخود برگشت وقلم
مشکین رقم این داستان را در طبقه سلاطین بهمنه مشروح ومبین تحریر نموده
در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم سیه تباجت ولایت
بگلانه که در میان گجرات ودکن واقع ست وحاکم انجا مطیع ومنقاد
محمود شاه بود رفت سلطان محمود حمایت ورعایت جانب اورا
بر ذمه همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بجانب ولایت بگلانه
منعطف فرمود وپیش از خود اقبال خان ویوسف خان را فرستاد
مبارک خان با لشکر گران بمقابله آمد وبعد از مقابله راه فرار پیش گرفته
تا سیر عنان نکشید سلطان محمود بعضی ومواضع وقریات بلاد
سیر را تاخته بتادی ابادی معاودت نمود ودر همین سال سلطان
محمود رسانیدند که پسر رای بابوی راجه ولایت بگلانه آرادہ
آمدن دارد مبارک خان حاکم سیر بولایت او در آمده خرابی
میکند واز آمدن مانع ست سلطان محمود شاه زاده غیاث الدین
را بر جناح تعجیل بدفع نامزد فرمود چون این خبر بمبارک شاه
رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت وپسر رای
بابو پیشکش بسیار بخدمت امده نوازش یافت ومفخر سپاهی
رخصت یافته بولایت خود رفت وسلطان غیاث الدین
متوجه رتنپور گشته همدران ایام سلطان محمود متوجه ولایت
چتور گونها از طریق مدار اوموسا در آمده پاره زر ونقره مسلوک

پیشکش فرستاد و چون سکه کونیها داشت باعث از دیاد
غضب محمودی گردید و پیشکش را واپس فرستاد مردم لشکر
دست نهیب و تاراج دراز کردند و از ابادانی اثر نگذاشتند و منصور
املاک را تباخت ولایت مند و سورنامزد کرد و بجهة انکه نهانه داران
ولایت بگذارد خواست که در وسط ان ولایت فلجپور نام قصبه آباد
سازد کونیها از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان پیغام داد
که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و
دولت خواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بانکه سلطان ترک اباد
ساختن فلجپور دهد چون بر سات قریب بود سلطان محمود پیشکش
دل خواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی قرار گرفته در سنه
تسع و خمسین و ثمانمایه باز بقصد تسخیر ولایت مند و سور متوجه گردید
و بعد از وصول ان ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در
وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و
مراسم شکر الهی بجا آورد اتفاقا روزی عریضه فوجی که بطرف باونی
تعین شده بود رسید مضمون انکه ابتدا طلوع آفتاب اسلام در
ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف
شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریفه آسوده
آمده حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانی نماند
چون مضمون عریضه بعرض رسیده همانروز متوجه صوب اجمیر گردید

دیگر موانع

وبکوچ متواتر بحاذی مزار فایض الانوار نزول فرمود استعداد از جانب
حضرت خواجه قدس سره نمود و به بخشی لشکر حکم کرد که باتفاق امرا
ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نماید درین اثنا کیجا هرکه سردار قلعه بود
با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ برآمده از صدمه افواج محمودی تاب
نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود در روز
پنجم کیجا دهر با تمام لشکر خود بجنگ آمد و در جنگ مغلوب گشته شد و
جمعی از سپاهیان محمود شاهی با گرنجهای مخلوط بدروازه درآمدند
و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته راجپوتان پشته
پدید آمد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف
مزار ابرار بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا بوی تفویض
نمود و مجاوران بقعه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب
قلعه سندل کره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود
آمده امرا را باطراف قلعه معین فرمود و کونیها نیز لشکر خود آراسته
بیرون فرستاد و جنگ عظیم قایم شده جمعی کثیر از لشکر محمود
شاهی کشته شدند و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و
چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خویش
نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرا بدولتخانه
فراهم آمده معروض داشتند که امسال چون کمر لشکرکشی واقعه

شده و موسم برسات نزدیک رسید اگر روزی چند در دار
شادی ابا دیجهت نمودن شکست و ریخت قرار دارم گیرند و بعد
برسات به استعداد تمام عزم ملوکانه متسخیر این قلعه بکار برند لایق خواهد
بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست
و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمایه متوجه محاصره مندل گره گردید
و در راه هر تنجانه بنظر در آمد بخاک برابر کرد و بعد از وصول بمقصد
بفرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداختند و از
ابادانی اثر نگذاشتند و بمحاصره پرداخته مورچل را از خندق گذرانیده
بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدست آورده
خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان قلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه
برده باستحکام و تحصن آن مغرور نشستند و چون آب حوضهای بالای
قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست
لشکر محمودی افتاد از بی آبی ناله و فغان برداشته العطش گویان
امان خواستند و مبلغ ده یک تنکه پیشکش قبول کرده بایشان
قلعه را سپردند و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی حجه سنه احدی
و ستین و ثمانمایه بر منصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود مراسم
حمد و شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دویم بقلعه
در آمده و بتخانها را خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد
صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موزن تعین

نمود بتاریخ

نمود بتاریخ پانزدهم محرم سنه آنتی وستین وثمانمایه بجانب
چتور عازم گشت وبعد از وصول ان ناحیه شاهزاده سلطان غیاث الدین
را بتاخت وتاراج ولایت کیلواره وبلواره فرستاد وشاهزاده
انولایت را خراب ساخته وبندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود
وبعد از چند روز شاهزاده فدیخان وتاجخان را بتسخیر قلعه لوندی فرستاد
راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند واخر هزیمت یافته
روز اول قلعه مفتوح گشت وشاهزاده شکرانه آن موهبت عظمی
باحسن وجه نموده یکی از سرداران معتبر انجا گذاشته بافتح ونصرت در
قدم ولی نعمت خود بدار الملک شای اباد معاودت کرد وسلطان
محمود در سنه ثلث وستین وثمانمایه باز بتادیب وکوشمال
راجپوتان سواری نمود وچون بموضع اهار فرود آمد سلطان غیاث
الدین وتاجخان را بتاخت ولایت کیلواره وبلواره فرستاد سلطان
غیاث الدین وتاجخان انولایت را تاراج نموده اطراف کونبلیر را
نیز تاختند وچون بخدمت رسیدند وتعریف قلعه کونبلیر بر زبان
سلطان غیاث الدین رفت سلطان محمود روز دیگر عازم
قلعه کونبلیر گردید ودر راه بتخانها خراب ساخته قطع منازل و
مراحل مینمود وچون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده
بر کوهی که در طرف شرق شرق بر قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود
وفرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست وروز

دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید و رای سابید اسس راجه دونگرپور
گریخته بکوه پایه پناه برد و از راه عجز و زاری در آمده دو لکه تنکه و بیست
و یکر اسس اسپ پیشکش و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت
کرد و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمایه چون شنید که طفل صغیر السن
نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده و امرا چنانکه باید اطاعت
او نمیکنند باغوای نظام الملک غوری یکرنج متواتر عازم تسخیر بلاد دکن
گردید و از عادلخان حاکم خاندیس پیشکش گرفته متوجه ولایت برار
و ایلچپور شد و بعد از وصول بقصبه مالاپور ترتیب افواج نموده بکوچ
متواتر به فرسنگی نظام شاه رسیده و وزرای دکن نظام شاه هشت
ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنانش بدست خواجه
جهان ملک شه ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک
و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند
و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار بشتابی نموده
بر فوج میسره و میمنه محمودی تاخت و معانبخان حاکم چندیری و ظهیر
الملک وزیر که سرداران میسره بودند برگشته شده میمنه نیز از
هم پاشید و شکست عظیم بر لشکر مند و افتاده تا ده کروه گریختند
و اردوی سلطان محمود بتاراج رفت درین اثنا سلطان محمود
که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت بود چون دید که اکثر مردم بتاراج
مشغول آند و نظام شاه با معدودی چند ایستاده مانده با دو هزار

سوار از عقب

سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد و بر ولایت مشهور خواجه جهان
ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه
شهر بیدر گردید و قصبه منعکس گشته مردی که بتاراج رفته بودند متاع
نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملک جهان والد نظام شاه
از مکر و غدر امرا اندیشیده بجهت محافظت شهر بیدر ملوخان را گذاشته
و خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از انجا خطی بسلطان
محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبید و سلطان محمود خلجی
تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرده در هفده روز گرفت و لا
اهتمام در گرفتن قلعه ارک بیدر داشت که خبر رسید که ملک التجار
با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید و سلطان
محمود گجراتی نیز کوچ بر کوچ می آید سلطان محمود قرعه کنکاس در
میان آورده قرار داد که چون هوا گرم شد و ماه رمضان رسیده
اولی انست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت
نموده شود و باین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود
گردید و در راه دیده انچه دیده و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه
چون خیال تسخیر بلاد دکن در سر داشت و انچه ملک التجار بر سرش
آورده بود میخواست انتقام کشد بار سامان لشکر نموده بنصرت
آباد بقلعه فرود آمد و هنوز بعلجه بود که سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید
مضمون انکه نظام شاه دکن نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر

تهانه دار کهیرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از استماع
اینخبر بر جناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله را احاطه نمود در آن
وقت سراج الملک بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت
پسر او از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت و نظام از دنبال منهزمان
بقلعه درآمده متصرف گشت اما همدران روز بعد تصرف قلعه بدست
بهادرای راجپوت کشته شد سلطان محمود بعد از استماع اینخبر مقبولخان
را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاد و خود بجهت انتقام
متوجه دولت آباد گردید در اثناء راه متعلقان رای سرکیه و وکلای
جاجنگر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و وکلا را خلعت
و انعام داده رخصت فرمود و در موضع خلیفه آباد منشور سلطنت و خلعت
ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین مستعد بالدین محمد عباسی
از سفر جهت او آورد از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال
بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین و
لجام مرصع و خلعتهای زر دوزی انعام کرد و چون بسرحد ولایت
دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز رای
مدد بادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه الحدود
سلطان محمود بجانب قلعه مالکنده عازم گشته باره موضع و
قریات را تاخته از راه کوندواره بدار الملک شادی آباد
معاودت نمود در روایت صحیح است که سلطان محمد شاه بهمنی

نظام الملک

نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه فرستاده قلعه را بگرفت
تفصیل این از داستان سلطان بهمنه بخاطر آوردند و روزی
چند قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه مقبول خان
را با فواج بتاخت قصبه ایلچپور فرستاد چون آنجماعه نواحی ایلچپور را
بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم
آنجا همایکان خود را مثل قاضی خان و پیر خان جمع نموده با هزار
و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آید مقبول غنایم و اسباب را
با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب و کار آمدنی را انتخاب
نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی را برابر خنک اولی تعین نموده
در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آویختند مقبول خان از کمین گاه برآمد و
قاضی خان روی هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول تا دروازه
ایلچپور تعاقب نمود در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند
و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده
مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین
و ثمانمایه والی دکن و مالوه ایلچی نزد یکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل
بسیار مصالحه چنان قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و ولایتش
و بقولی تا قلعه گریه بسلطان محمود بگذارد و سلطان محمود دست بدیار
دکن مضرت نرساند و برین قرار صلح نامه بنوشته بتوقیعات
امرا و اکابر و معارف ممالک رسانیدند و سلطان محمود دران

سال فرمود که مدار محاسبات دفتر بتاریخ قمری و تاریخ شمسی
بر طرف سازند و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ علاء
الدین که از کبایر علمای وقت بود در نواحی سند و رسید سلطان
تا حوض راکی استقبال نموده بر سر یکدیگر را کنار گرفتند و نهایت
تعظیم و تکریم احترام بجای آورد و در ذی حجه سنه مذکور مولانا عماد
رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه
شیخ را بر سبیل تبرک آورد سلطان داد و خرقه را نعمت کبری
دانسته قدوم مولانا عماد الدین بلقی بخیر و احسان نمود از غایت سرور
و خوشحالی خرقه پوشید و دست بذل و سخاوت داده جمع علما و مشایخ
و بزرگان اندیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند
گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه مرغان بادپای
بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمودآباد را که الان
مشهور بکهیرله است تاراج نموده بلجی بوالی دکن گشت و چند
زنجیر فیل که برای مصالح ملکی همراه او بود حواله رای زاده
نمود و رایزاده کهیرله قصبه محمودآباد را متصرف شده مسلمانی
که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندرا بخود متفق ساخته
راه مدد و گردانید بمجرد وصول این خبر تاتارخان را بدفع آن
فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم شهر ربیع الآخر سنه
مذکور بتعلیه نزول کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد

و در اثنای راه

و در اثنا راه خبر آوردند که تاجخان و احمد خان روز دسهره
که از روزهای بزرگ برهمنه ست هفتاد کروه ایلغار نموده خود را
بانجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رایزاده بطعام خوردن
مشغول ست تلهجان گفت بر سر من دشمن غافل در آمده
از مردانگی نیست همانجا عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او
فرستاده خبر داد ساخت رایزاده دست از طعام باز داشته
و با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و انچنان کوشش از
طرفین بسمت ظهور انجامید که سیرندی بران متصور نباشد احر الامر
اکثر مردم او علف شمشیر گشتند و او تنها و پا برهنه فرار نموده بگوند
وان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دگر غنایم و قصبه محمود بدست
افتاد سلطان محمود بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک داد
را بتادیب ان طایفه که رایزاده را جای داده بودند تعین کرد
و این خبر تاتار کروه رسید رایزاده را مقید ساخته نزد تاجخان
فرستادند و سلطان محمود فتح عزیمت محمود اباد نموده بتاریخ
ششم رجب بقصبه سارنپور امد و در انجا بعد از چند روز خواجه جمال
الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان
ابوسعید با تحفه و سوغات امد و سلطان از وصول خواجه جمال
الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده و او را بنوازشات
خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت

واز اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز
رقاص و گوینده و چند فیل که از بار کرده بودند و چند غلام هندی
و حبشی قابل و چند خواجه سرا از شارک و طوطی سخن گوی و سیان
عربی و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و طاهر بزبان
هندی بود مصحوب شهزاده علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده
خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه ایران
از آن قصیده که زاده طبع بادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد
که از هدایای دیگر آنقدر خوشحال و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه
عرضداشت غازیخان رسید که زمیداران کجهواره قدم از شاهراه
طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان بمودن
عازم تادیب آنجماعت شده لشکر بسیار بران دیار فرستاد
خود صعوبت مداخل و مخارج آن ولایت ملاحظه نموده در وسط ولایت
اقامت نمود و حصاری طرح فرموده در عرض شش روز عمارت
آن شرف اتمام پذیرفت و آنرا جلال پور نام نهاده میر خان را آنجا
گذاشته و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکوره شیخ محمد خوبلی وکیور
چند پسر راجه گوالیار برسم حجابت سلطان بهلول بودی
بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیدند و تحفه که آورده
بودند گذرانیده معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست
از ما باز نمیدارد اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده

بنواحی دهلی

بنواحی دهلی تشریف فرمایند فتنه و فساد او را از ما باز دارند در
زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع بشکش خواهم نمود هرگاه سواری سلطان
را دافع شود شش هزار اسپ سامان نموده بخدمت خواهم فرستاد
سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من
بسرعت تمام نیز خود را با مداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار
داد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید
در راه بواسطه طغیان حرارت هوا مزاج او اعتدال بمرآمد و روز
دیگر مرض استعدادی یافت تا آنکه نوزدهم ذی قعده سنه
ثلاث و سبعین و ثمانمایه در ولایت کجهواره از خرابه دنیا بدار الملک
آخرت خرامید و مدت حیات او شصت و هشت سال بود و
سی و چهار سال بادشاهی کرد ۹ بجاه ارچه بر آسمان تخت برد
بجاه لحد عاقبت رخت برد ۰ موافق بودن عمر سلطان محمود
در حین جلوس با مدت زمان سلطنت خانی از نذرت و غرابتی
نیست حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان نیز در سن سی و
شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرمود و مدت
سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود بر مطالعه کنندگان احوال
سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوح بسیار
روی نموده که از طویل آندیشیده درین کتاب درج ننموده ام او
بادشاهی بود نیکو اخلاق و شجاع و عادل و عاقل و در آنمدت که زمام

سلطان بهادر

سلطنت مالوه در قبضه اختیار او بود با چهار طرف خویش چه سلطان
وچه هندو زود بر دیگر مقصود خویش متمشی میساخت و در خاتمه
سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت گذرانیده باشد آسایش
و فراغت خود در لشکرکشی و جنگ و جدل میدانست و پیوسته از
مورخان و کهن سالان و جهان گشتگان احوال بادشاه و بزرگان
از نقیر و قطمیر بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق
بادشاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگه داشتی
و در مجالس بمردم نقل کردی و آنچه موجب زوال دولت و
باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی احتراز لازم دانستی و در
مملکت او نام دزد کسی نمی شنیدی و اگر احیانا محتاجی تاجری
یا فقیری در وی برد در ساعت بعد از ثبوت از خزانه بوی
رسانیدی بعد از آن مال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا
تلف شده بودی باز یافت کردی ازین سبب درویش و غنی
که بمملکت وی در می آمد در صحرا فرود آمده پاسبانی مال و جاده
خود نمی نمودند روزی شیری یا ببری متردد بین را بکشت و مادر
او فرزندان خورد سال او را بدرگاه آورده از دست سبع
دشتی و شکایت کرد سلطان محمود در ساعت فرامین مطاعه
بچهار جانب مملکت خود مرسول داشت که جمع سباع و درنده را بقتل
رسانید و در هر جا که من بعد سباع بنظر در آید حاکم الولایت را در

درویش

در عوض سبع بکشند ازین رهگذر در زمان دولت فرخنده او بعد از
بالباکس در ولایت مالوه شیر و ببر و گرگ و دیگر سباع نمیدید
و شاعری در تاریخ وفات او گفته ؎ شاه خلجی نرا دسلطان نمود
از دار فنا بملک عقبی فرمود ؛ تاریخ وفات حضرت سلطان شد
از بام بهشت عدن یابی مقصود **ذکر سلطنت سلطان غیاث**
الدین خلجی ؛ چون سلطان محمود خلجی جهان گذرا نرا وداع
نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت
قدم بر مسند حکومت نهاده عموم طبقات انام را از خود راضی
و شاکر ساخت زری که بر چتر نثار کرده بودند و مبلغی خطیر
بسته بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود فدیخان برادر خود
را بحکومت ولایت رتنهور و چند پرکنه دیگر که در زمان سلطان
محمود در تصرف خود دست اختصاص بخشیده سرور گردانید
و پسر بزرگ خود عبد القادر را ناصر شاه خطاب فرمود بولایت
عهد منسوب ساخت و علیه الوقت شغل وزارت بوی ارزانی
داشت چتر و پالکی و جاگیرداران هزار سوار بوی عنایت فرمود
و چون بساط جشن و طوی سلطنت مطوی گشت جمع مناسب را
بمردم این کاردان رجوع کرده بایشان گفت و در زمان پدر
مرحوم سی و چهار لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش است
مملکتی که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده پای در دامن

قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میگشایم انگاه
شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هرچه از اسباب طرب
و عیش بهم رسد حاضر سازند و آنچه در مملکت دیگران باشد حتی
ایران و توران و روم و چین کسان فرستاده بهر عنوان که توانند
جهت او بیاورند و کنیزان سازند و صاحب جمال و صاحب حسن
در حرم سرای او بسیار شدند و چون روز بروز در صدد جمع
کردن زنان بوده از حرم بنده پانزده هزار عورت در شبستان
او مجتمع گردیدند و دختران را جاه و بزرگان را منصب که در
دولتخانه پادشاهان می باشد مرحمت نمود چنانکه در بیرون
آن مقدار عهده و عمل و مناصب که بود در اندرون نیز بهم رسید
بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و امیر الامرا و دبیر و دفتر
دار و مشرف و نویسنده و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم
و ندیم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و
همچنین کنیزان را صنایع و هنرهای که درین جهان شایع و متعارف است
بیاموخت بعضی را از قاضی و خوانندگی و سازندگی و مرباری
تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و
کمانگری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزی و کفش
دوزی و برزگری و نجاری و کشتی گیری و شب بازی و شعبده
بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب طویل است یاد داد

و انها را چنین

وانها را چندین فرقه ساخته هرکدام یکی سپر و پانصد کنیز ترک را
لباس مردان پوشانیده تیر اندازی و نیزه داری بیاموخت و آنچنان
راست ترک نامیده در میمنه خود جای داد تا تیرها در دست گرفته
و ترکش بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان
برآورده و تفنگ اندازی و نیزه و شمشیر بازی تعلیم کرده میسره ایشان
حواله نمود و در حرم سرای خود بازار طرح افکند هرچه در بازار شهر بفروخت
میرفت آنجا نیز فروخته میشد و پیرزن و بدقیافه در میان خدمتکاران
نبود بنابر تقریبی اگر درون میبود بمجلس سلطان حاضر نمیشد و این
از عجایب است که مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران
یکسان معتبر مقرر کرده بودند و تنگه نقد و دو من غله بوزن شرع
بهر یک میداد و هر جاندار که در خانه او بود دو تنگه و دو من غله مقرری
او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو تنگه نقد مقرر
داشتند روزی در خانه موشی بنظر او درآمد دو من غله و دو
تنگه جهت موش تجویز کرده بیکی حواله کرد که هر روز غله نزد یک
سوراخ موش می نهاده باشد و بزنان و کنیزانی که خاطرش پیشتر مایل
بود طلا آلات و جواهر بسیار میداد لیک در علوفه سوبت مرعی بود
و مقرر ساخته بود که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح
با اهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او
بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند

بلکه هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنگه مستحقین
میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده بود که روزی یار
دولت و سوار با هر کس که سخن گوید خواه کوچک خواه بزرگ
هزار تنگه باو میداده باشند و هفتاد کنیز حافظ قرآن مجید در حرم
داشت بایشان فرموده بود که هنگام تغییر لباس باتفاق قرآن را
ختم کرده بر دوشیده باشند و چون یکپاس از شب ماندی کمربندگی
بر میان جان بسته بآدای لوازم عبادت پرداختی و جبین عجز و
انکسار بر زمین نیاسوده مطالب و مآرب خود از درگاه احدیت
در یوزه کردی و باهل منیر مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را
بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده
باشند بلکه از خواب گران تر باشد بزور تجنبانند و بکشند تا بیدار
شود و اگر بان هم بیدار نشود دستش گرفته بر خیزانند و نیز بانزدیکان
فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا پارچه که
اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می آورده باشند تا متنبه شده
و عبرت گرفته از مجلس برمیخواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه
و انابت می پرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه
غم اوردی نمیگفتند و بمکرات هرگز رغبت نمی نمود وقتی یک لکه
تنگه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و نزد وی آوردند
بفرمود تا اخرای آن بخواندند در سیصد و چند دار و یکدرم جو ربوده

داخل بود گفت

داخل بود گفت این معجون بکار من نمی آید در آتش بیندازید یکی گفت
که بدیگران عطا شود گفت شما آنچه من بخود روا ندارم بدیگری تجویز
نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایها
شیخ محمود لقمان که صاحب سلطان بود از دهلی بخدمت او
رسیده گفت مجاهد و عطایای عام سلطان را گفته آمده ام تا بوسیله
تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصه
خود کفایت کنم گفت از تو نستانم و خواهم که عطایای سلطانی بردیم
بیفزاید شیخ گفت هر چند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت
امیدهای دیگر را برکی ابا یا بفضایل انها نهایت میکنیم ترا که عاری
از هر دو امر چنانچه خبر تعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده
ام تو عاقل و دانش خود را کار فرمای شیخ آن مرد را بدیار
سلطان برد و از کندی که در انجا برای فقرا وزن میکردند
باو گفت مشتی بردار و با خود دار چون شیخ بر سلطان آمد
آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست
گفت که از اهل استحقاق است و از دهلی آمده و هدیه او فلان
چیز است سلطان گفت او را برای چه این جا آوردی ما را
پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت
آنکه سلطان را نزد او باید شدن نبود سلطان گفت اگر او
لایق نبود هدیه او عزیز بود چون سلطان مبالغه نمود شیخ بر آن قرار

داد که آن مرد روز جمعه در مسجد هدیه خود بگذارند روز جمعه بعد فراغ
نماز بحکم سلطان بر منبر برآمده کندم در دامن او ریخت سلطان
توجه والتفات نموده اورا با انواع عطایا بنواخت آورده که روزی
سلطان با خاصان خود گفت که چند هزار حرم صاحب جمال آورده
آم اما صورتی که دل میخواست نیامد یکی از ایشان گفت شاید موکلان
این خدمت در تمیز این صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین
خدمت مامور شود تحمل که موافق طبع سلیم بهم تواند رسانید فرمود
که تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضوی او که
بنظر در آید بیننده را ازین دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا اگر
قامتش به بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیازمند
نگردد سلطان این حسن تمیز او به پسندید و رخصت گرفته
کرد بلاد محروسه وغیره برآمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه
خواست نیافت اتفاقا چون برگشته بولایت سلطان آمد
یکی از مواضع دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار
وحسن قامتش که هفت وجب بود او را مفتون ساخت
و چون مواجهه شده نظر بر جال او انداخت آنچه میخواست بهتر
از آن یافت پس روزی چند دران مواضع بسر برد
بهر حیله که دانست دختر را از آنجا برآورده بملازمت سلطان
رسانید سلطان را بغایت خورسند ساخت و گفت بچندین

بیننده را ازین

هزار حیله این را

هزار تنکه این را خریده ام و بعد از چند روز مادر و پدر آن دختر دانستند
که شخصی درین موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده
است از نام او و یا را و سراغ جسته بداد خواهی بسمند و آمد در ره
گذری سر راه بر سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست
که قصه چیست از انجا بر نداشته فرو نشست و علما را طلبیده گفت
حکم شرع بر من اجرا نمایند داد خواهان بر حقیقت احوال مطلع شده عرض
کردند که داد خواه بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد
چون در حرم سلطان است شرف و سعادت ماست و دیگر
ما را با و رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من
مباح شده اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من
بجا آورید اگر همه کشتن باشد علما گفتند انچه بنا دانستگی شود در تغییر
عقوبت بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود این حال ازین
امر پشیمان شده فرمود من بعد مردم از پیدا ساختن چنین
عورات باز آیند و از حسن اعتقاد و ساده لوحی آن پادشاه
حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورد و گفت این سم
خر عیسی علیه السلام است سلطان فرمود تا پنجاه هزار تنکه سیاه
سب داد سم را از و خریدند القصه بعد از سه کس دیگر هم
سم خر عیسی آورده بهمان فروختند اتفاقا شخصی دیگر نیز
سمی آورده دعوی نمود که از خر عیسی است سلطان در مقام

خریداری شد حکم فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان
گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ
میشود سلطان فرمود چنین که شاید این رست باشد و
آنجناب را بشکار رغبت بسیار بود با عورات سوار شده در هوا
خانها شکار میکرد و از تنکه بصحبت زنان صاحب حسن و ساز و نغمه
ایشان بسی مایل بود اکثر روزها یکمرتبه بیرون آمدی و لحظه بر
تخت نشسته سلام مردم میگرفتی و معظم امور سلطنت را
بخاطر آورده باقی مهمات بوکیل و وزیر رجوع کردی و گاه بودی
که یکهفته و دو هفته بیرون نیامدی اما آرکان دولت را حکم کرده
بود که از امور عبده هرچه در مملکت سانح شود یا عریضه از سرحد برسد
درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب
آن نوشته باشم و عشرت نافع جهانبانی نگردد در عهد او خللی
در ملک پدید نیاید مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه که سلطان
بهلول لودی بادشاه دهلی با نیشپور که از مضافات رتنبهور است
رسیده خرابی بسیار کرد چون این خبر بمنبد و رسید هیچکس نتوانست
که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان
غیاث الدین رساند الا بمصلحت و صوابدید وزیر آصف خان
روزی انتهاز فرصت نمود معروض داشت که سلطان بهلول
بسلطان سعید سلطان محمود شاه خلجی مبلغ کل برسم سلامی

و پیشکش مونتا

پیشکش بفرستاد و درین ایام مسموع که از و دلیری واقع شده
وقوع او دست درازی بقصبه برانپور نموده است بعد از استماع
این خبر در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته
فرستاد که لشکر بهلیه و سارنگپور را با خود همراه گرفته متوجه گوشمال
سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیر خان استعداد مردم
خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت
در خود مقصود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیر خان تعاقب
نموده بجانب دهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه
شیر خان را باز گردانید و شیر خان از نو بتعمیر قصبه انپور نموده
بچندیری رفت و در همان سال حسب الالتماس راجه چیتاپنیر
سراپرده سرخ بتعلیه فرستاده خود نیز بیرون رفت و در
کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلبیده از حیثیت سفر استفسار
نمود باتفاق گفتند حمایت کافر جایز نیست پس پشیمان
شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم گردانیده
که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه قران علوی واقعه شده یعنی زحل
و مشتری و زاج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز
کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیر گشتند اثر نحوست در
اکثر بلاد و ممالک سمت ظهور یافت سیما در ممالک خلجیه اختلالی
پدید آمد و آمدن سلطان بهلول و خرابی انپور اثر آن بود دوازدهم

جمیدی لاهر سنه اثنی وتسعمایه شیخ المحدثین والمتقدمین قدوة
المحققین شیخ عبدالله صدیقی لاری المشهور بمنده وی طومار حیاتش
منطوی گشته در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید وخلایق آن بلده
از کافر ومسلم حزین وغمگین شدند واز گذشت ان در سنه ثلث
وتسعمایه چون سلطان غیاث الدین پیر وفرتوت شده بود
پسران او ناصرالدین وشجاع خان مشهور بعلاءالدین که برادران
اعیانی بودند بایکدگر در مقام منازعت شدند والده ایشان را رائی
خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته ابرا
را با وتفق ساخت وناصرالدین را از نظر پدر در انداخته روز
جمعی را بجهت گرفتن او مامور گردانید ناصرالدین خبردار شده در
سنه خمس وتسعمایه از مندو بگریخت واسبابش بتصرف علاء
الدین آمده در صدد تضیع ناصرالدین شد ووی براین معنی مطلع
گشته میان ولایت نشست واز هر طرف امرا وسپاه برو جمع
آمده قوت گرفت وکارش بجای انجامید که چتر بر سر گرفته
بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد وچون سالها بمنصب وزارت
می پرداخت واکثر مردم ازو در حساب بودند هرانیه درینوقت
با او زبان یکی کرد ناگاه دروازه گشودند وبیخبر بشهرش درآوردند
شهزاده علاءالدین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانه پدر پناه
برد ناصرالدین علم جسارت وبی ادبی افراشته جمعی را بفرمود تا

علاءالدین

علاء الدین و دانی خورشید زحل طبیعت از خانه پدر بغضب و تعدی
بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین را فرزندان او را در طرفة
العین همچو گوسفندان ذبح نمودند انگاه تاج جهانبانی بر سر نهاده
بمهمات سلطنت پرداخت سلطان غیاث الدین که در
محل سرسنی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان
ناصر الدین بزهر دادن پدر متهم و بدنام عالم شد مدت سلطنت
سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود ذکر سلطنت
سلطان ناصر الدین خلجی ولادت سلطان ناصر الدین در حیات
سلطان محمود خلجی بوده و از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط
عیش مبسوط داشته بشکرانه دیدن تبیره که موهب کبری است
عامه برعایا را عموما و اهل فضل و کمال را خصوصا از خوان احسان
و مایده امتنان خود بهره ور گردانیده عبد القادر نامش نهاد
و چون علامات شهریاری از جبین مبین او هویدا بود و قتیکه
بسن رشید تمیز رسیده پدرش سلطان غیاث الدین
او را ولی عهد ساخته شغل وزارت فرمود و برادرش
خورد شش شجاع خان اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت
داشت لیک در نفاق با طنی دقیقه فرو نمیگذاشت و در ادا
خر سلطنت سلطان غیاث الدین روزی در خلوت بعرض
رسانید که جمعی از آوباش با سلطان ناصر الدین یکی شده در باب

مخالفت و ملک کبری تحریص و ترغیب مینماید علاج واقعه
پیش از وقوع مطلوب است سلطان غیاث الدین نخست
اراده گرفتن و حبس کردن نمود اما چون انار بجانب از سیمای
اولایح بود خواست که در بند لطف و احسان کشد پس بر مسند
منصب و اقطاع او افزود و عارض ممالک را حکم فرمود که بامرا
و سران سپاه پروانه رساند که هر صباح بخانه سلطان ناصر الدین رفته
در رکاب او بدرخانه حاضر شوند سلطان ناصر الدین چون از
روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت و همه کماشتها خود
تعین ساخت و عمال برکنات خالصه را نیز که بکین خان و موتخان
بقال باشند تغیر کرده خدمت ایشان بشیخ محبت و خواجه سهیل
و خواجه سرا تفویض نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید بلخی گشتند
و رانی خورشید که بغرزند کوچک شجاع خان محبت بیشتر داشت
و به پسر بزرگ صفای خاطر نداشت باتفاق شجاع خان بعرض رسانید
که ملک محمود کوتوال و سوید اس بقال که راس و رئیس مشط خان
و عذرا اند بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند فتنه برانگیزند
چون مدار صحبت سلطان بزبان شده بود بی پرسش و تفحص انها
را بقتل رسانید و خانهای ایشان را غارت فرمود سلطان ناصر
الدین امرا پای از دیوانخانه کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد
و رانی خورشید و شجاع خان بسعی و اهتمام ملکین خان و موتخان
بقال و فرس

بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بعرض رسانیدند و از روی
استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف در خزانه دراز کردند
شیخ حبیب الله و خواجه سهیل فرصت دیده موتخان بقال را که مصدر
فتنه و فساد بود کشته بحرم سرای سلطان ناصرالدین شاه فرو گذاشت
بکنند شیخ حبیب و خواجه سهیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان
ناصرالدین بیرون آمدند و راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند
که ما بخانه قاضی میرویم هرکه دعوی خون موتخان دارد بخانه قاضی درآید
بکی بکن چون بدربار ناصرشاه آمد و پیغام فرستاد و جواب رسید
که فلانیان با مرشد موتخان را نکشته اند و نمیدانم که کجا رفتند بکن خان
با وجود شنیدن این جواب بتحریک رائی خورشید سر روزخانه
سلطان ناصرالدین را قبل دشت سلطان غیاث الدین چون چاره
نداشت مشیر الملک و مبتهی خان را فرستاده پیغام داد که اگر از آزار
بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساخت دل را مکدر نساخته
بدستور قدیم قدم در راه نهد که پیش از طاقت مقاومت و مهاجرت
نیست سلطان ناصرالدین با وجود وهم حبس و قید غیره شرف
پابوس ولی نعمت دریافت پدر و پسر هرگونه سخن در میان آورده
غبار کلفت از صحایف خواطر زایل ساختند سلطان ناصرالدین باز
سرگرم خدمت شده هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده
میفرمود و در جوار محلات غیاثی عمارتی جهت سکونت خود طرح

انداخت تا هرگاه که خواهد بتعریف ملازمت دریابد رانی خورشید
روزی فرصت یافته گفت ناصرالدین تمام خانه خود را بیام کوشک
جهان نما متصل ساخته و ظاهرا قصد عذری در خاطر دارد سلطان
غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود غالب
خان کوتوال را بفرمود تا عمارت ناصرشاهی را منهدم سازد سلطان
ناصرالدین از زده شده باتفاق اعوان و انصار بصوب دهارکه
در بیابان کش واقعه است نهضت فرمود شیخ حبیب الله و شهیل
خان آنجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعخان بی وقوف
سلطان غیاث الدین فوجی بر سر ناصرالدین فرستادند سلطان
غیاث الدین تاتارخان را مامور ساخت که نزد ناصرشاه رفته
دلجوئی نموده بشهر نیاورد تاتارخان با لشکری که بدفع ناصرشاه
مامور شده بود بر جناح استعجال متوجه دهارکردید و هنوز جواب
نگرفته بود که رانی خورشید که کمال تصرف در مزاج سلطان داشت
پروانه بعارض ممالک رسانید که تاتارخان را بدفع سلطان
ناصرالدین تعیین نماید تاتارخان چون چاره ندید شب از قلعه فرود
آمده بکمندپور رسید در کار خود متفکر گشت هرچه بخیال پیش آید چون
ایام سلطنت بناصرشاه رسید احوال او چون خواهد شد و اگر بی جنگ
برگردد برانی خورشید عجاله الوقت چه خواهد گفت و هنوز گرفتار
بادیه تردد بود که ملک مهنه و ملک هست که از امرای بزرگ

غیاثی بودند

غیاثی بودند بناصرشاه پیوسته قوت وشوکت او بیشتر شد وچون
او کوچ کرده بقصبه رسید مولانا عماد الدین افضل خان وبعضی از زمیداران
باو یکی گشته روز عید فطر را دران جای بانزهت وطراوت دریافت
وبمکاش امرا چتر برافراخته بمرآن گروه را بخلعتهای فاخره خوشدل
گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعخان باهنگ جنگ از گنگا
تو پیش شده بقصبه کنده آمده ناصرشاه ملک محمود نام شخصی را
با فوجی از بهادران بمقابله خصم روانه ساخت چون کوکب اقبالش
در طلوع بود بعد از تلاقی ومقاتله نسیم فتح ونصرت بر پرچم ناصر
شاهی وزید وملک محمود با غنایم بسیار بقصبه او جاده بکلانیت ناصر
شاه معاودت کرد بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس وتسعمایه :
ازان منزل کوچ کرد چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا واحکام
ممالک باخیل وحشم باو ملحق شدند تا با چنین جمعیت تمام :
بهمرسید رانی خورشید وشجاعخان حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند :
عنقریب ناصرشاه بهند وآمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث
الدین بشیخ اولیا برهانرا که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد
ناصرشاه فرستاده پیغام کرد مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار
آن فرزند نهاده ام که اگر از روی اخلاص ویگانگی مردم آوباش را که
برو گرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت
بان فرزند سپرده خواهد شد ناصرشاه ملتفت ومقید جواب نشده

در ذی قعده سنه مذکور را جنین راهی شده بقصبه دهار منزل کرد
وچند روز مقام نموده و درانجا آوازه افتاد که بکن خان که مادهٔ فتنه و
نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار بجک می آمد ناصرشاه ملک
عطش را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع جالفور
محاربه روی نمود ملک عطش بظفر اختصاص یافت و بکن خان
گریخته بمند و رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته
بانهک جبک از قلعه بیرون امد و دیگر بار از مقابل فوج ناصرشاه
گریخته بمند و در آمد ناصرشاه بتاریخ بست دویم ذیحجه سنه مذکوره
بکوشک جهان نمای نصرت آباد بعلجه فرود آمد درینجا جاسوسان
خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس جهة تسلی فرزند
آزاده آمدن دارد ناصرشاه مبتهج و مسرور گردیده منتظر صد قدوم
مسرت لزوم پدر گردید تا انکه شجاع خان و رانی خورشید مخفیه سلطان
را برداشته متوجه تغلجه گشتند که ناصرشاه را دلجوئی کرده بقلعه درآورند
و کارش بسازند اما چون بدروازه دهلی رسیدند ازیس که پیروی
که کبرسن سلطان را دریافته بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا
می برید بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر
خواهم رفت امروز برگردانید خدمتگاران بی اختیار گشتند رانی
خورشید خیال کرد که این امرا را پیش هواخواهان ناصرشاه صادر شده
پس انجماعت را طلبیده سخنان درشت گفت و بتصواب شجاع خان

شکست در بخت

شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها تقسیم نمود و ناصرشاه
نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرد
از طرفین هر روز جمعی کشته میشدند سلطان جهت تمهید مصالحه
مشیر الملک را فرستاد او جواب موافق مدعا نشنید بجا ماند و چون
محاصره تنگ شد از عدم وصول غله و ما یحتاج اهل قلعه مضطر گشتند
بعضی بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند
الفرصه خود را بناصرشاه رسانیدند رایتی خورشید بران اطلاع
یافته خانخان را از حکومت قلعه معزول ساخت و ملک بیاره
و علیخان خطاب داده محافظت قلعه و شهر باو تفویض نمود و محافظ
خان و سورجن را که از موافقان با ناصرشاه میدانست بیارسانید
امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر شده
عرایض بناصرشاه نبوشتند و پروانجات استمالت بوی بپوستند
و در شهر رواج و رونق نماند و شب هفدهم سفر سنه ست و تسعمایه
ناصرشاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و مردم مورچلها حاضر گشته
چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کارطلب بسی زخمی
گشتند ناصرشاه با وجود آنحال هفتصد رتبه بجانب مورچل پیش شده
بقلعه در آمد و درین اثنا شجاعخان واقف گردیده با گروهی از مردم
معتبر به برج قلعه برآمده و بجنگ مشغول شد و ناصرشاه نیز پای
استوار کرد بنفس خویش به تیراندازی پرداخت و مردم خوب

به تیر قضای او در گذاشته و چون لحظه بلحظه بشجاعخان کومک
میرسید ناصرشاه در آنست صلاح وقت در مراجعت دانسته
از قلعه برآمد و بار دوی خود رسیده مردمی که تردد و جانسپاری
کرده بودند هر یک را بلطف و عنایت تسلی و پرستش فرمود
و بعد از چند روز اولاد شیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری با هزار
سوار و زیاده سلسله فیل بناصرشاه پیوستند و در مجلس اول
پسر بزرگ را که شیرخان میگفتند مظفرخان و پسر دوم را
سعیدخان خطاب داده و مردم اردو را از وصول لشکر
چندیری استظهار و قوتی پدید آمده بعضی از مردم قلعه که از ناصرشاه
استمالت نامها گرفته با او ملحق نشده بودند درینوقت در دلتخواهی
ناصرشاه بجد شدند و محافظان دروازه بالاپور که از انجمله بودند
بوی پیغام داده طلبیدند ناصرشاه در بیست و چهارم ربیع الثانی
شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافق خان را بدروازه بالاپور
فرستاده وزیر دست خان بن هزبر خان دروازه کشوده امرای
ناصرشاه را بقلعه درآورد و شجاعخان واقف شد بتعجیل باندک
مردم بدانطرف شتافت و بایشان جنگ کرده گریخته بخانه
سلطان درآمد شیخ حبیب الله انگشترین فرستاده سلطان را
طلبید و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانیده امرای درونی
همه مبارک باد شتافتند و هجوم عامه شده بغارت شهر پرداختند

چنانکه بعضی

چنانکه بعضی منازل قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصرشاه
رانی خورشید و شجاع عجایز را گرفته بحال پریشان از خانهای پادشاهی
بیرون کشیدند و سلطان از صفه عرض ممالک بمحل سراسی که بجهت
عیش و طرب ساخته بود آمده قرار گرفت و روز جمعه بیست و هفتم
ربیع الثانی سلطان ناصرالدین بر سریر سلطنت جلوس فرموده خطبه
بنام خود کرده جواهر و مروارید و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و
استحقاق رسانید و بکن خان و محافظ خان جدید و مفرح حبشی
و دیگر مردم را که با و طریق مخالفت سپرده بودند بپاسار رسانید
و در همان چند روز شجاع خان را کشته و رانی خورشید را موکل
سپرده خاطر از مهر ایشان جمع کرد و پسر میانکی خود را که بمیان
منجلمه شهرت داشت ولی عهد گردانیده سلطان شهاب الدین
خطاب فرمود و شیخ حبیب الله را خطاب عاظم خان داده از امرا
ساخت و خواجه سهیل را سپه سالار گردانید و دیگر موافق بر
اقطاعات بدستور قدیم آرزانی داشته در عزت ایشان کوشید
و در سیزدهم جمیدالثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان
غیاث الدین او را در کنار گرفته بسیار گریست و سر و روی او
را بوسیده قبای موینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز
بار عام بار روزهای عید و روزهای معتبر می پوشید باو مرحمت
نمود و تاج سلطنت بر فرق او نهاده کلید خزاین سپرد و تهنیت و مبارکباد

سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و ناصرشاه در شانزدهم
رجب المرجب بان بال همان قبای موینه وکلاه دولت بسلطان
شهاب الدین داده مسند زنجیر فیل وصد راس اسپ وچتردار
پالکی ونقاره وسراپرده سرخ ومسند لک تنکه بجهت خرج بیوتات
نیز عنایت فرمود در انحدت مقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزیده
سلطان مهابت خان را جهت آوردن با دفع او فرستاد واو
از غضب ناصرشاه ترسیده نزد شیر خان چندیری که در تعلقه
فرود آمده بود رفت وعلی خان وبعضی شوریده بختان دیگر که از
اعمال شیعه سابق خود متهم بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند واو
چون میدید که ناصرشاه در حالت نشا شراب امروکروهای
بد را میکشد وهر روز از وظلمی وجیفی سر میزند هراینه از ترس
علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردید در سلوک بادیه عناد
بجد شد سلطان ناصرالدین مبارکخان وعالم خان را جهت تسلی نزد
او فرستاد شیر خان نادم شده در مقام گرفتن ایشان شد عالم
خان خود را با اسپ رسانیده بدر رفت ومبارکخان گرفتار
شده دو کس او کشته شدند عالمخان احوال را بخدمت ناصرشاه
تقریر کرد وی درخشم شده در ماه شعبان همان سال در کوشک
جهان نمای نزول کرد وشیر خان چون باجین رسید باغوای مهابت
خان بقصد خبک برگشته بدیپالپور آمد وقصبه هندیه را تاراج نمود

سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار
قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خرابه
دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و از انجا که امرای بزرگ مخالفت کرده
خواهان سلطان غیاث الدین بودند و دران ایام خبر فوت او منتشر
گشت هر کس یقین کردند که سلطان او را مسموم ساخت و
چون به تجربه رسیده که بدرکش هرگز سال بسر نبرده و کامیاب
نگشته و سلطان ناصرالدین مدتها فرمان روای کرده شاید قصد
پدر نیست باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصرالدین
بر فوت پدر گریه بسیار کرده و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم
متوجه دفع شیرخان از خبر فوت سلطان بیدل شده بود چندیری
کوچ کرده بود عین الملک و بعضی سرداران دگر ترک رفاقت او
کرده بناصرالدین پیوستند سلطان تعاقب شیرخان نمود و شیرخان
در نواحی سارنگپور گشته با سلطان جنگ کرد و شکست یافته بولایتهٔ
ابرچه در آمد سلطان ناصرالدین چون بچندیری رفته چند روز مقام کرد
شبخیز اوهای چندیری خطی بشیرخان فرستادند که اکثر سپاهان بادشاه
و امرا بجاگیرهای رفته اند و بواسطه موسم برسات اجتماع عساکر زودتر
دست نخواهد داد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر
سلطان را میتوان بیجا کرد سلطان ناصرالدین بر کنکاش شبخیز اوها
اطلاع یافته اقبال خان و ملوخان را با لشکر جنگ جو و فیلان مست

بدفع شیرخان فرستاد و در دو کروهی چندیری با شیرخان جنگ پیوسته
در اثنا دار و گیر زخمی بشیرخان رسیده و سکندرخان که عمدة القوم
بود کشته شد بنا بران خواجه سهیل و مهابت خان و شیرخان را در
حوضه فیل انداخته راه فرامیش گرفتند و چون در راه وفات یافت
بخاک سپرده خود با قصی ممالک گریختند ناصرشاه بجانب کاه رفته
وجیه خان را از خاک برآورده بچندیری فرستاد تا برادر گردند
انگاه حکومت آن دیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر
بسعد الپور رفت و از انجا شیخ حبیب الله را که با عالم خان آراده
داشت مقید ساخته پیش از خود بشادی اباد مند و فرستاد
و خود نیز متعاقب بدانجا رسیده از بندگان قدیم غیاثی بتوهم
نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والد خود را نی خورشید
را بی عزتی برسر آورده خزانه پدر که مخفی که نزد او می بود بغصب و
تعدی گرفت و بعد ازین همیشه اوقاتش بشراب خوردن و خون
ریختن میگذشت و هر یک از نوکران قدیم را وقت بیعیت
خبر بهانه میکشت و بغایت ظالم طبیعت کشته خانهای مردم را
غارت میکرد و هم روزی نمیگذشت که از ظلم و جور سر تمیز و روز
و درون کنار حوض کالیاده مست بخراب رفت و غلطیده در
آب افتاد و چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی دست و بعضی موی
برگرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامهای تر از پیش برآورده

و جامه دیگر پوشانیدند و چون اشیا رشده از در دسر شکایت
نمود کنیزان جهت بجای خدمت دعا و ثنا بجا آورده صورت
حال باز نمودند او بنوع دیگر منتقل گشته در غضب شد و بی تامل و
تفکر شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز نامراد عاجز دلسوز
خزیده و مهربانرا بظلم و جور بکشت و زبان حال هر یک ازان
بیچارگان ازین ابیات مترنم گشت ؎ مرا بظلم کشتی طریق داد
این بود ؛ ز بادشاهی حسن توام مراد این بود ؛ بروز حشر ز تم دست
دامنت گیرم ؛ که آنکه داد غمش خاک من بباد این بود ؛ شنیده
سخن غیر در حق مانی مرا کجا بتوای دوست اعتقاد این بود سلطان
ناصر الدین در سنه ثمان و تسعمایه تاخت ولایت گجرات
راهی شد چون بقصبه داکر رسید هوای انجا مطبوع طبع افتاد قصر
رفیع و عمارتی عالی که از غرایب روزگار است طرح انداخت
و ولایت گجواره را نهیب و تاراج فرموده علم معاودت افراشت
و در سنه تسع و تسعمایه بطرف ولایت چتور حرکت کرد
رانا رنمل و جمیع زمیداران دیگر پیشکش فرستاده چیوندا اس
که قرابت رانا بود و دختر خود را پیشکش کرد سلطان او را رانی
چتو نام کرده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد
نظام الملک بحری بنا بر بعض مقدمات در مقام خشونت گشته
ولایت اسیر و برهان پور را تاخت و تاراج نماید و داودمان

در قلعه اسیر خریده تاب مقاومت او در حوصله خویش نمی بینند
چون حاکم اسیر همیشه بسلطان ناصرالدین ملتجی بود حمایت او
در مذهب فتوت و مروت فرض شمرده اقبال خان و خواجه
جهان را با لشکر گران بدانطرف کسیل فرمود و چون احمد شاه
بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار الملک احمد نگر مراجعت کرده
اقبال خان خطبه ناصرشاه در برهانپور خوانده برگشت و از انکه
سلطان ناصرالدین با پدر کشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود
سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود سلطان شهاب
الدین انیمعنی فهمیده چون بی باکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست
بلا خطه و اندیشه تمام بخدمت آمد و شد مینمود و نزدیکان سلطان
ناصرالدین اگرچه دانسته بودند که خلایق درگاه ازو بیشک امده
هلاک او از خدا بدعا میخواهند لیک یارای آن نداشتند که بعرض
وی رسانند تا انکه در سنه ست وعشر وتسعمایه بعضی از امرای
مالوه او را مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان
شهاب الدین بشبی باتفاق اعوان و انصار از قلعه شادی آباد
مندو گریخته بمیان ولایت در آمد و صفتی بیشمار که از ظلم و
جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند سلطان ناصر
الدین با لشکری و داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ
صعب با انکه اندک مردم داشت برفرزند ظفر یافت و سلطان

شهاب الدین از مرگه

شهاب از معرکه کریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصرالدین در وقت
هزیمت قدرت بر استیصال فرزند داشت لیک شفقت پدری
مانع آمده جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند شهاب
الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننموده بسرعت طرف
دهلی شتافت و اینخبر همین که بسلطان رسید این مصرع بخواند
مصرع تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد ٭ چون روانه دار الملک
گردید از فرات شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوایت
محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان بآب سرد درآمده
ساعتی توقف کرد و مرض اشتداد پیدا کرد متحیر بعلل متضاده
شد و بر مصالحه اطبا و حکما فایده مترتب نگردید و رقصاء اسکنجبین
صفرا افزود مصرع روغن بادام خشکی میفزود ٭ و چون حال خود را
دگرگون دید در حضور امرا و اعیان مملکت محمود شاه را که
فرزند سیوم بود در موضع بهشت پور ولی عهد ساخته لوازم نصیحت
بجا آورد و از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی
حق نمود مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز
بود ذکر سلطنت سلطان محمود شاه خلجی ٭ چون خبر فوت
سلطان ناصرالدین منتشر گشت سلطان شهاب الدین فتح
عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب
قلعه مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود بنصرت

آباد نعلچه رفت و محافظ خان و خواجه سرا و خواصخان دروازه
قلعه بر روی او بسته راه ندادند و بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک
رسید بیداد اسیر گرفت و سلطان محمود بی مزاحمی و معاندی بقلعه
درآمد و تخت زرین که بجواهر و بواقیت زمانی مکلل بود در صفه
عرض ممالک نهاد آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر
جهانداری طالع گشت و هفتصد زنجیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و
زربفت آراسته بدیار خاص ساختند و اکابر و اعیان همه خاص گشته
بر چیزار قسم مروارید و نقود و احمر و ابیض چندان نثار کردند جمع
فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سرآن سپاه
اتفاق نمودند بنت رای را که از عهد حرمی در خدمت شهزاده
بود از ملاحظه تقرب و تسلط او بقتل رسانیده معروض داشتند
که رای امرا و سپاه را خراب کرده میخواست نظام و رونق دولتخانه
براندازد و ماعین دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و خود
نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد بسیار مخل است ساخت
مملکت را از لوث او نیز پاک سازند سلطان محمود از روی
بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را
اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا بیمقدار از خاطر جوئی
سلطان کردند که از سر کشتن او گذشته اخراج کردند سلطان
محمود را ازین حرکت صفای خاطر بکدورت مبدل گشت و محافظ

خان و خواجه

خان خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او باب نفاق سرشته
یافته بود و سمات سلطنت چنان دیده او را نیز داعیه استقلال
بخاطر رسید و روزی از روی تحکم و بنا دانستگی بسلطان محمود
گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته
میخواهند ترا از میان بردارند اگر پادشاهی میخواهی ایشان را بکش والا
سزای خود خواهی یافت سلطان محمود را ادای این سخن و طرز
تکلم موافق مزاج نیامده گفت امسال شما کسان را چه اندازه که در
ریختن خون پادشاه زاده ها سعی نماید و در مجلس گستاخانه سخن
گویند محافظ خان که بغایت مغرور بود باز حرفی نادر بر امید زبان
جاری ساخت سلطان محمود در خشم شده شمشیری که در
دست داشت با غلاف دو دوستی بر سر او زد و سرش
شکسته خون ریخت محافظ خان بچنان حال از مجلس بیرون
رفت و اتباع و اشباع ملازمان خاصه خود را جمع آورده همان
روز بقصد سلطان بدیار آمد و چون امرای کبار خواهان انتقام
امر بودند تغافل کرده از خانهای خود بیرون نیامدند سلطان محمود
با مردم نزدیک خود جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان
عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و آن بدگهر گریخته
از دولتخانه بیرون رفت و در بند بردن را متصرف شده یکباره
علم طغیان برافراشت سلطان محمود بمحنت و مشقت فراوان

انروز را بشب رسانید و چون جمعیت آن حرام خوار لحظه بلحظه
زیاد شد هیچکس بکومک سلطان نمی شتافت توقف را صلاح
ندیده در انشب با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظ خان برادر
او صاحب خان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت
سلطان محمود در میان مملکت مقام کرده بجمع لشکر مشغول شده و
اول کسی که امرا بخدمتش شتافت میدانی رای بود که
خویشان و قوم بپابوس رسید بعد از ان شرزه خان پسر
بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت انگاه فوج
فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع
گشتند سلطان محمود قوی گشته اکثر امرای تختگاه را نیز بوعده های
خسروانه از صاحب خان و محافظ خان برگردانیده نزد خود
آورد و صاحب خان و محافظ خان دست اتلاف بخزاین دراز
لشکر بسیار جمع کردند و بعد از انکه سلطان محمود شوکت و استعداد
تمام متوجه دار الملک شد و از طرفین معرکه ارسته گشت صاحبخان
جرات نموده بر افواج سلطانی حمله آورد درین اثنا قلبی سلطان
محمود متوجه شد و او تیری بر سینه فیلبان زده سرنگون ساخت و درین
وقت میدنی رای با جمعی از راجپوتان بزخم برجه و جدرمار از فوج
صاحب خان برآوردند صاحب خان با جمعی پناه بقلعه سندو برد
و گروهی و غارهای که اطراف سند واست مختفی گشتند سلطان محمود

ماحوض حسین

ناحوض حسین تعاقب نموده فرود آمد و به برادر پیغام کرد که صله رحم
در میانست هر قدر مال که خواهی و هر جا که خوش کنی بتو آرزانی میدارم
از سر قلعه داری بگذر صاحب خان باستحکام قلعه مغرور شد و قبول
نکرد سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید
بعضی از امرا که درون حصار بودند با محافظ خان آغاز مخالفت کرده
بسلطان محمود پیغام فرستادند که از فلان موضع ترا درون قلعه
می آوریم محافظ خان از شنیدن این معنی بیطاقت گشته با جواهر
قیمتی و نقود بسیار باتفاق صاحب خان در ماه شوال سنه سبع
وعشر وتسعمایه بگجرات رفت و در انجا میان صاحبخان و ایلچی
شاه اسمعیل پادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت
وبودن او در آن طرف دشوار گشته برخصت سلطان مظفر
بجانب سیر رفت و از انجا با سیصد سوار بکادیل نزد عماد الملک
شتافته طلب کومک نمود چون عماد الملک و سلطان محمود نسبت
محبت استحکام پذیرفته بود فرسه چند بجهت مدد خرج کرده از نزد
آمد و تقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحب خان از مند و سلطان
محمود بقلعه شادی آباد در آمده بامور سلطنت پرداخت و آقا لنجان
و مخصوص خان که پیش از ان بتقریبی گریخته بسیر رفته بودند خبر
غوغای صاحب خان و محافظ خان شنیده چتر بر سر سلطان
شهاب الدین گرفتند و در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت

سمند راتش طبع در عرق خویش غرق میشد واز برهانپور روانه
شادی آباد شدند و شدند و در شبانروزی سی کروه راه طی مسافت
نموده چون از فرار صاحب خان و محافظ خان خبر نداشتند هیچ جا
مقام نمیکردند و مقصودشان آن بود که در اثنای طلل بدار الملک رسید
کاری بسازند و تا هنوز کرست نانی بپرند اتفاقا از حرارت هوا و مشقت را
سلطان شهاب الدین را مزاج منحرف شده در گذشت و آقبالخان
و مخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگشاه خطاب کرده
و چتر بر سر او گرفته بمیان ولایت مالوه در آمدند و از سلطان محمود
شکست خورده بکوهها گریختند و بعد از چند گاه اقبالخان و مخصوص خان
بخدمت سلطان محمود آمده بخلعتهای و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای
چون میخواست که علم استقلال برافراز و بعرض رسانید افضل خان و اقبالخان
مکاتبت بشاهزاده صاحب بدکن فرستاده ابواب حرف و حکایت
مفتوح دارند و میخواهند که فتنه خوابیده را بیدار سازند سلطان محمود این
سخنان غرض امیر را بغرض قصور نموده فرمود هرگاه افضل خان
اقبالخان بسلام بیایند بقتل رسانید روز دیگر بدستور قدیم چون
بسلام آمدند هر دو را گرفته از بند جدا کردند سلطان محمود بتحریک
میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان
با وجود نسبت خانه زادی استقلال میدنی رانی ترسیده عذر رسیدن
برسالت نوشت سلطان اغماض عین نموده منصور خان حاکم مقطع بهیل را

بدفع مسلمان خان

بدفع سکندر خان که سردار عمده بود و از کشتن اقبال خان و افضل خان
متوهم گشته از دار الملک کریخته در ولایت بعنی می ورزید و از
کنده تا بقصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت
و از نیکه راجهای کنده و انه و لشکر اطرافی بسیار بر سر او جمع آمده
بودند منصور خان بمقابله او در خبر فوت خود ندیده حقیقت حال بخدمت
سلطان معروض داشت سیدنی رای که در صدد تضیع و تخریب
بندگان قدیم بود در جواب نوشت که اقبال بادشاه برای دفع
او کافیست قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران
گشته ناچار باتفاق بخار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان
رفت سلطان از استماع این خبر بدیا شتافت سیدنی رای را با لشکر
انبوه و پنجاه سلسله فیل بمدافعه سکندر خان تعین فرمود ه هر طرف که
شود کشته شود اسلام ست ه سیدنی رای که قریب ده هزار راجپوت
همراه داشت عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت و او ناچار راه
صلح پیموده و استمالت نامه حاصل کرده نزد سیدنی رای آمد جاگیر قدیم یافته
استقلال سیدنی رای باین کار از حد گذشت و در این وقت
که سلطان بیرون بود او باش شادی آباد مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته
چتر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبرش بود بر سر گرفتند و
داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن
استقلال سیدنی رای و عاجزی سلطان بیشتر از پیشتر خایف و هراسان

کشته جمعی را بکاویل فرستاد و شاهزاده صاحب خان را
طلبیده و عریضه بسلطان سکندر لودی نوشته بدهلی فرستاد
که کفار را صوت تسلط بر مسلمانان پیدا کرده آند میدنی رای
که بزرگ آن طایفه ست صاحب اختیار ملک و مال شده
بسیاری از نوکران قدیم را بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف
و جوانب پراکنده شدند و سلطان محمود بادشاه ماست
اگرچه از دست گرفتن راجپوتان و بزرگ کردن میدنی رای
پشیمانست لیک خود را بدست و همه سپرد بر ما اعتماد
نمیکند و پیش ما نمی آید بلکه بگفته میدنی رای در فکر استیصال این
جمع بقیة السیف ست احکام شریعت مصطفوی درین دیار رواج
ندارد و مساجد نشیمن بی دینان شده نزدیکست که رای
رایان ولد میدنی رای سلطان را از میان برداشته خود و نان
ده این مملکت گردد اگر فوجی از عساکر منصور بفرستند که صاحبخان
را بر تخت نشانند هر آنینه خطبه آنحضرت در چندیری وغیره خوانده
خواهد شد و بسعی محافظ خان و خواجه سرا که در وقت توجه صاحبخان
از گجرات بجانب دکن از و جدا شده بدهلی رفته بود و دو
از ده هزار سوار گرد بر گرد کی عماد الملک بودی و سعید خان بکوبک
صاحب خان معین گشت و خلعت خاصه خطاب محمد شاه نیز
عنایت شد و درینوقت سلطان مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل

بسیار بهمراه

بسیار بدهارا مد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت
انداخت و عجب صحبت روی نمود سید فی رای همت بر دفع
همه گماشته سلطان محمود را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان را
مقابل لشکر گجرات فرستاده حاکم کندوه ملک لودها را بر سکندر خان
تعین نمود قضا را فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک آمده بود
شکست یافت و سلطان مظفر از اقبال بدگرفته و منت بر مالوئیان
نهاد ملک خویش مراجعت کرد و ملک لودها نیز مقابل سکندر
خان شده او را شکست داد لیک در وقت غارت یکی از
لشکریان سکندر خان که عیالش اسیر شده بود خود را بملک لودها
رسانید و بهانه پابوس پیش شده بخنجر آبدار پهلوی او شکافت
و متاع زندگانی بباد داد سکندر خان از شنیدن آن واقعه برگشته
لشکر بادشاهی را پراکنده ساخت و شش فیل بزرگ نامی گرفته
باز بسیواس رفت سلطان محمود بصواب سید فی رای فیصل
انمهم را بوقت دیگر انداخته جانب چندیری بهجت خان روان شد
و در اثنا راه شنید که صاحبخان نزدیک رسید منصور خان استقبال
کرده و چتر بر سر او گرفتند و لشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودی
و محافظ خان بکومک شهزاده آمدند سلطان از استماع اینخبر و اخبار
پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده
بصاحبخان پیوستند صاحب خان محمود نام شخصی را سر لشکر کرده

بسار نکبور فرستاده وا و مغلوب افواج سلطان شده با فتح وجهی
و درین حین عماد الملک و سعید خان بخش تدبیر سیدنی رای به بهجت خان
پیغام دادند که شما خطبه بنام سلطان سکندر خوانده وجوه درهم و
دینار را بسکه او شرف سازید و بهجت خان جواب داد موافق
مدعا نداده ایشان انرا بهانه ساختند و کوچ کرده چهارده کروه
پس نشستند و از سلطان سکندر چون فرمان رسید بدهلی رفتند
و روایتی انکه در چندیری خطبه بنام سکندر خواندند اما چون قریب
چهل هزار راجپوت در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت سلطان
سکندر انرا بخاطر اورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود
و بر هر تقدیر سلطان محمود قرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم
رسانید و بشکار پرداخته چند روزی بان مشغول شد دران اثنا
خبر رسید که محافظ خان و خواجه جهان بغرموده صاحبخان و بهجت خان
با فوج بزرگ متوجه شادی آباد اند سلطان حبیب ذی الملک را با
بسیار از امرای راجپوت بدفع ایشان گسیل کرد و در حوالی تصرف
آبا و نغلجه بین فریقین جنگ عظیم شد و لشکر سلطان غالب آمده
محافظ خان بشامت کفران بقتل رسید بهجت خان و مخصوص
خان بعد از برگشتن لشکر دهلی و کشته شدن محافظ خان از کرده خویش
پشیمان شدند و بصاحب خان گفته حرف صلح درمیان اوردند
و شاهزاده قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان

السیمند سلطان

رسانیدند سلطان از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده
قلعه رابین و قلعه بهیل و دهوی بشاهزاده تفویض کرد و بمجالة الوقت
ده لک تنکه سپاه بجهة مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد
و سباشیر استمالت به بهجت خان و دیگران فرستاده و بهجت خان
دو لک تنکه دوازده سلسله فیل خود نگاه داشته باقی نقد شهزاده
بشهزاده داد فتنه انگیزان بشهزاده صاحب خان رسانیدند
که بهجت خان را ترا میخواهد مقید سازد شاهزاده گریخته بفوج سلطان
سکندر که در سرحد بود خود را رسانید و بهجت خان و دیگر امرا
استمالت خواسته بخدمت سلطان آمدند و بخلعتهای مخصوص گردیده
باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر و منصور
چندین قران پس سر کرده مراجعت نمود و باستصواب ناصواب
سیدنی رای تیغ بیدریغ در امرا و سرداران نهاده هر روز یکی را
بگناه ناکرده متهم و مظنون داشته سیاست میفرمود رفته رفته
کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال
قدیم که سالها در بکار غیاثی و ناصرشاهی متصدی و متکفل مهمات
دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیه آن کرده وفادار گشتند اعوان
و انصار سیدنی رای را تعیین کرد و ازین عمل گرفته امرا و سران
کرده و نوکران شکسته دل گشته دست آهل عیال خود
گرفته مهاجرت اوطان اختیار نمودند و قلعه شادی آباد که دار القلم

مطعون

وبحیط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن کافران کردید و کار بجای
انجامید که دربانی نیز براجپوتان حواله نموده مورتان مسلمه و سیده
راجپوتان متصرف شدند و در سلک کنیزان کردند و زنان
مطربه بسلطان ناصرالدین را نیز متصرف شدند و علیخان نام امرای
قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده مخالفت
نمود و بوقتی که سلطان محمود با کفار برسم بیرون رفته بود قلعه
مندو را متصرف شد و مندویان چون نیز از استیلای کفار راجپوت
آزرده خاطر بودند با علیخان اتفاق نمودند سلطان محمود این خبر
شنید بتعجیل برگشت و قلعه را محاصره نمود کار بر محصورین تنگ
ساخت علیخان با غوای خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت
سلطان محمود بتعقیب در آمد جمعی از راجپوتان را بتعاقب علیخان تعیین
کرد تا او را بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبار
میدنی رای متعلق الغنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه از
جانب خود ساخت و نوکران خاصه سلطان زیاده بر دویست
سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط میدنی رای استیلای
ایشان بفکر خود افتاد و چون نزد اهل هند رسم است که هرگاه
نوکر خود را رخصت میکنند و یا مهمان را وداع مینمایند پان میدهند
سلطان طرفی را پر از پری پان کرده بدست آرایش خان
پیش میدنی فرستاد و پیغام داد که من بعد از شما رخصت از

برسیمانی

ولایت مالوه دوید

ولایت مابدر رویدر راجپوتان جواب دادند که ما چهل سوار هزار
تا امروز در هوا خواهی و جانسپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده
از ما بوقوع آمده نمیدانم که از ما چه تقصیر واقع شده و بعد ازین جواب
راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان برداشته رای زمان
ولد میدنی رای را بسلطنت بردارند میدنی رای گفت الحال
سلطنت مالوه فی الحقیقة از ماست اگر سلطان محمود درمیان نباشد
سلطان مظفر گجراتی جلو نیز آمده ولایت را متصرف خواهد شد
صلاح در رضاجوئی ولی نعمت خود است پس بخدمت سلطان آمده
استفاد استغفار نمود و سلطان چون چاره نداشت قبول کرد و شروط
باانکه کارخانها بمهمان مسلمانان مرادکنند و اصلا در مهمات
ملکی دخل نکنند و زبان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست
از نقدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول نمود و بجوی سلطان
بسیار کرد اما سالباهن پوریه که از امرای کلان راجپوت بود هرگز
انقیاد پیچیده باانکه رویت مسلمانان پیش نداشت به بعضی مخصوصان
قرار داد چون از شکار مراجعت نمایم و میدنی رای و سالباهن بخانه
خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر او را پاره پاره کنند روز
دیگر جماعت موعود را جابجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت نموده
بخلوتخانه درآمد میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین
وقت آن مردم از کمینگاه برآمده هر دو را زخمها زدند سالباهن

در همانخانه کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران
هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع
گشته بیرخصت او بقصد جنگ متوجه دریا شدند سلطان
محمود اگرچه از عقل دست تهی بود اما در تهور و مردانگی نظیر نداشت
با دو شاهزاده سوار و چند پیاده مسلمان به نیت شهادت از دولتخانه
برآمد و با چند هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه
که بمردانگی اشتهار داشت نخست پای در میدان جلادت نهاده
ضربی بسلطان حواله کرد چنان شمشیری بر او انداخت که دو پاره
ساخت راجپوت دیگر بمعرکه خرامیده مقابل سلطان شد
و برچه بر سلطان انداخت برچه او را که عبارت از روئین باشد
بشمشیر گرفته از کمر دو نیمش کرد راجپوتان از مشاهده این حال بی
آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته در خانه میدنی رای که محوطه وسیع بود
درآمدند و آنجا باز گرد بد جمعیت عظیم بهم رسیده از میدنی رای رخصت
جنگ خواستند میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من
کرد صاحب و ولی نعمت است قصوری ندارد شما ترک حمایت
من کنید و بمنازل خود بروید که میدانست که اگر سلطان محمود
کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و رایدر
بدفع او انتقام قیام خواهند نمود پس راجپوتان را تسلی نموده بسلطان
پیغام کرد که چون در خدمت نمک پادشاه را خورده بودم ازین

زخمهای من

زخمها بسلامت ماندم اگر فی الحال الواقع بکشتن من امور
سلطنت و انتظام می باید حالا مضایقه نیست سر انبک جدا
کن تیغ از تنم سلطان محمود چون دانست که ازان زخمها نخواهد
مرد در مقام صلح و ملایمت شده گفت حالا مرا بتحقیق پیوست که
سیدنی رای خیرخواه من ست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی
اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالها هم که ماده خشونت
بود بحمد الله که شر او دفع گشت ان شاء الله تعالی بعد ازین بخیر و
خوبی امر دیگر در میان نخواهد شد سیدنی رای بحسب ظاهر اظهار
اخلاص کرد و اعتقاد کرد بعد ازان از گذشته چیزی بر زبان نیاورد
اما واقف خود شده هرگاه بملازمت سلطان می آمد و پانصد کس
سلاحدار همراهش می بود و ازین وضع سلطان محمود به تنگ آمده
شبی که روزش بهانه شکار راجپوتان را رد و بسیار فرموده
مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کینا نام داشت و یکسوار
دیگر و چند پیاده از قلعه برآمده تا سرحد گجرات عنان بار نکشید
و حکام سرحد گجرات بغایت سلوک نیک کرد سراپرده و فرش
و جمع مایحتاج حاضر ساختند و عرضداشت بپادشاه خود نوشته
از قدیم و سلطان خبر دادند سلطان مظفر قطب خان و تاجخان
و قوم الملک و دیگر امرای بزرگ را بتعجیل باستقبال فرستاد و اسپان
عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشه خانه و فرشخانه و

سراپرده سرخ وچتر وکارخانهای که سلاطین را درکارست ارسال
داشت وخود نیز چند منزل استقبال کرد بعد ازانکه در یک مجلس بر تخت
قران سعدین واجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرستشهای
بزرگانه فرموده تحفهای ویدیهای بادشاهانه گذرانید وابن فتوت
ومروت من جمع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف ونفقد بر جراتهای او
گذاشت وهمگی همت بر دفع راجپوتان واجلاس سلطان محمود
بر تخت مند ومصروف داشته سامان وسرانجام لشکر فرمود
ودر سنه ثلاث وعشرین وتسعمایه باتفاق سلطان محمود متوجه
مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان مظفر شنیده
قلعه شادی آباد را به پسر خود پهتوری سپرده وده دوازده هزار
سوار وپیاده بیشمار نزد او گذاشته خود بقلعه دهار رفت ودر
استحکام آن کوشیده بعد ازانکه سلطان مظفر نزدیک رسید
وطاقت مقابله ومقاتله لشکر گجرات در خود ندید پنج ششهزار
سوار وپیادهای توپچی وکماندار قریب ده هزار مجدد ابد پهتوری
فرستاده خود بجهت طلب مدد بچتور نزد رانا سنگا رفت و
سلطان مظفر در ظاهر دهار فرود آمده در آندک فرصتی آن قلعه را
منخر ساخت ولشکر مالوه قریب ده هزار سوار وپیاده از اطراف
واجوانب که از شامت میدنی رای پراکنده بودند نزد سلطان
محمود جمع آمدند واز فتح دهار سلطان مظفر بعظمت وشوکت بیش

از پیش مند وفر

ازیش بمند و رفته محاصره نمود و عادلخان حاکم اسیر را با بسیاری
از امرای گجرات بر سر رانا و میندنی رای گسیل فرمود و بدان
نهج که دیدا حوال گجراتیان نوشته شد و در اوایل سنه اربع و عشرین
تسعمایه قلعه مفتوح گشت و خارج انچه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته
و کشته بودند نوزده هزار راجپوت در روز بفتح بقتل رسیدند
و سلطان که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی اضطراب
پرسید که خداوند جهان را چه فرماید سلطان مظفر از روی بزرگی
گفت اس سفر بایم که سلطنت مالوه بر شما مبارک باشد این
بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته بار دوی خویش رفت
روز دیگر سلطان محمود پیغام داد که چندین روز جهت سامان
بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنگا
و میدنی رای متوجه اجین شد و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان
خبر رسانیدند که عادلخان امرای گجرات از دیبالپور پیش نرفته
بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان
محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمد و معروض
داشت که اگر یکروز قدم رنجه فرموده بمند و رفت و تشریف
آورند نهایت سرفرازی بنده خواهد بود ؎ از انطرف نپذیرد
کمال نقصانتو ؛ و ازین طرف شرف روزگار من باشد ؛ سلطان
مظفر از دروهار گذشته بقلعه شادآباد آمد و سلطان محمود کمر

خدمت بر میان بسته و در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود
و بعد از فراغ از جشن پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق تواضع و مهمانداری
بود بجا آورده همراه برسم متعاقب چند منزل بطرف گجرات
رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار بمدد او مقرر گشته
رخصت مراجعت یافت بمندو آمد بجهانبانی پرداخت و در ضبط
مملکت بقدر مقدور کوشید و چون چندیری و کاکران در تصرف
میدنی رای و قلعه رایسین و بهیله و سارنگپور در تصرف سلاری
راجپوت بود سلطان محمود در فکر دفع ایشان شده اول بر قلعه
کاکران لشکر برد میدنی رای در نیمرتبه نیز ملنجی رانا سنگا شده
او را با لشکر فراوان بمدد آورد اتفاقاً در آن روز که جنگ واقع
خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا
فرود آمد و آن خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب
آنست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده و طاقت تردد
ندارد تاخت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده و مستعد جنگ
شده بتعجیل روانه شدند و چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند:
فوجها آراسته خود را نمود دار ساختند سلطان چون بخبر بود بسوار
شده از اردو بیرون آمد امرا و سپاه بر آن حال مطلع شده بملازمتش
رسیدند و هر چند آصف خان گجراتی و دیگر امرا عرض کردند
که امروز صرفه صلاح در جنگ نیست سلطان محمود که از عقل درست
نیک بود قبول

نمک بود قبول اینمعنی نموده بی ترتیب مصاف داد و بیک
طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند واصف
خان گجراتی که سلطان مظفر جهت مکومک او بکاهداشته
بود او نیز با پانصد گجراتی درجه شهادت یافت و از لشکر
مالوه بجز سلطان محمود و ده سوار اثری در معرکه نماند سلطان
محمود از وفور شجاعت متصور انکه باره دهوار یتوان ساخت بیفاید
بر لشکر کفار که قریب پنجاه هزار سوار بود تاخت او ظاهر قصد
و دریافت درجه شهادت بود سواران در دفع اول کشته
شدند و سلطان محمود خنک بادپای را بجولان در آورده
در دریای شمشیر و برجه غوطه خورد و چند راجپوت را بجهنم فرستاد
کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند صد
زخم بر جوشن او رسید و چون دو جوشن در بر داشت
پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود
انحال از غنیم رو نگردانیده با انکه فرصت داشت از معرکه
بیرون نمیرفت تا انکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ
بر زمین آوردند و او را شناخته دریافتند و زنده نزد رانا
سنگا بردند راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او گشوده
گرد سرش میگشتند و بهادری او را می ستودند و رانا سنگا
او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش بایستاد

و در لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتکاری تقصیر ننموده بمعالجه زخمها
پرداخت و چون در روز جنگ جمع اساسه سلطنت سلطان
بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع بابت هوشکناه
دران بدیده زبان بطلب او کشاد سلطان او را نیز حاضر ساخته
برانا داد و بعد از انکه زخمها او به بهی نهادند رانا سنگا لوازم
فتوت کار فرموده ده هزار راجپوت همراه سلطان محمود کرده
بعزت و حرمت از کلام بشادی اباد مندو فرستاد که بر تخت
نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی
اباد جلوس فرموده بنشست و ریخت خود پرداخت لیک چون
بسیاری از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود و رعایا
کما حقه اطاعت نمیکردند خلل کلی در بادشاهی پدید امد سکندر
خان سیواس را با بسیاری از پرگنات متصرف شده دم استقلال
زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ و تعقیب
فرو گرفت و سلادی راجپوت که قرابتی با میدنی رای داشت
قلعه رایسین و سارنگپور و بهیلسه در حکم خود داشته اطاعت نمیکرد و
همچنین دیگر نیز در اطراف و سرحدها پای از اندازه بیرون نهاده
موجب ازان ضعف سلطنت گردیدند سلطان محمود که بخلاف
سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده تدبیر و
عقل را در میانه راه نمیداد در سنه ست و عشرین و تسعمایه

بر فرسلهدی

بدفع سلهدی روانه و او را جیوت بسیار جمع آورده از نیدنی
رای کومک گرفته در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست
و با سلطان در آویخته نخست لشکر اسلام را از هم پاشیده ظفر
یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود که قطب
اسبابا برخی از سپاه پای ثبات در معرکه برقرار داشت فرصت
یافته بر سلاحدی حمله کرد و او را با فتح وجهی شکست و در حین تعاقب
بیست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و
سلهدی باقطاع قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد سلطان محمود
ازا متغنم دانسته بدار السلطنه شد و مراجعت فرمود و در سنه
اثنی و ثلثین و تسعمایه چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر
تعلق گرفت شهزاده چاند خان سلطان مظفر گریخته بشادی آباد
آمد سلطان محمود که رهین احسان سلطان مظفر بود بنهایت تعظیم
او بجا آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای
معتبر گجرات بود از وصولت سلطان بهادر گریخته بظهیر الدین محمد
بابر بادشاه التجا برده بود همگی همت بران گماشت که سلطان بهادر
را معزول ساخته چاند خان را قایم مقام وی سازد و بحسب امضای
این نیت از اگره بمند و آمده بچاند خان مشورت کرد باز به اگره رفت
و چون این خبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود نوشت که از
محبت و اخلاص عجب نمود که حرامخوار ما را گذاشته آمد که پیش

خاندان آمده فتنه انگیزی کرده باز به اگره رود اتفاقا رضی الملک
بارکان دولت با پادشاه حرف چند گفته باز بمند و آمد و برگشته
باگره رفت این نوبت سلطان بهادر چیزی بر زبان نیاورده
در اندیشه تادیب سلطان محمود شد و چون وقت زوال دولت خلجیه
رسیده بود سلطان محمود در فکر اعلاج و تدارک آن نگشت معهذا
وقتی که خبر فوت رانا سنگا رسید و رتنی ولد او قایم مقام
پدر گشت سلطان محمود شرزه خان شقدار را با دراوستاد
بعض قصبات قلعه چیتور را تاخت و تاراج فرمود رتنی چون بی
عنایتی و رنجش سلطان بهادر نسبت بسلطان محمود فهمیده
بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد سلطان محمود آن خبر
شنیده استقبال کرد و از اجین گذشته بسارنگپور رفت چون
سکندر خان فوت شده بود و پسر خوانده او معین خان را که در اصل
پسر روغن فروش بود از سیواس بمدد طلبیده بسند عالی خطاب
داد و سراپردهای سرخ که مخصوص بادشاهان است عطا کرد و سلهدی
پوربیه را نیز از رایسین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم
فرمود و سلاهدی از سلطان متوهم شده باتفاق معین خان نزد
رتنی رفت و از انجا معین خان بهراهی بهوبت ولد سلادی در حوالی
سنبله پیش سلطان بهادر رفته شکایت کردند سلطان محمود
مضطر شده دریا خان را نزد سلطان بهادر فرستاد و پیغام داد

که چون حقوق

که چون حقوق تربیت ان سلسله برین بسیار است و مسافت باین
کمتر مانده میخواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان
بهادر چنانکه در وقایع او گذشت جواب او مبانه داد و بکوچ متواتر
بکنار آب کرخی رسیده نزول نمود و دران منزل رتنی و سلادی
بوربیه نیز بخدمت سلطان بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند
رتنی از همین منزل مرخص شده بچتور رفت و سلادی در خدمت سلطان
بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود بود توقف نمود اتفاقا سلطان محمود
تیشه بر پای دولت خود زده از اراده ملاقات پشیمان گشت
و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سبورش شد و در اثنای راه
روزی بشکار مشغول گشت و از اسپ افتاده دست راست او
بشکست و از اقبال بدگرفته فتح عزیمت نمود و بدار الملک شادی آباد
رفته در استعداد قلعه داری شد ؎ چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار ؛ سلطان بهادر چون از ملاقات او قطع
نظر نموده روانه شد و شد و هر منزل نوکران سلطان محمود
فوج فوج آمده با وی پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز با و ملحق شد
و چون بتلچه رسید قلعه را محاصره کرد و مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود با
هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب یکنوبت بجمع مورچلها و امیر
سید و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت میفرمود و
چون نفاق اهل قلعه را فهمید از مدرسه بمحلات خود رفته بعیش

طرب مشغول گشت بعضی نیک ایذشان در نیاب سخن گفتند که چه
وقت عیش و عشرت ست گفت چون انفاس واپسین ست بخواهم
بعیش و عشرت بگذرد و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه
وقت صبح صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق قلعه طالع گشت
و در همان ساعت شهزاده چاندخان که مایه فتنه و نزاع بود از قلعه
فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود سلاح پوشیده
با جمع قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت
و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال میل کرده
بود و با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار
کس سوار بکشتن اهل حرم شتافت ه چو بخت کسی را دهد
زوال ٭ بچیزی که اید کرد وبال ٭ وقتی بمحلات رسید جمع مانع
آمده گفتند که سلطان بهادر حفظ ناموس شما بواجبی خواهد کرد
بهتر اینکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم
درین بودند که سلطان بهادر بحوالی محلات رسیده بر بام لعل محل
برآمد و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان محمود مردان
خود را در محل گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر آمده
سلطان جهت او قیام کرده معانقه نمود و بعد از نشستن آندک
درشتی کرده ساکت گشت لیک اثر تغیر بر بشره او ظاهر بود
و حرفی که دران مجلس بر زبان او می آمد همین بود که امرا آمان دادیم

همه بمرتبه خود رود

همه بمنزل خود بردند و در بعضی سخنها بنظر در آمده که سلطان
محمود در تکلم درشتی نمود و سلطان بهادر که بمقام عفو بود لرزه
شد حکم بحبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آباد خطبه
بنام سلطان بهادر خوانده شد و سلطان محمود را با هفت
پسر در زنجیر کشیده با صفخان سپرد که بقلعه چنپانیر برده محبوس
سازد و در اثنای راه شب چهاردهم ماه شعبان دو هزار
بهیل و کولی در منزل دهود هزار دوی آصف خان شبخون
بردند همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده
سر ببالین نهاده بود که غوغا و غریو برآمد چون بیدار شد بقصد گریز
زنجیر از پای خود بشکست درین اثنا نگاهبان واقف شده از
ترس آنکه هواداران او شبخون آورده باشند داد بآبشان
ملحق شده در مملکت فتنه پدید آورد در ساعت شربت
بلا در کامش ریخته شهید ساختند آصف خان علی الصباح
غسل و کفن او فرموده در همان منزل کنار حوض دهود مدفون
ساخت و فرزندانش را بمحمدآباد چنپانیر برده محبوس گردانید
و بعد از اندک زمانی بخیر محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت
بابر بادشاهی بود از آن دودمان وارثی نماند و سلطان قلجیان
مالوه سپری گشته دولت ایشان بسلسله حکام گجرات منتقل گشته
و تا سنه احدی و اربعین و تسعمایه زمام فرماندهی آن دیار در قبضه

اقتدار انجماعت بود بعد از ان چنانکه باید در آندک مدت
دست بدست کردیده در سنه ثمان وستین وتسعمایه باکبر بادشاه
قرار کرفت ه مشعبد جهانیست فرتوت شده کند کار دیکر نماید
دکر ه بخواند بمهر و برآند بکین ه همه کار او جادوان اینچنین زوال
دولت خلجیه مالوه استیلای سلطان بهادر کجراتی وغیران
بران دیار چنانچه مرقوم رقم خامه تحقیق کردید بعد از سلطان محمود سلطان
بهادر در ممالک خلجیه استیلا یافت وامرای مالوه راکه در مقام
انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل ومشتمال ساخت و
سلادی بنا برانکه پیش از همه سرداران بلازمتش رسیده بود
سرکار اجین وسارنکپور و رایسین اقطاع یافت و در اخر چنانچه
در طبقه کجرات مبین کشته بجنک غضب سلطان بهادر کرفتار
آمده خود را بشکست او پسر او بهوبت از حضور کریخت سلطان
بهادر اجین را بدریا خان مالوی و رایسین را بعالم کالبی خان و
شادی آباد سند و را باختیار سپرده عازم جنبا نیز کردید بعد از ان
نصر الدین محمد همایون بادشاه وقتی که کجرات را مسخر ساخت
وسلطان بهادر بجانب بندر دیب کریخت انحضرت
بمند و آمده دران مملکت خطبه بنام خود کرد و بمتعلقان خود سپرده
بدان سبب که در جای خود مذکور کشته جن باکره تشریف فرمود ملوخان
بن ملوخان که از غلامان خلج وکبار امرای ایشان بود روز آورده بعد از

یکسال انقرض

یکسال از تصرف لشکر عقبای براورد و خود را قادرشاه نامیده و از قصبه
بهیله تا آب تربده متصرف گشته خطبه بنام خود خواند و بهوبت و پورنمل
پسران سلادی از قلعه چتور آمده قلعه را بسپرد و آن بواجبی بقبض خویش
در آوردند و اطاعت قادرشاه کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته
کار او بجای رسید که شیرخان شاه افغان در زمانی که همایون بادشاه
در دفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی باو نوشتند و مهر بر روی او کرده
فرستاد مضمون آنکه چون سپاه مغول بدیار بنگاله درآمده طریقه دوستی
و اخلاص مستدعی آنست که آن عزیز متوجه اگره شود با فوجی فرستاده خلل
در نواحی اگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار باز
دارد و ما را فرصت کشورستانی شود قادرشاه از نوشتن فرمان
شیر برآشفته بمنشی گفت در جواب تو نیز فرمان بنویس و مهر بر
روی کس صف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی
گستاخی سخنان راست بی تکلف میگفت معروضداشت
که شیرشاه با بعقل بادشاه بنگاله و جونپور است و آن مقدار سپاه
و شوکت دارد که در مقابل بادشاه دهلی درآمده است اگر او
فرمان نویسد و مهر بالا کند گنجایش دارد قادرشاه جواب داد
که این دخل دارد اگر او بادشاه بنگاله و جونپور است من بتوفیق
سبحانی بادشاه مملکت تالوه ام هرگاه او طریقه آداب سلوک بجا آرد
ما را چه ضرور است که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم

بعد از آنکه فرمان خاور نظر شیرشاه درآمد بر خود پیچیده بغایت
از رده و نشان مهر از روی کاغذ برداشته جهت تذکار و یاد
آوری در غلاف خنجر نگاهداشت و بر زبان آورد که ان شاء الله تعالی
و زبان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد شیرشاه چون
بادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او درآمد در سنه
تسع و اربعین و تسعمایه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود بعد از آنکه
بحوالی سارنگپور رسید قادرشاه از آن بی ادبی که کرده بود زیاده از حد
هراسان گشته در فکر شد همان سیف خان دهلوی که مصاحب او
بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست
بجناح تعجیل بیجز بسارنگپور رفته ملاقات نماید قادرشاه این سخن
مستحسن آمد از آجین بالیغار بسارنگپور شتافت و بیک ناگاه بدربار
شیرخان رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرخان
شاه او را بحضور طلبیده بخلعت خاص و التفات بیش از پیش
نوازش فرمود و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب نوشتگاه
عنایت کرد و روز دیگر کوچ کرده متوجه آجین گشت و بشجاعخان
که از مقربان بود فرمود که از مهمان عزیز خبردار باشد و هرچه باید
از سرکار بدهد چون بخطه آجین رسید شیرشاه بخلاف توقع قادرشاه
جمع داران ملک کرده عجالة الوقت سرنگار ملکنور را باو داده
و حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بانجا فرستاده خود در خدمت باشد

قادرشاه

قادرشاه صحبت را برنگ دیگر دیده ناچار عیال و اطفال را از آنجا
برآورد و در باغی که میان ازدو و قصبه بود فرود آمد و در همان چند
روز معین خان پسر خوانده سکندر خان بیوسی سر آمده شیرشاه را
ملازمت کرد و بخطاب سکندر خان و اقطاع لایق سرفرازی
یافت روزی قادرشاه از منزل خود بدیدار شیرشاه میرفت
در اثنای راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند که به بیلداری
و کلکاری استغال دارند و خندقی که دایم بر دور اردو میکندند قادر
شاه پیکه از نزدیک ایشان میگذشت و بچشم عبرت در ایشان مینگریست
یکی از آنها این خواند ؎ مرا می بین بدین احوال و فکر خویشتن ؛
مسکین قادرشاه مصرع متنبه شده بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرخان
کنم تحمل که مرا هم کلکاری فرماید و قرار برقرار داده بدربار رفت
و شیرخان همان عت بجدس اینمعنی را دریافته بشجاعخان گفت
امروز از حرکات و سکنات اوی یایم که اراده گریختن دارد اگر فیل
از گریختن محبوس گردانم مردم خواهند گفت که بخدمت آمده بود
شیرشاه بدگرد هیچ نمی باید گفت تا یکروز بعده او را گرفته بدان
گناه مواخذ سازیم قضارا قادرشاه فرصت یافته بگریخت شیرشاه
جمعی را بتعاقب او امر فرمود آنها باو رسیده برگشتند شیرشاه در
بدیهه این مصرع گفت ؛ با ما چه کرد دیدی ملو غلام کبدی و شیخ عبد
الحی پسر شیخ جالی شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصرع دیگر گفت

قولیست مصطفی را الاخیر فی العبدی شیر شاه بعد از گریختن قادر شاه چند
روز در اجین مقام کرد و بولایات مالوه را بامرا قسمت کرد و شجاع
خان را که بشجاعت و دلیری اشتهار و دست و قصبه اجین و سارنگپور
و دیگر مرکبات اقطاع داده سپه سالار آن مملکت ساخت و خود
کوچ کرده بطرف قلعه رنتهور رفت و چون شیر شاه بعد از گریختن
قادر شاه سکندر خان سواسی را محبوس ساخته بود درینوقت نصیر خان
ولد او از سواس لشکر جمع آورده متوجه شجاع خان شد و باعوان و انصار
خود گفت که شجاع خان را زنده بدست باید آورد تا عوض سکندر خان
نگاه داریم و باین تقریب او را خلاص کنم پس در اثنای اشتعال
نایرهٔ قتال نصیر خان و بعض نوکران مصاحب او خود را بشجاع
خان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بفوج خود راهی
شدند درین اثنا مبارکخان پسر سنی ازین حال آگاهی یافته خود بشجاع خان
رسانید و تردد و مردانه کرد و او را خلاص ساخت لیک دران
کوشش یک پای او از ساق بضرب شمشیر جدا شد و چون ضعف
بر و مستولی گشته از اسپ بیفتاد مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند
که سرش از تن جدا کنند راجه رامی شاه کوالیری باتفاق راجپوتان
تاخته او را دریافت نصیر خان آنچه که حق تردد و مردانگی بود بجا آورده
از آنجا که فتح و ظفر بکوشش نیست هزیمت یافت ولایت کندوانه
پناه برد و شجاع خان را که پنج شش زخم بر روی و بازو داشت

در حالیکه اخته اره

در جا انداخته بدایره بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بودند که
خط حاجی خان جاکیر دار ردهار رسید مضمون انکه قادرشاه با
جمعیت بسیار از بانسعه اله در مقابل من آمده و کار جنک بامروز
فردا رسید شجاع خان همانروز بهمان موضع در پالکی نشسته بایلغار
متوجه دهار کردید و شب در میان خود را با صد و پنجاه سوار بنواحی
اردوی حاجی خان رسانید و حاجی خان را که در خواب بود بیدار
کرده همان ساعت بی توقف طرح جنک انداخت و قادرشاه را
شکسته بنوعی بجانب کجرات کریز انید که دیکر کرنیت و روز
بروز قوت و شوکت شجاع خان را روی باز دیاد نهاد تمام مالوه
بی ستاری بتصرف او در آمد و چون از حرص بسیار شیر خان در قلعه
کالنجر باتش فنا بسوخت سلیمشاه قیام مقام کشته هرچند که با شجاع
خان ناخوش بود و صفای خاطر نداشت اما چون دولتخان اجالا
پسر خوانده شجاع خان محبوب سلیمشاه بود و کمال قرب منزلت
داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهری از باز نمیکرفت و
بر نسبت ایام پدر زمام مهام انملک بوی سپرده در لوازم اعزار و
احترام دقیقه فرو نمیکذاشت تا انکه عثمانخان شخصی روزی شراب
خورده بدیوانخانه شجاع خان امد و مکرر لب و دهن بر کلیم انداخت
فراش مانع کشت عثمانخان سنت بروی انداخته اواز بلند شد
و چون ماجرا بعرض شجاع خان رسید شجاع خان کفت چند کناه ازو

واقع شد اول انکه شراب خورده دوم بان انکه حالت بدانخانه امده سیوم
انکه فراش را زده پس بفرمود تا هر دو دست او بریدند عثمان خان
زنده ماند و بکوالیار که دار الملک سلیمشاه شده بود رفته مستغاثی
شد سلیمشاه هیچ نگفت و بعد از مدتی که شجاع خان بکوالیار رفت و
عثمان خان دیگر بار داده خواهد شد سلیمشاه گفت تو هم افغانی
بر دانتقام خود بستان گویند چون این خبر بشجاع خان رسید
بر انشفته حرفهای نالایق نسبت بسلیمشاه بر زبان آورد و مقیدیان
سخن نشده روزی پالکی سوار بقلعه کوالیار جهت سلام سیر فت چون
بدروازه هتیاپول در امد دید که عثمان خان در دوکانی نشسته و
خود را بکدر کهنه پیچیده شجاع خان خواست که احوال استفسار نماید و
دلالت کند ناگاه عثمان خان از صفه دوکان برجسته در کمال
چابکی زخمی بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاع خان که دور
پالکی سیر فتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از بدن
راست کرده و بجای دست مقطوع نصب کرده بان دست جعلی
ضربی انداخته شجاع خان برگشته بمنزل رفت فرزندان و متعلقانش
قیا بر آورده زخم را دیدند که بر پهلوی چپ واقع شده و دست
او چون قوت نداشت پوست مال گذاشته مردم او غوغا بلند ساختند
و بکنایه و صریح نسبت سلیمشاه خبرها گفتند سلیمشاه بران واقعه اگاه
گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد

و خود نیز نرفت

خود نیز خواست که عبادت کند شجاع خان را خبر شده ازان مانع آمد
چه فهمیده بود که فرزندان و قرینان و مصاحبان او آن حرارت را
حمل بر تحریک و اغوای سلیمشاه مینمودند از بی اعتدالی و بی باکی ایشان
ملاحظه میکرد مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی شود بسلیمشاه گفت
فرستاد که بنده غلام پدر شماست و در خدمت او مردن
و کشته شدن بخود قرار داده بود و چنانکه بر همگنان واضح است بنده
ازان سی و شش کس است که اتفاق کرد علم دولت شما نصب
کرده حالا نیز ازین ورطه اگر جان بسلامت بیرون برم روزی بکار شما
خواهم آمد التماس مینمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند ان شاء الله بعد از
صحبت بنده خود بملازمت خواهد رسید و چون شجاع خان رکن اعظم
سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت سلیمشاه با وجودی که از
پیام شجاع خان و کلام او فهمیده بود که چه میگوید و مقصود چیست امروز
تحمل نموده روز دیگر بپرستش شجاع خان رفت و فتح خان خالو
فرزندان شجاع خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز
داشت هیچکس پنجه او نمیتوانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها
بسر برده در آمده است آزاده عذر نموده در نیاب پسر بزرگ
شجاع خان میان بایزید که مشهور است بباز بهادر با او اشارت
مشورت کرد میان بایزید نیز درین امر همداستان شد و شجاع خان
برین حال وقوف یافته فتح خان را به بهانه آنکه سپاه بیشکش را بیاورد

بیرون فرستاده بعد از لحظه از سلیمشاه التماس معاودت کرد و
صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت
چندین ساله شود و علم دولت که بحمل چندین مشقت بر پا شده
از پای درآید بعد از چند روز شجاعخان غسل کرده و صدقات و نذرات
بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیمشاه رفت سلیمشاه
صد و یک اسپ و صد و یک بسته قماش بنگاله بوی انعام فرمود توجه
و عنایات بسیار بظهور رسانیده و شجاع خان این تملقات را شجون
بنفاق دیده آنمجلس را بهر طرز که بود گذرانید و بمنزل رفته روز دیگر
نوکران خود را گفت اسباب خود را باز کنند و در جای فرود آیند که
این منزل چرکین شده و بعد از آنکه تمام مردم پارگرد بند سلاح پوشیده
تا طبل کوچ نواختند و سوار شده از کوالیار روی بجانب سارنگپور نهاد
سلیمشاه از مشاهده این حالت در خشم شده برخی از سپاهرا بتعاقب
او تعیین فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقب روان شد
شجاع خان بعد رسیدن بسارنگپور در مقام سامان لشکر شده و
چون شنید که سلیمشاه می آید در آن لشکر تغیر مکان کرد بعض مردم
ترغیب جنگ نمودند شجاع خان گفت سلیمشاه ولی نعمت
زاده منست هرگز جنگ نخواهم کرد نخواهم گذاشت که کسی این آرزو
بخاطر گذارند و چون سلیمشاه بسیار نزدیک شد از شهر برآمده
عیال خود و مردم را پیش انداخته بجانب مالوه رفت سلیمشاه

مالوه را بحوق

مالوه را بتصرف در آورد و عیسی خان سوار را با بیست و دو هزار سوار
در قصبه اجین گذاشته بکوالیار مراجعت فرمود شجاع خان با وجود قدرت و
استعداد اصلا بنفرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیمشاه
از سر فتنه افغانان بنازی میخواست متوجه لاهور شود دولت خان
را جالاکه محبوب سلیمشاه بود درخواست گناه شجاع خان نمود و او
آمده ملازمت کرد و سلیمشاه از سر تقصیرات او درگذشته صد و
یک اسپ و قماش بسیار و یکدست طشت و افتابه طلا مرحمت نمود
ولایت رایسین و سارنگپور بعرض محال دیگر بجاگیر او داده و سپه
سالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بعد از انکه سلیمشاه
باجل طبیعی درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قرار گرفت او نیز
بسبب اسلاف ولایت مالوه را بقبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان
المملکت را بر فرزندان و خویشان و اعوان قسمت نمود اجین و نولا را
را بدولت خان اجالا و رایسین و بهیل را بملک مصطفی اسپر کوچک خود
داد هندیه و سیوانش و ان نواحی را بمیان بایزید پسر بزرگ خود
ارزانی داشت و خود در سارنگپور پشت بر دیوار امنیت داده
نشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلاف پذیرفت
و هر کدام در هر گوشه که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک بادشاهانه
پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند فلک فرصت
نداد همان چند روز در اواخر سنه اثنی وستین وتسعمایه ازین جهان

بیوفا در گذشت و پسر بزرگ او میان بایزید خطاب باربهادر یافته
قایم مقام گشت مدت حکومت او من اوله والی اخره دوازده سال
سال بود قصبه شجاعپور که نزدیک بلده اجین است معمور کرده اوست
و دیگر آثار او نیز در ولایت مالوه بسیار است **فایز شدن باربهادر**
بسلطنت مالوه و گرفتاری او بدست امرای اکبری بعد از فوت شجاع خان
پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگپور رسانیده
و اسانته حشمت و سلطنت پدر متصرف شده دولتخان با او در
مقام مکابره شد و چون او نزد سلیمشاه معزز و محترم بود همه لشکریان
مالوه خواهان او گشتند میان بایزید ولد خود را با جمع از مردم عزیز نزد
دولت خان فرستاد تا مصالحه در میان آورد بعد از گفت و شنفت
بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مندو و بعض محال دیگر را دولت
خان متصرف شود و سارنگپور و سیوانس و سیرونج و سروهی و براه
و بهلواره و محال خالصه شجاع خان بمیان بایزید مقرر شد و سرکار راسین
و بهیل و محال و دیگر که دران نواحی واقع است ملک مصطفی قابض
گردد و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد عذر متوجه اجین شد و میان
مردم میگفت که من بواسطه تعزیه رسانیدن بخدمت میان
دولت خان کردم دولت خان چون گرفته از عذر او غافل شده
بدست او کشته شد سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه
او بخت انگاه اکثر بلاد مالوه متصرف شده در شهور سنه ثلث

وستین و تسعمایه

وستین وتسعمایه چتر بر سر گرفته وخطبه خود خوانده خود را بازبهادر
شاه نامید وبعد تنسیق مهمات الصوبه متوجه رایسین گردید ملک مصطفی
که بمزید شجاعت اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از مجاریات
متعدده منهزم گشت ورایسین وبهیل نیز بتصرف مردم بازبهادر
درآمد انگاه متوجه گذر ولا شد وچون بعرض سرداران او سلوک ناهموار
نمودند درانوقت ایشانرا گرفته درچاه انداخت وهلاک کرد
وخود بجنگ جماعتی که درگذر والا بودند پرداخته بعد از سعی وکوشش بسیار
سنجر ساخت ودران زنان که بمحاصره ومحاربه مشغول بود تویی
بفتح خان که حال بازبهادر بود رسیده درگذشت بازبهادر جای
او بپسرش مقرر کرده بسارنگپور آمد بعد از چند گاه بقصد تسخیر گره
کنتکه با لشکر آراسته متوجه شد وچون بانجا رسید رانی درگاوتی
که زن راجه کنتکه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد گوندوانرا
جمع کرده بر سر کهاتی جنگ انداخت وچون بارهای پیش از مور
وملخ بودند از انطرف وجوانب درآمده اردوی بازبهادر را فرو
گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت وتمام حشم ومردم
خوب بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند وبازبهادر بصد محنت خود
را بسارنگپور رسانیدند وبی آنکه در مقام اصلاح [illegible] شکست بشود
برای رفع کلفت بعیش وعشرت پرداخت وچون در فن موسیقی هندوستان
مهارت تمام داشت مدار بر صحبت زنان مغنیه نهاد دست از

تدبیر مملکت و سلطنت بار کشید و او را بیکی از زنان مغنیه که مسمات
بروپ متی بود و او نیز از علم موسیقی بهره تمام داشت تعشق و تعلق
بهم رسیده آوازه عاشقی و معشوقی در سایر بلاد هندوستان منتشر
گردید و نقش های عاشقانه بر سوزانها مشهور آفاق گشته لحظه بی
یکدیگر نمی بودند و چون خبر غفلت او بسمع اکبر بادشاه رسیده ویرا
کذکی و بی سامانی لشکر مالوه بموضع سوء طمع داران ملک نموده
جمع از امرای انگاه را به باشد بسعی ادهم خان انکه در اواخر سنه
ثمان و ستین و تسعمایه به تسخیر مالوه گسیل فرمود و باز بهادر از
نهایت غفلت و بی شعوری وقتی واقف معامله شد که لشکر خفتانی
بولایت مالوه در آمده پس حرکت المذبوحی بخاطرش رسیده
امرا و لشکر خود را از اطراف جمع آورده چون مغل بیک کوه
سارنگپور رسید باز بهادر چشم از خواب غفلت باز کرده و از
صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را همچون بزم تصور کرده در
کمال بی استعدادی و بی سامانی بمیدان قتال شتافته مصاف داد
و تاب نیم حمله دلاوران نیاورده با قصی ممالک گریخت گویند
چون اندوخته حیاتش بخرخواری مغنیه که صلاح هندیان انرا پاتر
میگویند نبود بوقت عزیمت جمعی را در سارنگپور باز داشته بود
که اکبر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره ها اقدام نمایند وقتیکه باز
بهادر شکست یافت انجماعت شمشیرها کشیده روپ متی و بعض

دیگر از پاتران

دیگر از پاتران خاصه را از روی اضطراب زخمها زدند و ایشان را کشته
و مرده پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند خود صحبت روپ متی
و پاترا را شنیده هر کدام جان شیرین را بطرفی گریزانیده بودند آنجماعه را
فرصت تفتیش نمانده عقب باز بها در شتافتند و چون آدم خان بشهر
درآمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی که شهره آفاق
بود پرسید ایشان گفتند آن پری پیکر حور تقا در فلان محل با کنیزی از
پاتران بقتل رسیده آدم خان جهت صدق مقال کسان فرستاده
خبر یافت که روپ متی و دسته عورت دیگر زخمی شده رشته حیات
ایشان به تیغ جفا منقطع نگشته است آدم خان مسرور و خوشوقت
گردیده از راه قریب پیغام حسرت انجام داد که در معالجه و نداوی خویش
تقصیر مکن که بعد از حصول مقاد خوب شدن زخمها ترا قرین عزت
نزد باز بهادر خواهم فرستاد و روپ را از پشم این نوید گلنار جان
تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد و زبان ثنا و دعا و آدم خان
گشاده بمضمون ابیات مترنم گشت بیت بدین مژده گر جان فشانم
روست که این مژده اسایش جان ماست و بعد از آنکه زخمهاش
بمرهم این مژده خوب شد به آدم خان گفته فرستاد که بیامن لطف خداوندی
نیک شده ام و قوت رفتن بهم رسانیده بمقتضای الکریم اذا وعده وفا
اگر مرا پیش باز بهادر فرستند و بگفته خود وفا نمایند مرده را زنده
ساخته مغز عیسوی بظهور رسانیده باشند آدم خان را قوت طامعه بحرکت

امده جواب داد که بازبهادر اگر غاشیه اطاعت بادشاه بر دوش
نهاده متوجه درگاه میشد بی ملاحظه اجابت میول تو مینمودم حالا که
باغی و حرامخوارست اگر عنایتی حکم بادشاه نزد او بفرستم موافق مزاج
اقدس نخواهد بود بعد ازین معذرت نیم شبی کسان بخانه او فرستاد
طلب وصال نموده روپ متی حیله ادهم خان فهمیده ازانکه عاشق
زار بهادر بوده با او عهد بسته بود که غیر از و با کسی الفت و موانست
نگیرد او نیز در مقام قریب شده با فرستادهای ادهم خان ملایمت و
تواضع بسیار نمود و چون از طرز کلام ایشان فهمیده که اگر قبول ان انمینماید
بزور خواهند برد هرانیه اظهار بشاشت کرده گفت که مطیع و منقادم و
درآمدن چاره ندارم اما اگر نواب خان از راه ذره پروری بمنزل این
خاکسار تشریف حضور ارزانی فرماید سلیمانی مهمان موری شده فرزندان
چون برگشته بخت شنیده بودند بصد اب تاب عرض نمودند ادهم خان که
جوان شاهد باز بود ازان مژده روح افزا گل گل شگفته لوازم زور
وصال مهیا ساخت و از ترس بادشاه که مبادا ان خبر باو رسد تغیر
لباس کرده با دو سه کس معتبر دران شب متوجه منزل مطلوب گشت و
چون بخانه وی درآمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمودند گفتند بالای
پلنگ خوابیده ادهم خان از کمال شوق نزدیک پلنگ شد چادر
از روی کشید دید که چوه و خوشبو بسیار بر خود مالیده و گل در
گردن افکنده جان بجان آفرین سپرده ادهم خان متحیر شده حقیقت

حال از نزدیکان

حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مودم خان که بطلب او آمده
بودند جواب شنید برگشتند یاد بازبهادر کرده گریه بسیار نمود و
قدری کافور و روغن کنجد خورده بعد ازانکه حال بر و متغیر گشته برخاسته
بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد و وفای او آفرین گفته :
تجهیز و تکفین او اشارت نمود و دران زودی ادهم خان معزول گشته
بر محمد خان سیروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و در سنه تسع و
ستین و تسعمایه بقصد استیصال بازبهادر که در سرحد مالوه بمحالبه
لشکر کشید بازبهادر بتفال خان حاکم برار و میران مبارکشاه والی
برهانپور ملتجی گشته ایشانرا بمدد طلبیده و انها قبول کرده استعداد
لشکر شدند میر محمد خان اینمعنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت انها
مشغول شد و به برهانپور رسیده در خرابی و تعمق دقیقه فرو نگذاشت
درین اثنا حکام ثلث با لشکرهای آراسته بمدافعه میر محمد خان شدند
میر محمد خان بر سبیل مسارعت معاودت گشت و انها دنبال کرده
در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند میر محمد خان بران نهج
که در دستان سلاطین دهلی بر زبان قلم امده در حین گریز بآب
تریده غرق گشت و از تعاقب سپاه دکن مالوه امرای اکبری را توقف
دران ملک دشوار گشته بیرون رفتند و بازبهادر بار دیگر بر
تخت مالوه متمکن شده بجمع اوردن خیل و حشم مشغول گردید لیک
هنوز نفس چاق نکرده بود که عبدالله خان ازبک که از امرای کبار

اکبرشاهی بود در سنه سبعین و تسعمایه با تخد و دشتافت و بار بهادر
که عیش و عشرت عادت کرده بود و مشقت جنگ بخود قرار نداده بی
تحریک سیف و ستاف از آن ممالک بیرون رفت و کار بر خود
آسان کرده مدتها کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگرد
آن میگشت و با لشکر نقل زد و خورد میکرد و خرچون در خفیه تدبیر هیچ تیر
نماند سپر مقاومت نزد و انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه
اکبرشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت
و رفاهیت میگذرانید تا در همان آستان عمر گرانمایه اش اختتام پیوست
و همچنین میان مصطفی برادر کوچک بار بهادر پیش اکبرشاه رفته بامارت
رسید و وقتی که حاکم ابوالفتح بر سر افغانان یوسف رئی رفته بود در
یکی از معرکه بقتل رسید سلطنت بار بهادر با تزلزل و انقلاب
چه در بلاد و قرا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود و از تاریخ
ثمان و سبعین و تسعمایه تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت
مالوه در خوره دیوان بادشاه دهلی عمل میشود **مقاله ششم در بیان**
سلاطین فاروقیه برهان نخستین کسی که ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس
فایز گشته ملک راجه است پدر او خانجهان نام داشت و با عنجد از امرای
صاحب اعتبار سلطان علاءالدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون
او فوت شد به پسرش ملک راجه گردش روزگار و تصاریف
لیل و نهار امارت نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمر میگذرانید

و در آخر بصبر و ا

و در اخر بصد هزار جهد و خیر ثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروز
شاه کنجانید با یک آب خدمت میکرد و از قلب ماهیانه اوقات
بعسرت میگذرانید اما با چنین حال چون منشاط شکار رغبت تمام داشت
گاه بگاه اوقاتش صرف ان میشد دران زمانیکه سلطان فیروز
شاه سند گذشته بگجرات آمده بود روزی در شکارگاه با جمعی
از مخصوصان دنبال صید کرد و چهارده و پانزده کروه رفته گرسنه
شد چون معموره دور بود و بهمراه او هیچکدام خوردنی با خود نداشتند
بی تاب گشته در سایه درختی نشست از دور نظرش بر سواری افتاد
که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در صحرا عقب
شکار میگرد و کس فرستاده طلب کرد و از بی طاقتی پرسید که از قسم
خوردنی هیچ همراه داری گفت اری پس درویشانه که داشت پیش
اورده بپای ادب بایستاد سلطان تناول فرمود و حسن گفتار
و اداب خدمت او پسند بادشاه افتاده گفت تو کیستی و کجا
می باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خانجهانم
و نام من راجه است و در میان نوکران خاصه بادشاه خدمت میکنم
سلطان چون خانجهان را بواجبی میشناخت و خدمت او
دران روز نیز مقبول افتاده بود هر اینه بیکی از نزدیکان گفت که هر کار بار
عام دهم او را نزد من حاضر ساز و بعد از چندگاه چون آن دولت
میسر شد شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز شاه

متوجه ارکان دولت کشته کفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق
آشنائی سابق و دیکر حق خدمت لایق که در شکارکاه بجای آورده
پس او را در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرمود با قطاع
شهر تهالنیر و کردند که از جمله مملکت خاندیس ست و در سرحد دکن
واقع شده اختصاص بخشید و ملک راجه در سنه اثنی وسبعین
وسبعمایه بان سرحد شتافته در ضبط آن حدود کوشیده و راجه بکلانه
بهارجی را که تا آن عنایت اطاعت سلطان فیروزشاه ننموده
بود بضرب شمشیر باج کذر ساخته پنج فیل بزرک و ده فیل کوچک
و نقود و امتعه نفیسه بسیار از و پیشکش کرفت و فیلها را بر دوش
دکن بزنجیر علاوه و نقره مزین ساخته بجلهای الوان از مخمل و زربفت و سلک
بیارست و نقود و اقمشه را بر شتران بار کرده و بر انها نیز بالاپوشیده
پوشهای مخمل و زربفت آنداخته روانه درکاه کردانید و چون باین
رنکنی و آراستکی پیشکش بهارجی بنظر سلطان درآمد خوشحال شده
کفت خدمتی که بحکام کجرات تعلق داشت ملک راجه بتقدیم رسانیده
پس فرمان منصب سه هزاری و خلعت سپه سالاری خاندیس
بنام او شرف صدور یافت ستاره طالعش عروج نمود و او
در اندک زمانی دوازده هزار سوار کارکذار انتخابی بهم رسانیده چون
مخصوص ولایت خاندیس بایشان کفایت نمیکرد پیوسته بر کوندوانه
دیکر ولایت راجها حتی کرهه تاخت برده ازایشان پیشکش میکرفت

دکارش بجای

وکارش بجای رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با وطریق
اخلاص پویده بحسن تدبیر بقوت بازو و دستگاه سلطنت بهمرسانیده
مستقل گشت و بعد از فوت سلطان فیروز چون دلاور خان غوری
با یالت ولایت مالوه اختصاص یافت نهایت صداقت و
اخلاص بران ایشان بود با یکدیگر برادرانه و یارانه سلوک هموار
نمودند و پیوند وصلت در میان آوردند و دختر ملک راجه را
در سلک ازدواج سلطان هوشنگ کشیدند و دختر دلاور خان را
بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از آنکه سلطان مظفر
بحکومت گجرات فایز گشته اندک خللی دران مملکت پدید آمد
ملک راجه فرصت دیده باستظهار دلاور خان سلطان پور ندربار را
مزاحمت رسانیده تهانه سلطان مظفر را برخیزانید سلطان مظفر
که بغزای کفار اشتغال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هرچه تمامتر
بحوالی سلطان پور رسید ملک راجه چون طاقت مقاومت
نداشت در قلعه تهانسیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحا عصر را
واسطه ساخته از سلطان مظفر طلب صلح نمود و سلطان مظفر که
صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشته میخواست که حاکم خاندیس
و مالوه برفق و مدارا پیش آید هر آینه قبول مصالحه کرد و در باب
اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت
ملک راجه بعد از آن در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده

تا آخر عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت
پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولی عهد ساخته خرقه ارادت و اجازت
که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهانسیر را مع
مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار تفویض کردانید و در
روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه احدی و ثمانمایه بجوار رحمت
ملک غفور داخل گشته در تهانسیر مدفون گردید و مسود اوراق
محمد قاسم فرشته جرجانی که در ثلث و عشر و الف همراه پالکی
بیگم سلطان حبیبه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود
بتحقیق کتابی که مشتمل بود بر وقایع ایشان باشد نمود جواب داد
که چنین کتاب بنظر در نیامده اما ورقی که مشتمل بود بر اصل و نسب
ایشان و شعر و بحر بود از تاریخ جلوس و فوت انها در کتابخانه
دیدم و نقل ان بر داشتم مخلص ان روق بخاطر آورده از انجام معلوم شد
که ملک راجه خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق میداند و باین
نهج خود را بانحضرت رساند ملک راجه بن جانخان بن عثمان
خان بن شمعون شاه بن اشعث بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن
دانیال شاه بن اشعث بن ارمیان شاه بن سلطان البارکین
برهان العافین ابراهیم شاه فاروقی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد
شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن اعظم بن اصغر بن محمد احمد بن محمد
امام ناصر عبدالله بن الفاروق بین الحق و الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب

خلیفه حضرت سید

حضرت
خلیفه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه اطاهرین ملک راجه
مرید شیخ الاسلامی مخدوم شیخ زین الدین دولتابادست واز و خرقه
ارادت و اجازت یافته واز و به پسر بزرگ او نصیرخان که ولی
عهدش بود رسید و همچنین در مدت دویست سال و کسری که باد
بادشاهی خاندیس در خاندان بود خرقه ارادت و اجازت بطن
بعد بطن هر که ولی عهد میشد باو میرسید تا آنکه بهادرشاه بن راجه علیخان
که ختم ملوک است آن خرقه یافت حکومت ملک راجه بیست و نه
سال ذکر سلطنت نصیرخان فاروقی در عهد وی آن خانواده را رواج
و رونق دیگر پدید آمد و در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روشن
درگاه سلاطین کبار است جمع کند بنابران افاضل و ارباب حشمت
در خاندیس مجتمع گشتند و هر کدام بقدر مقدور وظایف و اقطاع داده
بطفیل ایشان آن دودمان را در دلها و قدر و بزرگی پدید آمد چنانکه باید
اساسه سلطنت و خطاب نصیرخان از سلطنت احمدشاه گجراتی خطبه
خاندیس بنام خود کرد و از روی که پدر بخاک بر دیسربان رسیده
کام روا گشت و همراه پرده را سرخ کرده چتر بر سر گرفت و قلعه اسیر از
تصرف اسا اهیر برآورده شهر برهانپور را احداث فرمود و طریق
دست آوردن قلعه اسیر برین نهجت که بالای آن کوه آسمان شکوه
اسا نام اهیری که از رسیدار آن معبر خاندیس بود توطن داشت
و اباء اجداد که قریب هفتصد سال در آنجا بودند جهت حفظ گاو و گاو

پیش و محافظت اموال از در دان حصاری سنگ و گل ساخته روز
کار میگذرانیدند چون نوبت به سا اهیر رسید سامان و دستگاه او را اندازه
گذشته پنجهزار گاو میش و پنجهزار گاو و بست هزار گوسفند و یکهزار
مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت او و نگاهبانی
مواشی میکردند از دو هزار متجاوز گشت مردم کندوانه کوندوانه در عیب
خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد آورده غله و نقد هرچه ایشان را
در کار بود از و قرض میگرفتند و همچنین امراء الخدو در اهرگاه بقرض
باباسیان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند بدین
تقریب اساکه از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود از مت هیر وقت
شده کارش بجای انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طایفه از
هندو و مسلمان نزاعی روی بنمود و عقد مشکل پیش می امد باو رجوع
میکردند تا او بمیامن عقل و کیاست مفروغ سازد و پیش از انکه
ملک راجه بانجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس و مالوه
و برار و سلطان پور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از
قوت قوت لایموت هلاک گشتند چنانکه در کوندوانه وغیره از
کوبی و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماند و رعایای خاندیس
نیز بسیاری هلاک شده انها که زنده بودند باسا پناه اوردند
و اساکه در کوندوانه دو هزار انبار خانه غله داشت و کلای او شروع
در فروختن کرده قیمت ان زر نزد اسا فرستادند و او زنی داشت

خره نام بوشم

خیره نام بشوهر گفت حق سبحانه تعالی ما را از مال دنیوی مستغنی
ساخته و احتیاج بقیمت غله نمانده کاری باید کرد که دین و آخرت
باستحکام گرفت پیدا کند اسا گفت انکدام است زن گفت استحکام
دین منحصر در آنست که برین کوه حصاری از گنج و سنگ بسازی و
استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در هر سلک است لنگر
ساخته طعام پخته بفقرا و مساکین برسانی اسا هر دو را قبول کرده
در ممالک اطراف خاندیس لنگرها ساخت و چار دیوار قدیم را
شکسته حصاری از گنج و سنگ بنا نمود و مشهور بقلعه اسا هیر گردید
رفته رفته و از کثرت استعمال تخفیف کردند و اسیر نامش نهادند
و چون این خبر بسلطان فیروز رسید و از توهم آنکه مبادا اسا
باستظهار آن قلعه علم مخالفت افراز د بحکم خاندیس فرمانی
نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی که اهیری چنین
قلعه بی نظیری بالا کوهی بسازد بعد از آنکه حکومت آن دیار بملک راجه
قرار گرفت اسا با دو مریدانه زندگانی میکرد مطیع و منقاد ملک راجه شد
ملک راجه اگر فکر تسخیر قلعه اسیر داشت لیک چون رهین احسان او بود
و تسخیر آن بحسب ظاهر از جهت محالات مینمود و اراده خود را از
قوت بظهور نمیرسانید اما نصیر خان همگی همت بر فتح و نصرت آن
مصروف داشته در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده باسا
پیغام داد که راجه بکلانه و انبتور جمعیت بسیار بهم رسانیده بر سب

زمان خداوند مرحوم ملک راجه سلوک نمی نماید و بتحریک و معاونت
راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند
قلعه تهانسیر بموجب وصیت پدر برادرم ملک افتخار متصرف است
وقلعه المنک که بدشمنان نزدیکست بران اعتماد ندارم میخواهم که اهل عیال
برادر قلعه خود جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون
باشم اسا بطوع و رغبت قبول این معنی کرده در قلعه اسیرخانه وسیع
جهت ایشان مقرر کرده نصیرخان روز اول چند دوبی عورات
بانجا فرستاده گفت که اگر فرمان اسا بلاقات شما اید در تعظیم و تکریم
انها فروگذاشت ننمایند و روز دیگر دویست دوبی را مهیا کرده
دویست مرد شجاع جبه پوش دران نشستند و برقع برانها پوشیده
اوازه اندختند که والده نصیرخان و حرمهای بزرگ او روانه قلعه
اسیر شوند اسان خبر شنیده چون دولبها بپای قلعه رسیدند حکم
کرد که دروازه کشاده دروازه بانان کناری شوند و دولبهای بی
حرف و حکایت بالای قلعه شده بمحوطه مقرری درامدند و بها دران
یکبار از دولبها برجسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانه
اسا شدند قضارا اسا و فرزندان او که در کمال غفلت جهت مبارکبادی
امدند نزدیک همان محوطه دوچار شده بانعام بقتل رسیدند و اهل قلعه چون
اسا و فرزندان او را کشته دیدند بعجز و زاری درآمده اما خواستند و دست
زن و فرزند گرفته از قلعه بیرون رفتند نصیرخان در قلعه المنک این

المنک

آشیانه باز

خبر شنید با بلغار خود را بقلعه رسانید و بجد و اهتمام او مشغول گشته
شکست و ریخت را درست کرد و بعد ازین و بصد و سی سال
دکشری شیرشاه افغان بادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق
مستحکم ساخت مشهور است که حکام قارو قیه اسیر هیچکدام تصرف در
اموال اسا نکرده امانت نگاه داشته بودند تا آنکه اکبر بادشاه بعد از
فتح آن حصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین قارو قیه متصرف
شده طلا و نقره سکوک را بدار الضرب فرستاد تا بکار آورد که
بنام آوردند الغرض نصیر خان از قلعه فرود آمده باتفاق فرزندان
و خیل و حشم باستقبال شتافت و در کنار آب تبتی در جای که
حالا قصبه زین آباد واقعه شده ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعه
اسیر کرد شیخ جواب داد که ما را حکم نیست که از آب تبتی عبور نمائیم
نصیر خان اجازت خواسته برگشت و در کنار دیگر بلند بر بنور بجای
آن واقع است و خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بود و آمد و هر روز پنج مرتبه
بملازمت شیخ شده از صحبت فیض بخش او مستفیض میگردید و چون
دو هفته بدین منوال بگذشت شیخ عازم مراجعت دولت آباد شد نصیر خان
تواضعات عادی در سی بجای آورده التماس نمود که اگر سمت این
مملکت فلان و همان قصبه و پرگنه خوش کنند نهایت سرفرازی
خواهد بود شیخ قبول این معنی نموده گفت درویشان را بقصبات و پرگنات
و وظایف نسبت و چون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار

بنای خورسندیم دران کنار آب که بمحل سلطان وغازیان اسلام است
شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد بنا کرد دار الملک خود
سازید وازین کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبه ومسجد
ومتحدث ساخته برنیا باد موسوم گردانید تا بدین تقریب شعار اسلام
درین دو قطعه زمین رواج یافته نام این دو درویش درین دیار
مذکور گردد نصیر خان خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که امرا
واعیان خاندیس بطرح شهر برهانپور وقصبه زینابادپرداختند وشیخ
فاتحه مبارکی خوانده روز دیگر بدولت آباد توجه فرمود در اندک
زمانی شهر وقصبه در نهایت معموری وآبادانی بانجام رسیده برهانپور
چنانکه بر زبان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین
فاروقیه گردید بعد ازانکه نصیر خان در شغل حکومت مستقل شد ~~ازانکه~~
ازانجا که گفته اند دو درویش در کلبی نگنجند دو بادشاه در اقلیمی نگنجد
اراده نمود که قلعه تهالنیر را از تصرف برادر برادرده در الملک
دعوی آبادلاغری نماید واین امر بنابرانکه بی مشورت وصوبدید حاکم مالوه
صورت پذیر نمیشد مافی الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که برادر
زن او بود پیغام داد وبیجویرا وشروع دران کرد وچون در سنه عشرین
وثمانمایه قلعه تهالنیر را محاصره کرد ملک افتخار ریلچی با احمد شاه گجراتی
گشته طالب معاونت شد سلطان احمد شاه به استعداد سفر پرداخته
در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ پا پا نزده

هزار سوار بکومک نصیر خان آمد و بتعجیل کرده هنوز سلطان احمد شاه نیامده
بود که بحسن اتفاق قلعه تهانسیر را در سنه عشرین و ثمانمایه مفتوح ساختند
و ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه اسیر فرستاده از غایت غرور عازم
شدند که سلطان پور و نندربار را از خوره دیوان گجرات بیاورد
در تخت مالوه گردانیدند و باین قصد و نیت چون بسلطان پور رسیدند
قطع آن قصبه ملک احمد چپ حصاری شده عرضه داشتی مبنی
از کیفیت احوال نزد سلطان احمد شاه فرستاد و دوی از شنودن
این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش کوچ بر کوچ
روان گشت و ملک محمود ترک را با لشکر بزرگ پیشتر فرستاد
چون خبر قرب وصول ملک محمود بحریفان رسید غزنین خان شبانه
کوچ کرده بمندو شتافت و نصیر خان گریخته بقلعه تهانسیر درآمد ملک
محمود تا قلعه عنان نکشیده آنرا محاصره کرد و سلطان احمد شاه
بسلطان پور آمده نزول اجلال فرمود نصیر خان خود را همچو کنجشک در
چنگل باز دیده بمقربان احمد شاه متمسک شد و بوسیله بذل نقود
فراوان این نزاع از خود ساخت تا بوقت صلح بعرض سلطان
رسانیده نوعی نمودند که بخشش گرفته از سر تقصیرات نصیر خان در
گذشت و تا آن زمانیکه او را ملک نصیر میگفتند خطاب نصیر خان داد
بعطای چتر و سراپرده سرخ نواخت و بعد از چند سال احمد شاه بهمنی
دکنی جماعتی از مردم معتمد به برهانپور فرستاده دختر نصیر خان را جهت

فرزند بزرگ پالکی دختر که سمات بتر سبیت بود روانه محمدآباد بیدر
گردانید و در سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه راجه کانیا که رای ولایت
جالواره بود از صدمه لشکر گجرات گریخته باسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده
طلب حمایت نموده نصیر خان در صورت با و گفت که مرا استطاعت آن
نیست که با بادشاه گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمد شاه
دکنی که بادشاه همت عظیم الشان بروی یقین که او امداد نموده
مملکت موروث ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و درین
باب من نیز مکتوبی با و خواهم فرستاد کانیا بحسب ظاهر از نصیر خان
رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست و نزد سلطان احمد شاه رفته
دادخواه شد سلطان احمد شاه خاطر جوئی نصیر خان ملحوظ داشته
بعضی از امرای خود را همراه کانیا کرده روانه جالواره فرمود و ایشان
باتفاق کانیا چون بحوالی نندربار رسیدند در فساد و تقصیر نکردند و
بعد از آنکه افواج گجرات نزدیک رسیده بین الفریقین جنگ
واقع شد لشکر دکن منهزم گشته اکثر در معرکه بهکام گریز گشته شدند
سلطان احمد بهمنی در مقام تدارک شده سلطان علاء الدین را با سپاه
زرنخواه روانه کرد و او چون بدولت آباد رسید نصیر خان و راجه کانیا نیز
باو رفتند چنانکه سابقا مرقوم خامه فصاحت قرین شده لشکر دکن
درین مرتبه نیز مغلوب گشته و نصیر خان و کانیا بکوهستان کلند که در ولایت
خاندیس واقع است گریختند و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده

مراجعت نمود

مراجعت نموده نصیرخان به برهانپور آمده بضبط ملک خود پرداخت در سنه
اربعین و ثمانمایه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاءالدین
بنصیرخان اعلام و بر سر این معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده
بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه
عازم تسخیر ولایت بهار گردید و امرای برار را که با صاحب خویش نفاق
داشتند از خود ساخته در ملک برار خطبه خواند و بمحاصره قلعه نرمالا مشغول
شد اما چون سلطان علاءالدین ملک تجار عرب حاکم دولت
آباد را سرلشکر ساخته با امرای مغل بمقاتلت فرستاد نصیرخان
تاب مقاومت در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالفت
بیرون رفت و ملک التجار تعاقب کرده متوجه برهانپور شد و نصیر
خان چون کومک از بادشاه گجرات طلبیده بود بجانب قلعه المنک
شتافت و ملک التجار به برهانپور آمده در کندن سوختن عمارات
عالیه خود را معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطان پوروندر
بار و سپاه مالوه در تنبیه آمدن اند با یلغار جانب المنک روان شد
تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد و در آن روز که جنگ
خواهد شد ملک التجار چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار
مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی المنک رسیده بود نصیرخان
راه کومک ندیده تعجیل نمود و افواج آراسته با قرب دوازده
هزار سوار در میدان شتافت و هزیمت یافته قریب بیست

فیل نامی دیگر اساسه سلطنت باخت و بمشقت بسیار خود را بقلعه الملک
رسانیده از غم و غصه بر بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که
پنج ماه ربیع الاول سال مذکوره که سنه احدی و اربعین و ثمانمایه باشد
طایر روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادلخان
تابوت پدر را تهانسیر فرستاده در جب جد مدفون گردید مدت
سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود
ذکر سلطنت میران عادلخان فاروقیه میران عادلخان از خواهر سلطان هوشنگ
متولد شده و بعد از فوت پدر بحکومت خاندیش رسیده همت بر دفع
ملک التجار گماشت و کسان فرستاده امرای گجرات را بتعجیل
طلب نمود ملک التجار که قلعه الملک را قتل کرده بود خبر فوت
و وصول لشکر گجرات بسلطانپور شنیده بدکن رفت و میران
عادلخان بسلطنت پرداخته بعد از آن که سه سال و هشت ماه و بیست
و سه روز برتق و فتق مهمات خلایق مشغول بود در روز
جمعه بستم ماه ذلحجه سنه اربعین و ثمانمایه در بلده برهانپور شهادت
یافتند ملک به پسر خود میران مبارکخان سپرد و کیفیت شهادت
او چون بر جامع حکایات معلوم نبود شرح آن نوشته نشد جنازه
او را نیز به تهانسیر برده در جنب پدر و جد بخاک سپردند
خاکش چنان بجوز دگر فرستخوان نماند ذکر سلطنت میران مبارک
خان فاروقی بعد از پدر مدت هفده سال و شش ماه و نه روز بی

منازعی و معاندی

بی منازعی و معاندی بر ریاست خلایق خاندیس اشتغال نمود در
روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی و ستین و ثمانمایه همچو دیگران
ازین جهان بی بقا درگذشت ولدش میران عینا الملک طب بعادلخان
جانشین وی گردیده که جنازهٔ پدر را روانه قصبه تهالنیر گردانید
تا او لاهم رابع اجداد گردانیده در حضیره فاروقیان مدفون ساختند حضیر

ذکر حکومت میران عینا الملک طب بعادلخان فاروقی باستقلال او

هیچکس از سلاطین ناحیه خاندیس بادشاهی نکرد از رایان
اطراف باج گرفت و مقدم کوندوانه و اکره مطیع و منقاد گشته طایفه
کولی و بهیل از دزدی و قطاع الطریق گذاشتند و خارج حصاری که
آسیر بالای کوه اسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته
دروازه دیگر نصب کرد و مالی گریز او ساخت بنوعی که عقل از تسخیر
آن بحر و قهر ایامی نماید و در پهلوی شهر برهان پور کنار آب تپتی
هم قلعه بسته و عمارات عالیه با تمام رسانیده اکثر اوقات
در انجا بسر می برد و خود را چهارکندی سلطان خواند یعنی بادشاه
کوهستان چهارکهندی و چهارکهندی بزبان اهل هند جنگل بسیار
درشت است که عبور انسان بمحنت از ان شود و تفصیل کوهستان
چهارکهندی در جای خود بیان شده است و چون اساسه سلطنته
او زیاده از ایام اجداد شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود
و پیشکش و هدایا بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام

تکبر افراشت و سلطان محمود بتکبر ایران سرکشی آگاهی یافته در
سنه اربع و تسعمایه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاده
و امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند و در
اخر بی خبک و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالنیر
و اسیر امدند و سپاه گجرات خرابی بولایت خاندیس رسانیدند
و میران عیناعادلخان که بالای قلعه اسیر بودند از ستیزه و سرکشی
خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد سلطان
محمود فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده تنکش چندین ساله
را بیکبار مرسول داشت تا لشکر گجرات دست از ولایت او
باز داشته بگجرات رفت و بعد از انکه و چهل و شش سال
و هشت ماه و دوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت
و فراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع
و تسعمایه بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوصیة در بلده
برهانپور در محل دولت میدان مدفون گشت و بنا بر انکه در حین
فوت او را پسر نمانده بود برادرش میران داود خان بن
مبارکخان بقلاوه حکومت برهانپور اختصاص یافت ذکر حکومت
داود خان بن مبارک خان فاروقی داود خان بعد از برادر بر
برهانپور جلوس نمود و حسام علی و یار علی که دو برادر معلی بودند
استقلال تمام بهم رسانیده حسام خطاب ملک حسام الدین یافت

و بهمات ملک

بمهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه گشت و در سنه تسع و تسعمایه
میران داود خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه
بحری متصرف شود و برین معنی مطلع گشته با جمعیت خود بر کوچ از احمد نگر
متوجه خاندیس گردید داود بقلعه اسیر ابد احمد نظام شاه در تاراج و تخریب
باقصی الغایه کوشید داود خان مضطر و عاجز گشته از سلطان ناصر
الدین خلجی استعداد و استعانت حسب واوحق همسایگی منظور داشته
اقبال خان نام امرای را با فواج بزرگ بکومک او فرستاد داود
چون بحوالی قلعه اسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت نگر مند و
نیاورده باحمد نگر رفت اقبال خان در برهان پور چند روز نزول
کرده داود خان را تکلیف خطبه سلطان ناصر الدین نمود او چون چاره
نداشت خطبه سلطان ناصر الدین خوانده و اقبال خان را از خود راضی
ساخته با تحف و پیشکش بسیار و فیل روانه شادی آباد گردانید
داود خان بعد از انکه هشت سال و یکماه و ده روز کامرانی کرده
بود در روز سه شنبه غره ماه جمادی الاول سنه سبع و عشر و تسعمایه
فوت شد و ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کرده پسر
او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد از دو روز ملک حسام الدین
بنا بر امرای که خدای سبحانه بران علیم است او را زهر داده از میان
برداشت و چون داود خان را دیگر پسر نبود کسان باحمد نگر نزد احمد نظام
شاه بحری فرستاده خان زاده عالم خان را که از احفاد سلاطین فاروقیه

بود و در انجای بود طلب داشت و بمشورت نظام شاه و عماد الملک
حاکم برار بر تخت برهانپور تمکن ساخته اکثر امرای و سرداران کمر خدمت او
بر میان بستند الا ملک لاون که از عیان ان دولتخانه بود بپادشاهی
عالم خان راضی نگشته قلعه اسیر را متصرف خود در اورد و با ملک
حسام الدین دران امر مخالفت ورزیده قضارا در انوقت که غزنین
خان بگناه اورد و دو پادشاهی گرفتار زندان لحد گردیدی عادلخان
بن حسن خان بن نصیر خان که دختر زاده سلطان محمود بیکرا بود و در
سرحد تهانسیر اقامت داشت باتفاق والده خود عریضه بسلطان
محمود نوشته بگجرات فرستاد مضمون انکه داود خان فوت شده
مهمات سلطنت اختلال کلی بهم رسانیده اگر جای پدران باین فقیر
مرحمت شود نهایت ذره پروری خواهد شد سلطان محمود التماس
و استدعای او را قبول نمود چون دانست که بی توجه خود ان معامله
صورت نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و
ملک حسام الدین مظفر شده بتعجیل کس نزد نظام شاه و عادلشاه
فرستاده چندان تضرع که انها با جمعیت خود بقصد اعانت برهان
پور را مدند اما چون سلطان محمود در اثناء راه خبر اجلاس عالم خان
و مخالفت ملک لاون با وی شنود در کنار اب تربده ماه
رمضان را گذرانیده در شوال روانه پیش شد و چون تهانسیر
رسید عالم شه تهانداری ان قلعه بوسیله عزیز الملک که تهاندار

سلطان بود بود

سلطان پور بود بملازمت سلطان نموده قلعه را خالی کرده حواله
ملازمان درگاه سپرد نظام شاه و عماد الملک چون دور نمی لشکر
خاندیس و کثرت و شوکت سپاه کجرات بخاطر آوردند صلاح در
توقف ندیده هرکدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام
الدین گذاشتند و خود بجانب گاویل روانه شدند سلطان محمود
آصفخان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب ملک حسام
الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند
فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع شده برخصت ملک
حسام الدین کوچ کرده بدنبال خداوند خود شتافتند و ملک الان
که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت بیشتر از دیگران
باستیصال اصف خان رفته ملاقات نمود آصف خان او را
همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین انخبر شنیده
عالم خان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپابوس سلطان
بتهانسیر رفت سلطان محمود هر دو را مشمول عنایات
بادشاهانه ساخته بعد از عید الضحی در ساعت سعد و طالع مسعود
عادلخان را خطاب اعظم همایون داده و دختر سلطان مظفر را
که با سلطان بهادر از یک مادر بودند بقصد وی در آورده بر
مسند حکومت برهانپور متمکن گردانید و ملک الان را خان جهان
خطاب داده و موضع نباس که تولد ملک الان در انجا شده بود

باستقبال

بانعام داود ملک باکها ولد عماد الملک اسیری را غازیخان و
ملک عالم شه تهاندار را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان
و برادر او ملک یوسف خان خطاب داده همراه اعظم
همایون کرد چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرج باو مرحمت کرده
ملک نصیر الملک و ملک مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته
از تهانسیر متوجه سلطانپور و نندربار گردید و در منزل اول ملک حسام
الدین مغل را شهریار خطاب کرده و موضع دهنور را که از مضافات
سلطانپور است انعام فرموده و فیل بزرگ داده او را نیز رخصت
انصراف فرمود **ذکر حکومت عادل بن حسن بن نصیر خان فاروقی**
الملقب باعظم همایون چون بامداد جد مادری خود سلطان محمود
بیکره از زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد و بی توقف
از تهانسیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت و ملک
حسام الدین شهریار مغل بواسطه نقاری که با ملک لادان خانجهان
داشت از برهانپور تهانسیر رفته در آنجا مقیم گشت و بعد از چند روز
خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته میخواهد
که عالم خان را والی برهانپور سازد عادلخان برین خدعه مطلع شد کس
بطلب ملک حسام الدین شهریار فرستاد و او بر سر کار واقف
شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی بلده رسید
عادلخان با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد
و خلعت داده

و خلعت داده رخصت دایره نمود روز دیگر با بحرمان خود چنان کمکاش
کرد چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیامد دست او گرفته بخلوتخانه
برد و در وقت رخصت در باشه گجراتی که شمشیر او بر مبدارد
ضرب کاری ملک حسام الدین حواله کند بعد کشته شدنش مردم او
خاکجا کشته خواهد شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاد ملک حسام
الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام امد و بعد ملاقات
بطریق مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در
امد و بعد از سخنی چند بان داده رخصت نمود و در اثنای قدرت
کردن در باشه چنان شمشیر بر و انداخت که دو پاره ساخت
چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین
امر وقوف یافت بجمعی از گجراتیان همراه او بودند فرمود
که جراخواران را بزنند گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند
غازی و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز
نهادند چهارصد غلام حبشی گجراتی که بر دربار حاضر بودند دنبال
ایشان نگذاشته در زیر شمشیر گرفتند غازیخان و دیگر امرا و بسیاری
از سپاهیان در میان خاک و خون اغشته شده و باز از نهاد
ایشان برامد و نصف ولایت که در تصرف داشتند مستخلص
گشته هنوز که لشکر گجرات نیامده بود مملکت خاندیس از
خس و خاشاک خلاف مصفا گردید اعظم همایون بعد ازین

واقعه روزی بقلعه اسیر رفته در ساعت فرو زاید و بسلطان محمود
نوشت که یکنوبت پسر قلعه رفته بودم شیر خان و یوسف خانرا
که قلعه در تصرف ایشانست خالی از سلطنت شیطنت و نفاق
نیافتم و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده هر دو بیدولت
بیکدیگر متفق گشته در مقام خلاف و نفاق ست و مکتوبی بنظام الملک
بحری نوشته اورا با عالم خان طلبیده اند و بالفعل نظام شاه با عالم
خان و لشکر خود را بسرحد آمده نشسته ست بنده باتفاق خانجهان
و ملک مجاهد الملک و دکرامرا رفته قلعه اسیر را قبل کرده ست:
اگر نظام شاه بولایت این مخلص در آید مهمات قلعه و اموقوف
داشته بجنگ او خواهد شتافت سلطان محمود بمجرد اطلاع بر
مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت
و دلاور خان و صفدر خان و دکرامرا را باستعداد و سامان تمام
روانه خاندیس ساخت و در جواب نوشت که خاطر ان فرزند
جمع که هر گاه احتیاج شود خود متوجه خواهم شد و نظام الملک بحری
که غلام یکی از سلاطین دکن ست اینقدرت از کجا بهم رسانیده
که بولایت آنفرزند مصرف رساند و بابلجی نظام شاه که بگجرات
رفته بود نیز توعید و تهدید نمود نظام شاه احوال چنان دیده
بدار الملک خود رفت و شیر خان و سیف خان بعهد و امان از قلعه
بر آمده بولایت کاویل رفتند و عادلخان بعد از رسیدن لشکر:

بحسن بجا

گجرات بجانب ولایت راجه کالته که مطیع نظام شاه بود رفته بعضی
از مواضع و قریات را بتاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالته
عجز نموده پیشکش داد تا عادل خان لشکر گجرات را رخصت کرد خود
باسیر مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه همراه خالوی
خود سلطان مظفر گجراتی بمندو رفت خدمات شایسته بتقدیم
رسانید چون در ضمن قضایای گجراتیان بتفصیل نوشته شده
بتکرار آن پرداخت و در سنه ست و عشرین و تسعمایه مریض گشته
در روز جمعه دهم ماه رمضان آنسال ازین سرای دو در انتقال
نمود ایام سلطنتش نوزده سال بود و پسرش میران محمد شاه که از
خواهر سلطان بهادر بود جانشین گردید **ذکر سلطنت میران محمد شاه**
فاروقی پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در اخر
چنانکه باید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد
پس او نخستین کسی باشد از آن دودمان خطاب شاهی یافت
و در آن سنوات چون میان برهان نظام شاه عماد الملک بر سر قلعه
ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران
محمد شاه ملتجی بسلطان بهادر گشته طالب اصلاح گردید سلطان بهادر
عین الملک حاکم بیجاپور را بسرحد دکن فرستاد تا احوال بخاطر آورده
میان عماد الملک و نظام شاه خاطر سلطان مرعیه داشته در آن
سلسله عماد الملک کرک اشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای

خود رفت نظام شاه دکر باره در مقام ملک کبری شده قلعه ماهور را
با بعضی از پرکنات وقصبات برار متصرف شد عماد الملک عاجز و
زبون مطلق شده میران محمد شاه را بکومک طلبیده و میران محمد
شاه در سنه اربع وثلثین وتسعمایه با فیلان وجمعیت خود بمدد عماد الملک
بدکن در آمد و باتفاق عماد الملک در کنار بهرکنک با برهان نظام شاه مصاف
داد و جناحین نظام شاه را شکسته و لشکرش را پراکنده ساخت
و با عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی بی پروای در معرکه ایستاد
وچون مردم ایشان برخی بتعاقب وجمعی بتاراج شتافتند نظام شاه
که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه چهار هزار سوار کشته
بمیدان شتافت وغنیم را فرصت فراهم آوردن خیل وحشم نداده
قریب بشام حمله برد و هر دو را از معرکه کریزانیده فیل وتوپخانه
ایشان متصرف شد و قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری
از پس ماندکان را بقتل رسانید وبحال بوالعجب عماد الملک بکاویل
و میران و میران محمد شاه به اسیر در آمده مکاتب بسلطان بهادر
کجراتی در نوشتند وچون در باب امداد الحاح و مبالغه از حد بردند
سلطان بهادر با سپاه رزمخواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد
شاه بمیان ولایت برار در آمده چون بجالنه پور رسید طمع در آن
ملک کرده میخواست مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون
آورد و بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنکر شتابد و نیز از نظام

الملک انزاخوده

الملک انزاع نموده سکه و خطبه خود دران نواحی رواج دهد عماد الملک
از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت
سلطان کرده میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاری
که نمی بایست واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقا دران
زودی تقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت
برار تعلق بسلطان دارد اینهمه توقف ما حاصل ندارد صلاح دولت
در انست که خطبه این ملک بنام خود کرده عماد الملک را در سلک
نوکران نگاهداشته روانه احمد نگر شوند و انرا مسخر سازند سلطان را
این رای خوش امد پس برادر برار خطبه بنام کرده و ممالک را
ملازم ساخته باحمد نگر شتافت و از انجا بدان تقریب که در جای خود
توضیح یافته بدون باد رفت و بمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه
از تسخیر مملکت نظام شاه عماد الملک گذشته بگجرات معاودت
نمود و در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه سلطان بهادر عازم تسخیر
مالوه شد و میران محمد شاه موجب طلب او رفته در گرفتن بلده
سندو سعیها بلیغ نمود و بعد از فتح مرخص شده در همان سال
به برهان پور معاودت کرد و برهان نظام شاه از استماع تسخیر
ممالک مالوه بغایت مضطرب گشته شد شاه طاهر را برسم
حجابت ببرهانپور فرستاد با طریقه مصادقت سلوک ساخته
ابواب خصوصیت مفتوح ساز د سلطان بهادر در سال دیگر یعنی

ثمان وثلثین وتسعمایه ببرهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع
دکن وگجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان
برهان نظام شاه سلطان بهادر لوازم صداقت عایانه در
میان آمد و برهان شاه بکفه میران محمد شاه جهت ملاقات
سلطان بهادر ببرهانپور رفت وسلطان آزامدن او خوشحال
گشته چتر وسراپرده سرخ وخطاب نظام شاه بوی عنایت فرمود
وگفت دشمن را از سلطنت انداختم ودوست را بپادشاهی
برداشتم وبعد از آنکه برهان نظام شاه را خوشدل وکامیاب
بجانب احمدنگر روانه کرد خود باز بولایت مالوه رفت ومیران محمد شاه
باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیر ننمود ورخصت حاصل
کرده ببرهانپور آمد ودر وقتی که سلطان بهادر بر قلعه چتور رفت
میران محمد شاه سازلشکر کرده خود را بوی رسانید ودر زمانی که
سلطان بهادر از برابر همایون بادشاه بجانب مندو گریخت
او همراه بود وگه هنگامی از مندو بجانب چنبابر رفت میران
محمد شاه را رخصت اسیر فرمود چون همایون بادشاه گجرات را
مسخر ساخته یکی از معتمدان سپرد وآصفخان نام را باحمدنگر نزد
برهان نظام شاه جهت استمالت وطالب پیشکش شده متعاقب
آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت میران
محمد شاه منصرف گشته کتابات بپای نظام شاه فرستاد ودر تدبیر

ان امر و استخلاص خود کنکاح نمود برهان نظام شاه حقوق سابق
را مرعی داشته این عریضه بایشان شاه طاهر نزد همایون بادشاه
که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت عرضداشت بنده دولتخواه
نظام تا معمار خانه قضا آساس قصر عالم را بقوایم ان الله یامر
بالعدل والاحسان از شایبه قصور محروس دارد و تدبیر قلمرو
قدر طبایع بنی آدم را نفاذ فرمان یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین بالقسط
بالقسط از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد و همواره بنای قصر سلطنت
قضای سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجای حکام ذوی الا
قتدار باد از ادای ما ینبغی للعباد من روایت الطاعة والانقیاد
برائیه کنی نامنطبع سازد که در درینوقت فرمان همایون مثال
سعادت و اقبال و فرخنده طغرای امانی و امال که از دیوان قضا
جریان مصحوب جناب افتخار الاشباه والامثال مقبول الاوصاف
والافعال المتمار بمزید الزینت من بین الاقران اصفخان نامزد
دولتخواه صادق العقیده فرموده بودند برسم تشخیل و لوازم توقیر
متلقی گردید و بانواع استمالت ها بادشاهانه اصناف عنایات
خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشارات آنش مستفاد
بود مطمین القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام بانجام آن
مرام و متوجه انقیاد بمایستفاد من مدلول مضامین الفرمین بود که
از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی که ایا عنجد متصدی ایالت

ولایت برهانپور و اسیر است مکاتبات رسید ملخص مفاهیم مضامین
همه بر مبنی سعادت نشست با ذیال عاطفت و انقات نواب
عنایت نقاب و مبنی از حسن عنایت و کمال اشفاق و مکارم
اخلاق معتکف شد سینه صدره جناب چنانچه شمه ازان از عریضه
خان مشار الیه بر مقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میانه
این دولت خواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی
بود بنابران دست عجز و افتخار دران موقف معلی بر داشته و
زبان عجز و انکسار بشفاعت کشوده التماس مینماید که اگر بر منهجی که شعار
جمعی از سلاطین سابقه و خواقین سالفه که در مقام جهانگیری و صد و کشتی
بنانی بوده اند خصوصا اجداد مکرمت شعار معدلت اثار ان حضرت
که کتابه کاخ سلطنت بر قوم مناقب و مآثر ایشان محلی است بعصابه
تاج خلافت رسوم محامد شان مجلی بود ای کریمه فاعفوا واصفحوا
حتی یاتی الله بامره را نصب العین رای جهان ارای ساخته هفوات
اضطراری و زلات بی اختیاری ویرا بمراحم دانی و مراسم مکارم
جبلی مقابله نماید و از لطف و عنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب
را اشاره فرمایند که دست از تصرف از محقر ولایت او باز
داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند
هر اینه اقتدار باجداد اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف و اکناف
مسرور کرده باشند امید که اینمعنی بر کمال خلوص و دولتخواهی محمول افتد

و صورت این

وصورت این ملتمس بزین نحو قبول کرد و نوعدیگر اگر در خاطر
اعلی مضمر و مذکور باشد خبر اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود
والامر اعلی و برهان نظام شاه ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطب
شاه و عماد الملک چون بقصد امداد میران محمد شاه در مقام لشکرکشی
شدند همایون بادشاه از بی از اتفاقی میرزایان و خروج شیرشاه
افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه
سند و شد و بعد از آنکه سلطان بهادر از بندر دیب متوجه گجراة
شد همایون بادشاه بواسطه بعضی امور از شادی آباد سند و باکره
شتافت سلطان بهادر میران محمد شاه را جهت بیرون کردن
امرای مغل از ولایت مالوه تعیین نموده میران محمد شاه از برهانپور
متوجه مالوه شد باتفاق ملوخان شادی آباد سند و را از قبض امرای
چغتای بیرون آورد و هنوز ولایت مالوه بود که سلطان بهادر از
دست کفار فرنگ شربت شهادت چشید و چون او را فرزند
نبود ولده سلطان بهادر و جمع امرای گجرات اجتماع کرده میران
محمد شاه را بپادشاهی منسوب ساختند و غایبانه خطبه و سکه گجرات
بنام او کرده درهم او که میران محمد خان بود و لفظ شاه را داخل
نمودند و او نخستین کسی است که از آن دودمان که خطاب شاهی
یافت چون کبار گجرات چتر و تاج مرصع با مرصع بابت سلطان
بهادر جهت او بمالوه فرستاده التماس قدوم نمودند میران محمد

شاه تاج بر سر نهاده در تهیه رفتن گجرات گردید که ناگاه مرض کشته
در سیزدهم ذی القعده سنه اثنی واربعین وتسعمایه بدار القرار خرامید
وارکان دولت نعش او را ببرهانپور برده در خطیره عیناعادلخان
دفن وچون او را پسر لایق بادشاهی نبود برادرش میران مبارک
شاه که برادر اعیاقی میران محمد شاه بود فرمان روائی خاندیس
گردید ذکر حکومت میران مبارکشاه فاروقی در بلده
برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بغم نشست چون میران
محمد شاه را فرزند شایسته ولایق سلطنت نبود وامرا واعیان
مملکت اتفاق کرده او را بپادشاهی برداشتند ومیران مبارک
شاه بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت وامرای
گجرات پادشاهی احمدآباد را منحصر سلطان محمود بن لطیف خان
دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند که سلطان
بهادر برادرزاده خود سلطان محمود را بمیران محمد شاه سپرده بودند
ودر یکی از قلاع خود محبوس داشته از احوال او باخبر میبود وچون
اختیار خان ببرهانپور رسیده سلطان محمود را طلب کرد مبارک
شاه بدان امید که امرای گجرات مضطر ناچار شده او را بسلطنت اختیار
کنند ودر ارسال سلطان محمود اطلاق او مضایقه نمود واعیان
گجرات ایمغنی فهمیده بهیت اجتماع بعربده وغوغای تمام متوجه
ولایت خاندیس گشتند میران مبارکشاه حسب التماس خیر

اندیشان

اندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار
خان گجراتی که بطلب او از احمدآباد آمده بود روانه گجرات ساخت
و در همان سنوات عماد الملک از غلامان سلاطین گجرات بود
گریخته بر ناپور آمد و میران مبارکشاه بامید سلطنت گجرات در
مقام سعادت شده عماد الملک قریب ده دوازده هزار سوار
گجراتی جمع آورد و دریا خان سلطان محمود را برداشته بقصد
استقبال میران مبارکشاه منهزم و منکسر بقلعه اسیر درآمد و عماد
الملک بمندو رفت و گریخته پناه بقادرشاه برد و سلطان محمود
چون بغارت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشت میران
مبارکشاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد تا سلطان
محمود برگشته بولایت خود رفت بعد از مدتی که صاحب اختیار
شد قصبه نندربار را بمیران مبارکشاه داد که در اندک زمانی که سلطان
محمود و میران مبارکشاه در قلعه اسیر محبوس بودند سلطان محمود
با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی بادشاه گجرات شوم
قصبه نندربار بتو ارزانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا
کرده در ایام سلطنت خود نندربار را بتصرف او گذاشت
و در سنه تسع و ستین تسعمایه بازبهادر والی مالوه بسبب استیلای
لشکر چغتای از هم اغوشی عروس مملکت مالوه محروم گشته
پناه میران مبارکشاه آورد و میر محمد خان حاکم مالوه قاصد

استقبال وی گشته بولایت خاندیس در آمد و تا برهانپور تاخته و
در قتل اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر وضیع شریف خاندیسیان گرفتار
مغل گردیده فسادی که متصور فرمود بوقوع رسانیدند میران
مبارکشاه بقلعه اسیر در آمده تفالخان حاکم مملکت برار را بکومک
طلبید و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بخاندیس رسید میران
مبارکشاه و باز بهادر هر دو باو ملحق شده متوجه دفع میر محمد خان
شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده
با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بودند بمحاربه و مقاتله
رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند و میر محمد خان بجهت موافقت
امرا و میران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلث
باتفاق تعاقب او نموده عار سپاه مغل جهت بیرون بردن غنایم
پروای میر محمد خان ننمودند و در شب طی مسافت نموده پیشتر از
سپه سالار از آب نربده عبور کردند و تفالخان نیز بمعنی مطلع گشته
در حوالی برنده برار و وی مغل ایلغار نموده و میر محمد خان طاقت
مقاومت در خود ندیده از ضمیر و خرگاه برا حال و اثقال قطع کرد
ور و بگریز آورد و تفالخان چون چلو نیز دنبال داشت و سپهدار
مردم بار بهادر گریزانیده بودند میر خان سواره خود را بآب زود
بدانهج که سابقا مرقوم گشت میر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم
با تمام سلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب مغلان بتاراج

رفته میران بهادر

رفته میران مبارکشاه و تفالخان با مداد باز بهادر را بر تخت شاهی
ابا دسند و سکن ساختند مراجعت کردند میران مبارکشاه در سنه اربع
و سبعین و ثمانمایه در شب چهارشنبه هشتم ماه جمادی الاخر وفات یافته
پسرش میران محمد شاه بمنصری امر سلطنت گردید ایام حکومت
مبارکشاه سی و دو سال بود **ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک
شاه فاروقی** مبارکشاه چون این سپنجی سرای درگذشت
پسرش محمد شاه نایب مناب گشته مهمات سلطنت را بسیر و نق
نگذاشت و در همان سال جلوس چکیز خان گجراتی بتحریک اعتماد خان
وکیل السلطنه سلطان مظفر از گجرات لشکر برداشته بدربار رفت
و تهانه میران محمد شاه را برداشته چون کسی متعرض احوال او نشد
دلیرانه قدم جور بیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تهانسیر متصرف گشته بقدر
امکان مزاحمت بممالک محمد شاه تفالخان حاکم برار را بمدد خوانده ماهرو
باتفاق بمقابله و مقاتله چکیز خان شتافتند و در حوالی تهانسیر بچکیز خان
نزدیک شده خواستند که مصاف دهند چکیز خان با وجود بهادری
و شجاعت در آن روز خوف و رعب تمام بخود قرار داده در جای
قلعه فرود آمد و آرابها توپ و تفنگ پیش او کشیده تا شب
از انجا حرکت نموده و چون شد از احمال و اثقال قطع نظر کرده جریده
بجانب بیدر شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه و
اسباب و بران چکیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ابهاو

وانشاری

و فیلهای بزرگ بتصرف آورده برگشتند و بعد از چند گاه چون
در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسید و خلایق گجرات عموما
فهمیدند که سلطان مظفر از خاندان سلطنت نیست لاجرم میران
محمد شاه در اثنه گجرات منحصر در خود دانسته با نثار دینار و درم
لشکر بسیار جمع آورد و سرداران گجرات نیز جمعی با و پیوسته با
موازی سی هزار سوار تسخیر دار السلطنه احمدآباد کردید چنگیز خان که
درین ولا بوا احمدآباد مسلط شده و میرزایان مشهور با و پیوسته
بودند با هفت و هشت هزار سوار از احمدآباد بیرون آمده مصاف داده
میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب اسیر گریزانید
و اموال و اسباب فیلان و اساسه سلطنت او را بدست آورده داخل
اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چند گاه میرزایان مذکور را
چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد دست برد بولایت
خاندیس درآمده در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه
لشکر جمع کردن و متوجه انها شدن ایشان کار خود ساخته از ان
مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه چون مرضی نظام
شاه والی احمدنگر ولایت برار را تسخیر ساخته و تقی خان را دستگیر
کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم آن مملکت خود را بجاد الملک منسوب
ساخته بمیران محمد شاه اورد و او قریب خورده پنج و شش هزار
سوار همراه او کرده بولایت برار فرستاد و خللی عظیم در انصواب بهم رسید

که تقی نظام شاه

مرتضی

که مرتضی نظام شاه بصوابدید چنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد شاه را
مانند نبات النعش متفرق ساخته ببرها پور آمد و میران محمد شاه طاقت
مقاومت نیاورده بقلعه اسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بقصد تسخیر
قبل کرد و مردم دکن تباخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند
محمد شاه مضطرب گشته بدان تفصیل که گذشت دست در دامن
صلح زد و شش لکه مظفری که قریب بست تنکه نقره میشود بنظام
الملک و دو لک مظفری بوکیل السلطنه او چنگیز خان اصفهانی داده
ایشان را از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمد نگر مراجعت
نمودند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه میران محمد شاه بیمار شده
فوت شد بواسطه پسرش حسین خان که طفل نابالغ بود
بادشاه گشت لیک عم او راجه حسین خان بن مبارکشاه
که در ملازمت اکبر بادشاه بود خبر بیماری برادر شنیده از آگره روانه
خاندیس گردیده بود و در روز سیوم از جلوس حسین خان
ببرهان پور رسید و امرا و اعیان دولت با او گردیده جا بوشاهی
برداشتند و حسین خان را معزول ساختند ذکر میران راجه
علیخان بن میران مبارکشاه بن عازم همایون عادلخان بن حسین خان
بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقی دران ایام که راجه
علیخان بر تخت سلطنت خاندیس جلوس نمود دان تخت
ملک را بوجود شریف خود شرف ساخت معظم بلاد هندوستان

حتی بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف اکبر بادشاه در
آمده بود ازین سبب راجه علیخان ملاحظه کرد لفظ شاه بر خود اطلاق
نکرد خود را یکی از باج گذران او دانسته هیوسنه بارسال تحف و هدایا
اخلاص خود را ظاهر ساخت لیکن با سلاطین دکن نیز رابطه
خصوصیت و آشنایی نگاهداشته در استرضای خاطر ایشان میکوشید
و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از منبع منهیات اجتناب
نموده اکثر اوقات با علما و فضلای حنفی مذهب صحبت میداشت
و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانبانی اشتغال
مینمود تا آنکه در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه
سر وی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنه و صلابتخان
و سپه سالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهی
احمدنگر مهم بقتال انجامید صلابتخان بنصرت اختصاص یافته سید مرتضی
و خداوندخان با دوازده هزار سوار و ده نفر از امرا گریخته برار آمدند و از
تعاقب مردم صلابتخان ایشان را اقامت میسر نشده ببرهان
پور شتافتند راجه علیخان چون دانست که ایشان برسم دادخواهان
پیش اکبر بادشاه خواهد رفت و بجهت انتقام لشکر مغل را بر سر
دکن خواهند آورد هراینه در اندیشه ممانعت شده و سید مرتضی ایمنی
را دریافته بضرب راست از ظاهر برهانپور کوچ کرده راه گره پیش گرفت
و با حمال و اثقال اموال روانه شد و راجه علیخان لشکر از عقب ایشان

بیش کرد و بجائی

کسل کرد و بخوشی و ناخوشی از رفتن انطرف باز آوردند و خاندیسیان
چون بایشان رسیده استعلامای مراجعت نمودند و معرض قبول نیفتاد
صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و شکست عظیم خورده دست از آن
باز داشتند لیک بتاراج اردوی آنجماعت مشغول شده قریب
صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی مظفر و منصور از آب نربده
گذشته چون بخدمت اکبر بادشاه رسید شکایت راجه علیخان را
ضمیمه شکایت صلابت خان ساخته داد خواه اکبر بادشاه که همیشه در کین
تسخیر دکن بود انتظار فرصت مینمود سید مرتضی و خداوند خان و جمع
امرای دکن را باقطاع لایق و مناسب نواخته امیدوار ساخت و راجه
علیخان از اکبر بادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن
گرفته بود همراه مردم طلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت
کرد از آن عمل معذرت خواست و چون پیش ازین بچند گاه برادر
اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمد نگر نزد اکبر بادشاه رفته طلب مدد
دکن نموده و شرح اینمعامله در اصول برهان شاه در ضمن احوال دکن
مفصلا ثبت است از فرستادن فیل فایده مترتب نشده در آن
که سنه ثلث و تسعین و تسعمایه بود برهان نظام شاه و سید مرتضی
و خداوند و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه فرستاد
تا از هند و برآمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شود میرزا محمد
تقی بنظری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه

سرلشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و میرزا عزیز کوکه چون
بقصبه هندیه بر لب آب نربده سبت رسید عنان کشیده عضد الدوله
شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد و بموافقت
اکبر بادشاه دلالت نمود و مقارن آنحال میرزا محمد تقی باستقبال آمده
راجه علیخان را از و نظام شاه خواند راجه علی خان در میانه متحیر مانده
پس از تامل وافی از شاه فتح الله معذرت خواست و با لشکر
خود بلشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علی
خان با موازی سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که
معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی
فرود آمدند قرار دادند که روز دیگر مصاف دهند قضا را خان
اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها بجای خود
گذاشته از راه دیگر متوجه برار شد و بالاپور و ایلچپور را غارت کرد
چون میرزا محمد تقی و راجه علیخان بدان حوالی رسیدند خان اعظم باز
صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه بندر بار بار دوی خود پیوست
و راجه علی خان خاطر از سر سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا محمد تقی نموده
ببرهانپور رفت و لشکرانه زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانید و برهان
شاه چون دید که در آنوقت کاری از پیش نرفت بدرگاه اکبر
بادشاه رفته روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه سبع و تسعین
و تسعمایه پسر او اسمعیل نام که در دکن بود بادشاه احمد نگر شد و برهان شاه

چنانکه در محل خود

چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروث بتجویز اکبر بادشاه
بهندیه که جاگیرش بوده از راجه علی خان استمداد نمود راجه علیخان
ابراهیم عادلشاه که در خدمت حل و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن
امر کرد بمعاونت برخواست جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک
ملک احمد نگر بود اسمعیل نظام الملک را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور
گردید و راجه علی خان از روی شجاعت و مردی لشکر آرای نموده و
برهان نظام شاه را همراه گرفته بسرحد برار رفت و نارسید جمال خان
امرای برار را بوعده و وعید از جانب برهانشاه مطمئن خاطر ساخته
نزد او آورد و بعد از آنکه جمال خان از کات رو بهنگر گذاشته بقرب
سبدل گشت طرفین صفها آراست کرده جنگی که زمین و زمان بسته اید
واقع شده و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون
نمی نهادند تا آنکه بندوقی بجمال خان رسیده در گذشت و برهانشاه
و راجه علی خان زمام فتح و نصرت بکف آورد و چند روز بلوازم جشن
و طوی پرداختند و یکدگر را وداع کرده برهانشاه باحمد نگر و راجه علی
خان ببرهانپور رفت و چون برهانشاه در سنه اربع و الف فوت شد
و شاهزاده سلطان مراد ولد اکبر بادشاه و خانخانان ولد بیرم خان
بقصد تسخیر ولایت نظام شاه روان شدند راجه علی خان حسب
الحکم اکبر بادشاه با لشکر جرار همراهی کرد و پس از آنکه شاهزاده و
خانخانان باحمد نگر رسیده محاصره کردند و کار بجان رسیده شد از رسیدن

موسم بازندگی صلح کونه درمیان آوردند و بمملکت برار رفته آند
انرا منصرف کشتند راجه علی خان مرخص شده ببرهانپور آمده و بعد
از برسات باز بخدمت شاهزاده شتافته در جنگی که خانخانان را با
سهیل خان سرلشکر عادلشاهی واقع شد همراه بود و با وجود آنکه
خانخانان بفتح و ظفر اختصاص یافت اما راجه علی خان که مقابل اشتبازی
دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک کردید
جسدش ببرهانپور آورده دفن کردند مدت دولتش بیست و یک
سال و کسری بود **ذکر بهادر خان بن راجه علیخان فاروقی و انقراض
دولت ایشان بحکم مالک جهان** چون در سنه خمس و الف راجه علی خان
شربت شهادت چشید پسرش حسب التجویز خانخانان و
فرمان اکبر بادشاه جانشین شده زمام سلطنت خاندیس بکف
آورد اما از تدبیر ملک و دولت غافل شده اکثر اوقات با زبان
خواننده و سازنده بعیش و عشرت مشغول می بود هر یکی وزرا که بدین
طریق میکذرانید غنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده مراد در بلده شاهپور
که متحد ثبات خودش بود باجل طبعی درکذشت و شاهزاده و آن
در عوض بالفعل خرامید بهادر خان بخلاف روش بد عمل کرده از کوتاه
بینی و ناقص عیشی ملازمت آن شاهزاده کامکار ننمود و از زبونی
طالع و درزبانی که جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بنفس نفیس متوجه
تسخیر دکن شده بمنده رسید و در قلعه اسیر خزیده باستقبال نشتافت

بلک در استعداد قلعه

بلک در استعداد قلعه داری پرداخته برج باره استوار نمود از سفاهت
خارج مردم ضروری که جهت محافظت قلعه بکار آیند هجده هزار کس از
رعیت و ایل وغیره بقلعه در آورد و اسپ و گاو و گاو میش را نیز با
برد اکبر بادشاه چون دید که بهادر بلازمت مستعد نگشت و فع او را مهم
دانسته فتح قلعه احمد نگر را بدستور سابق بعهده سعی خانخانان و شاهزاده
گذاشت و خود جهت رفع بهادر و بدست آوردن قلعه اسیر در
برهانپور اقامت فرموده امرای عالیشان را بمحاصره قلعه اسیر فرمان
داد و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته بهشت ماه رسید هوای قلعه
از کثرت آدم و حیوانات نقص بهم رسانیده رایحه گنده و بد مزه شده
و باد طاعون پیدا شد و شروع در مردن حیوانات صامت و
ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد و اضطرار و اضطراب تمام
در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا خبر باهل رسید که بادشاه جمعی را
که از ظلمات و نیرنجات و فسون و وقوف دارند مامور ساخته عمل
چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز به نیت
کشادن حصار تسبیح میکند و بذکر اسمای تیر اعظم که موجب فتوحات و
نگونساری اعداست مکرر تجربه نموده استغال مینماید و این وبا و مرگی اثر
آنست بهادر و نزدیکان او از شنیدن این خبر بی دست و پا شده
سررشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و
اخراج حیوانات و ازاله اسباب عقوبت نکوشیده از آن غافل گشتند

و هر چند محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و اذوقه شکایت
و الحاح مینمودند باحوال ایشان نپرداخته مردم کار امیدنی و جنگی را پریشان
میداشتند و در کمال غفلت میگذرانیدند تا آنکه انجماعه تنگ آمده
از پاسبانی و نگاهبانی و جنگ و جدل مقاعد گشتند و امرای اکبری
کار محاصره را تنگ گرفته قلعه مالیکر که قلعه اسیر متصل است متصرف
گردیدند و بهادرخان با آنکه ذخیره ده ساله دران حصار داشت
و از نقود و اجناس و خزاین بحدی مملو بود که حساب را نیز محاسب
تقدیر دیگری میدانست اما چیزی بمردم نمیداد بنابرین اهل قلعه اتفاق
نموده قرار داد که علم مخالفت برافرازند و او را مع مقربان گرفته
بپادشاه سپارند بهادرخان برینمعنی اطلاع حاصل نموده با ارکان دولت
خود مثل اصفخان و کبیرخان وغیره کنکاش نمود انها باتفاق گفتند که روز
بروز بیماری و مرگی در ستدادست و جانهای شیرین مردمان در
معرض تلف الحال غله وغیره و مدد خرج بسپاهیان دادن دفع بیماری
دوبا نخواهد کرد و با نمقدمات خلاصی اردت اینچنین پادشاه اعظم
ایشان نخواهد شد بهتر انست که بمال و جان امان خواسته بخدمت
پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان این رای پسندیده بوساطت
خان اعظم سر را عزیز کوکه طلبکار فرمان شده پادشاه بجان امان داده
از مال ساکت گشت بهادرخان انرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم
از قلعه برامد و شرف عتبه بوسی دریافته قلعه اسیر را که با فلاک اثیر دم

مساوات میزد

مساوات منیرد با خزاین بیشمار و اسباب و مبت ساله و ذخیره
وارد و قه از هر چیز بکماشتگان بادشاهی سپرد و حکومت و سلطنت
سلاطین فاروقیه در سنه ثمان والف سمت وانقراض و اختتام
پذیرفت قصبه بهادرپور که نزدیک شهر برهانپور است آباد کرده بهادر
خان است **مقاله هفتم در ذکر سلاطین بنگاله** مولف ظاهرا رحمة الله
در حالت تحریر وقایع بنگاله تاریخ با کتابی را که مشتمل بر تفصیل وقایع حکام
بنگاله و احوال آن مملکت باشد در نظر نداشته و بان صوب نیز
عبورش نیفتاد تا از مردم انجا استجبار و استکشاف نماند لهذا
مقابله این طبقه از معظم حالات که ذکر انها در تاریخ لازم است عاریت
که بر ابواب قلعه جنته آباد کور و مساجد ان منقوش است که از متحدثات
حسین است و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه سمت اختتام پذیرفته
و درین تسخیر اصلا ذکر حسین شاه و بنای قلعه احداث مساجد منیعه
بدیعه که از معظمات وقایع است و لایق سیاق تاریخ نیست توقع
از مطالعه کنندگان انکه اگر اطلاع بر وقایع و البیان سلف بنگاله داشته
باشند بالحاق ان بروح و دوح مولف کردانند و راقم برضمایر ارباب
الباب پوشیده نماند که ابتدای ظهور اسلام در بلاد بنگاله از ملک بختیار
که از امرای کبار سلطان قطب الدین ایبک بود و چون ملک فخر الدین
سلاحدار قدرخان حاکم بنگاله که از کماشتهای محمد تغلق شاه بود او را کشته
اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد بعد از و سلطنت بنگاله جدا شد و دست

تصرف سلاطین دهلی بایشان نرسید و از بی هم اسم سلطنت بر
خود راندند ابتدای طبقه بنگاله از ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین
نموده شد سلطان فخر الدین دو سال پنجماه سلطان علاء الدین یک
سال و چند ماه سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان
بن شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان غیاث الدین سکندر هفت
سال سلطان جلال الدین کابن هفده سال سلطان احمد بن جلال
الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان
ناصر شاه دو سال باریک شاه هفده سال یوسف شاه هفت
سال سکندر شاه نیمروز سلطان شاه زاده خواجه را دو نیم ماه
فیروز شاه سه سال محمد شاه بن فیروز شاه یکسال و پنجماه علاء
الدین بیست و هفت سال نصیب شاه بن علاء الدین **ذکر سلطان
فخر الدین** ملک فخر الدین سلاحدار قادر خان بود ولی نعمت خود را کشته
نام سلطنت بر خود اطلاق کرد ~~و سلطنت بنگاله جدا و بیرون تصرف
سلاطین دهلی~~ و مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته با قضای بنگاله
فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص خان خبر
کرد و او را کشته اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد
و سلطان فخر الدین چون نود دولت بود و از امرا اطمینان نداشت
بر سر علی مبارک رفت و ملک علی مبارک خود را سلطان علاء
الدین خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین آمد و در سنه احدی

و اربعین و سبعمایه

واربعین وسبعمایه او را بدست آورده بسیاست رسانید وتنها
در لکنوتی گذاشته بنگاله مراجعت نمود حکومت سلطان فخر
الدین دو سال وپنجماه بود **ذکر سلطان علاء الدین** چون سلطان
فخر الدین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکنوتی تنها نه گذاشته متوجه
بنگاله گردید وبعد از چند روز ملک حاجی الیاس علای که در لکنوتی بود
لشکر را بخود موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت وخود را
سلطان شمس الدین بنگیز نامیده دیار لکنوتی وبنگاله متصرف گردید
مدت سلطنت سلطان علاء الدین یکسال وپنجماه بود **ذکر سلطان
شمس الدین** چون سلطان علاء الدین کشته شد وتمام مملکت لکنوتی
وبنگاله بتصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امرا خود را شمس الدین
خطاب داده خطبه بنام خود خواند او در استرضای مردم وبجوی سپاه
کمال سعی مبذول میداشت وبعد از چندگاه سامان لشکر نموده بجاجنگر
رفت واز آنجا دو فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک
خود مراجعت نمود تا سیزده سال وچند ماه سلاطین دهلی متعرض
او نشدند واو در کمال استقلال بامر سلطنت می پرداخت تا آنکه در
دهم شوال سنه اربع وخمسین وسبعمایه سلطان فیروز شاه بن
رجب از دهلی متوجه لکنوتی گردید وسلطان شمس الدین در قلعه اکداله
متحصن شد وتمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز شاه
متوجه اکداله گشت وچون رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف

کرد واز طرفین مردم بسیار کشته شدند وسلطان شمس الدین گریخته
باکداله تحصین جست و فیلان بزرگ که از جا جنگر آورده بود بدست
مردم سلطان فیروزشاه افتاد وچون برسات رسید بارندگی
بسیار شد سلطان فیروزشاه بدهلی رفت و در سنه خمس وخمسین
وسبعمایه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لایق مجلس سلطان
باشد مصحوب رسولان سمنان فرستاد وسلطان فیروز
شاه طریقه التفات با رسولان سلوک داشته فرستاده سلطان
معذرت خواست وسلطان فیروزشاه نیز رخصت انصراف ارزانی
داشته سلطان شمس الدین در اواخر سنه سبع خمسین وسبعمایه
ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد سلطان
فیروزشاه پیش از پیش تفقد حال رسولان فرموده بعد از چند روز
اسپان تازی وترکی با تحف وهدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین
شحنه فیلان بجهت سلطان شمس الدین فرستاد هنوز ملک
سیف الدین وملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که سلطان
فوت شد ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را با مرای بهار
ملک تاج الدین خود بدهلی رفت مدت سلطنت شمس الدین شانزده
سال وچند ماه بود **ذکر سلطان سکندرشاه** چون سلطان شمس الدین
رحلت نمود بتجویز امرا وسران کرده روز سیوم فرزند بزرگ او
خود را سکندرشاه خطاب داده بر تخت اجلاس نمود ونوید عدل

واحسان در داده

و احسان در داده بامر سلطنت مشغول شد و استرضای خاطر
سلطان فیروزشاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم
پیشکش فرستاد و درینوقت سلطان فیروزشاه بعزم تسخیر بنگاله
در سنه ستین و سبعمایه متوجه لکنوتی شد و چون بحدود بندوه رسید
سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن
گشت و هر ساله پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانیده و هنوز
سلطان در بندوه بود که سی و هفت سال زنجیر فیل و مال بسیار
و انواع قماش بخدمت فرستاده معذرت خواست و این پدر
پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت
او نه سال بود و چند ماه **ذکر سلطان غیاث الدین** بعد از فوت
سکندر سلطان پسرش غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز
این پدر و رسم جد پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیده
و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه از تنگنای جسمانی بوسعت
آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه
بود **ذکر سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود
امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر
بر تخت اجلاس نمودند و او بادشاه کریم و کلیم شجاع بود مدت
دو سال باستقبال سلطنت کرد در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید **ذکر سلطان شمس الدین** چون

سلطان السلاطین از دار دنیا بدار بقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او
را سلطان شمس الدین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس
نمودند و او رسوم پدر را پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید
و بتاریخ سنه ثمانین و سبعمایه رحلت نمود مدت سلطنت او سه سال
و چند ماه بود ذکر راجه کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت
کانس نام زمیندار ری در ممالک بنگاله استیلا یافت مدت هفت
سال مردم در آزار بودند آخر حق سبحانه شر او را کفایت کرد و پسر
او مسلمان شده بر تخت سلطنت اجلاس نمود ذکر سلطان جلال الدین
چون کانس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او مسلمان شده سلطان
جلال نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند آخر
در سنه اثنی و ثمانمایه رحلت نمود مدت حکومتش هفده سال بود
ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین چون امرا کنزیر سلطان جلال
الدین را دریافت امرا و پسر او را سلطان احمد خطاب داده
جانشین پدر ساختند و آخر در سنه ثلاثین و ثمانمایه از تقیدات
جسمانی خلاصی جست مدت سلطنت او شانزده سال بود ذکر ناصر
الدین غلام چون تخت ایالت از سلطنت سلطان احمد پسر سلطان جلال
الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت سلطنت
نهاده در انفاذ حکام نمود امرا و ملوک سلطان احمد ناصر را بقتل آورده
یکی از اخوان سلطان شمس الدین بنکره را بفرمان روایی برداشتند

مدت سلطنت

مدت سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر ناصر شاه** چون
ناصر غلام را بقتل آورد یکی از فرزندان شمس الدین بهنکره را بهمراهی
بر تخت اجلاس نمودند او را ناصر شاه خطاب دادند و طبقات
از وضیع و شریف خورد و بزرگ در مهد امان مرفه الحال فارغ
البال غنودند مدت سلطنتش دو سال بود **ذکر باربک شاه** چون ناصر
شاه وفات یافت امرا و بزرگان آن دیار باربک شاه
بر سریر ایالت اجلاس نمودند در زمان او سپاهیان و سکنه
آن شهر آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید
در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه رحلت نمود مدت سلطنت او
هفده سال بود **ذکر سلطنت یوسف شاه** بعد از فوت باربک شاه امرا و معارف
ممالک یوسف شاه را بر سریر فرمان روایی اجلاس نمودند
او بادشاه حلیم و خیرخواه و نیکبخت بود در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه
شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او هفت سال
و ششماه بود **ذکر سکندر شاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرا
بتعمق نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند و چون
استحقاق تقلید این امر خطیر نداشت او را معزول کرده فتح شاه
را بسرداری برداشتند مدت سلطنت او نیم روز بود **ذکر فتح شاه**
مردی عاقل و دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق را پیش نهاد
همت خود ساخته هر یکی فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود

وابواب عیش وعشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شد
چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت حاضر
میشدند وعلی الصباح پادشاه ساعتی برآمده سلام جماعت میگرفت
ورخصت میداد انگاه جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای
با پایکان اتفاق نمود فتح شاه را بگرفت واین واقعه در سنه ست
وتسعین وثمانمایه سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه
هفت سال وپنجاه بود ذکر سلطنت سلطان شهزاده چون خواجه سرای
بیدولت صاحب خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هرجا
خواجه سرای بود نزد او فراهم آمده مردم دون وپشت همت را
برگرد خود بمال فریفته جمع کرد وروز بروز شوکت وقوت او فزوده
عاقبت در فکر بواقع امرای بزرگ صاحب جمعیت شد وسروسر
کرده ایشان ملک آندیل حبشی که در سرحد بود بر نیمعنی مطلع شده
در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش
بکفایت رساند دران اثنا خواجه سرای خون گرفته را بخاطر رسید که
او را طلب داشته بحیله وتدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب
صادر فرمود وملک آندیل انرا لطیفه غیبی دانسته با جمعیت خوب
بحضور آمد وچون باختتام تمام بدربار آمد شد بفرمود خواجه سرا در دفع
او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داد وگرمی بسیار ظاهر ساخته
مصحف اقدس درمیان آورد وگفت دست بگذار که بمن آشتی

ترسانی ملک

نرسانی ملک آندیل قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی حضرت نرسانم
و بنا بر آنکه جمع مردم از آن خواجه سرای خونی دل بودند و ملک آندیل نیز
در انتقام خون ولی نعمت بجد بود و دربانان را با خود متفق ساخته
فرصت میجست تا آنکه شبی که آن کافر نعمت شراب وافر خورده
بر تخت خفته بود برهمنونی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و
چون او را بر تخت خفته یافت قسم بباداش آمده متامل شد در آن
اثنا آن اجل رسیده بقدرت قادر بیچون که یکی را از تخت بخوت بخاک
مذلت افکند و دیگری را افسر سرداری بر تارک نهد از روی مستی
غلطیده از تخت فرو وافتاد و ملک آندیل خوشوقت شده تیغ بر و
انداخت اما کارگر نیامده سلطان شاهزاده هشیار شد و خود را
در مقابل شمشیر برهنه دیده با ملک آندیل در آویخت و چون قوی
و عظیم الجثه بود ملک آندیل را در کشتی بینداخت و بر زیر او نشست
ملک آندیل موی سر او که بدست محکم گرفته بود نگذاشت و بغیر مشخان
که بیرون حجره ایستاده بود فریاد برآورد و گفت که خود را بمن برسان
بغرشخان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدرون آمد و ملک آندیل
را زیر دیده و در انداختن تیغ متامل گردید که در اثنای تلاش گردن :
شمعها زیر دست و پا آمده خاموش شدند و هوا تاریک بود
ملک آندیل فریاد برآورد که من موی سر او را بدست دارم و او چندان
عریض و جسیم است که بدن او سر من شده است تیغ از و گذاره

نخواهد شد و اگر گذاره شود و بمن برسد رسیده باشد من و هزار
من در قصاص خون صاحب ولی نعمت اگر تلف شوند هنوز اندک است
بعرشتخان آهسته بلاخطه شمشیر چند بر بیست و پهلو سلطان شاهزاده
زد و وی خود را بمرگ انداخت و ملک اندیل برخاسته باتفاق
معرشتخان حبشیان بیرون رفت و تواجی باشی که بیرون
ایستاده بود ایشان را دیده پرسید که چه کردید گفتند کار حرامخوار
باتمام رسانیدیم تواجی بخوابگاه سلطان شاهزاده رفته چراغ روشن
کرد سلطان شاهزاده خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن
نشده بود از خوف جان بالای تخت برنیامده بمخزن گریخته بود تواجی
حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون شد سلطان شاهزاده
باز خود را بمرگ انداخت و او فریاد برداشت که غدران حاجب
ما را هلاک کردند و بادشاهی را بباد دادند سلطان شاهزاده او را
از خیرخواهان و صدیقان خود تصور کرده آواز برآورد که ای فلان
خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل پرسید که کجاست
تواجی گفت او بگمان آنکه بادشاهزاده بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه
خود رفت سلطان شاهزاده باو گفت بیرون رفته فلان و
فلان امرا را بر و تعیین کن که ملک اندیل را کشته سرش بیاورند
و دروازه ها را به پیاده گان توپچی سپرده بگو که مسلح شده هشیار
باشند تواجی حبشی گفت بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم

دوم دن امد

وبیرون امده احوال را اهسته بگوش ملک اندیل گفت ملک اندیل
باتفاق تواجی باز بدون درامده زخم خنجر کار او را باتمام رسانید و در همان
محزن گذاشته درش را مقفل ساخت و بیرون شده کس بطلب
خانجهان وزیر فرستاده شد بعد ازان که حاضر شد در تعیین بادشاه لوازم کنکاش
بجا اوردند چون از فتح شاه جز طفل دو ساله نمانده بود در اندیشه شدند
که او قابل سلطنت نیست چگونه او را بر تخت بنشانند پس باتفاق علی
الصباح بخانه زن باریکشاه رفته داستان شب را بعرض رسانیدند
و گفتند که پسر تو طفل است بکی باید سپرد که کلان شدن او مهمات
سلطنت را تمشی ساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان
اگاه شد و دانست که چه میگویند جواب داد که من با خدا عهد کرده که هر کس
که قاتل فتح شاه بکشد بادشاهی با وارزانی دارم ملک اندیل
در اغاز قبول ان معنی نمود و چون جمع امرا دران مجلس حاضر شد باتفاق
تکلیف نمود ملک اندیل پای بر پایه تخت نهاده خود را سلطان فیروز
شاه خواند عمل طغیان سلطان شاهزاده بقولی هشت ماه و بقولی دو نیم
ماه بود و بعد از واقعه سلطان شاهزاده سالی چند این رسم در بنگاله بود
که هر که کشیده حاکم خود را بکشد انقدر فرصت باید که بجای او بر تخت بنشیند
و همه مردم مطیع و فرمان بردار او باشند و معارض احوال او نشوند ایام حکومت
خواجه دو نیم ماه بود **ذکر حکومت ملک اندیل المخاطب بفیروز شاه** سلطان فیروز
شاه بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در انجا طریق معدلت

و احسان پیش گرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاهداشت و در ایام
امیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت
پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در استقلال بادشاهی گردانگاه
چنانچه رسم عادت جهانست مریض گشته در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه
چراغ حیاتش منطفی گشت **ذکر ایالت سلطان محمود شاه و مال و حال او**
چون فیروز شاه درگذشت امرا و وزرا پسر بزرگ او سلطان محمود شاه
را بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و جنبان نام غلام حبشی بتکفل امور
مال و ملک حبشی شده از سلطنت خبر نامی بر سلطان محمود شاه :
نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه میگفتند ازین اوضاع
تنگ آمده جنبان را بکشت و خود متصدی مهمات دولت
شده بعد از چندگاه باتفاق سردار پایکان و بناست سلطان محمود
شاه را نیز بقتل رسانید و علی الصباح بتخت برآمده و بنجو بزامرای درگاه
که با او همزبان بودند خود را شهرت یافته بودند در جونپور و هندوستان
جان یافته اکثر بجانب گجرات و دکن شتافتند و سلطان علاء الدین
مغل و افغان را دست گرفته تمال خوب جابجا برگماشت تا ملک
قرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود
برطرف شد و گردنکشان ممالک سرحد سریر خط او نهادند و راجگان
اطراف مطیع گشتند ؎ چون نوبت دولتش درآمد فریاد ز دشمنان
برآمد و کمال سعی و اهتمام در نمودی بلا بنکاله مبذول داشته مواضع

سلطان مظفر

سلطان مظفر شاه نامیده حاکم ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود شاه
یکسال بود و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که سلطان محمود شاه پسر فتح شاه
تربیت میکرد و بعد از فوت سلطان فیروز شاه سلطان محمود شاه را بر تخت
نشانده چون شش ماه بران بگذشت حبشیان را هوس بادشاهی شد
و ملک بدر دیوانه حبشیان را کشته چنانکه گذشت خود بادشاه شد

ذکر حکومت سلطان مظفر شاه حبشی سلطان مظفر شاه حبشی
بادشاه بود قتال بی باک بسیاری از علما و صلحا و اشراف ملک را
بقتل رسانید و رایان کفره که بخصومت سلاطین بنگاله کمر بسته
بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف یکی را بمنصب وزارت
سرفراز ساخت صاحب اختیار ملک و مال گردانید و برهنمونی او مواجب
سوار و پیاده را کم کرد و تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانید
و کار بجایی انجامید در سنه ثلث و تسعمایه بسیاری از امرای کبار
از و برگشته خروج کردند سلطان مظفر شاه با پنجهزار حبشی و سیهزار
افغان بنگالی در قلعه گوز متحصن شد بقولی چهار روز و بقولی چهار
ماه میان مردم درون و بیرون جنگ واقع شده هر روز جمع کثیر کشته
می شدند و هر که اگر فتنه پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب
که طایفه حبشیان را می باشد شمشیر کشیده بدست خود میکشت چنانچه
عدد فیلان خاصه او بچهار هزار رسید و در روز از سفر مظفر شاه با جمعیت

خود از شهر برآمده تا مرا که یکی از انها شریف یکی بود مصاف داد لوز
طرفین بیست هزار کس کشته شده مظفر شاه با مقربان و مخصوصان معروض
تیغ گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری دران ایام شش اوله والی اخره
در جمع معارک صد و بست هزار نفس از مسلمانان و کافر بعالم فنا
شتافتند و شریف یکی سلطنت رسیده اعلام جهانبانی برافراشت اما
در تاریخ نظام الدین احمد مرقوم کشیده که چون طبایع مردم از مظفر شاه
نفرت گرفت شریف اینمعنی را فهمیده سرداران پایکان را بخود یار
موافق ساخت و شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا درآمده
مظفر شاه را بقتل اورد علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان
علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت مدت سلطنت مظفر شاه
سه سال و پنجاه بود ذکر سلطنت شریف یکی المشهور بسلطان علاء الدین
چون شریف یکی در ایام وزارت میخواست که خود را
نیک نفس و مظفر شاه را بد نفس شمردم باز نماید همیشه بگوش خلایق
میرسانید که مظفر شاه حسن طبع است و قابل بادشاهی نیست هرچند
شش اورا در باب سپاه و امر الضعیف میکنم سود مند نیفتاده بزر
جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مشفق خلایق قرار
گرفتند و دران روز که مظفر شاه کشته شد امرای کبار در باب تعیین
کردن بادشاه گفتگو کردند و سلطنت شریف یکی را راغب گشته
گفتند اگر ترا بادشاه سازیم با چگونه سلوک خواهی کرد گفت لیجه

مدعای شما باشد خواهم کرد و عجالة الوقت هرچه در شهر بروی
زمین باشد بشما میگذارم و هرچه زیر زمین ست متصرف
میشوم خاص و عام بمطمع مال قبول ان کرده بیعت کردند
و بتاراج شهر کور که از مصر کوی سبقت ربوده شتافتند
شریف یکی بدین آسانی چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود کرده
بادشاه باستقلال گردید ع دولت آنست که بی خون و
دل آید بکنار ؛ ورنه با سعی عمل باغ جهان این همه نیست ؛ بعد از چند
روز در مقام من تاراج شهر و چون ممنون نشدند و دوازده
هزار تاراجی بقتل آورد تا از ان ندما باز امدند و تفحص و تجسس
کرد بسیاری از اموال را بتصرف درآورد از انجمله یک هزار و
سیصد کشتی طلا بود چه که رسم ملک بنگاله و لکهنوتی ان بود
که هرکه مال دنیوی فایز گردد کشتی از طلا ساخته طعام درو

میخورد روزیهای جشن و طوی هرکه کشتی طلا در مجلس

بیشتر ساخت بزرگ تر او بود اکنون نیز در میان

زمیداران بنگاله این عمل ست و سلطان علاء الدین

چون مرد عاقل و دانا بود امرای اهل را رعایت کرد

و بندگان خاص خود را نیز مراتب بلند و مناصب ارجمند

رسانید و پایکان را از چوکی داران برطرف کرد تا مضرت

بادی نرسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج فرمود

چون ایشان بشرارت صاحب کشتی شهرت

یافته بودند در جوینپور هندوستان جا نیافته اکثر بجانب گجرات و دکن شتافتند

و سلطان علاء الدین بعمل افغان را دست گرفته عمال خوب جا بجا برگماشت

تا ملک قرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف

شد و گردن کشان مملکت سر حد سر بر خط او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند

چون نوبت دولتش درامد فریاد از دشمنان برامد وکمال سعی واهتمام در تموری بلا بنگاله مبذول
متعدده جهت خرج لشکر قدوة المشایخین شیخ نور قطب عالم قدس الله
سره تعیین فرمود و هرسال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت
طواف فایض انوار شیخ نور قصبه سند واز برکت اخلاق حمیده وسیرة
پسندیده وفور عقل کاردانی سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت
ودراخر راه ناگزیر ممات پیش گرفته درسنه سبع وعشرین وتسعمایه
باجل طبعی درگذشت مدت سلطنت او بیست وهفت سال
وچند ماه بود ذکر سلطنت نصیب شاه بن سلطان علاء الدین مکی چون سلطان
علاء الدین برحمت ایزدی پیوست اشرف واعیان تختگاه از
هجده پسر او نصیب شاه را که ولد اکبر بود بپادشاهی برداشتند
واو کاری که پسند مردم اوی افتد همینقدر پیش گرفت که برادر
انرا بقید وحبس نیاورده هریک را مضاعف انچه پدر عنایت
فرموده بود مرحمت نمود وچون بادشاه بامر سلطان ابراهیم بن
سلطان سکندر لودی راکشته برسواد اعظم هندوستان مسلط
گشت اکثر امرای افغان گریخته بنصیب شاه التجا آوردند ودراخر
سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز به بنگاله رفته هریک فرا
خور مرتبه وحالت وگنجایش مملکت پرگنات وقصبات لایق
رسیدند ودختر سلطان ابراهیم که بآن ملک افتاده بود بعقد ازدواج
نصیب شاه درامد ودرسنه خمس وثلثین وتسعمایه که بابر پادشاه
بجانب جونپور آمده انمملکت را مسخر ساخت وخواست که به بنگاله

مبذول داشته مواضع

رفته از انیز بقبض خود در آورد و نصیب شاه متلاشی شده تحف
و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود
و با بر بادشاه بنابر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون با بر بادشاه
قایم مقام گشت و آوازه افتاد که بادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله
است هر آینه نصیب شاه در تسع و ثمانین و تسعمایه بواسطه اظهار اخلاص
و خصوصیت و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا
نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان
بهادر را ملازمت نموده بخلعت خاص سرفراز گشت و در آن مدت
نصیب شاه با وجود دعوی سادات مرتکب فسق و ظلم که شرح
آن موجب کدورت خاطر همگنان است گردید شیر را بچه همی
ماند با و توبه پیغمبر چه می مانی بگو حقیقی نه بفریاد خلایق رسیده عمر او
را در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه باختتام رسانیده اما هیچ معلوم
نشد که باجل طبعی گذشت یا کسی قصد او کرد ۵ از خرج نصیب این
جهانیش نماند ۵ سرمایه عمر زندگانیش نماند ۵ بر هر تقدیر بعد از نصیب شاه
سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر آن مملکت استیلا یافت
و شیر شاه افغان که در آخر بادشاه دهلی شد در همان روی لشکر
برو کشیده زخمی از معرکه خود گریزانیده سلطان محمود گریخته پناه بهمایون
بادشاه برد و همایون بادشاه در سنه خمس و اربعین و تسعمایه مملکت
بنگاله را از تصرف شیر شاه برآورده در بلده کور خطبه بنام خود خوانده

انواجنت اناد نهاد

از اجنت ابادنهاد ولیک دوام وثبات پیدا نکرده بزودی آن
ملک بتصرف شیرشاه درآمد و محمد خان افغان که از امرای سلیمشاه
بود از جانب او حاکم اذیا رگشت وچون محمد خان فوت شد پسرش با
سلیمشاه علم مخالفت افراشت وخود را سلطان بهادر خطاب کرد
صاحب خطبه وسکه گشت **ذکر سلطنت بهادر افغان** چند روز بحکم
نوبت اعلام حکومت برافراشت لیک باو نیز نماند سلیمان
کرانی افغان که او هم از امرای سلیمشاه بود بحکومت بنگاله وبهار
اختصاص یافت **ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان** بعد از فوت سلیمشاه
باستقلال حاکم بنگاله وبهار شد و ولایت اودیسه را نیز متصرف
آورد و هرچند که خطبه بنام خود نمیخواند اما خود را حضرت اعلی میگفت
وبحسب ظاهر اکبر بادشاه ملایمت نموده گاه گاه تحف وهدایا میفرستاد
وبعد از انکه قریب بیست پنجسال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی وثمانین
وتسعمایه فوت شد **ذکر حکومت بایزید افغان** بعد از پدر بر مسند حکومت
بنگاله جلوس نمود وبعد از یکماه بالسوتامی که پسر عم بایزید بود قصد
بایزید کرده در دیوانخانه او را بقتل آورد وخود نیز همانجا کشته شد و
برادر کوچکش داود جانشین برادر شد **ذکر حکومت داود خان افغان**
بعد از ولایت برادر بنگاله بتصرف آورده خطبه وسکه بمملکت بنام
خود کرد وبواسطه شرب مدام ومصاحبت الود وآویاش خواتین
ممالک اکبر بادشاه را بمراحمت رسانید ومنعم خان بمخاطبت خان

بخانان حکم جو پور بحکم اکبر بادشاه متوجه تادیب داود شد و پیشتر از خود
برخی امرای مغل را گسیل کرد داود خان نیز لودی نام افغان را مقابله
ایشان نامزد کرد و طرفین بیکدیگر نزدیک شده چند روز دادمردی
و مردانگی دادند و آخر الامر صلح کرده هر دو لشکر بجای خود مراجعت نمودند
اکبر بادشاه دیگر بار دیگر در باب تسخیر مملکت بهار فرمان بخانخانان
صادر فرمود و در آنوقت چون داود خان لودی که از امرای بزرگ
افغان بود فی الجمله نزاعی بهم رسیده بود لودی بخانخانان ابواب ملایمت
مسلوک داشته نسبت بپادشاه اظهار کرد داود خان از شنیدن
این خبر مضطرب شده بلودی کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود
متفق ساخته پیش خود برد لیک خلاف مروت کرده لودی را که
بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در کنار آب
سول سر راه بر لشکر اکبر بادشاه گرفته در جای که آب هوا و سراو بگنگ
ملحق شده بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی ایشان
بدست مغل در آمد خانخانان از آب گذشته متوجه تنبیه شد و آنقلعه را که
داود خان در دستحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداخت در آن
اثنا اکبر بادشاه نیز در آنجا آمده داود خان بجانب بنگاله گریخت و قلعه
حاجی پور مفتوح گشت و چهارصد فیل داود خان بدست بهادران مغل افتاده
منعم خان متوجه بنگاله شد و چون بکدهی رسید داود خان بی طاقت شده
بجانب اودیسه گریخت و بعضی از امرای اکبری که تا اودیسه رفته بودند

از پیم داود خان

واز پسر داود خان که چند نام داشت شکست یافتند و منعم خان براین
معنی آگاه شده خود بجانب اودیسه رفت و داود خان باستقبال
آمده چون مقارنست اتفاق افتاد و هر دو لشکر تعبیه صفوف نمود جنگ
عظیم روی نمود و لشکر افغان منهزم گشته داود خان در پای قلعه کیاز
کنک بود پناه برد و چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته
بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده با وی ملاقات کرد و منعم خان
ولایت اودیسه و کنک بنارس را باو گذاشته باقی ممالک متصرف
شد و چون منعم خان در بلده گور بگور خزاسید اکبر بادشاه خانجهان تیر
کمان را بحکومت بنگاله سرفراز گردانید و داود خان که بعد از فوت
منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری برآورده بود در سنه ثلث
وثمانین وتسعمایه با لشکر عظیم در آن محل که مابین گره و مانده است
مقابل خانجهان شد و بعد از حرب صعب دستگیر شده در معرکه بقتل
رسید و پسر او جنید زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیک در همان
دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اودیسه و کنک
بنارس باتمام بسعی خانجهان داخل اکبر بادشاه گردید و دولت سلاطین
پوربی اختتام پذیرفت و کسی که صاحب خطبه و سکه باشد در آن حدود
نمانده امرای بزرگ افغان مثل حسین و کاله پهار وغیره در قلعه
جاهای سخت درآمده بودند بمرور ایام از استیلای لشکر مغل متاصل
شدند و بعضی باقصای ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت

اکبر بادشاه عثمان خان نام افغان از انجماعت خروج کرده قریب بیست
هزار افغان فراهم آورد خطبه ان نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت
نورالدین محمد جهانگیر بادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان
ولد شیخ بدرالدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده و تا بدین تاریخ
که ثمان وعشر والف است المعامله مفروغ نشد **ذکر سلطنت حکام شرقی**
چنانکه گذشت کسانی که در جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشان
را مورخین دانش پذیر سلاطین شرقی میگویند **ذکر حکومت سلطان**
الشرقی خواجه جهان از تاریخ مبارکشاهی مستفاد میگردد
که محمد شاه پسر کوچک سلطان فیروزشاه ملک سرور نام خواجه
سرای را منصب وزارت داده بخطاب خواجه جهان بنواخت
وچون نوبت سلطنت بسلطان ناصرالدین محمد شاه بن فیروزشاه
رسید خواجه جهان را در شهر جمادی الاول سنه ست وتسعین و
سبعمایه ملک الشرق خطاب کرده ولایت جونپور وقنوج وبهار
وترهت باو داد واوان ممالک را چنانکه باید وشاید بضبط درآورده
رایان انجا و در امطیع ساخت وحصارهای که کافران از تصرف مسلمانان
برآورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخته از سر نو تعمیر کرده
بمردان کارآمدنی سپرد و مملکت را آبادان گردانید چون سلطان محمود
را شوکت نماند خود را سلطان الشرق خوانده متمردان رکنه کول
ورابی وازانجانب دیگر تا بهار وترهت بعمل آورد و بادشاهان پورنی

یعنی حاکمان بلکوتی

یعنی حاکمان لکنوتی و بنگاله با وی طریق ملایمت سلوک داشته فیل و تحف
و هدایا برای بادشاهان دهلی هر ساله میفرستادند نزد او مرسول داشتند
و چون کار او باو گرفت در مقام نقاضت و پرخاش شده در سنه
اثنی و ثمانمایه از تخت بر تخته اش کشید و ایالت ان مدت شش
سال و چند ماه بود ذکر سلطنت سلطان مبارک شرقی سلطان الشرق خواجه
سرا چند سال بادشاهی کرد او را دادشت که خطبه و سکه بنام خود کرده
بطریق سلاطین پورمی چتر بر سر کرد لیک اجل امان نداده ازین ارزد
بخالق برد و پسر خوانده اش ملک فرنقل بجای او نشست و عرصه
جونپور و دیگر بلاد تحت تصرف و اختیار در اورد و مقارن اینحال چون
امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شد و کار سلطنت انجا یکباره
از نظام افتاد باتفاق اشراف و سرداران خود را مبارکشاه خطاب
داده بر سریر جهانبانی برامد و اقبال خان که وکیل مطلق الغنان سلطان
محمود حاکم دهلی بود از شنیدن خبر استیلای سلطان مبارکشاه و دعوی
سلطنت در قهر شده در سنه ثلث و ثمانمایه بقصد استقبال او
لشکر کشید و چون بقنوج آمد سلطان مبارکشاه با جمعیت عظیم از افغان
و مغل و راجپوت باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب
گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه رنگارنگ سطح
آب را مانند قوس رنگین ساختند و چون در میان حایل بود مدت
دو ماه هر دو لشکر برابر بهم نشسته هیچکدام پای جرات و مردانگی در

میدان نمی نهادند آخر جانبین بتنگ آمد بی مجادله و مصالحه هر کدام بجای مقام
خویش شتافتند و بعد از آنکه مبارک شاه بجونپور رسید شنید که
سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و ملو اقبال خان او را برداشته
باز متوجه تسخیر جونپور است مبارکشاه در تهیه لشکر ایراق سفر بود
که دشمن قوی تر از در وی باد آورده مملکت وجودش را در آن
سال که اربع و ثمانمایه باشد برهم زد و مدت جهانداری او مدة
یکسال و چند ماه بود ذکر سلطنت سلطان ابراهیم شرقی بحکم آفریننده انس
و جان چون مبارک شاه بعالم بی زوال شتافت برادر کهتر او
خطاب سلطان ابراهیم یافته بر اورنگ فرمان روائی جلوس فرمودند پادشاهی
بود متصف بفضل و دانش و عقل و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک
هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر
بودند بدار الامان جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان
او زلها برداشته بنام نامی او چنانچه زبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسایل
پرداختند و امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در
دولتخانه او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید
جهان آفرین تا جهان آفرید چو او سر زبانی نیامد پدید در غره ایام
سلطنت او ملو اقبال خان سلطان محمود دهلی را برداشته بقصد
تسخیر جونپور بقنوج آمد و سلطان ابراهیم با لشکر متعدد رزم و مکار تا کنار
آب باسنفال شتافته در مقابل هم نشستند و چون اقبال خان

مهمات ملکی و ملی

مهمات ملکی و مالی اصلا برای در ویت سلطان محمود رجوع نمیمودند
بهانه شکار از دوی خود برامده بی انکه مقدمه با سلطان ابراهیم در
درمیان نهد خود را باو رسانید و حقوق نمک و صاحبی را منظور داشتم
داشته او را بپادشاهی برادر با کومک او نموده رفع اقبال خان
نماید قضارا چون سلطان ابراهیم لذت سلطنت یافته بود و پادشاهی
او هنوز استحکام پیدا نکرده هیچ یک از ان دو اراده بقبل نیامد
بلکه در لوازم پرستش و دلجوئی چندان تهاون و تساهل ورزید
که سلطان محمود از امدن خود پشیمان شده بیخبر بجانب قنوج رفت
و حاکم قنوج را که از قبل سلطان ابراهیم بود او را امیرزاده هرونی میگفتند
بجبر و قهر بیرون کرده ان بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم و اقبال خان
چون که دیدند سلطان محمود بان مملکت قناعت کرده هر اینه قنوج را باو
ارزانی داشته هرکدام بمقر حکومت خود گشتافتند و در بعضی تواریخ
مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بود و در
همان چندگاه مبارکشاه و دیعت حیات سپرده سلطان ابراهیم
بپادشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمایه
چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبال
خان کشته شد و سلطان محمود بدهلی رفت سلطان ابراهیم فرجه
دیده در سنه تسع و ثمانمایه عازم تسخیر قنوج گشت و سلطان محمود
با لشکر دهلی بجنگ سلطان ابراهیم روان شد و هر دو لشکر

بطریق هر یار در کنار آب گنگ ترا بر یکدیگر نزول نمودند و بعد از
چند روز جنگ ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمود سلطان
محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت جاگیر فرمود سلطان ابراهیم
باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کومک
نرسید ملک محمود ترمنی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم سلطان
ابراهیم نمود و او برسات را در آنجا بسر برده در ماه جمادی
الاول سنه عشر و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنابر آنکه
بادشاه عاقل عالیهمت بخشنده بود بسیاری از امرای کنار دهلی
مثل تاتارخان ولد سارنگخان و ملک خان غلام ملو اقبال خان
وغیره بوی پیوستند سلطان ابراهیم فوت شد و استظهار تمام
گرفته متوجه سنبل شد و باسد خان سپرده پیشتر شد و چون بکنار
آب جون رسید میخواست که غیره نماند ناگاه پنهان خبر رسانیدند
که سلطان مظفر شاه گجراتی هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته
و مالوه را مسخر کرد و بمدد سلطان محمود می آید و روایتی آنکه داعیه گرفتن
جونپور دارد سلطان ابراهیم از استماع آن خبر فتح عزیمت نموده
بجونپور رفت سلطان محمود از دهلی برآمده خطه سنبل مستخلص ساخت
و تاتارخان گریخته نزد سلطان ابراهیم آمد سلطان ابراهیم در ترتیب
خیل و حشم شده در سنه ست و عشر و ثمانمایه بار دیگر بقصد تسخیر
دهلی از دار الملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته

بدار العلم جونپور

بدار العلم جونپور را مد بصحبت علما و فضلا و مشایخ بتعمیر ولایت و تکثیر
زراعت مشغول شده سالها بر هیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف
اکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده
هر کدام فراخور مرتبت و حالت نوازش می یافتند و اقدام
مشایخ و علما و سادات و نویسنده و سایر اهل جنت بجای رسید
که جونپور را دهلی ثانی میگفتند و کوچک و بزرگ آن دیار وجود سلطان
ابراهیم را از نعمات شمرده و در روزه حیات را انبساط
و انبساط میگذرانیدند و از شاه گرفته تا کدام بانعام خوشوقت بوده
حزن و اندوه از آن دیار بار بسته بود و در سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه
محمد خان حاکم میوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه
نمود که لشکر بقصد فتح بیانه بدانطرف برد و مبارکشاه بادشاه دهلی
بعزم ممانعت روان شده در نواحی بیانه بیکدیگر رسیدند و در
چار کروهی همدیگر چندان کنده محکم شدند و بست و دو روز از طرفین
طلایها بیرون آمده جنگها میکردند و در جنگ سلطانی هیچکدام جرات
نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم از میان خندق بیرون آمده
صف جنگ آراست و مبارکشاه نیز بی علاج شده بمیدان
شتافت و از صبح تا شام جنگ کرده بفایمی از یکدیگر جدا شدند
و روز دیگر کرک آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارکشاه
بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه سلطان ابراهیم

باستعداد تمام داعیه تسخیر کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید
که سلطان هوشنگ غوری عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هر
دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند و کارخانک با مروز فردا
رسید منهیان خبر آوردند که مبارک شاه بن خضرخان از دهلی
لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم اختیار
از دست داده بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع
کالپی را که متصرف پسر قادرخان نوکر سلطان مبارکشاه بود
برآورده در سنه اربع واربعین وثمانمایه مزاج شریف عنصر لطیف
سلطان ابراهیم از چشم زخم زمانه از طریق استقامت اعتدال
جسته روح پاک آن بادشاه عالیجاه به بهشت برین واصل شد
وازین واقعه جانسوز مردم جونپور بعزا نشسته جامه ماتم دربر کردند
وزن ومرد شهر بر جنازه او حاضر شدند از توجه وزاری اثر قیامت
پدید آوردند ع دریغ آن شهنشاه صاحبقران ٭ جم تاج ممالک
ستان ٭ دریغ انکه دیگر نیارد زمین ٭ بصد قرن شاهی بان
داد دین ٭ دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد ٭ صلاح وپناه وبلاد و
عباد ٭ مدت سلطنت او چهل سال وچند ماه بود و بروایت
حاجی محمد قندهاری در سنه اثنی واربعین وثمانمایه فوت شد برین
تقدیر مدت بادشاهی او سی وهشت سال بود خواهد از جمله فضلاء
عصر او یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین است

و در دولت آباد دکن نشو و نما یافته سلطان ابراهیم در تعظیم و
توقیر او بسیار میکوشید و قاضی در روزهای متبرک در مجلس او بر
کرسی نقره می کوبند و فتی مولانا را مرضی طاری شد سلطان ابراهیم
بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم بنده فی قدحی
را پر آب کرده کرد سر مولانا گردانیده خود نوشیده گفت بار خدایا
بار خدایا بلای در راه او شده نصیب من گردان و او را شفا بخش
و از اینجا عقیده آن صاحب تخت و تاج نسبت بعلمای شریعت محمدی
معلوم میتوان کرد که تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مقیده آن
بزرگ وار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه مشهور است بحاشیه
هندی و مصباح و تبیین ارشاد در نحو که بصلح المثال است و بدیع البیان
و فتوای ابراهیم شاهی و تفسیر فارسی که بحر المواج نام دارد و رساله
مناقب سادات و رساله عقیده شهاسیه نیز از مولفات
اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان عصر موافقت کرد و چند ان
از فوت سلطان ابراهیم مغموم گشت و در همان سال یعنی
اربع و اربعین و ثمانمایه بعالم قدس تشریف فرمود و البقاء الملک المعبود
و بعضی گویند پیش از فوت سلطان ابراهیم بدو سال طایر روحش
در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه بروضه رضوان پرواز کرد **ذکر سلطنت
سلطان محمود شاهی** چون زمانه پرچم سخت چشم همچون سلطان ابراهیم بادشاهی
را زیر خاک کرد در مقام ترحم گشته جهت تدارک پسر بزرگ

رشیدش را بر چار بالش جهانداری جلوس فرمود و او از روی عقل و
اقتدار بسر انجام و سامان امور ملکی و مالی پرداخته بر وجه احسن از
عهدهٔ بادشاهی تفصی نمود و بسلاطین اهل خلایق بفیضان امطار احسان
او سرسبز گشت و رواج و رونق ممالک برنسق زمان پدر
داشته رعیت و سپاه را ابتهاج و چیزی دیگر پدید آمد و در سنه
سبع و اربعین و ثمانمایه ایلچی سمرقندان با تحف و هدایای فراوان بخدمت
سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که نصیر خان ولد قادر خان قابض
کابلی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش
گرفته است و قصبهٔ شاه پور را که زیاده از کابلی معمور بود خراب ساخته
مسلمان را جلای وطن نموده و زمان مسلمه را بکافران داده از
خدا و رسول ترسی و نمی‌دارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ
شاه الی یوم هذا سلسلهٔ محبت و رابطهٔ مودت بین الجانبین استحکام
پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف
سازد و اگر رخصت نزد او تادیب نمود شعار دین محمدی را در آن
دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین
این سخنان بطرز آرا جیف بسمع میرسید الآن که آن قدوهٔ
السلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع
آن فاجره بر جمیع بادشاهان واجب است اگر افواج قاهره بتادیب
مفسدان میتوانست متوجه نمیشدند انجانب بدفع او عازم میگردید
اکنون آن سلطنت

اکنون که ان سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی
اینمعنی را بجونپور امده معروض داشت سلطان محمود شرقی سرور خاطر
گردید هست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد
و استعداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان براین امر مطلع شده عریضه
بسلطان محمود خلجی برسولداشت مضمون انکه این دیار را سلطان
هوشنگ شاه بامرحمت نموده الان سلطان محمود شرقی میخواهد که
بغلبه و استیلا متصرف شود حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان
لازم است سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی
مستلزم محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علیخان را که از معتمدان
درگاه بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی برسلداشت
و دران مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالپی از خون الهی و از رس
آن متبرکت دستگاهی نایب گشته قرار داده که تلافی و تدارک
مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون نهند و در تقلید احکام
سماوی نهادن و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان مرحوم هوشنگ
شاه این دیار را بقادرخان لطف نموده بود و این طبقه در سلک
اطاعت و انقیاد انجانب نسلک اندازد جریمه گذشته او در
گذاشته تعرض بلاد او نرسانند و هنوز جرات مکتوب و عریضه علیخان
نرسیده بود که باز عریضه نصیر خان ورود یافت مضمون انکه این
فقیر از زمان هوشنگ شاه حلقه اخلاص در گوش و غاشیه

اعتقاد بر دوش دارد دارانی سلطان محمود شرقی بواسطه کینه
دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده این دیار را
متصرف شده و زمان مسلمان را اسیر ساخته و جلای وطن کرده
بجندیری رفت و سلطان محمود خلجی با وجود یکه در تادیب
نصیر خان رخصت نموده بود اما چون او عجز و زاری از حد گذرانید
ناچار گشته در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه از چین
بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری نصیر خان بملاقات
آمده از انجا متوجه ایرچه شد و سلطان محمود شرقی بعد از استماع
اینخبر بلا توقف باستقبال شتافت سلطان محمود خلجی فوجی
مقابل لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقه لشکر
جونپور را تاراج کنند و اینجماعه پس مانده های اردو را کشتند
و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعین شده بود
دست بمقابله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته
شده بالاخره طرفین بدایره خود قرار گرفتند و صبح روز دیگر
سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم را
سد و ساز و سلطان محمود شرقی بدینمعنی اطلاع شده در همان
منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نمود و سلطان محمود خلجی
بر استحکام منزل و قوت یافته فوجی را فرستاد تا نواحی لشکر
را تاختند و غنایم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات

اسید صحرا کوه

رسید صلح کونه کرده از انجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی
بچندیری امد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر
بتاخت ولایت برما را که امکان انجا مطیع سلطان خلجی بودند
تعین فرمود سلطان محمود خلجی بران مطلع شده فوجی مدد و کومک
مقدم ولایت برمان پور فرستاد چون لشکر شرقی طاقت مقاومت
نداشت سلطان محمود بتعجیل بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز
مکتوبی بشیخ الاسلام جایلده که از بزرگان وقت بود سلطان
محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد و الحال در
کنبند سلاطین ست و مدفون ست فرستاد مضمون انکه از هر دو
طرف مردم کشته میشوند اگر در اصلاح ذات البین سعی رود
بهتر باشد و فرستاده در ملازمت جایلده بزمانی چنین تقریر کرد
که بالفعل قصبه راته بنصیر خان می سپارند و بعد از مراجعت سلطان
محمود خلجی بچهار ماه قصبه ابرچه کالپی بتصرف شرقی درآمده آن را
نیز بنصیر خان خواهند گذاشت چون فرستاده سلطان شرقی
این مضمون بشیخ بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه
کرده و مکتوب بنصیحت ایز مرقوم نموده بخدمت سلطان خلجی
فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندید صلح صورت پذیر نیست
اما بنصیر خان که بالکلیه از جای خود پراکنده شده بود پرگنه راته را
غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون سلطان شرقی در حضور اشرف

و در خدمت شیخ بلدا وعده کرده که من بعد متعرض اولاد قادر
خان مخصوص نصیر خان نگردد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرچه و قصبات
تسلیم او کند توقع آنکه سلطان اجابت میول نماید چون اساس
صلح بتوجه ظاهر و باطنی شیخ استحکام پذیرفت ایلچی شرقی مسمول عنایت
بادشاهی بازگشت و سلطان محمود خلجی بشادی آباد شد و رفته
سلطان دیگر بدار الملک جونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار
دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده علما و فضلا و صلحا
بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محفوظ و بهره مند گردانید
و بعد از چندگاه چون سپاه استراحت نمود و از رنج سفر برآمد متوجه
مملکت خیبا دان گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان
متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از پرگنات
و قصبات نهانها نشانیده بجونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز
بقصد غزا متوجه اودیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده
و بند گرفته بتخانها را بشکست و با غنایم موفور بمنهج و مسرور معاودت
نمود در سنه ست و خمسین و ثمانمایه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید
و چندگاه محاصره کرده طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر
بسیار از دیپالپور آمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید که
دریا خان افغان که از بادشاه دهلی روگردان شده نوکر او شده
بود در عین جنگ پشت بمعرکه نمود هر آینه صلاح در توقف ندیده

بگشت و دهلویان

برگشت و دهلویان دنبال کرده فتح خان هربوی را که از امرای کلان
او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه احدی وستین
وثمانمایه سلطان بهلول بر سر مقدم او تاه آمد و سلطان محمود باز بر سر
او رفت وچنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد متقابل
یکدیگر شده چند گاه در برابر هم نشستند قطب خان لودی پسر عم سلطان
بهلول بر دایره او شبخون آورده گرفتار گشت و هنوز خبک سلطانی
نشده بود که سلطان محمود بیمار شده در خبر هستی در سنه اثنی
وستین وثمانمایه در بیجد ه درین شیشه هم زهر هم شکر است یکی
جان گزا گاه جان پرور است یکی را بسر افسر زر نهد یکی را ز کین
تیغ بر سر نهد نه قهرش بموقع نه قهرش بجاست درین بیمدارو
دران بیوفاست مدت سلطنتش بیست سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه شرقی بعد ازان که سلطان محمود قدم از بساط
وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده
بهیک خان را بصوابدید مادر بی بی راجی سلطان محمد شاه مخاطب
ساخته بر تخت سلطانی کردند با سلطان بهلول صلح کرده عهد بستند که ولایت
سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد وانچه در قبض سلطان بهلول است
با و تعلق داشته باشد محمد شاه بجونپور رفته بواسطه عدم قابلیت
سلطنت امرا دلگیر گشتند و ملکه جهانی بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری
پسر آزرده گردید درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد

استخلاص قطب الدین خان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از
خود جونپور روان شده پرتاب زمیدار آن حدود که سابقا با سلطان
بهلول اتفاق داشت غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با و پیوست محمد
شاه بسر مستی آمد سلطان بهلول در زیری که قریب سرمستی بود
نزول نمود چند روز طرح خبک انداخت محمد شاه از سر مستی فرمان
بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر
اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضداشت که بی بی راجی
بنوعی محافظت هر دو مینماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست
چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده را از جونپور طلب داشت
باین بهانه که او را بحسن خان برادر او شتی داده پاره ولایت را
بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد
کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسنخان را بقتل رساند
بی بی راجی تعزیت حسنخان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف
نموده نزد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که سایر شاهزادها
همین حال پیدا خواهند کرد خدمت والده یکبارگی تعزیت بجا آورد
و چون محمد شاه بادشاه قهار بود و امرا از و در وهم و هراس
بودند روزی شاهزاده جلال خان و حسین خان برادران محمد
شاه باتفاق سلطان شاه و جلال خان اجودهنی بعرض محمد شاه
رسانیدند و لشکر سلطان بهلول داعیه شبخون بر سر ما دارد و بموجب

حکم حسین خان

حکم حسین خان و سلطان شمسه سی هزار سوار هزار زنجیر فیل همراه گرفته
بهانه سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شدند و در کنار جمدنه
ایستادند سلطان بهلول این خبر را شنیده فوجی بمقابله ایشان تعین
کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را که
در اورد وی مانده بود همراه بگیرد کس بطلب او فرستاد درین
اثنا سلطان شمسه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان
از دنبال خواهد رسید عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند
و فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بود آمده بجای
ایشان ایستاد شاهزاده جلال خان بموجب طلب حسین خان
از لشکر محمد شاه برآمده بجانب جمدنه روان شد و فوج سلطان
بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان است نزدیک آمد
سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان بهلول آوردند
و او عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت
نیاورده بجانب قنوج راهی شدند سلطان بهلول تا آب کنک تعاقب
نموده پاره اسباب بغنیمت گرفته مراجعت نمود و قتیکه حسین خان
پیش بی بی راجی امد بسعی والده اعیان دولت شرقیه بر تخت
سلطنت جلوس کرده سلطان حسین مخاطب گشت و ملک
مبارک کنک و ملک علی گجراتی و سایر امرا بر سر محمد شاه
که کنار آب کنک نزدیک کدزرا جگیر فرود آمده بود تعین فرمود

چون لشکر سلطان حسین نزدیک رسید بعضی امرا که همراه محمد شاه بودند
جدا شده آمدند محمد شاه با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود
درآمد و او را در انجا محاصره کردند محمد شاه که تیرانداز بود دست به تیر و
کمان کرد و بی بی راجی خود با سلاح دار او رسته آمده پیکان تیرهای
ترکش دور کرده بود محمد شاه هر تیری که دست کرده بی پیکان از
ترکش برآمد ناچار سیصد درآمده چند کس را انداخت ناگاه تیری از
دست مبارک شاه کنک بکلوی محمد شاه رسید بهمان زخم درگذشت

ماورکیتی ندارد زاده کور انگشت ٭ دل منه بر مهر این زال پرش
زینهار ٭ چون اجل نی شاه داند نی گدا روز قضا ٭ سلطنت ندهد سر درد
سروری ناید بکار ٭ من گرفتم شرق تا غرب یکسر تراست ٭ نی آجل
خواهد ستاند از تو دور از اضطرار ٭ بعد ازان سلطان حسین با سلطان
بهلول صلح کرد و عهد بستند که تا چهار سال کدام بولایت خود قانع باشند
ورای پرتاب که قبل ازین محمد شاه یکجا شده بود بنابر دلاسای قطب
خان افغان بسلطان بهلول پیوست و قبیله حسین سلطان از قنوج کوچ کرده
کنار حوضی که اغرا هرهه میگویند فرود آمد قطب خان لودی را از جونپور
طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشیده و باعزاز
و تکریم تمام پیش سلطان بهلول فرستاد سلطان بهلول نیز شاهزاده
جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته بخدمت سلطان
حسین رخصت کرد انگاه هرکدام بمقر دولت خود رفته بمهمات سلطنت

کرد اختتام ایام

ذکر سلطنت سلطان حسین شرقی

پرداختند ایام بادشاهی محمد شاه بنجاه بود
چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر بتخت و تاج اختصاص یافته زمام
ریاست و سروری بکف اقتدار در آورد با سلطان بهلول صلح
کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته بود در آنوقت زمان
سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشته و همای همت را
به تسخیر بلاد پرواز فرموده نخست سه لک سوار و هزار صد زنجیر فیل
جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر دیار تیرهت را
ویران کرده از منموری اثر نگذاشت و چون ولایت اودیسه رسید
افواج باطراف و جوانب فرستاده بقتل اسیر و تاراج ولایت مامور
ساخت رای اودیسه در دریای حیرت غوطه خورد و چون بغیر از عجز و
بیچارگی فریادرسی نیافت وکیلی بخدمت سلطان فرستاده اظهار
اطاعت و مالگذاری نموده عجالة الوقت سی زنجیر و یکصد اسپ واقمشه
و امتعه بسیار و نقود فراوان مرسول داشت سلطان محمود از سر
تسخیر ممالک درگذشته سالماً و غانماً بجونپور آمد و در سنه سبعین
ثمانمایه سرداران بزرگ را جهت تسخیر کوالیار روانه ساخت و ایشان
بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای کوالیار از طول محاصره عاجز گشته
خود را در سلک مطیعان سلطان شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه
شوکت و استقلال او از حد گذشت با غوای جلسانه خود که دختر سلطان
علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک بوده در سنه

ثمان وسبعین وثمانمایه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک وچهل هزار
سوار و یکهزار و چهارصد زنجیر فیل متوجه الصوب شد سلطان محمود لودی
بهلول لودی بادشاه دهلی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام کرد
که درینوقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه میانه تعلق
بایشان خواهد داشت وهنوز از شادی آباد مستد و جواب نرسیده بود
که سلطان حسین حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد وسلطان بهلول
از در عجز وزاری درآمده گفته فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد
اگر اصل دهلی را تا هجده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران درآمده
بدار وغلی آن بلده قیام خواهم نمود سلطان حسین از غایت غرور وتکبر
ملتمس ویرا بسمع قبول اصغا نفرمود سلطان بهلول ناچار گشته واعتماد
بر لطف عون کارساز حقیقی کرده با هزده هزار سوار افغان از دهلی برآمده کنار
آب جون روبروی سلطان حسین نشست وچون آب درمیانه
حایل بود چندگاه بحرب پرداختند درین اثنا سرداران بزرگ سلطان
حسین بتاخت ولایت رفتند سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته
در عین موسم تابستان از جای که پایاب بود سپاه در آب
انداخت وهرچند منهیان اینخبر بسلطان حسین رسانیدند واز
کمال نخوت وغرور قبول اینمعنی ننمود تا آنکه مردم دهلی گذشته تاج
اردوی او مشغول شدند واورا وسپاه از شامت بی شعوری بادشاه
چون نهایت غفلت بودند سراسیمه شده کوچک وبزرگ در اندیشه

قرار گشتند

و از کشتند سلطان حسین بی علاج روی بکمر نهاده ملکه جهان
و سایر اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک
کرده بایشان را بتعظیم و عزت تمام نزد سلطان حسین فرستاد
امان ملکه جهان چون سلطان پوست بیمغز و پوست او درامده باز
چندان وسوسه نمود که سلطان حسین استعداد کرده سال دیگر
کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند سلطان
بهلول کس فرستاده پیغام نموده که اگر سلطان از تقصیرات من گذشت
مرا بطور خود گذارد روزی بکار ایشان خواهم امد چون قلم تقدیر رفته بود
که دولت شرقیه سپری شود قدر عجز بادشاه دهلی ندانست و ان
نعمت را بچشم حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نمود و قدم
پیشتر نهاد و چون سلطان بهلول بمقابله و مقاتله شتافت بعد از حرب
بار شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذالک مرتبه سیم بسامان تمام
آمده راه هزیمت پیش گرفت و در مرتبه چهارم کار خود بجای انجامید
که خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانکه در طبقه بادشاهان دهلی
مرقوم گشته جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و سلطان حسین
باقصی ممالک خود گریخته باندک ولایت که محصول آن پنج کرور بود
قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت مروت با وجود قدرت
متعرض احوال او نشد و حکومت جونپور ببارک شاه پسر خود داده
انممالک را بضبط در آورد و بعد از فوت سلطان بهلول سلطان

حسین در مقام فتنه شده باریکشاه را بران داشت که لشکر
بدهلی برده از قبض سلطان سکندر برآورد چون خبک واقع
شد باریکشاه گریخته بجونپور رفت کیک درین کرت سلطان
سکندر جونپور را از تصرف برادر بیرون کشید و سلطان حسین را
که خمیرمایه فساد بود دنبال کرده بعد از خبک او را از ان گوشه بیرون
کرد و سلطان حسین پریشان و بدحال پناه بسلطان علاء الدین
حاکم بنگاله برد سلطان علاء الدین اسباب فراغت او مهیا ساخت
و در خاطر جوی تقصیر نکرد و سلطان حسین دیگر در فکر تردد نشده
دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین ثمانمایه سمت انقراض
پذیرفت مدت سلطنت نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال
در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود
مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و تهته و ملتان و شرح ظهور اسلام
دران حدود و ملک در بعضی از نسخ مانند خلاصه الحکایات و حج نامه
و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع آفتاب دین محمدی دران دیار
برین نهج مرقوم خامه تحقیق گردیده که حجاج بن یوسف ثقفی و از قبل
ولید بن عبد الملک حاکم عراقین ملک ایران و توران بود و او در صدد
تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را در اوایل
سنه ست و ثمانین با سپاه بر تهور بولایت مکران فرستاد او
بدانجا رسید ممالک را بحوز تصرف در آورد و بسیاری از ساکنان

آنجا که بودند

اند باکه بلوچان ازان طایفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا
بر آدای مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام درانطرف ازان
تاریخ بهرسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت
و بنابرانکه از عهد آدم علیه السلام تا انزمان از جزیره سراندیب کشتیها
بمکه و دیار عرب متردد بودند و ابراهیم هندوستان پیش از
ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و اصنام انجا همیشه آمد و شد
میکردند و آن موضع را بهترین معابد میدانستند هرانیه حاکم سراندیب
پیشتر از زمان دیگر مواضع هندوستان بر حقیت اسلام مطلع
شده در عهد صحابه کرام متقلد قلاده شریعت مصطفی گردیده بود و چون
بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دیار خود یک کشتی
مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دار
الخلافت ساخت و مردم لوتک که بحکم حاکم دیبل بر روی دریا
دریا متردد بودند در حوالی باب عجم سر براه بران کشتی گرفته
با هفت کشتی دیگر بتصرف آوردند و اموال و اشیا را بغارت بردند
و چند زن مسلمه را که از سراندیب روانه حج بودند اسیر ساختند
جمعی که از دست آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند
نزد حجاج رفته داد خواه شدند حجاج مکتوبی بحکم سند دهر بن ضعیفه
نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا مدت معتمدان خود نزد داهر
فرستاد و داهر بعد از ورود نامه اطلاع بر مضمون ان در جواب نوشت

که این عمل از قوی بوقوع امده که در کمال قوت وشوکت اند و
بدستیاری سعی دفع آن کرده بر شکوه متصور نیست وچون این خبر
بحجاج رسید ولید بن عبد الملک رخصت غزای هند حاصل کرده
مزمل نام شخصی را با سیصد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار
مردم خبکی همراه او کرده جهت غزا وانتقام بر سر متوطنین دیبل تعین
نماید مذمل چون بدیبل رسید تردد مردانه کرده بعز شهادت فایض
گشت وحجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان خاطر شده در فکر
تلافی گردید وباستصواب منجمان دقیقه شناسان عماد الدین قاسم
بن عقیل ثقفی را که این عم و داماد او بود وهفده سال عمر داشت
با شش هزار مرد مردانه که از روشنای شام بودند باستعداد و
سامان قلعه کشائی وملک گیری در سنه ثلث وتسعین به تسخیر
سند از راه شیراز تسهیل فرمود واو از میان مکران شده بدیوان
ودر بیله که سرحد دیبل است امد وبعد از چند روز انجا از انجا کوچ کرده
چون به بلده دیبل که کنار دریای عمان است ودر نیوفت به تهیه
شهرت دارد رسید نزول نموده در اندیشه لوازم محاصره مشارحه
که در دیبل بتکده بود قلعه مانند از گچ وسنگ تراشیده در غایت
استحکام ووسعت چهل گز ارتفاعی داشت وچون چند بر محاصره
گذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد محمد قاسم از وی احوال بتخانه
ومردم درون پرسید برهمن گفت جماعتی خبکی قریب چهار هزار
کفار با چوت

کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن
سر تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند کمند تسخیر هیچکس
بر شرفات او نمی یافتند محمد قاسم گفت که آن طلسم کجاست
برهمن گفت بر قاعده فلان رایت است محمد قاسم جعویه نام
شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ
منجنیق انرا مستاصل سازد جعویه سر مرتبه سنگ انداخته قاعده
آن رایت را پارچه پارچه ساخت و طلسم شکسته شده در آن دم
زمانی مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار و اصل گنبد را با زمین
یکسان ساخته براهمه را تکلیف اسلام نمود چون ابا نمودند پسران
و دختران و زنان و جوانرا بکنیزی و غلامی گرفته باقی مردان براهمه را
از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند و زنان پرگیشان را مخیر ساختند
و در رفتن باطراف و جوانب و در بودن در اردو جهت خدمت
مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن بلده را که بیش بود
بخاطر آورده خمس انرا با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد
و باقی را بر عساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل ساخت
و چون آرادهٔ کشورگشائی داشت عازم فتح بلده برون گردید
حاکم انجا فوجی بن دهر بران مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان سپرد
خود با لشکریان بقلعه برهمنان یا دقدیم رفت محمد قاسم چون بانجا
رسید سکان شهر و قلعه دربندی کردند و بعد از چند روز بجان و

مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند محمد قاسم بلده بیرون
را بیکی از مسلمان حواله کرد و ما یحتاج لشکر سامان نموده و جمعی از
مردم معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیوستان که درین عصر بسیوان
شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم
خود کیهرا که این عم واهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن
یا کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان است که از محمد قاسم
امان خواسته اطاعت نمایم کیهرا درخشم شده سخنان ناسزا گفت
واخر الامر چون سپاه اسلام بمحاصره مشغول شدند و صولت و
شوکت ایشان بخاطر آورد و بعد از یکهفته شبی با جمعی از راجپوتان
سپاهی را قرار پیش گرفت و نزد رای حصار سلیم رفته مدد خواست
اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز بجان امان خواسته
شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و محمد قاسم غنایم و فتوحات
سیوستان را از اخراج خمس بر لشکریان قسمت نموده و بحصار
سلیم نهاد و انرا نیز مسخر ساخته غنایم را بر نسبت سابق برعایان
عظام تقسیم فرمود و درین اثنا سر بزرگ رای واهر جلسیه که
جوان شجاع متهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد محمد قاسم
جای قلب جهة نزول عساکر اختیار کرده چون کردنی بسیار شد
واکثر چار واسقط گشت و تزلزل واضطرابی عظیم در اردوی
اسلام پدید آمد شکایت بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات

مطلع شده

مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه باسامان لشکر روانه
ساخت و محمد قاسم انسر نو استظهار یافته متوجه محاصره رایراده
شد و بین الفریقین چند کرت محاربات واقعه شده غلبه قایم در
هیچ جانب معلوم نمیشد رای داهر منجمان ممالک محروسه خود جمع
آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند
که در کتب قدیم خود خوانده ایم که در فلان تاریخ در دیار عرب شخصی
دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد کرد و بعد از و
در سنه ست و ثمانین قمری افواج عرب بنواحی دیوک سرحد سندست
خواهد رسید و در ثلث و تسعین قدم دران مملکت نهاده بر تمام بلاد
مسلط خواهند شد و یا آنکه رای داهر یکرات و مرات آن منجمان
را در بسیاری از احکام سماوی آزموده بود اما چون پیمانهٔ عمر او لب
ریز شده بود روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنه ثلث
و تسعین خود عازم جنگ فوج شده پنجاه هزار راجپوت و سندی
و ملتانی فراهم آورد و باتفاق فرزندان و قرابتان و اعوان و انصار
یکدل و یک جهت لوازم عهد و سوگند در میان آورده بعفو شده
تمام مهیا جنگ محمد قاسم شد و آن شیر دل صف شکن با شش
هزار سوار عرب مقابله و مقاتله او اختیار نموده ~~[illegible]~~
معرکه هندوستانیان را بازیچه پنداشت و دهر نزدیک دایره
مسلمانان شده چند روز پی در پی طرح جنگ انداخت و فرزندان

وسرداران او هر تیر که در جعبه تدبیر داشته انداختند بالاخره روزی
داهر بر فیل سوار گشته در قلب جای گرفت و میمنه و میسره و مقدمه آراسته
با هجوم طرفه بجنگگاه آمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت قادر علی الاطلاق
کرده بمیدان شتافت بخت بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه
گری در آمدند و هنرهای که داشته ظاهر ساختند بسیاری از یکه جوانان
عرب ده نفر بیست نفر هندوستان را که بنوبت در مقابله آمده
بودند بزخم شمشیر و نیزه تقبل آوردند و چون خبر مغلوبه شدن
رای داهر بنفس خود تردد ات مردانه کرده سرداران و فرزندان
او نیز در حملهای رستمانه تقصیر ننمودند در اثنا یکی از نفط اندازان عرب
سعد آتش بر فیل سفید داهر زده فیل از مشاهده انحال راه گریز
پیش گرفت و فیلبانان هر چند جنگ سبز حکم تازیانه داشته اصلا
نمی ایستاد تا آنکه کنار دریا رسید بآب در آمد لشکر محمد قاسم از عقب
او در آمده در کنار دریا دیگر بار باز از حرب گرم شد و فیل بحال خود
آمده از میان آب بیرون شتافت و رای داهر فیل را بر افواج مسلمانان
تاخته به نیزه و تیر بسیاری از عربان را زخمی و بی روح ساخت در یکوقت
تیری برای داهر رسیده و از فیل در افتاد و از کمال مردانگی و تهور بهر حیله
که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال عرب روبرو شد و او
بیک خیریت کار ناتمام او را با تمام رسانید و رایان و راجپوتان
از مشاهده انحال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن اباح مسلمانان

نزد حود را بنا مردی مطعون ساخته تا حصار ارور بکر گرفتند و غنایم
و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر
تسخیر قلعه ارور گشتند جلسیه ولد داهر خواست که حصار را بمردان
جنگی مضبوط ساخته و بیرون اید و با سپاه عرب جنگ صف نماید
وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را داشته حصار برهمنا بادبردند
زن داهر که عورتی مشهور بود از همراهی پسر سربازی زده با
پانزده هزار راجپوت از قلعه برآمد و بمقابله لشکر اسلام امده آراده
جنگ نمود محمد قاسم چون عار دانسته ملتفت او نشد و اصحاب
اسلام بموجب حکم محمد قاسم چون قلعه ارور را در میان گرفتند زن
رای داهر با راجپوتان بقلعه درامده اعلام بدافعه برافراشت و از طول
ایام احاطه چون مردم درون بجای رسیدند در صدد جوهر شده
آتشی بزرگ برافروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش
انداختند و دروازهای بلده ارور گشوده بشبلیغی زوجه داهر
بیرون آمدند و چندان جنگ کردند که همه بقتل امدند مبارزان شام
بعد ازین فتح شمشیرهای خون آشام از نیام اخته بحصار درآمدند و شش هزار
راجپوت دار گشته سی هزار ادمی را اسیر گرفتند محمد قاسم دو
دختر رای داهر را که میان بندیان بدست افتاده بودند برسم
ارمغانی نزد حجاج جهت خلیفه فرستاد و جمع بلاد دبول را امرای
عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تخت رای داهر بود

هرانیه بدانجا نهضت فرمود ملتانرا اسم فتح کرده غنیمت بی اندازه
گرفت وانرا دار الملک ساخته بجای تکدها مساجد بنا فرمود وچون
حجاج دختران بادشاه سند را بدار الخلافه فرستاد آنشان در حرم
رای ولیدی بودند تا انکه بعد از مدتی در سنه ست وتسعین انهارا یاد
کرد چون حاضر ساختند ولید نام ایشان پرسید خواهر مهتر گفت نام
من سربا دیوست وخواهر کهتر گفت نام من برمل دیو ولید شیفته و
حیران صورت دختران شده از کار رفت وچون طالب
وصال شد سربا دیو زبان بدعا وثنا کشوده معروض داشت که من
شایسته فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه روز بنظر
تصرف مارا در خانه نگاه داشته بود مگر رسم اسلام اینست که اول
نفرات دست خیانت برساند بعد از ان جهت خلیفه بفرستند ولید
از شنیدن این سخن مغلوب قوت غضبی گشته در ساعت بخط خود
فرمان نوشت که محمد قاسم هرجا که باشد خود را در پوست خام
گاو گرفته روانه دار الخلافه گردد آن بیچاره خود را در پوست خام
گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه میبردند محمد قاسم عرض
درد وسه روز ارهم گذاشته وهمان طور چون او را بدار الخلافه رسانیدند
ولیدان دختر را حاضر فرمود گفت سزای نامسزایان چنین میباشد
دختر زبان بدعا گشوده گفت بادشاه باید که انچه از دوست ودشمن
بشنود تا بر محک عقل وراستی نسنجد باجرای حکم فرمان ندهد

از بیخانه معلوم شود

از اینجا معلوم میشود که بادشاه از عقل بهره ندارد و بمحض قوت طالع
سلطنت میراند محمد قاسم را همشیره برادر بود و مانسبت باو
هیچ خواهر دست تصرف او بما نرسیده چون او پدر ما را هلاک
کرد و برادران و قرابتان و قوام ما را کشت و مایا نرا از بادشاهی
به بندگی برسانید هرآینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین
تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم و لیکن شرمنده شده
بر فوت محمد قاسم تاسف بسیار خوردن اما چون کار از دست
رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت محمد قاسم احوال سند
در هیچ یک از تواریخ مشهور سند اوله مرقوم نشده الا در تاریخ
بهادرشاهی که در انجا اسامی حکام انمملکت تبعت افتاد و بر
مطالعه کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از محمد
قاسم جمعی که خود را از اولاد تمیم انصاری میدانستند بادشاهی
سند کردند بعد از ایشان از زمیداران انمملکت و که ایشان را
سومرکان میگفتند و بمزید قوت و کثرت اعوان و انصار ممتاز
بودند متصدی ایالت سند شده تا صد سال سلطنت در اودمان
ایشان بود اسامی ایشان در هیچ کتاب بنظر محرر نیامده
و بموجب تقاضای اودار فلکی بادشاهی خانواده سومرکان لطیفه
سمکان ایشان هم از زمیداران انمملکت اند انتقال نمود و آن
فرقه بسلاطین اسلام جام مشهور گردیدند و در زمان این دو

طایفه گاه گاه سلاطین اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه مراجعت نموده
بعضی ازان بلاد را بتصرف میشدند و بکماشتگان خود سپرده بمرکز
دولت خویش مراجعت میکردند مگر سلطنت سلطان ناصرالدین
قباچه که خطبه و سکه انممالک بنام خویش کرده در انملک خود ساخت
لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده
نخست حکایت سلطان ناصرالدین را که علحده به بادشاه سند است
علحده درینجا ذکر میکنند و بعد ازان آسامی والیان سمکان که علم ناقص
بان احاطه کرده است مرقوم مینماید **ذکر حکومت ناصرالدین قباچه**
همه مورخین هند بواسطه ایذای نسبت احوال ناصرالدین قباچه را
وجنت واقعات سلاطین دهلی نوشته اند فقیر حقیر مولف کتاب
ازان اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک سلاطین سند ذکر
میکند و میگوید که او از غلامان ترک سلطان معزالدین سام است بادشاهی
بود در غایت کیاست و شهامت و حرامت و شجاعت و تمیز
حداقت عمر در خدمت سلطان معزالدین گذرانیده و قوت تمام در ملک
داری و کشورکشائی حاصل کرده بود چون سلطان معزالدین را با لشکر خطا
محاربه اتفاق افتاد ملک ناصرالدین ایمیر که مقطع بلده اجه بود دران معرکه
شهادت یافتند سلطان مملکت اجه را بسلطان ناصرالدین داده
ضبط ان دیار باو رجوع فرمود و او بدختر داماد سلطان ناصرالدین ایبک
بود چه یک دختر چون فوت شد دختری دیگر بوی داد سلطان ناصرالدین

چون بحکم سلطان

چون بحکم سلطان معز الدین تابع قطب الدین بود هر اینه بوی سلوک
مرضی نموده گاه گاه از اجه بدهلی آمده بملازمت میکرد و بعد از وفات
سلطان قطب الدین اکثر قلاع و بقاع سند را متصرف آورده و سومرکان
که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان ضعیف کردانید که غیر از
بلده ٹٹه و چکل و تغور در تصرف ایشان نماند و زراعت و رعیتی قرار
داده در گوشه و کناری بودند لیک بعد از سلطان ناصر الدین بمرور
و تدریج باز بهر رشته سلطنت بدست آورده سند را از سلاطین دهلی
برآورده و سلطان ناصر الدین چون خطبه و سکه سند را بنام خود ملتان
و تیرهنده و کهرام تا سرستی بخوره دیوان خود درآورد سلطان تاج
الدین یلدکر طمع در بعضی ممالک او کرده چندمرتبه از غزنین لشکر فرستاد
و هر کرت بی نیل مقصود برگشته سلطان ناصر الدین مظفر و منصور کردید
و در سنه احدی و عشر و ستمایه لشکر خوارزم و خلج که در غزنین از جانب
سلطان جلال الدین تکرنی می بودند بر حدود و سیوستان استیلا یافتند
سلطان ناصر الدین قتال بایشان کرده اگرچه سردار قوم خلج کشته شد
اما از مقابل موید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه اربع
و عشر و ستمایه سلطان ناصر الدین متوجه تسخیر لاهور آمده تا هرهنده
بقصبه اقتدار آورد و چون شنید که شمس الدین بقصد حرب او از دهلی
روانه است او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار آب تلاب فرود آمد
سلطان شمس الدین بکنار آب مذکور رسیده بی ملاحظه اسپ بآب

راند و امرا و سپاه با وی بموافقت کرده بسیاری از مردم او غرق
شدند سلطان ناصر الدین بعد از اندک تحریک سیف دستان
راه گریز پیش گرفته بلتان رفت و طبل علم او در اثنای ایلغار
بدست مردم سلطان شمس الدین افتاد و در حوادث چنگیز خان
اکابر و اصاغر خراسان وغیره نوی و عبور روی توسل با و آوردند
و هر یک فراخور مرتبه و صالحت انعام و احسان ملازمتش اختیار
کردند اما در پایان حال سلطان جلال الدین منکبرنی ولد سلطان
محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بحسب
اتفاق با سلطان ناصر الدین در افتاد و خرابی بسیار بولایت لشکر
او راه یافته دولتش روی بانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون
سلطان جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا بقصد
عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده لشکر
بیکران بر سر او فرستاده در کنار آن آب که به نیلاب اشتهار
دارد به او رسیده اطراف و جوانب را فرو گرفتند سلطان
جلال الدین از پیش تیغ آتش بار دید و از بس دریای خونخوار
اسب جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیاری از
کفار نثار بر خاک هلاک انداخت و کارزاری کرده که اگر رستم
دستان و سام نریمان زنده بودی خاشیه متابعت او بر دوش
گرفتی و با آنکه میمنه و میسره شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز

بالقصد بوار دفنیر

با هفصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر
چون کار بر و تنگ گردید هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه
گردانید پیش فرزندان خود آمد و داع کرده بر اسپ تازه روز
سوار شده باز بر صف مغل حمله آورده باره ایشان را پیش نشاند
بعد ازان عنان برتافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کنده و چتر جوش
ربوده اسپ تازی نژاد را بتازیانه هوشیار ساخت و از جای
که تا آب ده گز ارتفاع داشت بر انگیخت و بر مثال شیر خشمناک
با هفت کس ازان آب بگذشت و از اسپ فرود آمده زین
بر داشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر
بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست ازین اثنا چنگیز خان بکنار
آب رسید و انحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت از
پدر اینچنین پسر می باید که بوجود آید ٭ بد و افرین کرد و گفت از پدر
بدینسان نزاید رکیتی پسر ٭ بصحرا چو شیر است فیروز جنگ ٭ بدریا
دلیر است همچون نهنگ ٭ به گیتی کسی مرد ازین ندید ٭ نه از نامداران
پیشین شنید ٭ چنگیز خان سپاهان خود را که میجوستند از آب
نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آوردند مانع
آمده نگذاشت و سلطان جلال الدین چون ازان دو محلکه یکی نایره
جدال سپاه چنگیز خان و دیگر غرقاب نیلاب خلاص یافته پنج و
شش کس از نوکران او پیاده بملازمتش رسیدند با الضرورت

و دور و نزدیک بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر
با ویلحق گشتند و در اثنا خبر رسید که دران نزدیکی جمعی از رود هنود
اسوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و طرب
مهیا ساخت در کمال غفلت با جوانان ماه سیما اشتغال دارند
سلطان جلال الدین اصحاب خود را بنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا
هر یکی چوب دستی از ان بیشه بریده مستعد زنند آنگاه از
روی توکل و همت بادشاهانه متوجه آنجماعت شده گرفته ایشان
بضرب چوب دستی هلاک گردانید و بقیة السیف خود را بجنگل
انداخته خلاص کردند سلطان چهارپایان و اسلحه ایشان را بر مردم
خود که بعضی پیاده و بعضی برادر از گوشها سوار بودند قسمت نموده
چنانکه مجموع صد و بیست و سوار شدند و مقارن آنحال خبر رسید
که در نیجه و از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب
حکام هند برسم قراولی می باشند سلطان جلال الدین در ساعت
با آن صد و بیست نفر بر سر آنجماعت رفته اکثر ایشان را بقتل
رسانید و غنایم بسیار بدست آورده کار او بقدر استقامت گرفت
و از عقب مردم دیگر با و پیوسته بپانصد سوار بهم رسیده آنگاه
از ان نواحی لشکر عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ
ایشان را بازیچه دانسته مجمله اوست آورده چهار هزار سوار بکمال
بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود

در توصیف

را بدولی

را براو کسیل کرد و چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان
جلال الدین بجنگ دهلی روان شد و مغلان انحدود را تاخت و تاراج
کرده بازگشتند سلطان جلال الدین بسه چهار روزه راه دهلی رسید
یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش سلطان
شمس الدین ایلتمش فرستاد پیغام داد که بحکم تصاریف روزگار
ناهنجار بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امتثال ما مهمان بسر وقت
شما رسیده و فلیفه مروت و بزرگی انست که موضعی تعین نمایند که چند
روز در انجا اسایش توان کرد و اگر از روی یگانگی با ما در مقام
اعانت در ایند بیرکت اتفاق از دست دشمنان رو ملک
مور وثی میتوانیم نمود سلطان شمس الدین حوال چون سلطان جلال
الدین بخاطر آورده بود توقف او دران مناسب ندانست
وایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود با تحف و هدایای بسیار نزد
سلطان جلال الدین فرستاد پیغام داد که بنا بر تعفن هوا درین
طرف جای که لایق توقف آن بادشاه عالیجاه توان بود نیست
سلطان جلال الدین مقصود سلطان شمس الدین دانسته عنان
عزیمت از راه بهادر بصوب مساکن گکهران منعطف داشت
وبعد وصول بانمملکت بکوه بلاله و نکاله در آمده تاج الدین خلج را
بخیل جودی ارسال فرمود تا ان حدود را غارتیده و غنیمت
بی بها شد اورد و قریب ده هزار سوار از اطراف و جوانب

در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کامکار قاصدی سخن گذار
فرستاده دختر رای لکهنور را که در زمان سلطان شهاب الدین
بدرجه اسلام رسیده بود خواستگاری نمود و رای لکهنور کارستگاه
قبول کرده همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود
که سلطان ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت
این کمترین میرساند مانع آید سلطان آن پسر را خطاب قلیچ خانی داده
با یکی از امرای خود که به از یکتائی اشتهار داشت و جهان پهلوان
اوزبکیه بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اچه
و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد
سلطان ناصر الدین قباچه با بیست هزار سوار در کنار آب سند که نزدیک
اوچه است لشکرگاه ساخت و از یک نای او را غافل ساخته شبخون
برد و چنان جمعیت او را متصرف ساخت که سلطان ناصر الدین بصد
هزار مشقت خود را بکشتی رسانیده بقلعه بکر گریخت و از یک نای
در لشکرگاه او فرود آمده کسی بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
چون خبر توجه لشکر دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن
کوهستان باچه آمد و در بارگاه سلطان ناصر الدین فرود آمده کسان
نزد وی فرستاد که دختر و پسر امیر خان را که از کنار آب نیلاب
گریخته بانجا و آمده بودند بفرستد سلطان ناصر الدین در مقام اطاعت
شده پسر و دختر امیر خان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاده

در بجانب ملتان

وخود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت اورا تعرض نرسانیده
چون هوا گرم شد از آنجا کوچ کرده متوجه نیلاق کوه جود و بلاله و نگار شد
و در راه بقلعه رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار از آن قلعه چون تیری
بدست سلطان رسید در باب گرفتن او سعی بسیار کرد مفتوح ساخت
و تمام اهالی آنجا را بقتل رسانید در آنجا خبر رسید که شهزاده چغتای خان اینک
بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بخیال آنکه سلطان
ناصر الدین از ته دل با او دایل شده است بجانب ملتان توجه نمود
و نعل بها خواست سلطان ناصر الدین چون خبر توجه لشکر مغل شنیده بود
از تعقبی ابا نموده در مقام انتقال شد سلطان جلال الدین ناچار از
ملتان برگشت و چون باچه رسید و مردم آنجا نیز اطاعت نکردند
آتش در آن شهر زده غارت نمود و بعد از دو روز از آنجا
عنان عزیمت بصوب دیبل که الحال او را تته میخوانند منعطف
داشت و در اثنای راه بهر شهری و قصبه که تعلق بسلطان ناصر الدین
داشت میرسید قتل غارت کرده پیش میرفت و چون
به تته رسید رای آنجا که جنی نام داشت او از طایفه سومرکان
بود اسباب و اموال خود را در کشتیهای کرده و خود نیز با فرزندان
و قرابتیان بکشتی در آمده در بعضی از جزایر قرار گرفت سلطان
رحل اقامت در بلده تته انداخته بتخانه و دیول را که در سرحد تته است
شکستند و مسجد جامع بزرگ بنا نموده ولایت نهروالا را تسخیر نموده
بشکستند

مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که برادرش سلطان غیاث الدین
بر سریر اعراق تمکن دارد و از سر تسخیر شنید و گجرات گذشته در سنه
و عشرین و تسعمایه از راه کیج و مکران باعراق توجه نمود چنانکه تفصیل آن
از کتب تاریخ غم مستفاد میگردد و چغتای خان که با لشکر مغل دنباله
کرده بود بحوالی ملتان آمده انرا محاصره فرمود سلطان ناصر الدین
اثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم
ملتان از ضیق خلاص میشدند و چغتای بکیج و مکران رفته انجدود
را تاخت و تاراج نموده و زمستان ان سال را در حدود کالنجر که
ولایتیست در کنار اب سند بپایان رسانید و قریب سی چهل هزار
هندوستانی که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو
میشوند بقتل رسانید و با وجود آن چون مرکی در اردو پدید امد و از سلطان
جلال الدین خبری پرسید که کجاست و چه شد چغتای خان متوجه توران
گشت و چون سالار احمد حاکم کالنجر بشکایت خرابی ولایت سلطان
ناصر الدین قباچ رسانید یعنی دلگیر شده در تعمیر آن مملکت کوشید
و بعد از ان چند مرتبه در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه سلطان شمس الدین
التمش قاصد استیصال سلطان ناصر الدین شده بجانب سند
روان شد و چون بحوالی دار الملک اچه رسید سلطان ناصر الدین
انرا مضبوط ساخته خود بقلعه بهکر رفت سلطان شمس الدین اچه را
در میان گرفته نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی را که جامع الحکایات

بنام او نوشته شده

مستفاد

بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بهکر فرستاد بلده اجه در مدت
که ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصرالدین اینخبر شنیده
پسر خود علاء الدین بهرام شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب
صلح فرستاد و هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعه گیان دشوار شده
سلطان ناصرالدین در کشتی نشست و راه جزیره که دران نواحی پیش گرفته
در میان دریا کشتی غرق شد و روایت صحیح آنست که چون سلطان
ناصرالدین از اجه بهکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر
خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک
بعد از دو ماه شهر اجه را بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخته در نهایت شوکت و
جلال متوجه قلعه بهکر شد سلطان ناصرالدین دانست که زمان ادبار است
و کوشش و ثبات قدم فایده نمی بخشد باتفاق قرابتان و نزدیکان
مع چند صندوق جواهر و نقود اجمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که دران
نواحی بود شد ناگاه چار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید و
باقی کشتیها بسلامت بمقصد رسیدند ؎ جهانا نداری تو کار
دگر ؎ کسی هر زمانی شکار دگر ؎ یکی را کسی غرق در جوی آب ؎ یکی را
کشتی تشنه اندر سراب ؎ ایام ایالت و سلطنت سلطان الدین ناصرالدین
در بلاد سند و ملتان هشت و دو سال بود **مقاله پنجم در بیان**
برخی از احوال سمکان و زمیداران ممالک سند بدانکه زمیداران
سند دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را سمکان و گروه

سمکان بزرگ خود را جام گویند در اواخر عهد سلطان محمد تغلق بسعی و امداد
سلمانان دولت از خاندان طبقه سومرکان بعرقه سمکان منتقل شد
واکثر احکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بشتر اوقات
مطیع و مال گذار پادشاه دهلی بودند و گاه گاهی علم مخالفت افراشته
تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه سمکان خود را منسوب بخشید
میدانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند باد از همین
میدهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طایفه بحکومت سند فایز
گشته جام بود وی عقل و کیاست وافر داشت سه سال و شش ماه
حکومت کرده چنانکه رسم جهانبانست درگذشت جام جویان بعد از
برادر بحکم وصایت وراثت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت
بلاد سند مشغول گشت والی عدالت شعار بود و بخلق و حلم و دانائی
انصاف داشت مدت دولتش چهارده سال بود جام بانی بن
جام جویان چون جام جویان از ساغر و در جرعه اجل درکشید جام بانی
بحکم وراثت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم را بخود متفق ساخته
جانشین پدر گردید و چون بسلطان دهلی علم مخالفت افراشته انولایت
را یک قلم از خود ساخت و گردن زیر بار خراج و باج در نیاورد
هرآینه سلطان فیروزشاه با جنود نامعدود در سنه اثنی و ستین و
سبعمایه بر ولایت سند لشکر برد و جام و در جاهای قلب درآمده
آنمقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند نگاهداشته

باقی را در کوه

باقی را در کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروزشاه از بی علفی
عاجز گشته بمشقت و محنت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات
را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود و قابل سوختن نبود
بولایت سند مراجعت فرمود و در نوبت جام مضطر و سراسیمه گشته
امان خواسته و سلطان فیروزشاه را دیده مملکت سند بتصرف کامگاران
آن بادشاه عالیمکان در آمد و بعد از ضبط آنحدود و عازم دهلی شده
جام و جمعی مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندگاه چون از جام خدمات
شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه در مقام لطف و عنایت شده
ایالت ولایت سند را بجام تفویض فرمود و خرد داده رخصت کرد
و او بسند آمده بار دیگر علم سلطنت ولایت و دولت بخاطر جمع
برافراشت و چون جام حیات او لب زیر گشت منزلگه لحد جسته
ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود جای
جام تماجی جام تماجی بعد از فوت برادر بر چارپایش دولت تکیه زده
بشغل جهانداری پرداخته و بعد از آنکه سیزده سال و چند ماه بی منازعی
دولت بکام دل گذرانید جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و او
از تمام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر میشود که انها زنار
دار بودند جام صلاح الدین بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت
گردیده یازده سال اوقات قرین فراحت گذرانیده جام نظام
الدین بن صلاح را ازین پس از فوت پدر نایب مناب گردید

و دو سال و چند ماه بحکومت گذارنده راه بی پایان فنا سپرد جام
علی شیر بن بن نظام الدین بعد از بدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان
قوم خود زمام ریاست اندیار بکف اقتدار آورد و او بعدل و داد
پرداخته غنچه امال و امانی خلایق شکفته گردید و ولایت را از دزد و
حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن و امان غنودند لیک
عهد او مانند و در شباب قلیل البقا بود بعد از شش سال و چند
ماه منقضی شده طبقات انام غمگین گشتند جام کران بن جام تماجی
چون علی شیر بحکم نوبت چند روز کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم
بقا شتافت جام کران بکمال انکه هرکرا بدر بادشاه باشد بموجب
وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفوره بجای آورده
نقلد قلاده حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زد لیک چون بی
سابقه عنایت ازلی هیچ امری را دوام و بقا میسر نیست هر اینه
پس از یکروز نیم جام ناگاهی ممات در گلویش ریختند جام فتح خان
بن سکندر بعد از جام کران چون مملکت سند از وجود حاکم خالی گردید
روسا و اکابر قوم سمکان مجلس کشکاح منعقد ساخته جهت
تعیین بادشاه قرعه مشورت در میان انداختند و بعد از گفتگو بسیار
فتح خان بن سکندر را که از قوم سمکان بود و استحکام این منصب
بزرگ داشت ببادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال
استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت جام تغلق بن سکندر

بعد از فتح خان

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات
ملک و سلطنت پرداخته و بر وجه احسن از عهده ان کار خطیر بیرون
امد و چون در بادشاهی دهلی رواج و رونق اول نمانده بود از انجا عنان
خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح اشنائی و مصادقت
سلوک داشت بلکه بعد از و هر که از قوم سمکان بر تخت نشست
با حکام گجرات طریقه وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ
دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت و چند روز چون
پیمانه حیاتش لب ریز گردیده ملک بدیگران سپرده و مبارک
باو گفته گنج لحد اختیار نمود جام مبارک وی از قرابتان جام تغلق و
سر برده و ارا و بود و بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر
سلطنت دیده مرتکب آن شد لیک فرصت کامرانی پیش
از سه روز نیافته دیگری بمقصود رسید جام اسکندر بن جام
فتح آن بن اسکندر چون اشراف و اعیان سند از محنت بادشاهی
جام مبارک نجات یافتند شادمان و خشنود جام اسکندر
را که با وجود نسبت ارث استحقاق ان خطیر نیز داشت بسر
داری قبول کردند و او یکسال و شش ماه سند بزرگان سلف را
گرم داشته سرانجام عدم فرو برد جام سنجر و از دودمان سلاطین
سند است چند بن سال در عهد ملوک ماضیه با مور ملکی و مالی قیام
نموده در مهمات دنیوی مهارت تمام داشت بعد از فوت

جام اسکندر را مد در اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند
و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست
دیار سند با و پسندیده از میان برداشت و نوبت بدیگران داد
جام نظام الدین المشهور بجام تندا بعد از جام سنجری فاصله در سعادت
سعود متصدی شغل سلطنت شد و مملکت سند را در زمان
او رواج و رونق تمام پدید آمد و با سلطان حسین تکاه والی هنات
معاصر بود در عهد او در سنه تسعین و ثمانمایه شاه بیک ارغون از
قندهار آمده قلعه سولی را که در تصرف یکی از امرای جام نظام الدین بود
و بهادر خان نام داشت محاصره نموده و بجر و قهر مفتوح ساخته برادر
خود سلطان محمد سپرده خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام
الدین یکی از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و فرزانه
و شجاع بود باستخلاص قلعه سولی مامور گردانید و بین الجانبین چند کرة
جنگ واقع شد آخر سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سولی باز بتصرف
جام درآمده شاه بیک از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهة
انتقام برادر فرستاد و در سرحد بین الجانبین جنگ صعب واقع
شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام تندا بقتل آمدند و مبارک
خان زخمی و بدحال تا قلعه بکسر هیچ جا عنان نکشیده و چون خبر
فتح میرزا عیسی بشاه بیک رسید طمع در تمامی مملکت سند
کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بکر شده قبل کرد و قاضی قاون

که از جانب جام

که از جانب جام نندہ حاکم انجا حصار بود رایت بداقعه افراشته چند
گاه بجنگ وجدل گذرانید وچون کار از دست شد واز لشکر سند
کسی بفریاد او نرسید وقلعه بکر درانوقت باین استحکام نبود هرانیه
قاضی قاون امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد شاه بیک
فاضل بیک کوکلتاش را حاکم بکر ساخته خود بجانب قلعه سیوان رفت
وانرا مفتوح گردانیده بخواجه باقی بیک سپرد ودران سال بهمین قدر
کفایت کرده بقندهار مراجعت نمود وجام نندہ زر فراوان خرج
کرده لشکر گرفت هرچند سعی نمود که قلعه سولی را خلاص کند میسر نشد
چه که سپاه هند که چشم ایشان از لشکر ترکمان خونخوار که همراه
میرزا عیسی آمده بودند ترسیده بود بهیچوجه مقابله ومقاتله ایشان
اختیار نمیکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکمان سست شده
زین بگردید وترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ مشغول گشت :
درین اثنا فوجی از سپاه سند بانجا رسیده که چهل سوار در بر و
تاختند ترکمان بقصد فرار خون پا در رکاب نهاد چهل
سوار سندی رو بگریز نهادند جام نندہ که شصت و دو سال
بادشاهی کرده بود از غصه مشاهده انحال مریض گشته درگذشت
جام فیروز بن جام نندا نشین پدر شده رخشید دریا خان را
که از اعیان ملک وقرابت او بود صاحب اختیار ملک ساخت
وجام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود وخود را وارث ملک

میدانست بنا رغبت برخاست و بعد از محاربات بسیار کوشش
فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت
و چون حلیله سلطان مظفر بادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین
میشد سلطان مظفر لشکر بزرگ بهمراهش نموده رخصت
تنبه فرمود و او چون بسرحد سند رسید رخشید دریا خان
را که صاحب اختیار مملکت بود از خود ساخته جمعی ان دیار را بی جنگ
و جدل بتصرف در آورد و جام فیروز را طلبیده باز برداری برداشت
و جام صلاح الدین بشست دست و پس سر خارید بار دیگر بگجرات
رفت سلطان مظفر از سر نو استمداد نموده در سنه ست و
عشرین و تسعمایه رخصت سند فرمود او جام فیروز را از سند
برآورده خود منصری سلطنت شد جام فیروز با الضرورة التجا بشاه
بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر
مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود و جام فیروز بهمراهی
لشکر فیروز راه سند متوجه سند گشت و در نواحی سباهوان با
جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاد طرفین صف آرای نموده از روی
شدت بیکدگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان
کشته شده ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز در آمد و
شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند در خاطر داشت و انتظار
فرصت می کشید در این وقت از قندهار آمده در سنه سبع و عشرین

و تسعمایه تهتهرا

تسعمایه تتمه رابع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ
فتح تتمه ست و در همان ایام رخشید دریا خان که باز مدار ایه جام
فیروز شده بود از دست سیاهیان بیک نقل بقتل آمده جام
فیروز دو سنه سال در انملک بوده کوشش بسیار کرد چون بجای نرسید
بگجرات رفت و سلطان مظفر چون دران زودی فوت شد
از کومک مالوس کشته بسند مراجعت کرد و چون دید که از
اغوانیه بنجه تصرف در زمین سند فرو برده اند و از تاب مقاومت
ایشان نیست ناچار دل ازان مملکت کنده با اهل و عیال بگجرات
امد و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت سمکان
انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیک ارغون قرار گرفته
چند گاهی ایالت و شوکت ایشان دران دیار مرتفع بود گویند در سنه
ثمان و عشر و تسعمایه بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا
از شاه اسمعیل برگشت و در استرابادنیز مقام میسر نشد بسند
تشریف آورد جام فیروز حاکم آنجه و تتمه استقبال نموده مراسم
تعظیم بجا آورد و فراخور همت و سلطنت خویش پیشکش و دساوری
فرستاد و بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در سند بوده باز
بخدمت بادشاه اسمعیل رفت **ذکر شاه بیک ارغون**
او پسر امیر ذوالنون بیک ست که امیر الامرا و سپه سالار سلطان
حسین میرزای بادشاه هرات و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا

بود ابا و اجداد از زمان چنگیز خان تا این زمان در سلک امرای عظیم انتظام
داشته سلطان حسین میرزا در سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه حکومت
ولایت قندهار و زمین داور و ساحر و توتک و فراه را به امیر
ذوالنون ارغون تفویض فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت
اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده بانطرف میفرستاد بالاخره
امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای عصیان
برافراشته ولایت قندهار را به پسر خود شجاع بیک المشهور
بشاه بیک تفویض فرمود و دارو غگی ساغر و توتک را به عبدالعلی
برلاس داد و ریاست غور به امیر فخرالدین و امیر درویش رجوع
نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار برد
و چون میرزا بدیع الزمان با پدر مخالفت ورزید امیر ذوالنون که
از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین هراسان بود دختر
بوی داده و کشتی موافقت او در آمده جان بساحل نجات کشید
و چون امیر ذوالنون در جنگ شیبک خان ازبک که به پسران
سلطان خیک میرزا کرده بود بقتل آمد حکومت صوبه قندهار
بحکم میرزا بدیع الزمان بشجاع بیک ولد امیر ذوالنون قرار گرفت
و شجاع بیک یعنی شاه بیک چنانکه گذشت چون بکر و بعضی ولایات
سند را بحوزه تسخیر خود در آورده بود بعد از فوت پدر علی الدوام
در فکر تسخیر باقی بلاد سند نیز شده در کین فرصت بود قضا را با برادر

از کامل بقصد باقی

از کابل بقصد باقی قندهار نهضت فرموده درکشادن آن سعی
کردید بلا شاه بیک چنانکه در ضمن واقعات بابر بادشاه مذکور شده
انقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر وی مترتب نشد
در آن وقت جام فیروز و جام صلاح الدین سندی بیکدیگر در مقام نزاع
افتاده بودند هرات شاه بیک از سر مخالفت قلعه قندهار گذاشته
بیکر آمد و در آنجا ساخلی لشکر بوده در همان سال بجانب تته
شتافت و آنرا متصرف شده خطبه و سکه اندیار بنام خود کردانید
شاه بیک از فضایل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقاید نسفی
و شرح بر کافیه و حاشیه بر مطالع مطلق نوشته است و شجاعت
او بمرتبه بود که در جنگ صف پیش از همه کس می تاخت و هر چند
مردم منع میکردند و میگفتند که این قسم تهور لایق بحال شما و از نیست
فایده نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من برد و بخاطر
چنان میرسد که هیچکس در پیش نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و
تسعمایه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین والی عهد
گردیده بمسندی سلطنت آن دیار گردید ذکر سلطنت حسین شاه
بیک ارغون بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آنمقدار از ولایات سند
که بدست شاه بیک در نیامده بود متصرف شده یک قلعه کرد و قلعه
بکر را از سر نو در کمال استحکام ساخته حصار سهوان را نیز تعمیر نمود و چون
با بر بادشاه فرمان داد که ملتان را نیز بقبض خود در آورد هرات در سنه

احدی و ثلثین و تسعمایه در تته سفر انجانب شد سلطان محمود حاکم ملتان
واقف معامله شده بارسال جمعی از مردم معتبر التماس فتح عزیمت
نمود و اجابت مسبول نشد سلطان محمود بمرگ مفاجات در
گذشت و پسرش سلطان حسین نایب مناب پدر شده
در ملتان علم حکومت بیفراشت شاه حسین اورا هیچ فرصت نداده
کوچ بر کوچ بملتان آمده و محاصره کرده بعد از یکسال و چند ماه وقت
سحر در اواخر سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه مسخر و مفتوح گردانیده و سکنه
شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردید و شاه حسین سلطان
حسین را مقید ساخته شجاع الملک را که عمدهٔ ملتان بود زیر شکنجه بکشت
وان بلده بخواجه شمس نامی سپرده بصوب تته مراجعت فرمود
و در زمان غیبت او مردم ملتان بلشکر خان گردیده خواجه شمس الدین
را خواجه واز بدر کردند و شاه بیک فرجه ندیده باستخلاص آن
نپرداخت و در سنه سبع و اربعین و تسعمایه همایون بادشاه از جهت
استیلای شیرشاه افغان بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد
استمداد بالتمس متوجه ولایت سند شد و چون بحوالی بکر رسید
اقامت نموده جهت نکاح فرمان طلب بنام شاه حسین که در تته
می بود مرسول داشت شاه حسین نشنامه امروز فردا کرده اجر جواب
دور از کار فرستاد و چنانکه از رشحات قلم حرکات بنان ستوده
رقم سابقا بوقوع پیوست همایون بادشاه در اندیشه تادیب

شاه حسین شده

شاه حسین شده حدود دیگر را بمیرزا ناصر که اسم آنحضرت میشد
سپرد و خود بجانب تته متوجه شد شاه حسین که مرد محیل و مدبر بود
میرزا ناصر را بوعده دامادی و نوید بادشاهی از خود ساخته بحالته
الوقت بفرمود تا در تته دیگر خطبه بنام میرزا ناصر خواندند و شاه
حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون بادشاه رفته ابواب
امد و شد غله جمیع مایحتیاج لشکر مسدود گردانید همایون بادشاه
عاجز گشته برهنمونی میر منجان بهادر در مقام صلح شد و کشتیها
و چندین شتر بارکش از شاه حسین گرفته بعد از آنکه دو سال
و نیم در آنحدود بسر برده بود در سنه تسع و اربعین و تسعمایه از
آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل شد
بمیرزا ناصر خلاف وعده کرده چندان بدسلوکی نمود که او از مخالفت
همایون بادشاه پشیمان شده در غایت خجالت روانه کابل گردید
و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه میرزا کامران و لدبابر بادشاه از ترس
همایون بادشاه گریخته نزد شاه حسین پسند امد و شاه حسین لوازم
مهمانداری دقیقه فرو گذاشت نکرده دختر خود بموجب شریعت
محمدی بعقد میرزا کامران درآورد و برخی از امرای ارغون همراهش
کرده و نقود فراوان داده بجانب کابل بقصد استخلاص آنحدود روانه
گردانید و بعد از آنکه شاه حسین مدت سی و دو سال اوقات عزیز
صرف امور سلطنت کرد در سنه اثنی و ستین و تسعمایه طبل رحیل

کوفته راهی که پایانش ناپیداست پیش گرفت **ذکر میرزا عیسی ترخان**
بعد از فوت شاه حسین سلطان محمود که از نوکران شاه حسین
بود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تته داعیه سروری نمودند هر یک
در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند و بین الفریقین گاه جنگ
و گاه صلح بود میرزا عیسی ترخان چون سیزده سال سلطنت نموده
در سنه خمس و سبعین و تسعمایه وفات یافت و کیفیت انتقال
سلطنت از خانواده ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مولف
نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شده که میرزا عیسی ترخان
کمان است سپه سالار شاه بیک بود **ذکر حکومت و فرماندهی**
محمد باقی چون میرزا عیسی ترخان درگذشت میان پسر بزرگ
محمد باقی و پسر کوچک جان بابا جهت سلطنت غرغشه و نزاع
پدید آمد و محمد باقی بواسطه استعدادی که داشت بر جان بابا غالب
آمده متصدی امر خلافت شد و اکبر شاه بادشاه دهلی طریق رفق و
ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر ساخت
و با سلطان محمود بهکری برسم پدرگاه جنگ و گاه صلح داشت و
مدت هجده سال در کمال فراغت و عشرت روزگار سلطنت گذرانیده
در سنه ثلث و تسعین و تسعمایه دل ازین جهان فانی برکنده و خیمه
اقامت در عالم بقا افکند **ذکر ایالت و حکومت میرزا جانی**
بعد از محمد باقی حکومت تته بمیرزا جانی بیک پسرزاده اش رسید چون

اکبر بادشاه مغل

اکبر بادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته سر صد آن بود که میرزا
جانی بیک جهت اظهار خلوص طویت بملازمت او شتابد و خلاف
آن بوقوع پیوست هر آینه اکبر بادشاه را بهانه بدست افتاده چون
ولایت و قلعه بهکر پیش ازان مسخر ساخته بود در ینوقت داعیه تسخیر
ولایت تته و دیگر بلاد سند نیز نمود و در سنه تسع و تسعین و تسعمایه
خانخانان ولد بیرم خان را که سپه سالار او بود ولایت ملتان
و بهکر جاگیر داده بدانطرف روانه فرمود خانخانان نخست قلعه سیوان
را محاصره کرده عازم تسخیر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمیداران
جمع آورده با نوبجانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سیوان شد
خانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت و چون
بنواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین قریب هفت کروه ماند
میرزا جانی غرابها را که از صد متجاوز بود با دویست کشتی مشحون
از تیرانداز و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد و خانخانان
با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را مقابل
ایشان فرستاده طرح جنگ انداخت درین اثنا خانخانان که
بر کنار دریا ایستاده تفرج جنگ مینمود توپی بزرگ را بر یکی از
کشتیها میرزا جانی مجرا گرفته بینداخت قضارا بران کشتی آمده
جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبرشاهی دران اثنا تاخته هفت غراب
میرزا جانی کرفتا گشتند و دویست کس بقتل آمده بکشبار و زجنگ

قایم بود اخر روز سبت وششم محرم الحرام سنه الف در زمینی
که اطراف آن آب وگل لای بود فرود امده حصاری دور لشکر
خود ساخت وخانخانان در برابر فرود امده مرچلها قسمت کرد
ومدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند
ومردمان بقتل میرسیدند وچون سندیان از اطراف راه امد وشد
غله بستند در لشکر خانخانان بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان
بود ٥ کشته زان تنگی جهان تنگدل ٭ گرسنه نالان وسیران
سنگ دل ٭ هرکرا دیدار نان بود هوس ٭ قرص خور در آسمان
دیدی وبس ٭ خانخانان بیعلاج از انجا کوچ کرده بجانب برکنه جوان
که قریب نهته ست رفت وجمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان
فرستاد وجانی بیک انها را کم قوت تصور کرده بر سر آنها
رفت خانخانان شهید خود دولتخان لودی را با برخی از لشکر
بکومک انجماعت فرستاد وبین الفریقین جنگ سخت شده جانی
بیک هزیمت یافت وپایان آب رفته در موضع ارلو نزول
نمود برگرد خود قلعه ساخت وخانخانان از انجانب واین لشکر
از انطرف او را محاصره کرده هر روز جنگ میشد درین دفعه کار
بر لشکر سند تنگ شده از نقدان اذوقه ست واشتر میخوردند
ومیرزا جانی از مشاهده اینحال بخانخانان پیغام داد که اراده ملازمت
بادشاه دارم قریب دست از من بدارند که سامان خود کرده بعد از

سه ماه روانه درگاه

سه ماه روانه درگاه شوم خانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه
میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر بزرگ خود میرزا ایرج
آورد بعد از انصرام برسات قلعه سیوان وتهته و دیگر بلاد سند
متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی والف بپابوس
اکبر بادشاه مستعد شدند میرزا جانی در سلک امرای انتظام یافته
خانخانان بمراتب بلند فایز گشت واز ان تاریخ مملکت سند داخل
ممالک بادشاه دهلی شده زمیدار و غیره را دخلی نماند ذکر
مآل حال سلطان محمود بهکری مردی مغاک دیوانه بود باندک گناهی
چون مردم میریخت اکبر بادشاه محب علیخان پسر میر خلیفه را بتسخیر
آن تعین فرمود واز انجا رسیده غیر از قلعه بهکر همه ان ملک را متصرف
شد سلطان محمود منظفر شده عرضداشت به اکبر بادشاه فرستاد
که قلعه بهکر را بخبر محب علیخان بهر که حکم شود سپارم اکبر بادشاه
کیسو خان را فرستاد ولیک پیش از رسیدن او سلطان محمود
باجل طبیعی فوت شد وکیسو خان بی مانعی قلعه بهکر را در سنه اثنی
وثمانین وتسعمایه بتصرف در آوردند مدت سلطنت سلطان محمود
سال بود ذکر سلاطین ملتان معروض رای واقفان آثار میگرداند
وابتدای ظهور اسلام در بلده ملتان در زمان محمد قاسم شده
بعد از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچکس در کتب
تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایت ان زمان سایر و دایر نیست

اینقدر در تاریخ ترجمه امینی وغیره مرقوم است که سلطان محمود غزنوی ملتان
را از تصرف ملاحده برآورد و مدتها در تصرف آن دودمان
عظیم الشان بود وچون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده
ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد وبعد از انکه
بقبض سلطان معز الدین محمد سام درآمد تا سنه سبع واربعین وتمانمایه
در دست سلطان دهلی بود ودران سنوات که در هند ملوک
طوایف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علحده شده عنان حکومت آن
دیار از کف بادشاهان بیرون شد وچند نفر از بی حکم حکومت کردند
ذکر شیخ یوسف ملتانی چون نوبت فرمانروای دار الملک دهلی بسلطان
علاء الدین بن محمد شاه بن فیروز شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید
وارکان بادشاهی خلل پذیرفت ولایت ملتان از تاخت باخت
سپاه مغل که در قندهار وغزنین وکابل بودند زیر وزبر شده از
وجود حاکم خالی گردید ومردم ملتان متفق شده در فکر تعین حاکم
شدند وچون بزرگی طبقه علیه غوث الزمانی بهاء الدین ذکریای
ملتانی از ان رفیع تر است که بشرح آن توان پرداخت هر اینه
اهالی اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که نوبت خانقاه وحراست
مجاورت روضه رضیه شیخ بهاء الدین ذکریا به او تعلق داشت در سنه
سبع واربعین وتمانمایه بسلطنت بادشاهی برداشتند وبر منابر خطبه
ملتان واوجه وحوالی وحواشی انها خطبه شیخ یوسف خواندند واو نیز

بوارم بزرگ

بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان انحدود را تسلی نموده بدانه
لطف و احسان مزرع دلهای رمیدگان را بخود رام ساخت
و رای سهره که سردار جماعت افغان لنگاه بود و قصبه سوی دان
نواحی باو متعلق بود شیخ یوسف پیغام کرد که ابا عن جد ما را نسبت اخلاص
و اعتقاد بسلسله ایشانست چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل
است و درین ایام سلطان بهلول لودی افغان خطبه دهلی بنام خود کرده
مناسب انست که خواطر قدم لنگاه بدست آورند و ما را از جمله لشکریان
خود کردانند تا وقت کار و مصلحت در جانسپاری خود مضایقه
ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و آرا ده دختر خود را بحضرت
شیخ میدهم و بدامادی خود قبول میکنم شیخ ازین امر بغایت شادمان
و خورسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد خویش درآورد
و او گاه گاه جهت دیدن دختر از قصبه سوی بملتان می آمد و تحفهای
لایق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمیکرد
که رای سهره بمنزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بردن
شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود میرفت نوبتی جمع مردم خود را
گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و دستیاری فریب
و حیله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود چون بنواحی
ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که امیر بتجمع قوم لنگاه را
همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور خدمات آنفرمایند

شیخ یوسف ساده لوح از حیله دهر و فسون زمانه غافل شده او را
بتفقدات تلقی نموده و رای سبهر را بعد از گذاردن نماز واجب
شبی با نک خدمتکار بملاقات دختر آمد و بخدمتکار قرار داد که در
زاویه خانه بزغاله را بکارد رسانیده دم مسفوح را گرما گرم در پیاله
انداخته بیاورد و چون خدمتکار به امر مذکور قیام نمود رای سبهره
کاسه خون را درکشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد
برآورد که شکم درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده
میشد و قریب نیم شب وکلای شیخ را بقصد وصیت حاضر
ساخته در حضور انجماعه استفراغ و هوی نمود و در اثنای وصیت که مقرون
بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودند
بجهت وداع طلبید و چون وکلای شیخ یوسف حال دل سبهره بطور
دیگر مشاهده میکردند در آمدن خویشان و قرابتان او را اصلا مضایقه
نکردند و وقتی که اکثر مردم او بقلعه در آمدند او به آراده سلطنت سر از
بستر بیماری برداشته نوکران معتمد خود را بحراست و نگاهبانی هر چار
دروازه تعین نمود تا نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک
در نیایند انگاه بخلوت سرای در آمده او را دستگیر کرد مدت حکومت
شیخ یوسف قریب دو سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بکاه

چون رای سبهره شیخ را بدست آورد خطبه
و سکه بنام خود کرد ملقب بسلطان قطب الدین نکاه گشت

وچون مردم ملتان بحکومت او راضی شده بیعت نمودند شیخ یوسف
را که بسمت شمال قریب بدار مورد الانوار شیخ الاسلام بهاء
الدین ذکریا واقع است برآورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن
دروازه را بخشت پخته چندند وچنین گویند که تا الیوم که سنه ثمان
وعشر والف هجری شد آن دروازه مسدود است لوای حکومت
برافراشت بکار فرمان روائی پرداخت چون شیخ یوسف بدهلی
رسید سلطان بهلول بکمال اعزاز واحترام پیش آمده دختر خود را
در سلک ازدواج پسر شیخ یوسف که شیخ عبدالله نام داشت
کشید و دایم او را بوعده مستظهر و سرور خاطر میداشت وسلطان
قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد تا آنکه بعد از
مدتی در سنه اربع وستین وثمانمایه سلطان قطب الدین امتداد
یافت **ذکر سلطنت سلطان حسین بجاه** چون سلطان
قطب الدین حیات مستعار ممالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای
لوازم تعزیت امرا وارکان دولت سلطان قطب الدین پسر
بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان ونواحی
آن خطبه بنام خود خواندند واو بغایت قابل ومستعد ورو دالطاف
خداوندی بود ودر ایام دولت او پایه علم وفضیلت بلند شد علما
وفضلا ترتیب یافتند ودر عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شنور
شد وچنین گویند که قلعه شنور دران زمان بتصرف غازی خان

وسید خان بود و غازیخان مذکور چون شنیدند که سلطان حسین بقصد
تسخیر آن دیار عازم است سامان لشکر خود نموده از قلعه برآمد و ده
کروه پیش رفته بسلطان حسین جنگ کرد و بعد از آنکه او مردی
و مردانگی و از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور مارسید
متوجه سیهره گشت و زن و فرزند غازیخان که در قلعه شور بودند
باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند و دایم منتظر
وصول کومک از جانب بهره و خیوب و خوشاب که در تصرف
امرای سیدخان بودی بودند چون چند روز محاصره برداشت
و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند
و متوجه بهره گشتند و سلطان حسین چند روز بجهت سرانجام مهمات
ملکی در شور توقف نموده عازم قصبه خوب گردید ملک ماجهی کهوکد
که از قبل سیدخان دار وغه آنجا بود روزی چند بجهت ناموس خود
محنت محاصره را بخود قرار داد در آخر به امان قلعه را سپرده به
سیهره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت
کرد و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بصوب کوت کرور سوائی
فرمود و آن نواحی را تا حدود قلعه دهس کوت بتصرف خود درآورد
و چون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و
دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باریکشاه پسر خود

را که اوجاش

راکه احوالش که در طبقه دهلی و جونپور سمت گذارش یافته بقصد
تسخیر ولایت ملتان رخصت فرمود و تاتار خان لودی را با
لشکر پنجاب بکومک باربکشاه نامزد کرد و باربکشاه و تاتار
خان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقا دران ایام برادر حقیقی
سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را سلطان شهاب
الدین نامیده یعنی ورزید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کرور
را مقدم داشته بجناح تعجیل خود را بدانجا رسانید و سلطان شهاب الدین
را بدست آورده بند اهنی بر پای او نهاد و متوجه ملتان گشت درین
اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه و تاتار خان در سواد ملتان قریب
بمصلای عید که در جانب شهرات فرود دیده بتهیه اسباب قلعه
گیری مشغولند سلطان حسین شبانه از دریا گذشته آخر شب
بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده این
سخن در میان آورد که جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی
باشند که عیال و متعلقان دامن گیر ایشان باشند و الجماعه اگرچه مصلحت
شمشیر زدن بکار نمی آید بمصالح دیگر مثل حصار داری و تکثیر سواد لشکر
و امثال آن بکار می آید بعد از تمهید این مقدمه گفت هر که بی تکلف
شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقعیه لشکر بحصار داری
مشغول شود و دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بخاک
فرار دادند چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته

از شهر بیرون رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود
تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شده حکم کرد که تمام
سپاه باتفاق سه عدد تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده
هزار تیر بیکبار از کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب
عظیم پدید آمد و در مرتبه دویم از یکدیگر متفرق شدند و در مرتبه
سیوم رو بصحرای گریز نهادند و بطوری هول در دشمن در دل ایشان
گرفته بود که چون در زمان گریختن بشور رسیدند اصلا التفات
بقلعه آنجا نکرده تا قصبه جنوت مطلقان عنان مراکب باز نگرفتند
و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده و
چون باریکشاه و تاتار خان بقلعه جنوت رسیدند قلعه دار سلطان
حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه برآورده علف شمشیر
گردانیدند و سلطان حسین این فتح را فوز عظیم دانسته آرادهٔ استخلاص
جنوت بخاطر آورده و درین همین ایام ملک سهراب و دودهی
که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کچ
دیگران بخدمت سلطان حسین پیوست سلطان قدوم الملک سهراب
را بر خود مبارک دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهکوت تمام ولایت
باو و اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این سخن بلوچ از بلوچیان بخدمت
سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت او زیاده میشد و سلطان
حسین بقیه ولایتی که برکنار سند معمور و آباد است به بلوچان

دیگر تنواه

دیگر تنخواه / / / رفته رفته از سیت پور تا دنکوت تمام ولایت
به بلوجان تعلق گرفت وهمدرین ایام جام بایزید وجام ابراهیم که بزرگ
قبیله سهنه بودند از جام نندهٔ که حاکم ولایت سند بود رنجیده
بخدمت سلطان حسین پیوستند وتفصیل این اجمال انست که ولایتی
که مابین بکر وتهته واقع ست اکثر اوقات بقوم سهنه که خود را از
اولاد جمشید میدانند تعلق داشت وچون سهنه بشجاعت وشهامت
از جملهٔ قبایل ممتاز بودند جام نندهٔ که از قوم سهنه بود وخود را نیز از
اولاد جمشید میدانست دایم از آن قوم خایف می بودند اتفاقا میان
سردار سهنه عداوتی پدید آمد جام نندهٔ این امر را غنیمت بزرگ تصور
نمود جانب مخالفان جام بایزید وجام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی
بودند گرفت جام بایزید وجام ابراهیم از جام نندهٔ خاطر آزرده
شده متوسل سلطان حسین گشتند واولایت شور بجام بایزید
وولایت اجه بجام ابراهیم مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر
نمود وچون جام بایزید از فضایل علمی بهره داشت دایم باهل فضل
صحبت میداشت ودر نواحی بر جا فاضلی می شنید چندان تفقد
احوال او میکرد که اولی اختیار بمجلس شش رسیده از و منفع میگشت
چنین گویند که محبت جام بایزید باهل فضل بمرتبه بود که شیخ جمال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریش باشد ودر خراسان
اقسام علوم تحصیل نموده بود باو جوی که حواس ظاهر او مختل گشته

بود بتکلیف تمام شغل وزارت داد که جمیع مهمات ملکی باو رجوع
کرد خود بصحبت اهل فضل میکذرانید و بنوعی تقلد احکام الهی مینمود که
نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقا کنجی دران پدید آمد دست
تصرف ازان باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد
سلطان نرا ازین عمل نسبت تعظیم و اعتقاد وافر بهم رسیده و چون سلطان
بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمان روائی بسلطان سکندر
رسید سلطان حسین مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا
بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح درمیان انداخت چون
نسبت شریعت و خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود رضا
بصلح داده چنان مصالحت نمود که طرفین طریقه وفاق و اتحاد مسلوک
داشته خیر خواه یکدیگر باشند و سپاه هیکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند
و هرگاه احتیاج بکومک و مدد معونت واقع شود دیگر از امداد خود را
معاف ندارد و بعد از انکه عهدنامه نوشتند و بشهادت امرا و اعیان
مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت
نمود چنین گویند که سلطان حسین بسلطان مظفر گجراتی طریقه مراسلت
مسلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسایل مفتوح می بود
نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضایل و کمال آراسته
بود بصفت رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و تقاضی گفت
که درینهنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که خدمتکاران

بادهم ۱۰۱ رنه

با و همراه سازند تا سیر منازل سلطانی نماید غرض سلطان حسین
ازین مقدمه آن بود که قصری شبیه به قصر سلاطین گجراتی در ملتان تعمیر
نماید چون قاضی محمد با احمدآباد رسید تحف و هدایا گذرانید و در وقت
رخصت استدعای که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر
خدمتکاران را بقاضی محمد همراه نمود با جمع منازل بتفصیل نمایند و چون
قاضی از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمه
از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض و در دکهن زبان
بیان در توصیف آن عمارات لال ست گستاخی نمود بعرض
میرسانم که اگر یکسال محصول تمام ملتان به تعمیر مثل قصری از آن
قصوری خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از
شنیدن این خبر مغموم و محزون گشت عماد الملک بوبک که شغل
وزارت تفویض او بود قدم جرات پیش نهاده معروض داشت
که بقای ملک تا قیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت
حزن آنست که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده اند و در معنی
بادشاهی محروم و با وجود آن حشر روز قیامت با بادشاهان
خواهد بود عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول
نباشد زیرا که حق سبحانه هر مملکتی را بفضلتی مخصوص ساخته که آن
در مملکت دیگر عزیز و محترم ست مملکت گجرات و دکن و مالوه
و بنگاله اگرچه زرخیز ست و اسباب تنعم آنجا بر وجه احسن میسر میشود

فاما مملکت ملتان خیر ست چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز
و محترم گشتند و بحمد الله که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
ذکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضر شوند که در جمیع کمالات
بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول پسرش دختر داده وجه
مقدار عزتش نگاه میدارد و ترجیح ندارند و همچنین طبقه بخاریه چندکس
در اجه و ملتان موجودند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی
عبد الوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل مولانا فتح الله و شاگرد
او مولانا عزیز الله از خاکپاک ملتان مخلوق شده که اگر مملکت
هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند بهود نگفته باشند
چون از تنقیم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط
گشت و چون سلطان را کبر سن دریافت پسر بزرگ خود را
که فیروز خان نام داشت بسلطنت برداشته سلطان فیروز شاه
خطابش داده و خطبه بنام او خواندند خود بعبادت و طاعت مشغول
گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت

ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه لنگاه چون فیروز شاه بی تجربه بود
و فوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط معهذا از جود و سخاوت
و دیگر کمالات آراسته بود که حدی بر دنویتی بیکی از غلامان خود
گفت که بلال احوال بادشاهی را تصرف نمود میخواهد که فتنه گردد و
مردم را بخود مایه و مصاحب ساخته خود متصدی سلطنت گردد لایق

دولت

دولت انست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود وان غلام
بی عاقبت متصدی قتل بلال گشت منتظر فرصت می بود اتفاقا
روزی بلال بسیر کشتی رفته بود بعد از فراغ میخواست که بشهر بیاید
آن غلام از کمینگاه تیری بصدر و قلب سینه او حواله کرد اصلا بند نشد
وازا دبگذشته بلال بگناه همجا جان بجانان تسلیم نمود عماد الملکه
در مدت قلیل سلطان فیروز را از هر دو بنده انتقام بسر خود
بر وجه احسن گرفت وچون در گیر سن این مصیبت سلطان
حسن رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار
های های گریست وبجهت حفظ مملکت وگرفتن انتقام باز خطبه
بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد خود
گردانید وبدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده
اصلا اظهار رنجش وکلفت نکرد وبعد از چند روز جام بایزید را
در خلوت طلبیده گفت تو حال میدانی واز درد دل من خبردار
چرا تدبیری نیندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بایزید
بخواهش تمام قبول این کرده رخصت انصراف یافت وشب
بمنادی گفت تا در لشکر او منادی کنند که سلطان از سامان
واجب طلبیده علی الصباح جمع مردم یراق پوشیده وسلح شده
بدرخانه حاضر شوند چون صباح شد وجام بایزید با مردم خود مسلح
ومستعد شده بدرخانه آمد وخبر بسلطان رسید بعماد الملک فرمود

تا رفته قرار واقع سامان واجب جام بایزید به بستید جام بایزید
فی الحال ملازمان مستعد را فرمود تا در عماد الملک را گرفته بزنجیر کشیدند
و سلطان حسین همانساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض
داشته انا تفی محمود خان بن سلطان فیروز را اضافه وزارت
فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین روز یکشنبه بیست و ششم
صفر سنه ثمان و تسعمایه و بقولی اربع و تسعمایه بمرض درگذشت مدت
حکومت او بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و دو سال بود از قلم مؤلف
طبقات بهادرشاهی از نیمطلب دو سهو صادر شده یکی آنکه سلطان
محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز
را بعد از سلطان محمود نوشته دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر
سلطان محمود قرار داده و در واقع سلطان محمود پسر سلطان
فیروز است و جلوس او بعد سلطان فیروز ولد سلطان حسین بوده

ذکر بزرگی سلطان محمود بنگاه چون سلطان حسین درگذشت روز دیگر
دوشنبه بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان
دولت و اکابر و اشراف شهر بموجب وصیت سلطان حسین محمود
خان را بحکومت برداشته اجلاس نمود چون خورد سال بود از ازل پرست
شد و او باش و اجلاس را گرد آورده و فاتش تمسخر و استهزا
معروف میشد از این سبب اکابر و اشراف خود را صحبت او دور
میداشتند بعد از آنکه مردم اوباش در مزاج او تصرف یافتند همگی

همت بر آن

همت بران مصروف داشتند که مزاج سلطان محمود را نسبت
بجام بایزید منحرف سازند واز برای حصول مطلب تعیفها بستند و
جام بایزید اینمعنی را مکرر شنیده از منازل خود بکنار آب جناب
یکفرسخی ملتان ابادان ساخته بود بشهر نمی امده مهمات ملکی را همان
جا ساخته وپرداخته اوقات خود بلطایف الحیل میگذرانید
ودر خلل این احوال روزی فیروز جام بایزید مقدمان بعضی قصبات
را بجهت تحصیل مال ومعامله طلبیده چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده
بود گفت موی سر انجماعه را تراشیده وبر خر سوار کرده در شهر بگردانند
بدگویان رفته بسلطان گفتند که جام فیروز بایزید در سیاست
واهانت رسانیدن بعضی از خدمتکاران خاصه شروع کرده خود
بدیوان حاضر نمیشود وپسر خود عالم خان را می فرستد صلاح دولت
در انست که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت
ذلیلان بایزید فتوری راه بیابد ودر نظر مردم ذلیل وخوار نماید
واین عالم خان که خوانی بود قابل در حسن صورت وسیرت از
قران خود امتیاز داشت اتفاقا روزی بسلام سلطان محمود آمد
یکی از مجلسیان ازو پرسید که از فلان وفلان مقدم چه تقصیر واقعه
شده بود که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده واهانت
رسانیده انصاف انست که در عوض آن موی ترا باید تراشید
چون اینقسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعراضی شده گفت

مردک ترا نمیرسد که در مجلس من اینچنین سخن گوی هنوز این سخن
باخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم
خان در آویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار
از سر عالم خان برداشته آنگاه شروع در مشت و لگد کوبی مهابا
کردند درینوقت عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده
دست بالا کرد بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی سلطان که سیاهی
آنجماعه که بیکدیگر تلاش میکردند ایستاده میکرد رسیده فریاد
کنان بر زمین افتاد چون بسیار از جراحت آوردن شد و آنجماعه
که بعالم خان در آویخته بودند دست از و باز داشته متوجه سلطان
شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه
گریز پیش گرفت جوان بدروازه رسید دید که مقفل است بقوت
هرچه تمامتر تخته دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان
نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد چون بخدمت جام بایزید
رسید و ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده که باعث
شرمندگی او جهانی گشته و حالا چون علاج پذیر نیست بر قوم استعجال
بشو و مرو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که با سلطان محمود لشکر
خود را فراهم نیاورده من توانم خود را بتو رسانید عالم خان همانساعت
روانه ستور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید
جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت و سلطان محمود بعد استماع

آنچه جمعی از امرا

انجمر جمعی از امرا برسم تعاقب تعین کرد چون افواج قریب یکدیگر
رسیدند بایزید برگشته ایستاد و از طرفین خوانان کار آمدنی جدا
شده تردد های مردانه نمودند آخر جام بایزید انجماعه را شکست
داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده و تمام ماجرا را داخل عریضه نموده
بخدمت سلطان سکندر فرستاد و سلطان سکندر فرمان شمالیه
و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بدولت خان لودی که
حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه
بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و
اعانت او معاف ندارند و هر گاه او را بکومک حاجت شود
خود بکومک او بروند بعد از چند روز سلطان محمود لشکر خود را
جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالم خان باتفاق مردم
خود از شور برآمده ده کروه استقبال نموده و اب روای را بروی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی نوشته از حقیقت
امر اعلام نمود و هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قایم بود
که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید

و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده طرح صلح در میان انداخت
و اخر الامر بسعی او مصالحه بر نیاورده قرار یافت که اب روای جد
باشد و هیکدام از حد خود تجاوز نکنند و دولت خان لودی سلطان محمود
را بملتان فرستاده جام بایزید را بشور رسانید و خود بلاد هورامد و باجوی
که مثل دولت خان مردی بمصالحه در امده بود کار صلح چندان
استقامت نیافت در خلل این احوال میر جاکر رند با دو پسر خود
میر زا شهد و میر شهداو از جانب سولی بملتان امد و نظام الدین
احمد بخشی در تاریخ خود اورده که اول کسی که در ملتان مذهب شیعه را
رواج داد میر شهدا بود و بهمین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط ان
نکوشیده و ننوشته میر جاکر رند چه کس بوده و اصل و نسب او چیست
و پسر او میر شهدا و در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق
یافته القصه چون ملک سهراب دوای در پیش سلاطین نگاه عزت
تمام داشت میر جاکر رند انجا نتوانست بود و الیخا بجام بایزید آورده
و جام بایزید بسیار بعزت پیش امده پاره از ولایت که در وجه خاصه
خود مقرر کرده بود بمیر جاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید
مرد محسن و کریم بالذات و طبش بر تفقد احوال علما در غایت صلحا
مجبول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت و طایف وادرارات
علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان میفرستاد و از بس که احسان
او نسبت با کابر ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را
گذاشته وقتی

گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده
بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد مولانا فتح الله بود
بشور استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید
باعزاز تمام او را بشهر در آورده بتکلیف بحرم سرای خود
برده بخدمتکاران خود فرمود که آب بر دست مولانا ریختند
و گفت بجهة از دیاد برکت ان آب را در چهار گوشه خانه
او ریختند و از شاه جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت
عجیب منقولست اگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عبرت
و از الفاظ لوازم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد و حکایت
کنند حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز
بیش از انکه انبار زنان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را
بحرم سرای خود برده و اهانرا فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ
جمال الدین قریشی از روی تمسخر شخصی را بخدمت مولانا فرستاده
پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که عرض از احضار داهان پیش
مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هرکدام که نظر
استحسان مولانا برو واقع شده باشد اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده
شود مولانا جواب گفت معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بداهان
دوستان خود کرده باشد و بعهد اعمر و سال این فقیر این تقاضا نمیکند
چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود

جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده
گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمده ولی
آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه وطن خود پیش گرفت و
بانجام خبر رسیدن از سر حد او گذشته بود اخر الامر انچنان شد که
بر زبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت
سلطان سکندر برگشته شور آمد شبی از بام باش خطا کرد و
بسر آمده گردنش خورد بشکست چون بابر بادشاه غازی در سنه
ثلاثین وتسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی
گشت مشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان
وانحدود به او مرحمت شده متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون
از نواحی قلعه بهکر از دریای عبور نموده صرصر قهر الهی وزریدن گرفت
وسیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن
اینخبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نموده و در منزل از شهر ملتان
برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره بود بصفت رسالت نزد
میرزا شاه حسین ارغون فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن
عبادت و ادای مقاصد و چند روزگار بود ردیف شیخ بهاء
الدین ساخت چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا انعزة
واحترام پیش آمده و بعد ادای رسالت میرزا جواب داد گفت

که آمدن من واسطه

که امدن من بواسطه تربیت سلطان محمود و زیارت شیخ بهاء الدین
ذکریاست مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان بطور تربیت
اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم
بر وجاهت اویس قرنی نموده اند و یکی شیخ بهاء الدین خود بخدمت
آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن ست و چون این سخن بجای نرسید و شیخ
بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد پیش محمود بفجار در گذشت
وازعم بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب
خود را زهر داده بکشت این واقعه در سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه بود
وایام سلطنتش بیست و هفت سال بود ذکر سلطنت سلطان
حسین بن سلطان محمود لنگاه چون سلطان محمود بگذشت قوم
لنگاه و لنگر خان که مقدمه لشکر سلطان بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا
شاه حسین پیوستند و تربیت و نخواه یافته قصبات ملتان را
مسخر ساختند و بقیه امرای لنگاه حیران شده روانه ملتان گشتند
و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبی تجاوز نکرده بود سلطان
حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر و
اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد سلطان محمود بود
اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش گرفت و آن مرد
بی تجربه با وجودی که اذقه یکماه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار
داری و او میرزا شاه حسین فوت سلطان حسین را واسطه فتح ملتان

دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون
محاصره چند روز بر دشت مردم سپاهی از گرسنگی باضطراب آمده
نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
بود آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت می یابیم
بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم که باد فتح فیروز
شاه بر ما وزد و دیگر حصار داری به امید کومک و مددی باشد و آن
خود هیچ از جانب متوقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد
فاما در خلوت جمع از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز سلطنت
سلطان حسن قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون
رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم مایه امید رعایت رفته میرزا
را ملازمت کنند و جمعی قلیلی که ناموس دارند دران معرکه پافشرده
کشته خواهند شد از مولانا سعد الدین لاهوری که از افاضل وقت بود
منقولست که میگفت من دران ایام در حصار ملتان بودم چون
محاصره چند ماه بر دشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج
قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون
باهل قلعه مددی برساند و باشخصی از درون قلعه تواند بیرون رفت
و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجایی رسید که اگر احیانا
گربه و سگی بدست می افتد گوشت آنرا بسان حلوا و بره میخوردند
و از همه خوشتر آنکه شیخ شجاع الملک جادانام پاچی را که بسرداری

سکام ایجاده

سه هزار پیاده قبصاتی مقرر نموده حراست قلعه به او حواله کرده بود
ان بدبخت در خانه هرکه کمان غله میبود بی ملاحظه درامده خانه ان بیچاره
را غارت میکرد و ازین عمل ناهموار دست بد عابر داشته بمضمون
نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا میخواستند
وبانکه هرکه از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون اشام
میشد مردم انرا بخود قرار داده از پاره قلعه خویشتن را بخندق
می انداختند و میرزا شاه حسین به اضطراب ایشان اطلاع یافته
مردم خود را از کشتن باز داشت بعد ازانکه محاصره یکیک چند ماه کشید
بدقت شبی سحرگه از شهور سنه اثنی وثلثین وتسعمایه بود نوکران میرزا بقلعه
درآمدند و دست غارت از استین بیدادی برآورده شروع
در قتل ونهب کردند با دمی نیازی وزیده هفت ساله تا هفتاد ساله
به بند رفت هرکه کمان زر داشتند انواع اهانت ایذا به او رسانیدند
وهم مولانا سعدالله از احوال خود بخانه من که سعدالله لاهوری باشم
درآمدند اولا پدر مارا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت وشصت و
پنج سال برسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس گفته بود و در
اخر عمر بارسا شده بودند به بند بردند واز صفای منازل ونزاهت
عمارت کمان زر داری برده شروع در اهانت کردند و دیگر درآمده
مرا به بند گرفته تحقه رر وزیر سلطان ساخت اتفاقا وزیر در صحن
سرای بر تخت چوبین نشسته فرمود تا بند بر پای من نهادند و یک

سر انرا به پایه تخت محکم کردند واشک اصلا از چشم من نمی ایستاد
و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر مجره طلبیده وقلم صلاح نموده
بخواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید چه خوش باشد تجدید وضو نموده
چیزی بنویسد قضا را چنان شد برخاست و بمستراح در امد چون در سرا
هیچکس نبود من خود را به تخت قریب ساخته این بیت قصیده بردة
را ه فما لعینیک ان قلت اکفتا همتا ۞ وما لقلبک ان قلت
اسقف بهم ۞ بر کاغذی که وزیر برای کتابت برآورده بود و نوشتم
وخود را بمقام خود کشیدم واشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی
که وزیر بجای خود قرار گرفت و خواست که چیزی بنویسد دید که کاغذ
این بیت نوشته شده بر اطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس
را ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم اری از حال من پرسید
چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت و پیرهن
خود در من پوشانید وهمانساعت سوار شده بدیوانخانه میرزا
رفت و پدر را در نظرها ۞ بوضع غیر مکرر بر در درآوردند و
حرف هدایه وفقه در مجلس میرزا مذکور شد بحکم میرزا ۞
خلعت به پدر و خلعتی بمن دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در
سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که احضار مجلس
واله وشیفته شدند و میرزا در همان مجلس بتوابچی فرمود که هرچه
از مولانا رفته باشد بهم رسانند انمقدار که بهم نرسد قیمت آن

از کفار بهمنه

از کفار بد هند و به پدر تکلف همراهی خود نمودند پدر در جواب گفت
که ایام عمر بسر آمده حالا وقت آخرت ست نه وقت همراهی و آخر همچنان
شد که پدر میگفت // چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه
حصار ملتان مسخر شد و میرزا شاه حسین سلطان حسین را بموکل
سپرده بشیخ شجاع الملک بخاری را الوای اهانت رسانید و مبالغ
کلی از و هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی
ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان شود
میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی را بحراست
ملتان گذاشت و لنگر خان را بیندت او ساخته بصوب سنه مراجعت
نمود و لنگر خان مردم پراکنده را دلاسا کرد باز ملتان را آبادان
نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را خواجه دار بدر کرده از روی
استقلال ملتان را متصرف شد و چون بابر بادشاه شنقار شده
امر سلطنت همایون بادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را
بمیرزا کامران جاگیر فرمود میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خان را
بخدمت طلبید چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا اشرف شد میرزا
عوض ملتان بایل بلنگر خان مرحمت نمود و بیرون لاهور بجهت سکونت
لنگر خان جای تعین فرمود که الحال بدایره لنگر خان اشتهار دارد و
یکی از محلات لاهور گشته و از بنوقت ملتان باز در تصرف سلاطین
دهلی در آمد از انتقال میرزا کامران به شیر شاه و از و بسلیم شاه

واز و باز بعد بی واز و به اکبرشاه وارد و به نورالدین جهانگیر بادشاه غازی
چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت **مقاله دهم در بیان جماعتی**
که در فضای خوش هوای کشمیر فرمانده کرده اند کشمیر از مشاهیر ممالک
عالم ست بانواعی لطایف مشهور و بغرابت اوضاع مذکور میرزا حیدر
دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی تصنیف کرده
و در انجا از روی عین الیقین شمه از نوادر انجا و درج نموده میشود
این صحایف را چون اعتماد بر صحبت اقوال او هست درین نسخه شریف
ثبت مینماید و میگوید که جلگای از جانب پکلی که عبارت از مابین جنوب
مشرق باشد بطرف دکن واقعه ست و دو طرف او کوهها ست
و زمین هموارش بطول صد کروه ست و قریب سی و سه فرسخ
میشود به عرض در بعضی مواضع بیست کروه ست و کمتر جا ها ده
کروه و تمام اراضی وی بچهار قسم منقسم میشود یکی از زراعتی ست
و دران زمین زعفران نیز خوب میشود دوم و سیوم باغی چهارم
میدانها هموار که برکنار رود خانها و کولهای ان سه برکه که مخلوط به
بنفشه و نرگس و سوسن و انواع گلهاست و درین زمین از
کثرت رطوبت زراعت خوب نمیشود بنا بران ویران افتاده
و انرا ارباب نظر یکی از لطایف ان دیار میدانند و ان محفوظ امر
کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت چهار فصل دارد و
مرارت هوای تابستان در عین نمو چنان اعتدال دارد که احتیاج

بمروحه نمیشود

بر وجه نمیشود هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل
است که بحرارت عیز نمی آسیبی نمی بخشد لیک گاه گاه که تاب شعله
خورشید عالمتاب نباشد طبایع را بحرارت آتش و باده وغیره
حاجت می افتد چنانکه گفته اند کردون غبار دارد طبع شوش است
امروز روز باده و خرگاه آتش است و از نسیم عنبر شمیم بهار و:
فحوای نفخت فیه من روحی ظاهر و از سبزه او مضمون اخرج الحی
من المیت باهر انهار جاریه او در حدایق معمرات باد از جناب
تجری من تحتها الانهار میدهد و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل
میزند گلهای کوهی و صحرای که از باران رحمت سیراب اند با گلهای
باغی و بستانی زمان دیگری همسری کشوده از سرزنش خود روی
ابا و اجتناب مینماید و میگویند ؎ درین چمن چه زنی طعنه ام بخود
روی ، چنانکه بر در شم سید هندی رویم ، و گلهای گلستان از آن
همزبانی کرده ، در پیچ تاب آند اما در کمال شگفته روی با اهل دل :
این مصرعه میخوانند ع خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر ، قلال جبال
کشمیر از سرسبزی سر به افلاک افراخته و دامن کوههای پای نزاهت
در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آبها چه گویم و چه نویسم هرآنچه
از جبال شاهقات فرو سبزه و غلغله در عالم انداخته آنچه در انهار میرود
باد از روان داده ؎ آتش جو گلاب هر طرف گشته روان
خاکش ز زمین جنت آورده نشان عمارات عالیه افلاک او خوب

سباح و نورش سنب واکثر انهارا و حجرها و عرقات و محارجات
مطبوع بدیع نمایش انهارا از بیرون بحدیست که هر که
بنظر در آرد انگشت تحیر بدندان بعجب گیرد اما از درون انمقدار
نیست که از توان گفت فرش بازارها و کوچهای شهر و قصبه
از سنگ تراشیده سنب لیک بازارها بطرح واقع نشده جز بر
از و خرده فروش دادکانها نمیباشد بقال و عطار و قماش
واش بر دمان بز و میوه فروش که زیب اسواق اند در دکانها نمی نشینند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار میکنند اما درین
وقت که نشین امرای چغتای شده شنیده میشود که انواع اهل صنعت
در دکانهای نشینند و رسم اول تغییر یافته و از افواکه عنبر از نا
شبانی و شه توت کیلاس و الو بالو همه قسم میوه خوب
و فراوان میشود و غیر شه توت توتهای دیگر بسیار است اما خوردن
آن در ان دیار ملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم
درختهای توت را نگاه میدارند و کثرت میوها بحدیست که در
وقتش رسم خرید و فروخت نیست باغات او دیوار ندارد هر چه
میخواهد میرود و میخورد منع در ان دیار رسم نیست و چون درین
مدت دراز ان مملکت بر طرف بادشاهان لاهور و دهلی در نماده
بود اند و شان حدود چنانکه میباید معمول نبود و بعد از انکه در سنه
خمس و تسعین و تسعمایه کشمیر بحوزه چنانکه میباید معمول نبود دیوان اکبر شاه

در اوادم

در آمد مردم صاحب طبع بدانصوب متردد گشته در تعریف
الملکت اشعار غرا گفتند فیضی راست ه هزار قافله شوق میکند
شبگیر که با دعیش کشاید بعرصه کشمیر تبارک الله ازان عرصه
که دیدن او ورق نگار خیال ست ونقش بند ضمیر هوای او
متنوع چو فکرت نقاش زمین او متلون چو صفحه تصویر بطرزهای
گرین کارخانه ابداع بنقشهای عجب کارمایه تقدیر غبار او بتوان
خواند چشم را دارو کیاه او بتوان گفت روح را اکسیر تن موافقت
آب او چو باده وگل بجان مناسبت باد او چو شکر وشیر به پیش
فیض نسیمش دم مسیح سموم نبرد آب روانش زلال خضر غدیر
فصول او منشا به زاعتدال هو بهم یکی دمی هوا آردی بهشت بهمن و
تیر ورم وبجای گیا زعفران همی روید که اب خاک طرب را چنین بود
ما بتیر بهر طرف روی از بهر فیض مالال هزار چشمه جوشند خون دل
تحریر زاعتدال هوایش شکفت نبت شکفت که سر زند همه عناب
از نهال زدیر بحرتم که چه انار قدرت آزیست که هر نظاره نمارد
نظیر بصنع قدیر شراب خور ژه حریفان بجای آب در و که کشتگان که تشنگان
هوس را همین بود تدبیر شراب آن می بیغش شوم که هست چو عشق
بعقل در تک وتاز و بصبر در زه کیر بعینه زر محلول ایدت بنظر
اگر از و فکنی قصره بچشمه قیر نکند شاهد نصف النهار جرم سها
شعاع کوهر او گر فتند بچشم ضریر اگر دماغ لطافت شود کلاب طلب

کنند از نفس این باده برگ گل تقطیر شمیم سیب دهد مغز روح را
بتطییب نسیم بافکند طبع ذوق در تعطیر بعجز معرفتم در شمار میوه
و گل که هست بر قد معنی لباس عید صغیر و مولانا عرفی شیرازی نیز قصیده
غرا در تعریف کشمیر گفته که مطلعش اینست ه هر سوخته جانی که بکشمیر درآید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید و شخصی در تعریف کشمیر و کشمیریان
باین دو بیت اختصار کرده و الحق چنانست ه کسانی که آفاق گردیده
اند بسی سال و مه در سفر بوده اند بتعریف کشمیر و کشمیریان
بهشتی پر از دوختی دیده اند عجایبات کشمیر بسیار است از انجمله
تنجانهای آن ناحیه است قیاساً صد و پنجاه تنجانه بلکه بیشتر باشد
همه از سنگ تراشیده بی کج و ساده و چ بر زبر یکدیگر بنوعی نهاده اند
که اندر درازا و گنجایش کاغذ هست طول هر سنگ از سه گز است تا بیست
گز و عرض آن از یک گز است تا پنج گز بنوعی که عقل در بدو نظر از آوردن
و کار فرما او ابا و امتناع میکند اکثر آنها بر یکطرح اند محوطه است مربع هر ضلع
او کمابیش سیصد گز و ارتفاع دیوار در بعض مواضع سی گز باشد و بعضی
جاها کمتر و درون محوطه عمارتهاست همگی بالای ستونهای سنگی
بکناره و عرض طاقها سه گز و چهار گز است و در بعض جاهای آن نقوش
و تصاویر است و بعضی بصورت خنده و بعضی بصورت گربه که هر که آنرا می بیند
حیران میشود و در میان کرسی عالی است از سنگ تراشیده و بالای آن
گنبد رفیع است و این عمارات را چندان شرح و بیانست که بنوشتن

رست نمی اید همچنان عمارت در تمام عالم نمی تواند بود چه جای صد و پنجاه
دیگر در طرف کشمیر بر یک نام ولایتست و در انجا پشته ایست در پای
ان پشته بوضع حوض پستی ست و در ته آن پستی سوراخیست تمام
سال خشک می باشد چون افتاب برج ثور در اید از ان آب
بر اید و روزی دو بار یا سه بار غلیان کند بنوعی که ان حوض پر
شود یک اسیا و دو اسیا از اطراف ان پشته رخنه کبر و باز
نشکین باید چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر لب نماند چون فصل
ثور بگذرد دیگر تمام سال خشک شود و انرا هر چند اپاشته اند
و بیخ و سا بروح محکم ساخته اند در ان فصل همه انرا بیرون انداخته
بر امده ست دیگر درخت بیدست در نا کام از مواضع مشهور
کشمیر ست و ان درخت در غایت رفعت و علوست چنانکه اگر
تیر اندازند شاید ببالای او نرسد با وجود ان اگر شخصی یک شاخچه را
گرفته جنباند درخت در ان عظمت تمام بجنبد دیگر دیوه سر که یکی
از ولایت معتبره کشمیر ست و در انجا سرچشمه ست بمقدار حوض
بست گز و در اطراف وی درختان مطبوع سایه دار و سبزه
در غایت نزاهت و لطافت بسیار ست اگر در کوزه برنج
بخته کنند و هن انرا محکم سازند و نام انکس را در انجا نویسند
و در ان چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال گاهی پنجماه گاهی
پنجروز نماند و گاهی یکروز هم بر اید انرا وقت معین نباشد

بنوعی

چون بدراید اگر همان برنج پخته گرم بدراید انرا بقال نبات گیرند واگر معتبر
بدر آید بقال بد باشد دیگر کشمیر کوبست او بور نام کرد و هفت
فرسخ باشد درمیان او سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین
کشمیر بود عمارتی کرد و اولاد را از انجا چندان سنگ ریخته است
که بلند شده و بالای ان چهوتره مربع که دویست که باشد
بارتفاع گز بسنگ تنگ و زر ساخته و بالای ان تخت مربع
عمارات مطبوع و لطیف باتمام رسانیده و درختانی در غایت
نزهت پرورش داده و حق انست که بدان نزاهت و غرابت
جای در عالم کم خواهد بود دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی
در شهر سری نگر برای خود ساخته بلفظ کشمیر را جدان میگویند
دوازده اشیانه آب و بعضی از اشیانهای او سه سه شش شش
پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو
همه از چوب است و کوشکهای عالی که در عالم است همچو کوشک
هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز نزد کوتک بازاغان
و باغ سفید و باغ شهری که در هرات است و کوتک کوکرای
و افزای و باغ دلکشای و باغ تولدی که در سمرقند است از همه
این عالی مرتبه و پر غرایب است نهایتش طرح و سیاق لطافت
که انها دارند ندایت ندارد و مختصر انچه در ظفر همه مشهور است
که کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالم است و بموضع غریب واقع شده

و جزکی که نقد

وجز کسی که مقصد سفرش انجا باشد کمتر بن انجا میرسد وانولایت
واسطه اقلیم چهارم است اول چه ان اقلیم انجاست که عرضش سی وسه درجه
است وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوا سی وپنج درجه است
وطولش از جزایر سعد صد وپنج درجه است وعرصه انولایت طولانی
افتاد زمین کوه جنوبی بجانب دهلی وزمین کوه شمالی بطرف بدخشان
وخراسان وجانب غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامت
وسکونت اقوام افغان می باشد وطرف شرقیش منتهی میشود
بمبادی اراضی تبت ومسافت طول آن عرصه انچه هموار واقع شده
از حد شرقی با جانب غربی قریب چهل فرسخ است وعرض آن از
جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ ودر وسط وپشت هموار که
درمیان کوهسار واقع شده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای خوشگوار
وآب سبزه لطافت اثار وازشواهد جودت آب وهوای آن
دیار است که حسن صورت ولطف وشمایل خوبان انجا در انسیه سخن
دران فرس مثل شده چنانکه گفته اند ؎ شناها همه دلبران کشمیر توی
خرم دل آنشاه که کشمیر توی ٭ آن جور که روح را نبرد کش گویند
گاندان کف پای نازکش سبز توی ٭ ودر کوه ودشتش انواع درختان
میوه دار است وازشمارش بغایت خوب وسازگار اما چون
هوایش میل بسردی دارد وبرفهای عظیم میبارد ومیوهای گرم سبز

مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن و انجا حاصل نمیشود و لیکن از کرم مبرات
نزدیک بدانجا نقل میکنند و سری نگر نام شهریست که نشیمن حکام
اندیارست و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که
مقدار آبش از دجله بغداد میگذرد و عجب انکه انچنان آب قوی مجموع
از یک چشمه بر میخیزد و منبعش همدران ولایت است و انرا
چشمه دیر گویند و اهالی آن جا بر سر آن نهر قریب سه هزار کشتی بزنجیر
بسته اند و این آب بعد از انکه از حد کشمیر میگذرد انرا بحسب مواضع
آب دندانه و آب جله میخوانند و در بالای مولتان میگذرد و متصل
میشود بجناب و بعد از ان آب بناه بایشان میرسد و مجموع بغریب
اوجه باب سندی میشوند و همه را اب سند گویند و در دامن زمین
تتته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت انکه معارضع القیسا فیها
رواسی من کل زوج بهیج سوری از و اسباب جبال بر امن
ان عرصه فسیح الحال کشیده که اهالی ان سرزمین بان سور از تعرض اعادی
ایمن اند بیتکلف تلف و اندیشه اند رس و راههای عام ان ولایت
سه طرفست یکی بصوب خراسان و ان راهیست بغایت دشوار چنانچه
نقل احمال و اثقال از ان طریق بر پشت دواب میسر نمیشود و مردم
انجا که بان کار معود شده اند انرا بر دوش گرفته چند روز
بجای میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان

دارد همین

دارد بر همین منوال است و طریقی که بصوب تبت واقع شده از آن
دو راه آسان تر است اما چندین روز بخیر علفی که طبیعت زهر دارد
پیدا نمی شود و سواران را از خوف تلف چهارپایان از آن طریق
عبور دشوار است ایضا میرزا حیدر در کتاب رشیدی نوشته که مردم
کشمیر تمام ضفی مذهب بوده اند و در زمان فتح شاه مردی شمس الدین
نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بنوربخشی کرد و مذهب
مخزبی آورده بر و نام مذهب نوربخشی نهاد و انواع کفر و زندقه آشکار
کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم نامردم انداخت که بهیچ مذهبی
از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست سب
اصحاب و عایشه را العوذ بالله که شعار روافض است بر خود لازم
گردانیده اند اما خلاف عقیده شعار شیعه امیر سید محمد نوربخشی را صاحب
الزمان و مهدی موعود میدانند و اکابر اولیاء بالتمام بر خلاف شیعه معتقد
نیستند و همه راستی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات
ازین قبل تصرفات کرده ترندق محض را مذهب نوربخشی نام
نهاده اند و بنده حیدر جمع از مشایخ نوربخشی را در درس بدخشان
وغیره دیده ام همگی شریعت ظاهری آراسته و بستن بنوی بر سنه اند و بتمام
از اهل سنت و جماعت اند یکی از فرزندان این امیر سید محمد نوربخشی
رساله دبرامین نمود چیزهای خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجاست
که سلاطین و امرا و جهال ایشان گمان میبرند که سلطنت صوری با ظهارت

وتقوی جمع نمیشود واین غلط محض است زیراکه از اعاظم انبیا ورسل
با وجود نبوت سلطنت کرده دران امر مساعی نمود وتقدیم رسانیده
اند مثل یوسف وموسی وداود وحضرت رسالت پناه
علیهم الصلواة والسلام واز اکابر واولیا صدیق وفاروق وذو
النورین وعلی مرتضی رضوان الله علیهم اجمعین مقصود که این بر خلاف
مذهب نوربخشی کشمیر است وبموافق اهل سنت وجماعت کتاب
فقه احوط را که در کشمیر مشهور است از انجنس پیش علمای هندوستان
فرستادم ایشان بر پشت همان کتاب فتوی نوشتند وان این است
فتوی علمای هند کتاب احوط نوربخشیه اللهم ارنا الحق حقا وارنا الباطل
باطلا وارنا الاشیا کما هی بعد مطالعه این کتاب وتعمق در مسایل آن
معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته چه بر خلاف کتاب
وسنت مشهوره رفته ومقید بمذهبی از مذاهب حق نبوده ودر دعوی
بی شک وشبهه کاذب بوده ومایل بزندقه وسقط گشته فحوا این
نوع کتاب ونفی آن از عالم بر کسانی که قادر باشند واجب است
وقلع وقمع این مذهب از ضروریات دین وزجر ومنع عاملان
این کتاب ومعتقدان این مذهب فرض است وچون مصر باشند
وبر نکردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاسته والقتل
واجب است اگر تایب شوند وترک این مذهب کنند امر فرمایند
که متابعت مذهب ابی حنیفه بکنند وچون این نوشته بمن رسید

بسیاری از دو

بسیاری از مردم کشمیر را طوعا و کرها بمذهب حنفی در آوردم و بسیاری را
بقتل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف کرمچه خود را صوفی میگویند
لیک نه صوفی صافی اند زندیقی چند مستحل اباحی ملحدند که از حلال
و حرام هیچ خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم
خواری پنداشته اند هرچه یابند خورند و گیرند و شیره و حرص تمام دارند
و علی الدوام بتعبیر منام و اظهار کرامات که امثال آن شود و این
این شود و اخبار از مغیبات آینده و گذشته مشغولند و بر یکدیگر سجده
میکنند و مابین رسوای اربعین می نشینند و علم اهل علم را بغایت
مذموم و مکروه دارند و شریعت را راه طریقت دانند و گویند اهل
طریقت را اصلا بشریعت کاری نیست باین شیوه ملحدان در جای
دیگر دیده نشده حق سبحانه و تعالی همه اهل اسلام را ازین نوع آفات
و بلیات در پناه عصمت خود مصون دارد بحق محمد و آله و اصحاب
الامجاد پیش ازین در کشمیر فرقه کفره آفتاب پرست بودند که
ایشان را شماسیا میگفتند و مذهب ایشان آنکه وجود انوار
آفتاب بجهت صفای عقیده خود را نگذرگر دانیم آفتاب را وجودی نماند
و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد ما نیز وجودی نماند و با موجود
و با ما موجودیم بی ما او را وجودی نیست و بی او ما را وجودی نی وقتی
که وی باشد چون احوال ما بر وی ظاهر است ما را بغیر صلاح و خوبی
دیگر کاری روا نیست و چون شب کنند بدان مواخذ نباشند همانا آن

فرقه شماسین بموجبی الانتساب تنزل من السماء شمس الدین
لقب داشته اند مردم کشمیر انرا غلط کرده یا تخفیف نمود شمس الدین
را شماسین گفته اند انسبت انچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته
اما درین وقت مولف این حکایات محمد قاسم فرشته از متردین
اند یار که بعلم و فضل انصاف داشتند احوال مذاهب مردم کشمیر
تفتیش نمود گفتند رعایای انملک اکثر مذهب شیعه دارند و باده
نسبت کوچک که همسایه کشمیر است بدولت مخالطت و امیزش
با سپاهیان کشمیر انچنان در تشیع غلو دارد که بیگانه که وارد آن
شهر میشود تا سبت اصحاب نمیکنند او را و طایفه جکان دعوی
میکنند که میر شمس الدین عراقی شیعه مذهب بود نه ملحد و سلاطین آن
عصر معتقد او گشته خطبه اثنی عشر در آن دیار خوانده اند و کتاب
احوط میر شمس نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه انرا تصنیف کرده والله
اعلم ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بنا بر انکه التزام رفته که درین کتاب
بشرح وقایع حکام کفره و ذکر رای ایشان که از حد حصر بیرون اند
نه پردازد لاجرم شروع در بیان سلاطین کشمیر کرده میگوید که اسلام
انحدود قریب العهد است حکام قدیمش همه هندو بوده اند و اکثر دین
براهمه داشته اند تا در سنه خمس و عشر و سبعمایه که ایام حکومت
راجه سیه دیو بود شاه میر نام شخصی در لباس قلندری بکشمیر میرود
و نوکر راجه میشود و او نسبت خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر بن

ال بن ا کشن

ال بن کرشناسب بن نیکو در وبست نکو در را با رجس که یکی از
باندوانست میرساند واحوال باندوان در مهابهارت که بفرموده
اکبر بادشاه بفارسی ترجمه کرده برزم ناموسوم ساخته اند مذکورست
وشاه میر مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت وچون راجه ستیه دیو
درگذشت پسر او راجه رنجن بحکومت نشست شاه میر را وزیر
خود را ساخته مدار کارخانه حکومت بدو گذاشت واتالیقی پسر خود که
چندرنام داشت باو تفویض نمود وچون راجه رنجن فوت کرد وراجه اودن
که قرابتی با او داشت از قندهار آمده بحکومت نشست او نیز ویرا
وکیل خود ساخت ودو پسر شاه میرزا که یکی جمشید ودیگری علی
نیز نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت وشاه میر دو
پسر نیز داشت یکی شیر اشا بک ودیگری هندال واینها بالتمام
چون صاحب داعیه بودند واستیلا واستقلال ایشان احد گذشت
راجه اودن متوهم شده آمدن بخانه خود منع کرد وشاه میر وپسران
او تمام بر کنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود
ساختند وروز بروز قوت وغلبه ایشان زیاده شد راجه
زبون تر میشد تا در سنه سبع واربعین وسبعمایه راجه اودن دیو
درگذشت اوزن او کوتا پو قایم مقام شده خواست که باستقلال
حکومت نماید پس در فکر دفع شاه میر شده بوی پیغام فرستاد
که چندرین راجه رنجن را که مدتها اتابک او بودی بپادشاهی بردارد

ومهمات سلطنت متمشی میساخته باشد شاه میر مقصود او دانسته:
قبول این امر نکرد و رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت
ومعنی ۵ صید را چون اجل ایدسوی صیاد رود ظاهر شده شاه مرزا
از روی ناچاری بشوهری قبول کرد و اسلام آورد و دیگر شب باهم
بودند روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت و لوای حکومت برافراشته
خطبه و سکه بنام خویش کرد و خود را سلطان شمس الدین خوانده
ملت حنیفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم ظلم و تعدی که از حکام سابق
مانده بوده همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت
کشمیر را که از قتل و غارت دلجو خراب شده بود بمیامن عدل
آبادان ساخته نوشته داد که زیاده از شش لک محصول از آن
بگیرند دلجو میر بخشی قندهار بود با جمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام ولایت
را از زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخته
بجهت پیشکش دلجو فرستاد و چون فایده از آن عاید نشد سیه دیو
رعیت را بجنگ عقوبت گذاشته خود بگوشه بدر رفت دلجو امعقد ظلم و فساد
که مزیدی بر آن متصور نباشد در آن مملکت بجای آورد و در آخر از کثرت
سرما آنجا مقیم نشده بقندهار باز گشت القصه چون آوازه شجاعت و مکنت
سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال
بکار حکومت مشغول شد و جمعی را از طایفه لون که مخالفت نموده بودند
از ولایت کشتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طایفه لون را

کلان رفت بلی مد

کلان ساخت یکی چک و دیگری ماکری و قرار داد که امرا و سپاهی
اهالک اکثر ازین دو فرقه باشند و بعد از استقرار مهمات:
چون لشکر ضعف و پیری بر و تاخت او رده جمیع امور را بعهده
جمشید و علی شیر پسران خویش گذاشته خود بفراغت بعبادت
مشغول شد و در همان سنوات را گذاشته مدت حکومت او سه
سال بود **ذکر حکومت سلطان جمشید** بعد از سلطان شمس الدین پسر بزرگ
او سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود
برادرش علی شیر را که خلیق بود در ایام زندگانی پدر با او شریک
مصلحت بود مردم سپاهی و رعیت خواهان او شده بهوتنی بور که
شهریست مشهور بردند و او را بپادشاهی برداشتند جمشید
براین لشکر کشید و اولا برفق و مدارا پیش امده طالب صلح گشت
علی شیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نمود و بر لشکر او شبخون
اورد و شکست داد سلطان جمشید بعد از انهزام و نیتی بور را خالی دیده
بایلغار تخریب ان متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت
و حراست ان مامور بودند بجنگ پیش امده اکثری بقتل رسیدند
و علی شیر بران مطلع شده بجانب و نیتی بور شتافت و چون بان
حد و رسید سلطان جمشید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده
بولایت مکراج قرار نمود و سبراج نام وزیر جمشید که بمحافظت تختگاه
سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید

بعد ازین واقعه کمر نه بسته بادشاهی را وداع کرد و در همان زود
درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود **ذکر حکومت**
سلطان علاء الدین چون سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش
که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت
نشست و برادر خود شراشامک را صاحب اختیار ساخت و در
ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در اواخر قحط عظیم افتاد خلق بسیار
تلف شدند و طایفه رستری که مخالفت ورزیده بکشتوار رفته
بودند بطایف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم
استیلا برافراخت و نزدیک بخشی پور شهری بنام خود بنا نمود
و از احکام مخترعه او بود که زن بدرگاه از مال شوهر ارث نبرد
و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت
و پرهیزکاری کذاشتند مدت سلطنت او دوازده سال و هشت ماه
و سیزده روز بود **ذکر کروفر سلطان شهاب الدین** چون سلطان علاء الدین
مراحل زندگانی طی نموده برادر خوردش که شیر شامک نام داشت
بعد از و بسلطنت رسیده خود را شهاب الدین نامید او صاحب
داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جای
نمی آمد از روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از شره
او ظاهر میشد و ولایت مجاوره را بمالکان قدیم سپرد و لشکر
بکنار آب رسید کسیه و گویند جام حاکم اندیار بجنگ پیش آمده شکست

یافت و سکه

یافت و سکنه قندهار و غزنین نیز از و دایم در هراس بودند
و او با سب نکر که الان باش نفر مشهور است و پشاور رفته و از
مخالفان جمع کثیر را بقتل آورد بکتل هندوکش در آمد و بواسطه صعوبت
راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب شیخ معسکر
ساخت و راجه نکرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی را غارت کرده
برگشته بود و در راه سلطان را ملاقات نمود و غنایم بسیار بدست
آورده بود همه را بسلطان گذرانیده اطاعت نمود حاکم تبت کوچک
آمده و درخواست کرد که افواج سلطان ولایت را مسخر ساخت بمقر
شتافته قرار گرفت و برادر خورد خود هندال نام را ولی عهد ساخت
و حسن خان و علی خان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بکفه زن دیگر که
با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج کرد و لجهی نکرد و شهاب
پور را نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان
شده او را از دهلی طلب کرد و حسن خان بجو آمده بود که سلطان
شهاب الدین مریض گشته درگذشت مدت او بیست سال بود

ذکر سلطان قطب الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی در
نوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان
قطب الدین نامیده و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تقیید
احکام خود اهتمام تمام داشت و در اواخر سلطنت سرداری را به تسخیر قلعه
لوهرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد

وبعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود آن سردار کشته شد
سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادرزاده خود حسن خان را
از دهلی طلب نمود ولیک چون حسن خان اطاعت کرده قدم در
ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد نوعی نمودند که سلطان از آن آزاده
پشیمان گشته قصد گرفتن او نمود در وی را اول که یکی امرای سلطان
شهاب الدین بود حسن خان را از این حال آگاه گردانید و حسن
خان فرار نموده بلوهرکوت رفت و مخالفان سلطان که در آنجا
بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین روی را دل
را گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید
و داعیه فتنه داشت که زمیداران حسن خان در وی را دلرا
بقتل رسانیده حسن خان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان خداوند
تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را مکار و دیگری را راهب خان
چون پانزده سال و پنجماه از حکومت او گذشت در اواخر شهور
سنه ست و تسعین و سبعمایه وفات یافت و بعد از و پسر بزرگش
بسلطنت رسید خود را سلطان سکندر خطاب کردگویند در
عهد سلطان قطب الدین امیر کبیر علی الثانی سید علی همدانی
قدس سره بنواحی کشمیر آمد کتابتی بسلطان قطب الدین نوشت سلطان
بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود
و چون حضرت میر بتشریف قدوم حوالی سری نگر را مشرف گردانید

سلطان استقبال

سلطان استقبال کرده بتعظیم تمام بشهر در آورد و بزرگان و
وخوردان کشمیر با تمام نسبت با جناب عالی مقام ارادت صادق
بهم رسانیده بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی
درج کرده زیاده از چهل روز دران شهر اقامت نکرده بجانب
وطن مالوف عازم مراجعت گشت و قیاس چنین است که خانقاه
آنحضرت که دران بلده است ایشان بحضور خود طرح انداخته باشند
و در غیبت ایشان باتمام رسیده باشد وگرنه در مدت چهل
روز چنان خانقاه باتمام رسانیدن خالی صعوبت نیست والله اعلم
بالصواب **گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن** سلطان سکندر
بت شکن که نام اصلی او سکا رست باستصواب مادر خود که
صورة رانی نام داشت بعد از پدر بسلطنت نشست امرا و ارکان
دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر
بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار
داشت و مادر سلطان سکندر در اوایل حکومت دخل در مهمات
نموده اکثر امور را بوجه نیک سرانجام مینمود و چون از اولاد خود
شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت
او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و وی مادری
که در سلک امرای معتبر انتظام داشت و مدار مهمات بر وبود هیبت
خان برادر سلطان سکندر بتوهمی که از و داشت زهر داده هلاک

نقاض

گردانید سلطان سکندر از جهت باوی نفاذ خاطر بهم رسانید در اجرای
وفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمیتوانست بفعل
آوردن و وی واقف گشته از سلطان التماس نمود که رفته تبت
کوچک را که نزدیک بکشمیر است بگیرد و غرض او آن بود که از شعله
آتش غضب او دور باشد سلطان باین امید که شاید از طرف در
جنگها کشته شود و بی سعی گوهر مقصود بکف ایدا ور را رخصت داد و وی
خود به تبت لشکر برده بتدریج و تدبیر آن ولایت را مسخر ساخت و تمامی
مملکت تبت بعمل آورد و جمعیت تمام بهم رسانیده یعنی ورزید سلطان
لشکر خود جمع آورده متوجه او گردید و پیشتر جنگ واقع شده و وی بگریخت
و عاقبت بدست مردم سلطان گرفتار شده در بند او افتاده بعد مدتی
از مدت غایت اعراض و دلگیری زهر خورد خود را بکشت سلطان
سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و
شاید محافظت نمود و امیر تیمور صاحب قران هنگام عزم تسخیر
هندوستان چون بایلچیان و وقبال برای سلطان سکندر
فرستاده بود از یمنی افتخار و مباهات بسیار کرد و عرضداشت
بملازمت صاحبقران مرسول داشت اظهار بندگی و اخلاص نمود و عرضداشت
که هرجا که حکم شود بملازمت خواهم رسید و ایلچیان صاحبقران را رعایت
بسیار کرده باعزاز و اکرام رخصت داد و آنها چون بملازمت صاحب
قران مشرف گشته آنچه از سلطان سکندر دیده بودند بعرض رسانیدند

الحق است در مقام

انحضرت در مقام عنایت شده بجهت خلعت طلا و زری و اسپ
با زین مرصع فرستاد و حکم فرمود که چون رایات جلال از دهلی بدولت
و اقبال بجانب پنجاب راجعت فرماید باید که در انجا بملازمت مشرف
گردد و سلطان سکندر پیشکش بسیار سامان داد و استعداد ملازمت
رسیدن کرد و چون شنید که صاحبقران از راه کوه سوالک عازم
پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحبقران
شد در اثناء راه شنید که بعضی از امرا و وزرای صاحبقران گفته اند
که سلطان سکندری باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علامی پیشکش بیاورد ازین خبر بغایت پریشان خاطر شده از راه
بازگشت و عرضداشت بملازمت صاحبقران فرستاد که چون پیشکش
لایق بندگان انحضرت بهم نمیرسد از انجهت روزی چند توقف
نمود تا پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی گشود چون انحضرت
بر مضمون عرضداشت او مطلع شد و دانست که بعضی از وزرا
گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی
علامی پیشکش بیاورده انجماعت را سرزنش کرد و ایلچیان سلطان
سکندر را بغایت نوازش فرموده گفت که وزرا نامعقول گفته اند
باید که سکندر خاطر خود جمع داشته بی دغدغه متوجه ملازمت شود چون
کسان اسکندر بکشمیر رسیدند و انچه از صاحبقران شنیده بودند
باو گفتند بسیار خوشحال شد و استعداد رفتن کرده از کشمیر آمد

شود

لیک زمانی از باره مولد گذشت شنید که امیر صاحبقران از آب
سند گذشته بتعجیل متوجه سمرقند شد بنا بران فتح عزیمت کرد آلچیان را
با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد و خود بکشمیر مراجعت
نمود و سلطان بمرتبه سخاوت داشت که از شنیدن آوازه آن
دانشمندان عراق و خراسان و ماوراء النهر بملازمتش آمدند و علم
فضیلت و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرد نمونه عراق و
خراسان گردید سلطان از جمله علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد
روزگار خود بود بسیار تعظیم و آداب دین از وی آموخت و برهمنی
سیه بهت نام که مسلمان شده بود سلطان او را وزیر مطلق
العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیه خود گردانید و سیه بهت بمیامن
طالع ارجمند در مقام آزار و ایذای هندوان درآمده سعی بسیار نمود
تا آنکه سلطان بمطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان
هندو مسلمان شوند و هر کس مسلمان نشود از کشمیر بدر رود
و قشقه و پیشانی نگشند و زنان همراه شوهر خود نسوزند و بتان
طلا و نقره را در دار الضرب گداخته سکوک سازند ازین جهت
محنت فراوان بهندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید و
بسیاری از برهمنان که مسلمان را دشوار میدانستند و ترک وطن
از آن صعبتر بود خود را بکشتند و بعضی دیگر جلای وطن کرده بولایت
دیگر رفتند و بعضی دیگر از ترس و بیم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی
کرده در کشمیر

نمود

کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی همت بر شکستن بتان و بتخانها
گماشته اکثر انهارا بمهادیو منسوب میداشتند بفرموده سلطان
شکستند و هرچند تا اورا کافتند و باب رسانیدند نهایت اورا
نیافتند و معبد دیگر که در جلکدپور بود نیز شکستند مشعلهای عظیم از آتش
در هنگام خرابی از انجا پیدا میشود چنانچه سلطان و همه ارکان دولت
میدیدند و کافران انرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده
چیزها گفتند اما چون سلطان در شکستن بجد بود و انها را از طلسم
و امثال ذلک میدانست دست از ان باز نداشت تا اثری نماند
و همچنین راجه للتادت پیش از ظهور اسلام بتخانه در غایت عظمت
و استحکام در پرس پور ساخته از منجمان پرسیده که این معبد تا کی بقا
خواهد داشت و ویرانی او از چه خواهد بود منجمان پس از ملاحظه اوضاع
فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ سکندر نام بادشاهی
این بتخانه را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد را که در دست
خواهد شکست للتادت بفرمود که مضمون بر لوح مس کنده و از مس
گداخته در بنیاد ان عمارت دفن کنند در زمان شکستن العمارت
ان لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت
کاشکی این صحیفه در بالای دیوار این عمارت نصب میکردند تا بعد از
اطلاع بر ان بعکس حکم منجمان کافر نهاد حکم بویرانی نمیکردم و سلطان
سکندر دیگر بتخانهای عالی را چندان خراب ساخت که به بت

شکن بمصر شتافت از احکام مستحسنه سلطان سکندر یکی این بود
که در قلمرو او شراب نفروشند و در ولایت او از هیچکس خواه
کافر خواه مسلمان تمغا نگیرند و در اخر عمر سلطان را بیت محرق پدید
آمد و پسران خود میرخان و شاهی خان و محمد خان هر سه را در یک
مجلس حاضر ساخته از هر گونه نصایح مذکور ساخت و بوفاق و اتحاد
وصیت فرموده پسر بزرگ میرخان را خطاب علیشاه داد و
سلطنت را باو گذاشته در سنه تسع و عشر و ثمانمایه درگذشت
مدت سلطنت او بیست و دو سال و نه ماه بود **ذکر ایالت سلطان
علیشاه** سلطان علیشاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست
و هر چند خورد سال بود اما چون مهابت و صلابت سلطان سکندر
در دلها قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند او در ابتدای سلطنت
جمع مهمات مملکت را بعهده سیه بهت که وزیر سلطان سکندر
بود گذاشت و سیه بهت در مدت چهار سال وزارت خویش
انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان سلطان سکندر اقسام آزار
و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را که برهمنان باشند که مسلمان
نشد بقتل آورد چنانکه در اندک مدتی از آن طایفه در کشمیر نشان
نماند یا مسلمان شدند یا کشته شدند یا از ولایت بدر رفتند
و چون سیه بهت بعلت دق گرفتار شد و بهمان زحمت درگذشت
سلطان علیشاه برادر خود شاهیخان را که در تدبیر و شجاعت یگانه

زمانه بود داد

زمانه بود برجع امور مملکت ساخت واو جمیع مهمات بادشاهی را
پیش خود گرفته برادر را آسوده داشت وچون علیشاه بقصد
سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد ~~ونصیحت فرمود و برای~~
شاهجان را جانشین خود کرده محمد خان برادر خورد تر را باتفاق
وبا تفاق او نصیحت فرمود و برای وداع نزد راجه جمو که خسر او بود
رفت راجه جمو و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولی عهد
ساختن شاهجان وترک سلطنت نمودن پشیمان گردانیدند
وچون دانستند که بی مدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست
راجه جمو و راجه راجوری با لشکر بسیار مدد کار سلطان علیشاه شده
بکشمیر رفتند وان خطه را از دست شاهجان برآورده بار دیگر متصرف
سلطان علیشاه درآوردند شاهجان از کشمیر برآمده بسیالکوت
رفت وچون در همان ایام حیرت برادر شبخای که کمکر که در ستر فند
از بند صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهجان
باو پناه برد وسلطان علیشاه با لشکر بیکران از کشمیر برآمده بر سر حیرت
او شاهجان ایلغار نمود والشان از ایلغار و تعرقه وخستگی او وقوف
یافته همان روز در میان کوهها صفها آراستند وجنگ کرده علیشاه
را شکست دادند وبروایتی علیشاه زنده بدست حیرت افتاده و
روایتی انکه فرار نمود وشاهجان دنبال او کرده از ولایت بیرون
کرد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقاره های

خستگی لشکر

شادی نواختند مدت سلطنت سلطان علیشاه شش سال
و نه ماه بود این واقعه در سنه ست و عشرین و ثمانمایه بظهور پیوست
ذکر سلطنت سلطان زین العابدین چون شاهجهان در کشمیر بجای
برادر بر تخت نشست خود را سلطان زین العابدین خواند و لشکر
بسیار همراه حیرت کمکر کرد تا بمداد رفته ولایت دهلی و پنجاب
را بگیرد و اگرچه حیرت با بادشاهی دهلی مقاومت نتوانست
نمود و بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب و غیر از استصرف شد
و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکر بر سر تبت فرستاد و انولایت
را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب سند بود خراب ساخته
مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت
ساخته کلیات و جزئیات که مهمات باو رجوع نموده خود تشخیص
قضایا میکرد و با جمیع طوایف مردم صحبت میداشت و چون کسب
علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر از دانایان مسلمان و هندو
می بود علم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات
و تکثیر زراعت و بردن آب بجایهای و در مصروف میگشت
و حکم عام کرده بود که تمام ولایت هر چه از هر کس دزدیده شود
و بیاساده تا وان بدهند و باین تعزیت دزدی با تمام از
قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سیه بهت مانده بوده برانداخت
و نرخ نویسی که در زمان او شده بود و در عهد سلاطین سابق

بود

بود و ورگر دو قواعد و ضوابط خود را بر تختهای مسی کنده در هر شهری
و دهی گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند در تختهای
مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا
گرفتار باد و سلطان بجهت جلالت سری بهت را که طبیبی
حاذق بود تربیت و التماس او برهمنان که در زمان سلطان سکندر
از نشویش سیه بهت بدر رفته بودند و از ولایات دور دست
طلبید و املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری نمود
اوقات تعین نمود و جزیه را مانع گشت و گاوکشی بر طرف
ساخت و برهمنان دانا و سایر هندوان را طلبیده از ایشان
عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هندوی نوشته اند
از آن تخلف ننمایند و جمع رسوم و عادات آرباب کفر که در عهد
سلطان سکندر بر طرف شده بود مثل قشقه کشیدن و
سوختن زنان همراه شوهران و غیر آن سلطان زین العابدین همه را
از سر اجرا کرد و پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران
از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران هر متاعی از
ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند و بهر بهای که در
هر جا خریده اند باندک سودی میفروخته باشند و غبن فاحش در
سودا ننمایند و سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق
مقید بودند بیک قلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط او این بود که هر

بغضب خدا

مدله

طبابت

عادات

ولایتی را که فتح میکرد خزانه انرا مقرر ساخت و سرکشان
بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج برعایای
اندیار مقرر ساخت و سرکشان و متکبران را کوشمال میداد و از رتبه
اعالی بدرجه ادنی میرسانید و فقیران و ضعیفان را نوازش نموده
بدرجه اواسط نگاه میداشت تا نه از توانگر مفرط یعنی ورزندونه از
افلاک گدای مطلق شوند و پارسایی او بحدی بود که عورت بیگانه
را بجای مادر و خواهر خویش تصور کردی و بهیچوجه صورت ندانست
که در روی نامحرم و یا در مال غیر بنظر خیانت ببیند و از غایت
مهربانی که برعایا داشت کرخراج که معهود بود زیاده ساخت
و وجه خرج خاصه سلطان از حاصل زری بود که از کان مس پیدا
میشد و مزدوران همیشه دران کار میکردند و چون در عهد سلطان
سکندر بتان زر و نقره وغیره را شکسته سکه زده بودند و ان زر
کسادی پیدا کرده بوده سلطان حکم فرمود تا بر مس خالص که ازان
حاصل کان شده سکه بزنند و رایج سازند سلطان بر هر که غضب میکرد
لازم بود که او را بسزا رساند هرچه در حق آدمی گفت از نقل بد
همان میشد و از کسی که ناخوش می بود او را بهانه خدمتی بطرفی
از ولایت خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان بر وی خشمناک است
بلکه راضی میرفت و همسازی او در همان ضمن میشد و مردم در
زمان او بهر ملت که میخواستندی بودند و هیچکس از روی تعصب

متوفی دیلمی

متعرض دیگری نشد و برهمنان و دیگر هندوان که با تمام سیه بهیت
در عهد سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان
مرتد شدند و کسی را از علمای اسلام برایشان از هراز تداد مجال
گرفت دیگر بنود و سلطان نزدیک بکوه ماران جوی اورده
شهر نو بنا کرد که ابادانی آن تا پنج کروه راه بود برین قیاس شهرهای
که معمور ساخت در کاکپور وغیران اینها از دور دست اورده جوها
کند و بلها بست و زراعت نا بسیار فرمود در مواضعی که خود ابادان
کرده بود علما و فضلا و فقرا و غربا را متوطن ساخت تا مردم اینده
و رونده را طعام میداده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد
از نقد و جنس از ان وجوه صرف میکرده باشند و در ملک کشمیر
هیچ زمینی که بی آب و بی زراعت نماند مگر جای که علم سلطان
جان نرسید سلطان ارزو نمود که در حوض اولر که مثل دریا بنظر
در می اید و حکام ان ناحیه ارایسته اند عمارتی بنا کند پس با دانایان
عصر مشورت کرد و بعد از تامل و تفکر بسیار رایها بران قرار گرفت
که مربعات از چوب ساخته و انها را بر سنگ کرده در آب غرق
کنند و چون بلند شود بالای انعمارتی بسازند و چون چنین کردند و سنگها
از آب حسد کر بالای اند سلطان در انجا عمارت عالی بنا کرد و از منازل
و مسجد و حمام و باغ انرا ازین لنکا نام نهاد در واقع بخوبی انعمارت
شاید در کم جای از عالم بوده باشد و سلطان مواضع خوب را واقف

انجا کرد و کدنشتگی و درستگی او از دنیا بمرتبه بود که با اینهمه عادات
وحشت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت نداشت و
در مقام جمع خزاین نمی بود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری
دانشمند پیدا شد که در یکزمان در مجلس بهر بحری و قافیه که میخواستند
در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسیله مشکل را که می پرسیدند
جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع علمای اسلام تقصیر نمیکرد
و میگفت این قوم مرشد و قبله ما اند از ضلالت بر آورده
بهدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوکیان نیز مینمود که اینها مرتاض
و غریب اند و نظر بعیب هیچ طایفه نمیکرد و همین منظور او بود و فراست
و زرکی بمنزله داشت که هر نوع قضیه مشکلی را که عاقلان از حل آن عاجز
میشدند سلطان در بدیهه بفصل میرسانید از آن جمله زنی در عهد
او آرزوی ستیزه که با انباع خویش داشت و بهیچ حیله او را ضایع
نمیدانست ساخت شبی پسر صغیر خود را بکشت و بر در انداخت
و صباح بر و تهمت خون کرده بدادخواهی نزد سلطان رفت سلطان
این قضیه را بدانایان درگاه حواله نموده و چون انها از تشخیص معامله
عاجز میشدند اولا انباع او را که متهم بود تنها در خلوت پرسید که اگر
فی الواقع طفل را کشته بمن راست بگو تا عفو بکنم والا چندان عقوبت
فرمایم که هلاک شوی جواب داد که هرچه خواهند فرمایند من از کشتن
این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل نشده است

بیا برابر نمود

بیاپرایه شود بحضور مردم بخانه خود خود رو بدانند که از تهمت این
خون پاکی آن زن سرفرود افکند و گفت اگر مرا بکشند هزار مرتبه
بهتر از این بی شرمی است همین تهمت چون ما را بس نیست که
باین امر زشت هم قیام نمایم انگاه سلطان دست از و باز
داشته آن زن که تهمت میکرد طلبید و تنها در خلوت از و نیز پرسید
که راست بگو این طفل را کی کشته گفت اگر انباع من کشنده این
پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر درین
دعوی راست کاری بحضور اهل مجلس برهنه شوان زن فی الحال
این سخن را قبول کرد خدا خواست که جامها از تن خود بکشد
سلطان امر کشته فرمود که جزم این کار اوست جهت قتل
و استیصال انباع ان طفل بیچاره را کشته و تهمت بر و نهاده
پس بفرمود تا تازیانه چندان بران زدند چون اقرار بر فعل زشت
خود کرد و یقین شد که قاتل اوست بحکم سلطان بسیاست رسید
و از جمله عادتهای سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه
هر جا دزد میبافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش انداخته هر روز
جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشد و از مهربانی که
داشت حکم بمنع شکار نمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک
رمضان گوشت نمیخورد و از ده جو داد و چون انتشار یافت
سازندها و گویندها که در علم موسیقی بی نظر زمانه بودند از اطراف

روی بکشمیر نهادند چنانچه کشمیر از کثرت اهل این فن رشک
ولایت شد و ملا عودی نام نوازنده که شاگرد بیواسطه خواجه عبد
القادر صاحب تصانیف مشهور بود از خراسان نزد سلطان
امد عود را چنان نواخت که سلطان را خوش آمده او را نوازش
فرمود و انعام بسیار داد و ملا جیل نام حافظی که هم در شعر و هم در
خوش خوانی ثانی نداشت خوانندگیها خوب در مجلس سلطان میکرد
و سلطان را رقتی تمام دست میداد و اوقات او بغایت خوش
میشد بنابران هر سال چندان زر بملا جیل میداد که شرح ان مقدور
نیست و نقشها ملا جیل جو دکز جیل سلطان تا این زمان در کشمیر
مشهور است در عهد سلطان حبیب بنام آتش بازی اختراعها
کرد که مردم حیران ماندند و تفنگ در کشمیر او پیدا کرد و در حضور
سلطان دارو ها ساخت و هنرها نمود و مردم را تعلیم داد او
غیر از آتشبازی در جمع علوم فایق بود در مجلس سلطان از اهل
نغمه و ارباب طرب که در حسن و صورت و قوالی و آواز خوش
یگانه زمانه بودند و در حرکات و سکنات در رقص و خرام در
جهان نظیر بدشتند رشک نهیب بود و رقاصان و طناب باز
ان در زمان پیدا شدند و بعضی خوانندها از ان قبیل بودند که یک
نقش را در دو روزه مقام او مینمودند اکثر سازهای اهل طرب را
از عود و رباب و طنبور و غیران بزر گرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم

نام دانای

نام دانای که بزبان کشمیر شعر سکفت وعلوم هندی مثل مذهب زین
حرب نام کتابی که در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف
نمود واز اشرحی وبسیطی تمام داده و دبودی بهت که شاه نامه
فردوسی بتمام یاد داشته زین نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان
پرداخته بحضور سلطان خواند و نوازشها یافت وسلطان
بر جمیع زبانها از فارسی وهندی وتبتی وغیران بر وجه کمال مهارت
داشت وبهمه انها حرف زدی وفرمود تا اکثری از کتب عربی
وفارسی بزبان هندوی را بفارسی ترجمه کردند وکتاب مهابهارت
را که در کتب مشهوره هندست نیز فرمود تا ترجمه کردند وکتاب
راج ترنگنی که عبارت از تاریخ بادشاهان کشمیرست در عهد
او تصنیف شده و در زمان اکبر بادشاه ترجمه مهابهارت را که
بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آوردند وتاریخ کشمیر را نیز
بفارسی ترجمه کردند وسلاطین معاصر سلطان زین العابدین از
شنیدن اوازه خوبیهای او واظهار اشتیاق ملاقات او می نمودند
خصوصاً سلطان سعید ابوسعید سلطان از خراسان اسپان تازی
بادپا وراهوار علی وشتران قوی هیکل بادیه پیمای برای او هدیه
فرستاد سلطان ازین معنی بسیار خوشحال شد و در برابر
آن خروارهای زعفران وقطاس ومشک وشال وکانسهای
بلورین ودیگر غرایب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه :

کردانیدو راجه تبت از ان سرور که خوصیت مشهور و آب
ان اصلا متغیر نمیشود و جانور کم یاب را که راج هنس نام
داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان زین
العابدین فرستاد و سلطان از دیدن آن جانوران خوشحال
تمام روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که چون شیر را
باب مخلوط ساخته پیش انها می نهادند اجزای شیر بمقدار از
اجزای آب جدا کردانیده میخوردند تا انکه اب خالص می ماند
سلطان از بیمعنی را تماشا نموده یقین دانست که انچه از خواص انهای
شنیده است بود و سلطان در ابتدای سلطنت خویش چنانچه
بالا گذشت محمد خان برادر خورد خود را ولی عهد و وکیل مستقل ساخته
بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین
پدر ساخت و مهمات ملکی باو گذاشت و سعود و شیر و نام دو
کوکه خود را اعتبار بسیار نمود ایشان با یکدیگر خصومت نمودند و شیر
سعود را که برادر بزرگ بود بکشت و سلطان در قصاص
او شیر و را نیز بقتل رسانید گویند سلطان سه پسر داشت
ادم خان که بزرگتر از همه بود دایم در نظر پدر خوار می بود و حاجی
خان پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر
خورد را جا بکیر بسیار داده بود و ملا دریا نام شخصی را از باجی کری
برادرده بخطاب دریا خانی سرفراز ساخت و تمامی کار و بار مملکت را

بادسپرده

بسپرده بخاطر جمع بعیش فراغت مشغول گشت و روزی
که وزیر او شیر واز عالم گذشت سلطان زین العابدین بیماری
پیدا کرده چنانچه مرفوع الطبع شد قضارا دران ایام جوکی بکشمیر آمد
و چون شنید که سلطان بیماری صعب دارد نزد امرای سلطان
آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علم میدانم که
بیماری سلطان را بخود بگیرم سلطان صحت یابد نزدیکان سلطان
از اینمعنی شگرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت
که تشویش بغایت صعب است شما مرا با شاگرد اینجا بگذارید و بروید
تا من انچنان که میدانم بیماری سلطان را بر خود بگیرم ایشان او را
با شاگردش پیش سلطان گذاشتند پس جوکی بصفت که
داشت روح از قالب سلطان برآورد بطوری که میدانست روح
خود را از بدن خود برآورده ببدن سلطان در آورد و روح
سلطان به بدل خود متصل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن
مرا در اینجا بمقام جوکیان برده محافظت کن و در اسیب
سگ و گربه و دیگر جانوران نگاهدار تا من روح سلطان را
صحیح ساخته بحال خود آیم پس آن شاگرد بدن ان جوکی را
از شدت و غلبه ضعف حس و حرکت نداشت از حجره برآورده
گفت که استاد من بیماری سلطان را بر خود گرفت و من
بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را به بینداران

دولت چون بحجره درآمدند سلطان را صحیح و تندرست یافتند
همگی حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و تصدقات بمردم دادند
بعد ازین قضیه سلطان مدتها در حیات بود و ارباب علم و دانش
منکر نقل روح اند و میگویند که روح از بدنی بدنی معقول نیست و بخاطر
ناقص مولف کتاب محمد قاسم میرسد که چو کیان ریاضت کش
و مستجاب الدعوة و صاحب کشف و کرامات می باشند توجه
گماشته مرض کسی که با او التفات دارند بخود بگیرند بطریق نقل
مرض بجسد خود نه نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا نمایند
که آن مرض باخر دیگر که عارض محبوب و مطلوب ایشانست بایشان
نقل کنند و او از آن بلیه نجات یابد چنانچه در رشحات که تالیف
ملا علی بن ملا حسین کاشفی است و مبنی است از اقوال مشایخ نقشبندیه
مسطور است که پیری و بزرگواری از خانواده خواجه محمد پارسا بنیت
سفر حجاز از آنجا راپسر وار رسید و چند روزی در آنجا اقامت کرد
و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش میرسیدند
از آنجمله یکی از بزرگ زادگان شهر که بسمت سیادت موسوم بود
بآن پیر دلپذیر غایت محبت بهم رسانید و چون روزی چند بصحبت
پیر تر رسید پیر از یکی پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد
جواب داد که او بدرد دندان درم و رویت محرق گرفتار است
شیخ گفت وی جوانی قابل است خبر بده که بعیادت وی رویم چون

بر بالین او رسیدند

بسر بالین او رسیدند دیدند که بار وی درم کرده وتب
محرق به بستر افتاده و می نالد شیخ بعد از پرسش زمانی سکوت
کرده توجه مرض بو وگشت وبعد از ساعتی سر بر درد و درد و دندان
و درم رو از همان طرف بود شیخ انتقال وجوان صحت یافت
انگاه شیخ برخاسته راهی شد وان سند زاده نادر سرا شایعت
کرده خوشوقت گردید شیخ دو هفته ان مرض داشته اخر مطرف
شد واین سنت خانواده مشایخ نقشبندیه است وقیاس انست
که معامله جوکی وسلطان زین العابدین بدین منوال بوده والله اعلم
بالصواب ودران اوان سلطان را دها بریکدگر نزاع کردند و
آدم خان پسر بزرگ سلطان از کشمیر بموجب حکم پدر برامد وجمعیة
تمام از سوار وپیاده وبندوقچی وتیرانداز بهم رسانیده ولایت تبت
را باسانی فتح نمود وغنایم بیشمار نزد سلطان آورد وسلطان
خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود وحاجی خان را بجانب
لوهرکوت تعین ساخت وآدم خان را بجهت سازگاری حاجی
خان نزد خود نگاه داشت وبعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب
حاجی خان را باعث شدند تا از کوهرکوت بجانب شهر
کشمیر روانه گردید سلطان اول نصایح گفته فرستاد واو را از
آمدن مانع شد وچون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم
برامده در میدان بلبل بعزم جنگ فرود امد واگرچه حاجی خان

از فعل زشت خود اخر پشیمان گشته خواست که بملازمت سلطان
بیاید اما سپاهیان او را بحال خود نگذاشتند تا صف بسته بمیدان
جنگ امد سرداران نامی از جانبین کشته گشتند وادم خان در ان
معرکه داد مردانگی داد و از شجاعتی که داشت اصلا بیجا نشد و از صباح
تا غروب افتاب جنگ قایم بود عاقبت حاجی خان مقاومت
نتوانست نمود و افواج او چون مغلوب گشتند جلو کردند جانب
هیره پور قرار نموده وادم خان تعاقب نموده اکثری را از گرفتگان
رسانید و خواست که تا زمانی که حاجی خان بدست او نیاید هیچ جا
آرام نگیرد سلطان او را مانع شده از تعاقب باز داشت حاجی
خان مردم بقیة السیف همراه گرفته از هیره پوریه بنیر رفت و سلطان
بعد از فتح بکشمیر امده سرهای مخالفان مناری بلند فرمود و حکم بقتل
اسیران لشکر حاجی خان نمود و سپاهیان کمراج را همراه آدم
خان گردانید و آدم خان تحقیق حال جماعتی که باعث بر اغوای حاجی
خان بودند نمود و از ر بسیار با اهل عیال ایشان رسانیده مبلغهای
کلی میگرفت باین تقریب اکثر سپاهیان از حاجی خان شده نزد
ادم خان آمدند و سلطان بعد از ان واقعه او را ولی عهد ساخت
وادم خان تا شش سال دولتی استقلال داشت و ملک معمور
بود و مقارن این حال انچنان قحط در ولایت کشمیر افتاد که مردم
جان در عوض نان می دادند و دزدان طلا و نقره را گذاشته دزدی
غله را میکردند

غله را غنیمت میشمردند و فقرا و غربای بسیار از خوردن میوه های خام در طرف
سمردند بعضی گرسنگان به پوست شالی قناعت مینمودند و انهم نمی
یافتند و ازین واقعه سلطان دایم ملول و اندوهگین بود و غلهای خراسان
را بتمام برعایا قسمت فرمود تا انکه بلای محیط بر طرف گشت سلطان
در بعضی جاها جاریک و در بعضی هفت یک حصه خراج نوشته
داد و ادم خان بر ولایت کمراج چون دست تاراج یافت
انعام انواع ظلم و فساد دران حدود بنیاد نهاد و چه از مردم میدید
کشیده میگرفت و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان
بفریاد می آمدند و هر حکمی که سلطان باو میفرستاد قبول نداشت و در
قطب الدین بور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بسیار
جمع نمود و سلطان از و متوهم شده بلطایف حیل تسلی داد او
را بجانب کمراج فرستاد و از برای دفع شر او بحسب ضرورت
باستمالت تمام باسم حاجیخان فرمان نوشته او را بسرعت تمام
طلبید اتفاقا درهمان ایام آدم خان از کمراج برامده با حاجیخان جنگ
کرد و او را شکسته صوبه بور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار
ساخت و سلطان و سلطان بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره
را بر سر آدم خان فرستاد و طرفین انچنان جنگ عظیم نمودند که هیچ کمی
از جنگ سلطان و حاجیخان نداشت و بهادران نامی آدم خان
کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوبه بور که بر روی

دریای بهت شکست و سیصد کس از مردم خوب آدم خان
غرق شدند سلطان دران زمان از شهر برآمده بجانب سوبه بور
روان شد و رعایا را دلاسا داده ابطرف آب بهت سلطان
و دران طرف آب آدم خان فرود آمد درین هنگام حاجی خان
بموجب طلب سلطان از راه بهبهه نام موضعی نزدیک باره
موله رسید و سلطان پسر خورد خود را که بهرام خان نام داشت
باستقبال حاجی خان فرستاد و این دو برادر بایکدیگر خصومت
بسیار اظهار نمودند و آدم خان از آمدن حاجی خان دلتنگ شده
هراس بروی غلبه کرده از راه شاه بیک کریخته به نیلاب رفت
و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر مراجعت نمود و التفات
بسیار با و پیدا کرده ولی عهد ساخت و او نیز شب و روز کمر
خدمت بسته دقیقه از دقایق اخلاص و آداب نامرعی نمی گذاشت
و تلافی تقصیرات سابق بروجه احسن نموده چنان در دل
سلطان جا کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده
کمر شمشیر مرصع بجواهر گران بها داد و مردم او را مناصب مناسب
جاگیرها مقرر فرمود و بعد از چندگاه سلطان از حاجی خان بواسطه
شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت برنجید چون حاجی خان اسهال
و موی پیدا کرده بود و مزاج سلطان نیز معتبر گشته مهمات سلطنت
معطل مانده بود امرا بنهانی از سلطان آدم خان را طلبیدند و آدم

خان آمده سلطان

حاجی آمده سلطان را دید و چون نزد سلطان آمدن و نیامدن او
مساوی بود و اصلا التفات باو نمیکرد و با برادران وامرا اساخته
لوازم عهد و پیمان در میان آورد و نیکخواه سلطان بعرض رسانیدند
که ملک خراب میشود و از پسران خود هرکدام که لایق دانند سلطنت
باو تفویض فرمایند سلطان قبول ننموده کار بتقدیر الهی گذاشت اتفاقا
در میان برادران صحبت بمرسیده و بهرام خان سخنان وحشت
آمیز باو و برادر بزرگ خود گفته ایشان را با همدیگر دشمن ساخت
تا نقض عهد کردند آدم خان بیرحمت سلطان از برادران
جدا شده بقطب الدین بور رفت و چون دران ایام ضعف پیری
سلطان را دریافته و بیماری بر و غالب گشته طعام گذاشته بود هر آینه
امرا و وزرا را از ترس فتنه پسران نمیگذاشتند که بعیادت سلطان
روند و گاهی گاهی از برای تسلی خلایق سلطان را بجای بلند واداشته
بتکلیف بمردم مینمودند و نقارهای شادیانه می نواختند و ملک را
باین نوع برپا میداشتند حاجی و بهرام خان مسلح شده جهت دفع
و رفع آدم خان هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری سلطان از
شنیدن این خبر روز بروز افزون میشد و در همان ایام
حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز شدند چون یکشنبا
روز از بیهوشی سلطان گذشت آدم خان شبی تنها از قطب الدین
پور بدیدن سلطان آمده و لشکر را در اطراف شهر برای محافظت

بگذشت وان شب در دیوان خانه سلطان گذرانید و حسن بن حاجی
کجهی که یکی از امیران نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای
خان گرفت و روز دیگر آدم خان را امرا بغریب از شهر برآوردند
و حاجیخان را بسرعت طلبیدند و حاجی خان بدیوانخانه درآمد و
اسپان طویله خاصه سلطان را بتمام متصرف شد و لشکر بسیار
جمع نموده بیرون قلعه قرار گرفت و آدم خان بعد از شنیدن خبر
حاجی خان و غالب شدن و از کشمیر برآمد و از راه نارمل قصد
هندوستان نمود و درین اثنا نوکران بیدل شده از و جدا گشتند
و زین مدرک که یکی از امرای معتبر حاجی خان بود با جمعی دیگر
تعاقب او کرد و آدم خان جنگهای خوب کرده و برادران و خویشان
زین را بقتل رسانیدند و بدر رفت در نیولا حسن بن حاجی
خان که در سمهر بود با پدر ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوة
تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت استقلال بمرتبه اعلی
رسید و سلطان در شصت و نه سالگی در آخر سنه سبع و سبعین
و ثمانمایه از عالم درگذشت مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود

ذکر حکومت حاجی خان الملقب بسلطان حیدر حاجی خان بعد
از پدر بروز سلطان حیدر خطاب یافته در سکندرپور
که نو هفته مشهور است برسم و آیین بدران جلوس کرد و زرهای
نثار باهل استحقاق داد و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان

بدلش

بدست خود تاج سلطنت بر سر نهاده بخدمت قیام نمودند چو مرگ
افکند افسر ز سری نهد آسمان بر سر دیگری ولایت کمراج بجاگیر
حسن خان مقرر کرده او را امیر الامرا و ولی عهد خود ساخت و ناکام را
در وجه جاگیر بهرام خان تعین او را خوشدل گردانید و راجهای
اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند سپاه و خلعت
داده رخصت کرد اما اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرهای خود رفتند و
چون از احوال ملک بی پروا بود از وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت
و لوای نام [illegible] حجامی را بقرب خود اختصاص داده هرچه او
تکلیف بان عمل مینمود و از مردم رشوت میگرفت و بهر
کس بدبینی مزاج سلطان را با و منحرف میساخت و حسن
کهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعادت لوای
حجام بقتل آورد و درینوقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد
انتزاع ملک بولایت جهور رسیده چون خبر قتل امرا باو رسید
فتح عزیمت نمود و بر قافت مانک دیوی راجه جهونجک مغولانی
که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بر دهن او خورد که همان
زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شده فرمود
تا قالب او را از خیلگاه آورده نزدیک مقبره پدر مدفون
کردند و همدران ایام بواسطه دوام شرب مرضهای صعب کال سلطان راه
یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را

بسلطنت بردارند چون این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم
بسرحد هند رفته قلاع بسیار فتح کرده بود رسید با لشکر جرار بطریق
ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنایم بسیار بخدمت آورد اما چون او
بملازمت حضرت آمده بود اهل غرض سخنان موحش گفته مزاج سلطان را
از و متغیر ساختند و هیچ از خدمات او مجری نشده روزی سلطان
بر ایوان کنج کرده برآمد بشرب مشغول بود در حالت مستی باش
بلغزیده بیفتاد و درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه
بود ذکر حکومت سلطان حسن ولد سلطان حیدر بعد از پدر بیک شبانروز
بسعی احمد اسو سلطنت کشمیر یافت و روز دویم کسانیرا که از
ایشان توهم داشت متعید کرد و از اسکندرپور بنوشهر رفته در آنجا
اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسو را
ملک احمد خطاب داده مدار مهمات بر وی گذاشت و پسر او
نوروز را حاجب در گردانید و بهرام خان با پسر خود را کشمیر
را مده بجانب هند رفت و ما بیان همه از و جدا شدند و تتمه
احوال عنقریب مذکور خواهد شد سلطان حسن تمام ضوابط و قواعد
سلطان زین العابدین را که در زمان سلطان حیدر مختل و مندرس گشته
بود مجدد را احیا کرده مدار کار بران نسق گذاشت و درین وقت
بعضی مفسدان نزد بهرام خان رفته او را بر خلاف تحریص نمودند و
بعضی امرا نیز نوشته او را طلبیدند بهرام خان از ولایت گریخته

بدولت

راه کوهستان در ولایت کراج رسید سلطان درینوقت
بقصد سیر بدنیابور رفته بود از شنیدن این خبر بقصد خاک عم خود
بسوی بور رفت بعضی مردم سلطان را براین داشتند که بجانب
هند باید رفت اما ملک احمد اسو او را ترغیب خاک نموده
نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد نپسندیده
ملک تاج نهب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و
بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی خواهند درآمد
آخر کار برعکس شد و در موضع لولو نام حرب صعب روی داده
بهرام خان شکست یافت و بدین گرفت افواج سلطان
بتعاقب او شتافته او را مع پسر بدست آورده اند و اسباب
و اشیاء تمام بغارت برده ایشان را بحال خراب نزد سلطان رسانیدند
سلطان فرمود تا پسر و پدر را در زندان کردند و بعد از زمانی
میل در چشم بهرام خان کشیدند سه روز در بند زنده بود از
عالم رفت و زین که پدر وزیر سلطان زین العابدین و منازع
ملک احمد اسو بود و در کور ساختن بهرام خان سعی نمودند سلطان
حسن او را بدست آورده بهمان میل که بهرام خان را کور ساخته
بودند او را نیز کور ساختند و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد
ملک احمد وزیر باستقلال شد و ملک باری بهت را رعایت
کرده با لشکر آراسته جانب بادشاه دهلی بحمایت راجه جمو

از راه راجوری روان کرد و عجب دیوی راجه جموا مده ملک باری را
دید ملک باری لشکر انبوه بمدد او داده نارفته با تاتارخان که از
جانب بادشاه دهلی در دامن کوه ولایت حاکم بوده جنگ کرده
تمام ولایت تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت
و سلطان را از حیات خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر
بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک باری
بجهت ترتیب سپرد و پسر دیگر را حسن نام نهاده بملک پور
بن ملک احمد داونا او را پرورش کند دران ولا میان امرا
ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر
شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا
شبی جمعیت نموده بدیوانخانه سلطان رفت و دست انداز
نمودند و آتش در زدند بدین سبب سلطان احمد اسورا با
جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و در
زندان بمرد و سید ناصر را که سلطان زین العابدین تقرب بود
در مجلس بر خودش تقدیم میداد از کشمیر اخراج فرمود و بعد از چند
گاه باز در مقام عنایت شده او را طلبید سید ناصر چون نزدیک
دره بنجال رسید وفات یافت و سلطان سید حسن ولد
سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام
اختیار بدست او داد سید حسن مزاج سلطان را از امرای کشمیر

منحرف ساخته

خرف ساخته جمعی کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری
را محبوس ساخت و بقیه دیگر از ترس گریخته باطراف رفتند جهانگیری
ملکی که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت و بعد ازین
بچند گاه سلطان حسین را از جماع بسیار مرض اسهال طاری شده
ضعف کلی بحال او راه یافت و وصیت نمود که پسران من
خرد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بندست با فتح خان
پسر ادم خان را که در ولایت چرست بسلطنت برداورند و محمد خان
را ولی عهد سازند و سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان
بیماری در گذشت مدت حکومتش معلوم نیست **ذکر ایالت محمد خان
ولد سلطان حسن** محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسید
و در اندک زمان جمع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیران
در پیش گذاشتند بهیچ کدام از ان چیزها التفات نکرده کمانرا بدست
گرفت حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند
که در کار جهانداری خواهد کوشید و در انوقت استقلال مساوات بمرتبه
رسید که هیچ یک از امرا و وزرا نمیگذاشتند که نزد سلطان آید
کشمیریان ازین معنی بتنگ آمده شبی باتفاق بهرام راجه جموکه از
ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده سید حسن خانرا با سی نفر
از اعیان سادات که در باغ نوشهر بودند بغدر کشتند و از
آب بهت گذشته دبل را شکسته در الطرف جمعیت کرده نشستند

سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان جمعیت نموده بجهت مخالفت
سلطان بدابون خانه امد و در اینچنین شبی که فتنه عظیم رویداده هرکس بخود
در مانده بود عیدی زنها خوشت تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند
بود پدر بر و سید علی نام از امرای سادات برین یعنی اطلاع یافته یوسف
خان بقتل اورد و باچی بهت را که در قتل یوسف خان تالیف میخورد
برکشت و مادر یوسف خان دیونام که ازان کاه که بیوه شده بود نذار سه
نفه بون در وقت افطار غذا نمیخورد و نعش پسر را سه روز در خانه
نکاه داشت و بعد ازانکه اورا دفن کردند حجره نزدیک بغیره او ساخته
انجای بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیکر بقصد
جنک با مخالفان بپوستند و از جان بین جنک برخدنک در کارزار
شده و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و در دان علانیه
بشهر درامده تاراج مینمودند و سادات خندقی در کرد شهر کندند تا از
دزدان ایمن شدند و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هرجا بود بخاک
برابر و اموال و مواشی ایشان بتاراج دادند درین اثنا مهامکر ماکری که در
لوهرکوت بود بطلب مخالفان رسید و هرچند سادات با و پیغام صلح
فرستاد قبول نمود روزی داد دین جهانکیر ماکری و شق واکری ازیل
کذشته بسادات خبک کردند و داود خان با اکثری از مخالفان بقتل
رسید و سادات خوشحال کشته نقاره نواختند و از سرهای مخالفان
منارها ساختند و روز دیکر خواستند که از روی غلبه ازیل بکذرند

مخالفان پیش امده

مخالفان پیش آمده در میان بل جنگ عظیم رویداد و چون بل شکست از
طرفین خلایق کشته شدند بعد از آن سادات به تاتار خان حاکم پنجاب
خطی نوشته مدد خواستند و او لشکر بسیار مدد ایشان فرستاد اما
لشکر او چون بنواحی بهتر رسید وهش نام راجه آنجا با ایشان جنگ
کرده مردم خوب را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحال
نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود
آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را
فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی
و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثر سادات از اعیان
سادات بقتل رسیده بعینه روی فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب
نموده دست بقتل و غارت کشادند و در شهر آتش زدند
و آن آتش بخانقاه میر سید علی همدانی رسید منتهی شد اسبی بان
رسید عدو کشتگان در آن روز بده هزار کس رسید و این
واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه رویداده و سید محمد بن سید
حسن در خانه گدای نام شخصی از طایفه رواث در آمده تحصن
جست و مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه
رفتند و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات
از کمراج کشمیر اخراج نمودند و بسرام را زرهای کلی داده رخصت
نموده و چون هر کدام از کشمیریان دعوی برادری داشتند در اندک

زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از نظام افتاده
و فتح خان بن ادم خان پسر زین العابدین چون بعد از وفات
تاتار خان از جالندر بقصد مملکت موروثی براجوری رسید انجا بسبب مردم واقعه
طلب از امرا و رعایا فوج فوج نزد او میرفتند و او بهر کدام ایشان
انعامی داده امیدوار میساخت و چشم آنداشت که جهانگیر ماکری
پیش از همه امده او را خواهد دید و حال انکه جهانگیر ماکری بتوهم انکه
مخالفان او اول رفته دیده آند بفتح خان در نیامده و محمد شاه را
از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز
از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمه آب درمیان کرده
در برابر سلطان نشست و دران زودی از طرفین صفها ترتیب
یافته حرب آتش مشتعل گشت اول فتحخان غلبه نمود و اخر جهانگیر
ماکری پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر
فتح خان از تعاقب جهانگیر گرفتار شود و یکی از منافقان اواره
دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت
جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند و سلطان بعد از
فتح بکشمیر آمده ملک باری بهت را بتاراج مواضعی که فتح خان
را جای داده بودند فرستاد و فتح خان که غایب بود در نواحی
بیرم کله سر برآورد و دو مرتبه دوم جمعیت نموده بتسخیر کمی آمد
جهانگیر ماکری با لشکر انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع کهوا

که از پرگنه زما

که از پرکنه زما کام ست فرود آمد و زیرک خدمتکار فتح خان در یوقت
فرصت یافته بشهر رفت و سیفی و انکری را با جمعی اکثر از امرا
که در بند بودند برآورد و جهانگیر از خلاصی یافتن سیفی و انکری
اندوهگین شده ارادهٔ صلح با فتح خان نمود براجه راجوری که
فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نموده که در لشکر فتح خان تفرقه
اندازد و راجه و جهانگیر تا هیره پور تعاقب او نمودند فتح خان بملکه
جبور رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر عظیم در آنجا بهم رسانیده بار دیگر
به تسخیر کشمیر در آمد درینولا جانگیر سادات را که قبل ازین اخراج کرده
بودند بلاسه طلبید و جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان
رویداد سیفی و انکری از قبل فتح خان جنگ مردانه کرده و
جانب سلطان سادات تردداتِ خوب کرده داد جلادت
و مردانگی دادند و جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسید بقیه که
ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر گشتند و درین مرتبه نیز فتح خان
هزیمت یافته بدر رفت و بار بار چهارم لشکر انبوه یکجا کرده
بکشمیر آمده جنگها کرده غلبه یافت ؎ کلی شادی اگر خواهی
ز فارغم مکش دامن ٭ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها در نه ٭ و کار
بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جا
جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نموده و میر سید محمد بن سید حسن
بفتح خان در آمد و بعد از چندگاه سلطان محمد شاه را از زمیندارا

بدلاسه

گرفته بفتح خان سپردند درینوقت ده سال وهفت ماه از سلطنت
او گذشته بود وفتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه
میداشت وبفرموده او اطعمه واشربه وسایر ضروریات برای
وی مهیا میداشتند وسیفی انکری دایم در مقام تعظیم او بوده بخدمت
او قیام مینمود ذکر حکومت راندن سلطان فتحشاه فتح خان بن آدم خان
در سنه اربع وتسعین ثمانمایه خود را سلطان فتحشاه خطاب داده
بر سریر حکومت متمکن گشت در رانق وفاق مهمات خود سیفی
وانکری را گردانید درینوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم
انوار بن سید نوربخش از اعراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید تمام
اوقاف واملاک ومعابد بمریدان او مقرر شد وصوفیان او
در تخریب وانهدام معابد کفار میکوشیدند وکس مانع نمیتوانست شد
در اندک زمان مردم کشمیر خصوص طایفه خبکر مرید میر شمس شدند
وبعضی که جاهل بودند ورموز میر شمس نمی فهمیدند بعد از فوت
او ملحد شدند ومیان امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوان خانه آمده
یکدیگر را کشتند ملک اجهی وزنبا که از اعیان امرای فتح خان بودند
سلطان محمد شاه را از زندان برآورده در باره مولد آمدند وچون
در وی آثار رشد ندیدند ازین عمل پشیمان شده خواستند که باز
سلطان محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند سلطان محمد شاه ازین
معنی اطلاع یافته شبی بجانبی بدر رفت بعد از آن سلطان فتحشاه

ولایت کشمیر را

ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اجهی و سنکر قسمت علی السویه
کرد ملک اجهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت و ملک
اجهی در فیصل قضایا فراست غریب داشت از انجمله این دو کس
بر سر بجک باریک ابریشم نزاع داشتند و هر یک میگفت که
این بجک از من است چون قضیه پیش ملک اجهی آوردند پرسید
که این بجک بر سر انگشت بالنه پیچیده اند مالک گفت بر انگشت
و باطل جواب داد که بر لته چون واگردند ظاهر شد و بر انگشت
پیچیده بوده اند بعد از ان چون مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه
برامد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب بدریا و تعویض یافته بود
نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت
کشمیر آورد میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوها
موله دست داده شکست بر سلطان فتح شاه افتاد و سلطان
فتح شاه از راه هیره پور بهندوستان رفت گویند نه سال
حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داد **بپادشاهی رسیدن
محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات الوقت** گویند بعد از
جلوس دوم سلطان محمد بار دوم بر تخت متمکن شده ابراهیم
ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد سلطان
شهاب الدین بود ولی عهد خود ساخت و پسران
ابراهیم ملک اجهی را نزد ایشان بود در زندان خانه رفته

بقتل رسانیده باز متوجه کشمیر گردید سلطان محمد شاه تاب مقاومت
نیاورده بی جنگ رو بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت
نه ماه و نه روز بود **حکومت یافتن فتح شاه کرت دوم** سلطان فتح
شاه بار دیگر کشمیر را متصرف شده جهانگیر را از طایفه بدره بود
وزیر سنگر زنیار را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند و
محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد سکندر شاه بادشاه دهلی رفت
سلطان سکندر لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر بدراه
از فتح شاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه
فرستاد و شکست بر لشکر فتح شاه افتاده جهانگیر ماکری با پسر
خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر مثل علمشاه بیگی
و دیگران بمحمد شاه درآمدند سلطان فتح شاه تا جار روی فرار
بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین
مرتبه مدت حکومت او یکسال و یکماه بود **بحکومت رسیدن محمد
شاه مرتبه سیوم** نقلست که درین دفعه سلطان محمد شاه بر سریر
حکومت اجلاس یافته نقاره نواخت و سنگر زنیار را که از امرای
معتبر فتحشاه بود بند کرد و کاجی جنگ را که بفراست و شجاعت
موصوف بود بوزارت اختیار نمود و کاجی جنگ در قطع خصومات
فراستی عظیم داشت از جمله نویسنده زنی داشت بحسب اتفاق
چندگاه ازان زن دور افتاد زن بیصبری نموده شوهر دیگر خواست

بعد از انکه

بعد از انکه نویسنده پیدا شده میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید
زن تکذیب شوهر اول نموده و مرافعه نزد ملک کاجی بردند چون
هیچ یک گواه بر وفق مدعای خود داشتند تشخیص این قضیه مشکل
نمود اخر ملک کاجی آن زن را گفت نبدارم که طورست میگوئی
واین نویسنده دروغ گوست بیا قدر آب در دوات من
بریز تا تمسکی برای تو نویسم که من بعد او را بتو کاری نباشد زن
برخاست وانقدر آب ضرور بود در دوات ریخت ملک
کاجی گفت دیگر بریز باز اندک آبی که سیاهی را ضایع نکند
ریخت و در عمل احتیاط تمام بجا اورد ملک با حاضران گفت
از احتیاط نمودن این زن خرم شد که این زن نویسنده و زن
بالاخره اعتراف بحق نموده مناقشه از هم گذشت چون سلطان
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید اکثر امرای فتح شاه مثل سبغی
والکری وغیره را بسیاست رسانید و سنکر زنیا با جل خود در
گذشت نقش فتح شاه را لوکران او از هندوستان بکشمیر اوردند
وسلطان محمد شاه باستقبال رفته در حوالی مزار سلطان
زین العابدین دفن فرمود واین واقعه در سنه اثنین وعشرین
وتسعمایه روی نمود وچون ملک کاجی ابراهیم ماکری را در زندان
کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند اسکندر خان
بن فتح شاه را بسلطنت برداشته بکشمیر اورد سلطان محمد شاه

و ملک کاجی در سنه احدی اثنین و تسعمایه بجنگ مخالفان برامدند
سکندر تاب نیاورده در قلعه ناکام درامد ملک کاجی انقلعه را کرد
کرده روزی چند جنگ مابین فریقین قایم بود درین اثنا جمعی از امراء
سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی
مسعود نام پسر خود را بر سر ایشان فرستاد و جنگ مردانه نموده
کشته شد اما فتح خان از جانب مسعود روزی نموده و سکندر خان
بناکام قلعه ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی بقلعه درآمده
ماکریان پریشان وابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد
شاه سرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید درین
اثنا مزاج سلطان بغایت اعدا از ملک کاجی صورت انحراف
یافت و ملک کاجی توهم نمود براجوری رفت و راجهای اطراف
را انقیاد خود ساخت درینوقت سکندر خان که انیس سلطان
شکست یافته بود باتفاق جمعی از مغولان فردوس مکانی بابر بادشاه
امد کوهرکوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی
خبردار شده بر سر او رفت بعد از جنگ او را دستگیر ساخته نزد
سلطان فرستاد و سلطان بواسطه ان دولتخواهی از ملک کاجی
راضی شده باز عهد وزارت باو تفویض نمود و در چشم سکندر
خان مثل کشیده خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر سلطان
محمد شاه که همراهی بدر نزد سلطان ابراهیم لودی بدهلی رفته

بود و سلطان

بود و سلطان ابراهیم او را در خدمت نگاه داشته پدرش
محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود و درینوقت بسبب
حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی که بواسطه کور ساختن
سکندر خان از سلطان رنجیده بود اولا مقربان او را بهر بهانه که
خواست در زندان کرد و بعد ازان سلطان را مقید ساخته ابراهیم
خان را بسلطنت برداشت مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه یازده
سال و یازده ماه و یازده روز بود **ذکر سلطان ابراهیم شاه**
چون بر تخت نشست ملک کاجی را بهمان دستوره وزیر مستقل گردانید
ابدال ماکری بن ابراهیم شاه ماکری از دست جفای ملک
کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی
آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آوردم اگر
بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجهی جهت بندگان
حضرت تسخیر مینمایم ان حضرت بعد اطلاع بر صورت و سیرت
او بر زبان تلف فرمود که در جنگل هم اینچنین مردم بهم میرسند و
باسپ و خلعت سرفراز ساخته بسیار رهبرای او تعین فرمود و
شیخ علی بیک و محمد خان را سرداران لشکر گردانید چون ابدال
ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنفر خواهند ساخت برای مصلحت
نام برنارکشاه بن ابراهیم شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از
اطراف ملک کاجی و ابراهیم شاه را بر داشته در موضع صلاح

از پرگنه مانکل لشکر ساختند طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال
ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بخدمت بابر بادشاه
رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست
که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را با نصد هزار کس داشت
در طرفة العین بخاک سیره برابر ساخت خیریت تو در آنست
که در سلک دولتخواهان آن بادشاه درآئی و اگر این دولت نصیب
تو نیست زود تر براو باین لشکر جنگ کن که وقت مدافع
و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان را و سر ملک
باری را سردار سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقاتله
عظیم سو برآورده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار
ابراهیم شاه باری جنگ و سرملک وغیره که هرکدام رتبه عظیم
داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی منهزم شده بشهر قرار نمود
و آنجا هم نتوانست قرار گرفت بجانب کوهستان رفت
و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفته و هیچ معلوم نیست
و مدت حکومت او هشت ماه و پنج روز بود **ذکر حکومت**
تاتارشاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه بعد از جد و پدر در سری نگر جلوس
نمود و مردم کشمیر را که از مغولان متوهم شده بودند دلاسا داد
کشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند و از شهر برآمده
در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین قرار گرفته ابدال

ماکری را بوار

ماکری را بوزارت و وکالت برگزیدند ابدال تعاقب ملکه
کاجی ناسواد چیل نکری کرده برگشت و شروع در تقسیم ولایات
نمود بعد از خاصه تمام ملک را بچهار حصه بشیخ میر علی داد و دو
حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران بابر بادشاه را تحف و هدایا
بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز
بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و میر علی رفته
محمد شاه را از قلعه لوهرکوت برآورده و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک
کاجی را نگذاشتند که بیاید سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت
نشست سلطنت یافتن محمد شاه بمرتبه چهارم خواست که مراسم
شکرگذاری بتقدیم رساند پس نازکشاه را که هشت ماه حکومت
کرده بود ولی عهد خود ساخت و درین ایام بابر بادشاه
از عالم فانی انتقال نموده همایون بادشاه بر سریر سلطنت
تمکن فرمود و چون یکسال بر سلطنت سلطان محمد شاه گذشت
ملک کاجی جک که بولایت کهشان رفته بود جمعیت انبوه از آن
ولایت بهم رسانیده در نواحی کهرامله آمد ملک ابدال استیصال
نموده خبک کرد و ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا
علی بیک و محمد خان و محمود خان مغل که بعد از فتح کشمیر رخصت
ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران آمده
بعرض رسانیدند که چون بابر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته آیم اگر

اندک توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانی است
مرزا کامران محرم بیک را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که
از کشمیر برآمده بودند بر سر کشمیر تعین نمود چون افواج مغول بکشمیر آمده
نزدیک رسیدند کشمیریان از هراس تمام اسباب و اموال خود
را گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج کردند
و آتش در زدند بعضی کشمیریان که بکوهستان بجنگ مغول
آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال باری اول باین عقیده بود
که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با پسران و برادران
طلبیده عهد و سوگند در میان آورد و این معنی باعث قوت
کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم
با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند
بعد از چند گاه ملک کاجی بواسطه مکر و غدر و غروری که از ملک ابدال
معاینه کرده بود بودن انجا راضی نشده باز بهند رفت و در
سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمایه باشد سلطان سعید خان
پادشاه کاشغر پسر خود سلطان سکندر خان را بهمراهی
مرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس راه تبت و لاداخ بر
سر کشمیر فرستاد کشمیریان از اواره صلابت و مهابت
ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند

بکدهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر درآمده عمارتی عالی
را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند و شهر و ده‌ها را
آتش زدند خزاین و دفاین که در زمین مدفون بود همه را
بتفحص یافته لشکر را از مال و اسباب گردیدند و هرجا که اهل کشمیر
پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان
را بقتل میرسانیدند و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در
کار بود و ملک کاجی و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجکدهرا رفته پناه بردند و چون انجا بردن را مصلحت ندانستند
بجانب کهار و ماره وار انجا براه بارتاوه از کوه فرود آمدند و
بجنگ مغلان قرار داده روان شدند اسکندر خان و
میرزا حیدر نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم
رویداده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب
بقتل آمدند کشمیریان خواستند که بشب بمعرکه دهند اما
ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان
دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد جلادت و
مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حد شمار
بیرون بود و از بامداد تا شام جنگ قایم بود و چون شب
درآمد طرفین از غنیم خود حسابت گرفته هرکس بجای خود رفت

و هر دو از جنگ برامده بمصالحه راضی شدند کاشغریان صوف
و سقرلات و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت
خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز باتفاق ملک کاجی و ابدال
صلح نامه نوشته با غرایب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده
قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر
درآید و بندیان کشمیر که در دست مغولان بودند رها کنند کاشغریان
باین صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا
شده بود باس رفاهیت مبدل شد و درین سال دوستاره
ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین
ایام پیدا شد چنانچه خلایق ببلای گرسنگی هلاک گشتند بقیه
که مانده بودند بلای جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند
و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش
گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه
امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید
فی الحال رفاهیت روی نمود در یتوقت ملک کاجی و ابدال
ماکری رنجش درمیان آمد ملک کاجی از شهر برامده در زین پور
قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام
و عمال هر ستمی که بر علایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید
بعد از چندگاه سلطان محمد تب محرق بهم رسانیده هر زری که

دانشمندان

داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت
او پنجاه سال بود **ذکر حکومت ابراهیم شاه کرت دویم** بعد پدر
بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا
تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحال نمودند در اندک
وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری نزاعی بهم رسیده ملک کاجی
سلطان را بقصد جنگ ابدال ماکری نزاعی بهم رسیده ملک کاجی
سلطان را بجانب کوسوابر و ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل
اما آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جایگیر او بود رفت
و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند باز بعد چند
گاه ابدال سر از طاعت تافته در مقام فساد شده در کمراج
خلل انداخت این مرتبه نیز فتنه باسانی تسکین یافت از
احوال این سلطان در تاریخ کشمیر زیاده برین نافت نشد
و ایام حکومت او شخص نگشت **مشرف گشتن تارکشاه کرت**
ثانی بحکومت و خطبه بنام بعد پدر پسرش تارکشاه بحکومت نشست اما
هنوز پنج و شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر علی استیلاء
متصرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه
بنام نامی محمد همایون بادشاه بود **ذکر تسلط میرزا حیدر مغل**
بر ممالک کشمیر در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه در وقت
که همایون بادشاه از شیرشاه شکست یافته بلاهور آمده بود

ابدال ماکری و زنگی جک و بعضی اعیان مملکت کشمیر عریضه مبنی
بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر فرستادند
آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز
داد چون میرزا حیدر به بنبر رسید ابدال ماکری و زنگی آمده
ملحق شدند و همراه میرزا حیدر زیاده هرست چهار هزار سوار و
پنجاه پیاده کوتل و کرتال آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک
این راه داده براه بینج روان شد و کاجی جک از روی
غرور و مخالفت آن ننموده و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضای
کشمیر در آمد و بناگاه شهر سری نگر را متصرف شد و
ابدال ماکری و زنگی جک استقلال یافته سمات از پیش
خود گرفتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقا در همان
اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمد و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش
نموده درگذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی جک
پیش شیر شاه افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین
سروانی و علاول خان سردار بودند و دو فیل بکومک آورد
و میرزا حیدر باتفاق زنگی جک متوجه دفع او شده فریقین صفها
آراستند و نسیم فتح بزیر جم علم میرزا حیدر روزید و امرای شیر
شاه و کاجی جک هزیمت یافتند و کاجی جک در پیرم
قلعه قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ

فتح میرزا حیدر

فتح میرزا حیدر را فتح مکرر یافته و در سنه خمسین و تسعمایه میرزا
حیدر در قلعه لندکوت اقامت نمود و بجهت بدگمان
شدن در باب زنگی جک او کریخته نزد کاجی رفت و هر
دو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمایه بقصد استیصال
میرزا حیدر روی بسرینگر نهادند و بهرام جک پسر زنگی جک
خود را بسرینگر رسانید میرزا حیدر بندگان کوکه و خواجه حاجی
کشمیری را بدفع او تعین کرد و او تاب نیاورده بگریخت
چون لشکر میرزا حیدر تعاقب نمود کاجی جک و زنگی جک نیز
فرار را غنیمت دانسته و در بیرم کله قرار گرفتند و میرزا حیدر
بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سرینگر گذاشته متوجه تسخیر تبت
شد و از قلاع بزرگ قلعه نوسور را با چند قلعه فتح کرد و در سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه کاجی جک و پسرش محمد جک به تبت
رزه بردند و میرزا حیدر این سال را بفراغت گذرانیده
در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه زنگی جک با امرای میرزا
حیدر جنگ کرده گذاشته گشت و سرش را با سر پسرش
غازی خان پیش میرزا آوردند و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه
ایلچی از کاشغر رسید میرزا حیدر باستقبال ایلچی به لار آمده
و او جه بهرام ولد مسعود جک که مدت هفت سال در کمراج
جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با جان بیرک میرزا سخنان

صلح در میان آورده عهد شرط قرار داد و جان بیرک میرزا
بعهد و سوگند او را طلبیده بقتل رسانید و سرش جدا کرده
نزد میرزا حیدر دولدای آورد و گمان لیکن میرزا حیدر
خوشحال خواهد شد عیدی زینا بعد از دیدن سر او در قهر
شد و بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن
یکی را لایق نباشد میرزا حیدر گفت من ازین واقعه خبر
ندارم بعد از آن میرزا حیدر متوجه کشتوار شد بندگان کوکه
و محمد ماکری و مکینه مغول و میرزا حیدر و یحیی زینا را هراول
لشکر ساخته خود در موضع جهانو نزدیک کشتوار قرار گرفت
و جماعه هراول سه روزه راه در یکروز قطع نموده بموضع دهوت
که درینجانب آب ماه ماست رسیدند و لشکر کشتوار انجانب
آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچ یک از آب
عبور نتوانستند روز دیگر لشکریان میرزا حیدر از راه
راست انحراف ورزیده خواستند که بکشتور درآیند چون بموضع
دار رسیدند باوتند کرده بود برخاست و تاریک شد مردم
دار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه که سردار عمده
بود و پنجکس خوب کشته شدند و بقیه السیف با هزار محنت
بمیرزا حیدر ملحق شدند میرزا حیدر از انجا برآمد و در سنه خمس
و خمسین و تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست

کشمیریان راند

کشمیریان براورده بمحمد نذر و صبر علی داد بکلی را بملا عبد الله و بیت
خورد را بملا قاسم مقرر نمود و بیت کلان را فتح نموده ملا حسن
نام بحکومت انجا تعین کرد و در سنه ست و خمسین و تسعمایه میرزا
حیدر متوجه قلعه داخل کردید ادم کمکر امده میرزا را دید و درخواست
کناه دولت جک برادرزاده کاجی جک نمود میرزا قبول کرد
و میرزا حیدر و ادم در خرکاه نشسته دولت جک را انجا
طلبیدند غالبان چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجای نیاوردند دولت
جک قهر کرد و از مجلس برخاسته فیلی را که جهت پیشکش
اورده بود همراه کرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب
کنند میرزا حیدر مانع امده بعد از چند کاه میرزا حیدر بکشمیر
مراجعت کرد و دولت جک و غازیخان و جی جک نزد هیبت
خان نیازی که از پیش سلیم شاه هزیمت خورده براجوری امده
بود رفتند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مداوار
ولایت نوشهره رسید و هیبت خان نیازی را که معتبران او بود
نزد سلیم شاه فرستاد و سید خان مقدمات صلح درمیان اورده
مادر و پسر هیبت خان را نزد سلیم شاه اورد و سلیم شاه
برکشته در موضع بن از نواحی سیالکوت امده قرار کرفت و کشمیریان
مذکور هیبت خان در واهله اورده خواستند که او را بکشمیر برده
میرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را بخود قرار

نتوانست و او برهمنی نزد میرزا حیدر فرستاده مقدمات
صلح در میان آورد و میرزا حیدر چون خرچی وافر بدست آن
برهمن فرستاد هیبت خان از آنجا در موضع نیر که از توابع ولایت
جموست آمد کشمیریان از وجد شده نزد سلیم شاه رفتند و
غازیخان جک پیش میرزا حیدر رفت و در سنه وسبع وتسعین
وتسعمایه خواجه شمس از سلیم شاه باسباب و قماش بسیار و
ایلچی یاسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد و میرزا حیدر شال
و زعفران بسیار بایلچی سلیم شاه داده رخصت کرد و میرزا قرابها
در را بجکوت بهر مل تعین نموده از کشمیریان عبدی زنا و
و نارکشاه و حسین ماکری و خواجه جاجی را همراه او کرد و قرابها در
کشمیریان از اندرکوت برآمده در باره مولا اقامت کرده
در مقام فتنه شدند بعلت این مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان
این مضمون را بعرض میرزا حیدر رسانیدند میرزا حیدر این سخن
را باور نکرده گفت مغولان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند
حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر فرستاد
تا از عذر کشمیریان او را آگاه کند و برین دار گوشکر را باز طلبید
میرزا حیدر هیچ آگاه نشد و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند
و بشما عذر آنند نشنید و لشکر را فردا پس طلبید و در بیست و هفتم
رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شد و اکثر خانها سوخت

قرابها در دیم

وزابها در وسایر مردم پیغام کردند که چون خانهای ما سوخته اگر حکم
شود بیایم و خانهارست کنیم و در سال اینده متوجه بهرمل کردیم میرزا
حیدر اصلا باین راضی نشد و خواه مخواه این لشکر متوجه بهرمل
گشت عبدی زنیا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد
از مغولان جدا شده بر کتل بهرمل برامدند و حسین ماکری را از
مغولان خدا خواسته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشوند
چون صبح شد میان مغولان و مردم بهرمل جنگ شده مغولان در
کوهها بند شدند و سید میرزا اگر بخته در قلعه دهل رفت و قریب
هشتاد مغول نامدار بقتل رسیدند و محمد بذر و قرابها در دستگیر
بقیه السیف از راه بیج به ببیرم خان کله ندید میرزا حیدر از استماع
این خبر بغایت محزون شد فرمود تا دیگها نقره شکسته بهیئتی که بحال
در کشمیر رایج است سکه زدند و جهانگیر ملکری را معتبر گردانیده
جهانگیر حسن ماکری با دو اکثر اهل حرفت را اسپ و خرچی داده
سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع
خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک باره موله
رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت
خرد کشته شد و محمد بذر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت
نموده از ببیرم کله در بهیره بود امدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ
ایشان از اندر کوت برامد همگی جمعیت میرزا هزار کس بود

واز مغولان مثل عبدالرحمن شاهزاده لنگ وجان بیرک
برزا و میر مکنه و خیر علی و دیگران که همه قریب هفصد کس بودند
همراه میرزا حیدر در شهاب پورا قامت نمودند و دولت
چک و غازیخان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عبدی زینا
جمعیت نموده به هیره پور آمدند و از انجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند
و میرزا حیدر در میدان خالد کرکه متصل سری نگر است نزول نموده
فتح چک که پدر را او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد انتقام
پدر خود راجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات
میرزا حیدر که در باغ صفا بود سوخت میرزا حیدر چون این خبر
شنید گفت این عمارت از کاشغر نیاورده بودیم باز بغایت
ابهی میتوان ساخت خیر علی عمارات سلطان زین العابدین را
که در سبیه پور بعوض عمارات میرزا حیدر سوخت برزا
را این عمل خوش نیامد و عمارات عبد زینا و نوروز جنگ
در سری نگر نیز سوختند و میرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت
نمود و درین موضع درخت پیداست که در سایه آن دولت
سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت
دهند تمام درخت در حرکت و جنبش می آید القصه کشمیریان
از خانپور حرکت کرده در موضع ادنی پور آمدند و فاصله زیاده
از دو کروه نماند میرزا حیدر قرار داد که شبخون بر سر آنان

رو میرزا حیدر

برد میرزا عبدالرحمن برادر خورد را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود
بولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق
سوار شده بقصد شبخون براندند از قضا دران شب ابر سیاه پیدا
شده چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا
بود رسیدند از تاریکی هیچ لفظی نمود شاه نظر فورجی میرزا حیدر
میگوید که درینوقت تیری انداختم آواز میرزا حیدر بگوش من
رسید که گفت قباحت بلدی دانستم که دران تاریکی ناگهان
تیری بمیرزا رسید و نیز منقولست که قضایی بر ران او تیر زد
و در روایت دیگر آنست که کمان روته او را از خم شمشیر کشت
اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیز دیگر ظاهر نبود مجملا چون صبح شد
در کشمیریان مشهور شد که معین کشته افتاده است چون
خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر است سر او را
از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز کرده جان
بجان آفرین سپرد مغولان باندرکوت گریختند کشمیریان
نعش میرزا حیدر را دریده دفن کرده بتعاقب مغولان
شتافتند مغولان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز
جنگ شد روز چهارم محمد رومی پولهامس کشمیری را در حرب
زن انداخته بیفکند بهر که میرسیدی مرد آخر خاتم زن میرزا
حیدر و خانجی خواهر او بمغلان گفتند که چون میرزا حیدر

ازمیان رفته صلح کشمیریان بهتر باشد مغولان این سخن
را قبول کردند و امیرخان معمار را بجهت صلح نزد کشمیریان
فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند
نوشته دادند که با مغولان در مقام آزار نباشند حکومت
میرزا حیدر ده سال بود **اختصاص یافتن تارکشاه کرت**
سیوم بپادشاهی کشمیر چون دروازهای قلعه کشاده شد
کشمیریان در توشکخانه میرزا درآمده نفایس امتعه بردند
و اهل عیال میرزا را در سرینگر آورده در حویلی حسن متوجاود
بدولایت کشمیر را در میان خود تقسیم نمودند پرگنه دیوسر بدولت جک
و پرگنه دهی بغاریخان و پرگنه کمراج بیوسف جک و بهرام جک قرار گرفت
و یک لک خروار شالی بخواجه وکیل میرزا مقرر گشت و امرای کشمیر
خصوصا عبدی زینا تسلط تمام گرفت تارکشاه را بحکومت برداشته
نمونه میداشتند در حقیقت عبدی زینا پادشاه بود در سنه تسع و خمسین
و تسعمایه سنگر جک والد کاجی جک بواسطه آنکه بی جاگیر بود و غازیخان
که خود را پسر کاجی جک میگفت و جاگیر بسیار داشت خواست
که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال اینست که سنگر جک بی تردد
و شبهه پسر کاجی جک بود و غازیخان اگرچه شهرت داشت
که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی جک بعد از مردن
برادر خود حسن جک زن او که بغاریخان حامله بود خواست و در عرض

دو سه ماه

و بوسه ماه غازیخان متولد شد القصه سنکر جک بواسطه این
حد خواست از کشمیر برامده نزد عبدی زنیار و دو چون این خبر
شهرت گرفت دولت جک و غازیخان اسمعیل هانت و هر
جو را با صد کس بطلب سنکر جک فرستادند و نقشند اگر نیامد
بر تزویری سنکر جک بطلب ایشان نیامده پیش عبدی زنیا
رفت اخر عبدی زنیا با ایشان صلح کرد و پرگنه کوهار و کهاور و
مادر و بجا بگیر سنکر جک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام
چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عبدی زنیا با طایفه خود دوم
حسن ماکری ولد ابدال با طایفه خود سیوم کیوریان که بهرام جک
و یوسف جک و دیگران باشند چهارم کاشیان که کاجی جک
و دولت جک و غازیخان باشند یکی زنیا دختر خود را در عقد
ازدواج حسین ولد کاجی در اورد و دختر دولت جک در عقد
محمد ماکری در امد و خواهر یوسف جک ولد زنگی جک کوسواری
در عقد نکاح غازیخان در آمد و این پیوندها باعث قوت و غلبه
جکان گشته باتفاق یکدگر در اطراف متصرف گشتند غازیخان بولایت
کمراج و دولت جک بسوبه پور و ماکریان بمانکل رفتند و عبدی
زنیا در سرینگر اند و همکین نشسته در تدبیر دفع ایشان میبود چون
موسم بادنجان بنجان رسید عبدی زنیا فرمود که برغ و
بادنجان مبارید که این دو یکجا نبریم و این طعامیست مقرر نزد

ایشان پس بهرام جک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او
امدند و یوسف جک نیامد عبدی زنیا هرسه را گرفته محبوس ساخت
و یوسف جک بر غفلتی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه
کمراج رفته بدولت جک پیوست و عبدی زنیا چون دید که کشمیریان
بجنگ در امدند مغولان را مثل قرابهادر میرزا و عبدالرحمن میرزا
و جان بیرک میرزا و مکنه مغول و شهراو بیک و محمد نظر و خیرعلی
از زندان برآورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سروپا و خرچی داده
در موضع جک پرتو اقامت کرد و درین اثنا سید یعقوب و سید
ابراهیم باتفاق جاردو که نگهبان ایشان بود گریخته در
کمراج رفته بدولت جک ملحق گشتند و بهرام جک نتوانست
گریخت و روز دیگر غازیخان با سی سوار در میرنگر امد و عبدی
زنیا مغولان را بجک او فرستاد و اوبها را تمام خراب کرد مغولان
معطل ماندند در نیولا و دولت جک نیز امده بغازیخان در میرنگر
ملحق شد و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند و همیشه مابین
فریقین جنگ بود تا انکه بابا خلیل نزد عبدی زنیا بجهت صلح
امد و گفت مغولان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی مناسب
نبود امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح کرد و مغولان
را با اهل و عیال رخصت کردند چنانچه خواهر میرزا حیدر را از راه
پکلی بکابل رفت و اهل تبت جرعلی و دیگر مغولان را کشتند:

فاتم بکامش

وخاتم بکاشغر رسید متعاقب این واقع خبر رسید که هیبت خان
وسید خان وشهباز خان افغان از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیری
می آیند و در پرگنه تهال رسیده در کوه لون لوت درآمده اند عبدی
زنیا وحسین ماکری وبهرام جک و دولت جک ویوسف جک
باتفاق بجک بتازیان برآمدند و طرفین مقابل همدیگر رسیده
جنگ های خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ
جنگ مردانه کرد وشمشیر بر علی جک انداخت اخر هیبت
خان وسید خان و قرورخان و بی بی رابعه دران جنگ کشته
شدند وکشمیریان بفتح وظفر در سرینگر مراجعت نمودند وسرهای
ایشان را بدست یعقوب سیرپش سلیم شاه در موضع بن که نزدیک
آب چناب است فرستادند بعد ازان میان کشمیریان عداوة
بهم رسیده عبدی زنیا باتفاق فتح جک وگوهر دانگری وپسر
بهو ویوسف جک وابراهیم جک در خالد کرامده اقامت
اختیار کردند و دولت جک وغازی جک وحسین ماکری
وسید ابراهیم خان وطایفه دویان یکجا شده در عیدگاه منزل
ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف جک
وفتح جک وگوهر دانگری پسر بهو وابراهیم جک از عبدی
زنیا جدا شده بدولت جک درآمدند چون دولت جک
باجمعیت تمام سوار شده بر سر عبدی زنیا رفت هراینه او تاب

نیاورده بی جنگ گریخت و در همان زودی درگذشت
وامرا خروج کرده نازکشاه را که بجز نامی از حکومت نداشت
معاف داشته اواره خود سری کردند بعد از میرزا حیدر
مرتبه ثالث دو ماه نام حکومت داشت **ذکر حکومت ابراهیم شاه**
وی پسر نازکشاه بود چون عبدی زنیا از میان رفت دولت
جک بدار الملک رفته مهمات را پیش خود گرفت و چون
دید که از کسی نام سلطنت برو باشد گزیر نیست ابراهیم شاه
را بحکومت داشته نمونه دار میداشت در این وقت خواجه حاجی
وکیل میرزا حیدر از جنگل برآمده پیش سلیم شاه رفت و شمس
زنیا و بهرام جک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر
شد دولت جک بپای قبق آمده یوسف دریای قبق اسپ
تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پای های اسپ درآمد
و اسپ بند شد و یوسف بیفتاد و گردنش بشکست و در سنه
ستین و تسعمایه غازیخان و دولت جک عداوت بهم رسیده
اختلاف تمام در کشمیر پیدا شد حسن ماکری و شمسی زنیا که در هندوستان
بودند در سنه احدی و ستین و تسعمایه بغازیخان ملحق گشتند و
یوسف جک و بهرام جک پیش دولت جک آمدند و
این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافته آخر یکی هزار خان بعنوان
فضولی پیش دولت جک آمد و در گوش او گفت که مرا غازیخان

پیش تو فرستاده

پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تقریب چرا نزدیک خود
جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین غازیخان رفته گفت
که دولت جک در مقام صلح است چرا با وستیزه میکنی این
مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمسی زنیا گریخته بهند رفت
درین ایام تبتیان آمده گوسفندهای پرکنه کهاده و باره که در
جاگیر جیت جک برادر نصرتخان مقرر بود رانده بردند دولت
جک سنکر جک و ابراهیم جک و حیدر جک ولد غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد
و جیت خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان برده
بودند بتعاقب تبتیان شتافت و ناگاه بقلعه تبتیان رسیده
خبک کرد و سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان همه گریختند
جیت خان همانجا منزل برادر خود درویش جک را گفت سرده
تو با لشکر سوار شو و بتبت درآی درویش جک تغافل
کرده او عمل نکرد جیت خان با وجود زخمها که خون ازان میرفت
سوار شده بعمارات و قصرهای عالی تبت درآمد و اهل تبت
تعاب نیاورده بی خبک قرار نمودند چهل کس ازان
مردم که سقف قصر چسپیده بودند و دستگیر شده الحاح
بسیار نمودند که ایشان را نکشند و با نصد اسپ و هزار
پارچه بود و پنجاه کاو قطاس و دویست گوسفند و دویست

تولجه طلا نیز قبول نکردند جیت خان التفات بسخن ایشان
نا کرده همه را بر دار کشید و از انجا سوار شده بقلعه دیگر در امد
انقلعه را نیز خراب ساخت و بتبتیان سیصد اسپ و پانصد
بنو و صد گوسفند و سیکا و قطاس برای جیت جک فرستادند
و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن
اسپان را نیز از ایشان گرفت حیدر جک ولد غازیخان
برادر رضاعی خود را نزد جیت جک فرستاد و اهل تبت
این اسپان را بجهت غازیخان نگاه داشته بودند لایق آنست
که اسپان را فرستند تا بغازیخان رسانیم جیت جک قریب
دویست کس فرستاد که یکدگر جنگ کنند اما مردم بصلح
در امده نگذاشتند که جنگ کنند بعد از ان بسر نیکرامده تمام
این اشیا بمردم انجا گذرانید و در سنه اثنی وستین وتسعمایه زلزله
عظیم در کشمیر پیدا شد اکثر قریات و دولا خراب شد قریه جبو
وادم پور یا عمارات داشتی ازین طرف کنار آب بهت انتقال
نموده بانطرف کنار ظاهر گشتند و در موضع مادرا که در پای کوه
واقع است بواسطه افتادن کوه مردم انجا مقدار شصت هزار کس
هلاک گشتند **ذکر اسمعیل شاه** برادر ابراهیم شاه است چون
بنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت دولت
جک بود گذاشت روزگار بکام غازیخان شده دولت جک

مغلوب و مکول

مغلوب و مکحول گردید غازیخان دم استقلال زده بجهت نام حکومت
اسمعیل شاه را در سنه ثلث وستین وتسعمایه بادشاهی برداشت
درین سال جهت جک خواست تا با دولت جک یکی شود باین
عزیمت متوجه مرادون شد غازیخان بتصرف جک گفت :
برادر توجیت جک با دولت جک یکی شده است مناسب
است که تا آمدن دولت جک را بدست آریم که بعد از آمدن او
کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت جک بگشتی در آمده بحوضی دل
رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان رسیده اسپان
او را گرفت و او را گریخته بر کوه آمده بودند بدست آورده کور
کرد و بعد از آن جیت جک آمده غازیخان را دید و غازیخان
که بوی خوب نبود تارک جک برادر زاده دولت جک را
طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن :
عموی خود راضی نشد غازیخان خواست که نازک شاه جکر اگرفته
مفید سازد او خبردار شده و گریخته پیش جیت خان جک
رفت **ذکر جیت شاه پسر اسمعیل شاه** چون دو سال بر حکومت
اسمعیل گذشت او فوت کرد و غازیخان پسرش را بحکومت
برداشت در آخر سنه اربع وستین وتسعمایه بتصرف جک
نازک جک و سنگر جک برادر غازیخان و یوسف و هستی
خان همه یکجا شده عهده بستند و قرار دادند که امروز :

غازیخان کاردوی کار خورده است وبرادر او حسین جک
در بند است اورا از بند برآورده غازیخان را بکشیم چون
این خبر بغازیخان رسید یوسف جک وسنکر را راضی کرده
پیش خود طلبید وحبیب جک ونصرت جک ودرویش
جک قرار دادند که قضاة وعلما را در میان آورده بعهد وقول
نزد او خواهیم رفت یا خواهیم گریخت ونصرت جک بعقل پیش
غازیخان رفت در بند افتاد حبیب جک باتفاق نارنگ جک
بلها شکسته خروج نمودند زبستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشتند غازیخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ
عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند
وحبیب جک فتح نموده در هامون رفت غازیخان بعد از آنکه
کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب جک خود
سوار شد وبدوزره رفت وسه چهار کشتی پیدا کرده
با سه فیل وسه صد کس از آب بگذشت وچون بمیدان
خالد گر رسید حبیب جک نیز با بیست کس پیش آمده مصاف
داد بعد از جنگ حبیب جک طاقت نیاورده در آب جمجه
بل در آمد وسپاه او در آن بند شده نتوانست گذشت
درین اثنا فیل بانی از نوکران غازیخان رسیده اورا زیر کرد
غازیخان بفیلبان فرمود تا سر او را جدا ساز وچون فیلبان

دست بر آن

دست بدهان اورد فیلبان انگشتان را بدندان گرفته محکم گزید لیک
فیلبان عاقبت سر او را جدا کرد و در کله تاب که خانه او انجا
بود اورده بر او کشیدند و درویش جک را نیز بدست اورده
بر دار کشیدند بعد از چندگاه بهرام جک از هندوستان پیش
غازیخان امده بر کنه کسورهٔ موبجا بکیر او مقرر شد و از سر نگر رخص
شده در بدیکه از بر کنه زین گرکه اوطن او بود رفت پس سنکر
جک و فتح جک وغیره نزد بهرام رفته باتفاق یکدگر در پرکنه شوپور
امدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان پسران و برادران خود را
بر سر ایشان تعین ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند
غازیخان همانروز انها را بتعاقب ایشان فرستاد تا انجماعه
را بدست اوردند روز دیگر خبر رسید که بهرام از نیرکوت بجای
رفته و سنکر جک و فتح جک از وی جدا شدند غازیخان
بسرعت تمام در کوه بامور رفته تا شش روز تجسس بسیار
نمود که بهرام را بدست ارد میسر نشد احمد جورین برادر حیدر
جک ولد غازیخان مقید دست اوردن بهرام شد غازیخان
بشهر مراجعت نمود احمد جورین در شیرکوت که مسکن
ایشان یعنی صوفیان بود رفته ایشان را گرفت و تفتیش
نمود انها گفتند بابهرام جک را در کشتی نشانده در موضع
تاد هلی بخانه اخر زیارت بیدیم و ریشی طایفه اند که همه وقت

زراعت کنند ونهال نشانند واتفاق کنند وبخرید کذرانند
جورین نزد اسه زنیار رفته بتفحص بسیار بهرام جک را بدست
اورد و در سر نیکر اورده از حلق کشیدند واحد جورین بفتح
نصرت ملقب شد درین ایام شاه ابوالمعالی که از لاهور
کریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پای بر کتف یوسف
سوار شده برامد وباکمال خان کهکر ساخته مثل میرزا حیدر
قاصد تسخیر کشمیر کشت چون براجوری رسید از مغولان نیز
جمعی باو کردیدند و دولت بیک کور و فتح جک و دیکر جکان
ولوهر وانکری هم نزد شاه ابوالمعالی امده در سنه خمس وستین
وستمایه متوجه کشمیر شدند چون بباره موله رسیدند محمد حیدر
وفتح خان که محافظت راه میکردند کریخته بموضع بادوکی امدند وشاه
ابوالمعالی راه عدالت را پیش کرفته بهیچکس از سپاهیان را
قدرت تعدی بر رعایا نماند وچون بموضع بارمله که نزدیک سرینکر است
رسید بر بلندی فرود امد غازیخان برادر خود حسین نام را هراول
کرده خود در موضع کهبو ایستاد وکشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی
بودند بیرخصت او بر فوج حسین خان تاخته او را روکردان
ساختند غازیخان بمدد او رسیده واو مردانکی داد وبسیاری
از کشمیریان را بقتل اورده بفتح نموده شاه ابوالمعالی از مشاهده
این حال بی خبک رو بفرار نهاد چون اسپ او در راه مانده

شد معنوی

شد معنوی پیش امد و اسپ خود را که تازه زور بود باو
داده و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان
را بتعاقب شاه ابوالمعالی سر فرستند همه را در راه معطل کرد و وقتی
که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم کرده بکشتند و
درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته به بهتن
امد و هر مغول را که پیش او رو ندکردن زد الا حافظ حبشی
که از خوانندهای همایون بادشاه بود بواسطه خوشخوانی او را
انگشت و بعد ازین فتح نصرت جنگ را از زندان برآورده
بملازمت اکبر بادشاه فرستاد و نصرت جنگ و بیرم خانرا
دیده بدو متوسل شد و در سنه ست و ستین و تسعمایه تغری
در مزاج غازیخان راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را از و
به تغیری تمام روی داد درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش
حیدر جنگ باتفاق میخواهند که سلطنت کشمیر بگیرد و غازیخان
محمد جنید ورا که وکیل او بود و بها در بهت را طلبیده گفت مردم
اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید که بار دیگر این خیال را
بخاطر خود راه ندهد محمد جنید و حیدر جنگ را بخانه طلبیده
اغراض کرد و دشنام داد حیدر جنگ در غضب شد
و خنجر از کمر محمد بزور گرفته بر شکم او زد همانجا بکشت مردم هجوم
کرده حیدر را گرفتند و بحکم غازیخان بزین گدل برده بردار

کشیدند و مردمانی که با او متفق بودند همه بقتل رسانیدند و در سنه
سبع وستین وتسعمایه قرابها در از هندوستان تا لشکر بسیار
و نه زنجیر فیل امده سه ماه در لالی جوبور اقامت کرد و از
کشمیریان نصرت جک و فتح جک وغیره وارکنکران
نیز جمعی کثیر همراه داشت و امیدوار بود که مردم کشمیر با او
خواهند درامد درین اثنا نصرت جک و فتح جک و لوهری
و انکیری از پیش او کریخته نزد غازیخان رفتند و ازین سبب
فتور کلی در لشکر قرابها در راه یافت و غازیخان از کشمیر
برامده در نور و زرکوت رسید و پیاده ها را بر سر قرابها
فرستاده شکست داد قرابها در کریخته بقلعه دایره درامد روز
دیگر قرابها در کریخته بقلعه دایره درامد روز دیگر قرابها در بازار از
خنک پیادهای کریخته فیلان وی بدست افتاده و پانصد مغول
بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت بیت شاه
گذشت غازیخان او را در گوشه مخفی داشته خود لوای حکومت
برافراخت و نام حکومت را هم بر دیگر رو انداشته خطبه و سکه
بنام خود کرد و خویش را غازیشاه خطاب داد **ذکر سلطان
غازی شاه** غازیخان برسم حکام کشمیر جلوس نموده خود را بادشاه
و سلطان خطاب داد و بواسطه علت خدام که قبل ازین بهم رسانیدند
درین ایام اواز و متغیر شده انگشتانش نزدیک بود که

بریزند و در

بریزند و در دندان جراحتها بهم رسیده در سنه ثمان وستین
وتسعمایه فتح خان ولوهر وانکری و دیگر کشمیریان از غازیخان
متوهم شده بکوهستان درامدند غازیخان برادر خود حسین
خان را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون
ایام برف امده مخالفان هلاک شدند وبقیه که ماندند مضطر
شده پیش حسین خان امده پناه جستند حسین خان گناه
ایشان را از غازیخان درخواست و غازیخان از سر جرایم ایشان
گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه سبعین وتسعمایه از
کشمیر برامده در لار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق
فتح و ناصر کتابی و دیگر امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون
بنیخ کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان بتبت
رفته بشهر درامد چون تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار
قبول نمودند زود از میان ایشان برامد در ینولا بنیخ کرا احمد
خان رسید که فتح خان به تبت رفته برامد اگر من چنین نکنم
اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود فتح
خان گفت رفتن شما مناسب نیست واگر البته باید رفت
بجمعیت رود احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس
رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان
را جریده دیدند بر سر او امدند احمد خان تاب نیاورده گریخت

و فتح خان رسیده گفت امروز چند اول شما باشند تا
برویم و هیچ توقف نکرده پیش شد تیتیان باو رسیده چون
تنها دیدند تجک برداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها
جنگ کرده کشته شد غازیخان از استماع این خبر در غضب رفته
پسر را اعراض کرد چنانکه بیاید ایام دولت او بعد از چهار
سال منقضی گشت **ذکر حسین خان** وی برادر غازیخان است
در سنه احدی و سبعین و تسعمایه غازیخان بعزم تسخیر تبت از
کشمیر برامده در موکهد کهارا اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری
جذام چشمهای او از کار رفت و خلق بدشعار خود ساخته
تعدی میکرد و بیگناه از مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت و
مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعه به پسر او احمد خان یکی شدند
و جماعه دیگر به برادر او حسین خان در آمدند و غازیخان از استماع
این سخنان کراهیت نموده بسرینگر در آمد چون بحسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت
و وکلا و زرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده لوازم
خدمتکاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام قماش و
اسباب خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان داد و حصه
دیگر بیقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بداد خواهی پیش
حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع نمود و غازیخان

رنجیده خواست به پسر خورد را جانشین خود سازد و حسین
خان برین مطلع شده احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و
دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که
مطیع او باشند غازیخان از ترک سلطنت پشیمان شده
مردمان خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نموده و حسین خان
نیز مستعد مقابل شد اهالی شهر و قضاة درمیان آمده
تسکین فتنه نمودند و غازیخان شهر را بده درزین بور اقامت
نمود و بعد از مدت سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین خان
استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر را درمیان مردم
تقسیم نمود در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه حسین خان
برادر کلان خود سنگرخان را براجوری نوشهره جاگیر کرده
فرستاد و متعاقب الخبر رسید که سنگرچک خروج کرد
جاگیر او بمحمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خواجه مسعود
نایک را با لشکر خوب بر سر او تعین فرمود و ایشان رفته
فتح نمودند و حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان
ماکری و نصرت خان قصد قتل او دارند خواست که
ایشان را بگیرد و انها واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین
خان می آمدند حسین خان چون دانست که ایشان بر حقیقت
حال واقف گشتند ملک لولی لوندا را پیش ایشان

فرستاد که یکجا شده قول وعهد بکنیم که هیچکس در مقام عداوة
دیگر نباشیم ملک لولی پیش ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان
را چند گاه حسین خان ندیده بود بخانه حسین خان برند احمد خان
بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرت جک ملک
لولی بخانه حسین خان رفت و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر
بود و مع محمد ماکری انجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد
یافت چون شب شد حسین خان گفت که تا امشب میل
تنوره باری داریم چون قاضی تشریف است شما باتفاق به بالاخانه
رفته صحبت دارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه
رفتند کسان فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند
بعد از ان علیخان و خانزمان که نام اصلی او فتح خواجه بود با سنگر
بسیار بر سر سنگر جک براجوری بود فرستاد ایشان
رفته سنگر جک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خانزمان
اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانه او گرفته میرفته
باشند و در سنه ثلث وسبعین وتسعمایه غیبت خان
زمان پیش حسین خان کردند تا مردم را از رفتن خانه او
منع کرد و خانزمان در تهیه بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین
بشکاری آمده بخان زمان گفت چرا بدر میروی حسین خان

بشکار رفته

بشکار رفته خانه او خالیست بخانه او باید رفت و تمام اسباب
و خزاین را متصرف شد این سخن را از روی پسندیده باتفاق
فتح جک لوهر دانگری و امثال ایشان بر سر خانه حسین
خان رفته دروازه را آتش داد و خواست که احمد خان و
محمد خان ماکری و نصرت جک را از زندان برآورد و در همین وقت
مسعود تایک که بر زندان خانه موکل بود آب را در صحن
دیوانخانه بیرون داد تا کل شود و دولت خان نام شخصی از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان ولد
خانزمان برآو تاخت و شمشیر بروی انداخت بر ترکش او
آمده دولتخان تیری در چشم بیفتاد نازک و ابری سر او را بخنجر
برید و خان زمان که بیرون ایستاده بود دگر بخت مسعود تایک
او را تعاقب نمود و بدست آورده نزد حسین خان برد
حسین خان فرمود تا او را در بنگاله بر دو گوش و بینی و
دست پا بریده بر دار کشیدند مسعود تایک را پسر خوانده
بخطاب مبارز خانی امتیاز داد و پرگنه مانکل بجایگیر او مقرر شد
و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین خان فرمود تا احمد
خان پسر غازیخان را و نصرت جک و محمد خان را میل در چشم
کشیدند و غازیخان از شنیدن این خبر محنت بسیار کشید
چون بیمار بود درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده

صلحا و علما انجا صحبت میداشت و پرگنه بنابور را بجایگیران طایفه
مقرر کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه لولی لوند بسمع
حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید و چون حسین خان
را پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه دهد حسین خان بغایت
از رده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت در طویله
اسپ بسیار دید از خاطرش قوت گرفت و فرمود تا
مبارز خان را محبوس ساختند تمام مهمات بعهده ملک
لولی قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت که چهل
هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته
علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین
و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد
جامع برامد دریای کوه باران بزیارت قبور رفته بود یوسف
اندرنام که شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حواله قاضی نمود
و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دویم انداخت قاضی دست خود
سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که
بواسطه اختلاف مذهب بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا
کمال داماد قاضی در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت نیز
همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و
حسین با انکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر شنید کس نزد

یقین کردنا

تعین کرد تا یوسف را پیدا کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف
و ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمود تا آنچه که موافق شرع
باشد بگویند و فقها جواب دادند که کشتن اینچنین کسی از روی
سیاست روا است قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص
جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقا در آن
ایام جماعه که با او در مذهب اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و
میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه اکبر بادشاه
بکشمیر در آمدند حسین خان خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند از خرگاه برآمده با ایلچیان را دریافت و همه
باتفاق خرگاه در آمد یکجا گشتند بعد از آن ایلچیان و پسر حسین
خان ابراهیم خان در کشتی نشسته روانه شهر شدند و حسین
خان بکشتی در نیامده سواره بکشمیر رفت و خانه حسین خان
ماگری بجهت منزل ایشان تعین نمود بعد چند روز میرزا مقیم که او
نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بعد نموده مفتیان یوسف
را کشته اند مفتیان را نزد من فرستد حسین خان مفتیان را نزد
او فرستاد قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت
که مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند با فتوی کشتن
او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست
روا است میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده بفتح خان

رافضی سپرد و ایشان را ایذا کرد حسین بکشتی درآمده بکمراج
رفت و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید
در یسمان دریای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید
حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت
اکبر بادشاه که در اگره بود فرستاده اظهار اطاعت نمود ذکر
سلطنت علی شاه در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید
که اکبر بادشاه میرزا مقیم را در عوض خونها ناحق که از و صدور یافته
بود بقتل آورد و دختر حسین خان را رد کرده پس فرستاد
حسین خان را از استماع این خبر اسهال و سوی عارض شده تا سه
چهار ماه امتداد یافت در نوفت محمد بیت یوسف ولد
علیخان را برین داشت که نزد علیخان که در صوبه پورست برود الحاح
باشد چون یوسف پیش علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت
بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند و حسین خان کسان
پیش برادر خود یعنی علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه گناه
واقعه شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستادیم علی
خان جواب داد که ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما می
آیند هر چند نصیحت میکنیم فایده نمیکند آخر علیخان متوجه
سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لولی لوند
گریخته نزد علیخان آمد و حسین خان از شهر برآمده در یک

کروهی شهر

گروهی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماکری که دربان و امرای
او بودند و در همان شب گریخته پیش علیخان آمدند و دولت
خان که از مقربان حسین خان بود با وی گفت چون همه مردم
از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت
بر سر آن نزاع است بعلیخان که برادر شماست و بیگانه نیست
بفرستند حسین خان چتر و قطاس و سایر اسباب سلطنت
بدست یوسف نزد او فرستاد و گفت که گناه من همین است
که بیمار شدم بعد علیخان بخانه حسین خان آمده عبادت نمود
و هر دو گریه کردند پس حسین خان شهر را بعلیخان سپرد
بزین پور آمده اقامت اختیار کرد علیخان بعلیشاه ملقب گشته
امر سلطنت باو قرار گرفت و دکهنه که وکیل حسین خان
بود بدار الملک شد بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت
علیشاه باستقبال جنازه او رفته در نزدیکی جوان بازار دفن
کردند و در همین ایام شاه عارف درویش که خود را از
خویشان طهماسب بادشاه ایران میگرفت و شیعه بود
از لاهور از پیش حسین قلیخان ترکمان حاکم پنجاب برآمده
بکشمیر رسید و علیشاه که شیعه بود دختر خود را در عقد او
درآورده او را مهدی آخر زمان اعتقاد کرد و علی جک و نوروز
جک ابراهیم خان ولد غازیخان که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار

باو بهر سانیده سجده میکردند و را خر لایق دانسته قرار دادند
که او را بر سلطنت بردارند چون این معنی بسمع علیشاه رسید از و
رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیاگری و
تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آواز ه
در انداخت که اینجا نمی باشیم و در عرض یک روز
بلاهور یا نولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم
اعتقاد کنند که غیب نموده است بعد سه روز معلوم شد که دو
اشرفی داده در کشتی نشسته بباره موله رسید و بر کوه
برآمد علیشاه کسان فرستاده او را از انجا آورده بموکلان
سپرد چون مرتبه دوم گریخت از کوه مهتر سلیمان گرفته
بار آوردند این مرتبه علیشاه مقدار هزار اشرفی بعوض دختر خود
از و گرفته طلاق حاصل کرد و دو خواجه سرای او را نیز از و جدا
ساخته نگاه داشت و به تبت رخصت کرد و در سنه تسع
وسبعین وتسعمایه علی جک ولد نور و زجک پیش علی
شاه آمده گفت که دکهنه در جاگیر من آمد فلل انداخته است
اگر او را منع نخواهید کرد شکم سمان خود پاره خواهم کرد علی
شاه این عبارت را به کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره
کردن شکم علیشاه است در غضب شده او را بند فرمود
بولایت کراج فرستاد و از انجا گریخته پیش حسین قلیخان

عالم لاهوری

حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلی خان
تواضع متعارف بعمل نیاورده از لاهور برآمده باز بولایت
کشمیر درآمد و علیشاه گرفته مقید گردانید و او بعد از چندگاه
از بند گریخته بنوشهر آمد علیشاه لشکر بر سر او فرستاده
دستگیر ساخته نزد وی بردند و در سنه ثمانین و تسعمایه
علیشاه لشکر بر سر کشتواره کشید و دختر از حاکم آنجا گرفته
مراجعت کرد و درین ایام ملا عتیقی و قاضی صدرالدین از درگاه
اکبر بادشاه برسم رسالت آمدند علیشاه دختر برادرزاده
خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم مصحوب
ملا عتیقی و قاضی با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و
سکه کشمیر بنام نامی آن بادشاه ساخت و درین ایام
یوسف ولد علیخان بسعایت محمد بهیت ابراهیم خان ولد
عازیخان را بی رضای پدر بقتل آورد از ترس پدر باتفاق
محمد بهیت گریخته بباره موله رفت و علیشاه ازین اوضاع
آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست گناه
یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهیت را که باعث این فتنه
بود در بند کردند در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه علیشاه لشکر
بر سر ولایت کهتواره که کشتواره نیز میگویند کشید و دختر
حاکم آنجا را برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت

نمود و در سنه ثلث وثمانین وتسعمایه بقصد سیره حج بکری
با اهل عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد
سلطان زین العابدین در گجرات می بود وقتیکه اکبر بادشاه
گجرات گرفت در رکاب او بهندوستان امد و بنوشهره
رفته عموزاده او سلیم خان که انجای بود با جماعه خود با و در
امد علیشاه جمعی کثیر را بهمراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان که در
راجوری میبود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید
ساخت ولشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهر امد
وگفت که اسلام خانرا که مرد مردانه ست همراه من فرستد
تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان بسخن او غره شده
اسلام خان را همراه او فرستاد محمد خان اسلام خان را بقدر
کشته راست نزد علیشاه رفت مورد الطاف گشت وعلی
ماکری و داد دکدار و وغیره که اراده دو نخواهی حیدر خان
کرده بودند محبوس کنند و در سنه اربع وثمانین وتسعمایه
قحط عظیم در کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گذشتند و
در سنه ست وثمانین وتسعمایه علیشاه بالای مسجد برامده
با علما و صلحا صحبت میداشت وکتاب مشکلات دران مجلس
آورده بموجب حدیثی که فضایل لوبه دارد بو دلوبه کرد وغسل
نموده بنماز وتلاوت قران مشغول گشت وبعد از فراغ بعزیمة

چوگان بازی سوار شده و در میدان عیدگاه رفته
بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه جنای زین بر شکم او خورده
بهمان الم درگذشت **ذکر یوسف شاه** چون علی شاه درگذشت
برادر او ابدال خان از ترس برادرزاده خود یوسف بجنازه
او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش
ابدال خان فرستاده پیغام کرد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر
مرا بسلطنت قبول دارید فبها والا شما حاکم باشید و من
تابع ایشان خواهم بود چون پیغام یوسف بابدال رسانیدند او
گفت من بگفته شما آیم و در خدمت کمری بندم اما اگر من مضرتی
خواهد رسید وبال من بگردن شما خواهد بود سید مبارک بابدال
خان بد بود گفت ما را نزد یوسف خان باید رفت و از او
قول و عهد باید گرفت باین قرار از مجلس برخاست چون
نزد یوسف رفت گفت ابدال بگفته من نیامد اول علاج او باید
کرد بعد از آن علیشاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده
بر سر او رفت و ابدال خان در مقابل آمده کشته شد و پسر
سید مبارک خان و خلال خان نیز در آن معرکه بقتل رسید روز
دیگر علیشاه را بروش شیعیان دفن کردند و یوسف شاه
بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارک خان و
علی خان وغیره بقصد فتنه از آب گذاشتند یوسفشاه

باتفاق محمد خان بر سر ایشان رفت و محمد خان که اول بود
پیش دستی نموده باشصت کس بر روی مخالفان آمده
بقتل رسید و یوسف شاه امان طلبیده در بیره پور
آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را ترتیب
داد بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده بموضع
پرنیال که در جنگل است آمد و سید مبارک خان بتعاقب او
شتافته جنگ در پیوست یوسف شاه کرنجه بکوههای اطراف
درآمد و سید مبارک خان با فتح ~~خان~~ و فیروزی بکشمیر آمد
و علی خان ولد نوروز را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان
دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک از هراس
در دفعه اول پیش او نیامدند در آخر چون با باخیل و سید
برخورد از پیش ایشان رفته شرط عهد نمودند همه نزد سید
مبارک آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند و در راه
قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بسلطنت بردارند پس
بتعجیل قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا بگوید که ما شما را
بسلطنت قبول کردیم و از عمل خود پشیمان نیم سید مبارک
خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان
خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علی خان ولد
نوروز بهت را که در هند او بود همراه گرفته از شهر برآمد :

دولت خان که از

دولت خان که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت
مضطرب شده علی خان را از قید خلاص کرد و خود جریده
بخانقاه بابا خیل در آمد حیدر چک بعلیخان پیغام کرد که این همه
تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد علیخان
با پدر گفت حیدر مقام عذر است علیخان سخن او را قبول ناکرده
بحیدر چک پیوسته همراه او شد لوهر چک و امثال او
همه یکجا بودند چون علیخان را دیدند گرفته مقید کردند و قرار دادند
که لوهر چک را بسلطنت بردارند درین اثنا یوسف شاه
بکاکپور رسیده شنید که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار
داده اند از انجا در موضع زیل امده تمام مردم خود را همراه گرفته
از راه جموپیش سید یوسف خان مشهدی که از امرای کلان
اکبر بادشاه بود جهت استمداد بلاهور امد باتفاق او راجه
مانسنگه بفتح پور رفته ملازمت اکبر بادشاه دریافت
اکبر بادشاه که همه در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته بهانه مدد
یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسف خان را بجانب
کشمیر کبل فرمود و باتفاق یوسف شاه در سنه سبع و ثمانین
و تسعمایه از فتح پور روانه کشمیر گشتند دران وقت :
سلطنت کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه
پسر خود یعقوب شاه را بیشتر بتعجیل روانه کشمیر ساخت

تا بدانجا رفته مردم را از خود ساز و خلل در سلطنت لوهر چک
انداز و چون خود نیز بسیالکوت رسید بمدد رسید یوسف
خان و راجه مانسنگه مفید نشده براجوری رفت و انجا
را متصرف شده بمنزل تهیه رسید درینوقت لوهر چک
یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف
کشمیری از پیش او برامده خود را بیوسف شاه رسانید:
یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهوبل که صعب ترین
رهاست بطریق ایلغار بقلعه سوبه درامد و لوهر چک باتفاق
حیدر چک و شمسی چک و هستی چک در مقابل یوسف
شاه امده در کنار اب بهت منزل گرفت و بعد از چند روز
جنگ صعب رو بداده فتح قرین وحال یوسف شاه گردید
و بعد فتح متوجه سرینگر شده بشهر کشمیر درامد لوهر چک
بوسیله قاضی موسی و محمد بهت امده یوسف شاه را دید
در مجلس اول ملاقات خوب برامده اخر محبوس گشت
و از باغبان نیز جمعی کشمیر مقید گشتند. چون یوسف شاه خاطر از دشمنان
جمع کرده ولایت کشمیر قسمت نموده شمس چک ولد دولت
چک و یعقوب شاه ولد خود یوسف کشمیر جاگیرهای خوب
داده و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر
چک کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه شمس چک و علی شیر

محمد خان

محمد خان را بسبطنه این که ایشان در مقام بغی اند در زندان کرد
و حبیب خان از ترس کرنیه بموضع کیر رفت و یوسف ولد علیخان
که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان در
موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق نزد روغل راجه تبت رفته
و از و کومک گرفته آمدند چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه
اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا
شدند و لشکریان یوسف و محمد خان را گرفته پیش یوسف شاه
آوردند و کوشش بنبی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر
متواری گشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه چون
اکبر بادشاه از کابل مراجعت فرمود در جلال آباد نزول
اجلال فرمود میرزا ظاهر خویش میرزا سید یوسف خان
و محمد صالح عاقل را برسم ایلچی گری کشمیر فرستاد چون بباره
مولد رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته و فرمان بوسیده
بر سر نهاد و تسلیمات بجا آورده باتفاق ایلچیان بشهر درآمد و
پسر خود حیدر خان و شیخ کشمیری را با تحف بسیار روانه
ملازمت کرد و ایشان حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بادشاه
بوده باتفاق شیخ کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه یوسف شاه بسیر لار رفت و شمس
چک بزنجیر از زندان گریخته در کهتوار رفت و بحیدر چک

که انجا بود پوست یوسف شاه بعد از اطلاع بر نیمعنی بقصد ایشان
لشکر کشید ایشان متفرق شده کریختند و یوسف شاه
مظفر و منصور بجانب سرینگر مراجعت نموده و در سنه تسعین
و تسعمایه حیدر چک و شمس چک از کهتوار بقصد خاک
یوسف شاه متوجه کشمیر شدند یوسفشاه باستقبال برامده پسر
خود یعقوب شاه را هراول ساخت و بعد از خاک فتح نموده
بسرینگر مراجعت کرد و بوسیله رای کهتوار گناه شمس چک
بخشیده باو جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برامده نزد راجه
مانسنگه رفت و در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه یعقوب شاه
ولد یوسف شاه جهت اطاعت و اخلاص بشرف عتبه بوسی
اکبر بادشاه سرفراز گشت و وقتی که انحضرت از فتح پور
بلاهور رسید یعقوب شاه بیوسف شاه پدر خود نوشت
که بادشاه را آرزوی آمدن بکشمیر هست یوسفشاه قرار داد
که باستقبال براید درین اثنا خبر رسید که حکیم گیلانی برسم ایلچی
گری از پیش بادشاه امده در تهیه رسیده است یوسفشاه هند
شتافته خلعت بادشاهی پوشیده و بعزم مصمم میخواست که متوجه
درگاه شود و بادشاه را به بیند با باخیل و با ماهدی و شمس
دونی متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد بقتل اورد
یعقوب را که دران زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده

بود بحکومت

بود بکلوست برخواهم داشت و از ترس این عزیمت را
در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود و اکبر بادشاه
که در تسخیر کشمیر مجد بود و از ابهانه ساخته میرزا شارخ و شاه
قلیخان و راجه بهگوندس را بر سر کشمیر تعین فرمود یوسف
شاه از کشمیر برامده در باره موله لشکرگاه ساخت و چون
خبر رسید عساکر منصوره بکوتل بهونتاس که سرحد کشمیر است
امدند هر راه برایشان گرفت و راه را مسدود ساخت
بعد از چندگاه حرف صلح در میان امده یوسف شاه پسر را
بجای خود نصب کرده بعهد و شرط ملاقات راجه بهگوندس
نمود و هر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود امرای اکبر
بادشاه او را همراه گرفته بخدمت اکبر بادشاه بردند و
و بادشاه را ان صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر بحر را
با دیگر امرا در سنه خمس و تسعین و تسعمایه کسیل فرمود
و یعقوب شاه که بر تخت کشمیر قدم نهاده بود سر راهها را مضبوط
ساخته در مقابل لشکر بادشاه نشست سرداران کشمیر که
سر فتنه داشتند و اصلا اطاعت رو پیش نهاد نمی ساختند
در ینوقت از یعقوب شاه رنجیده محمد قاسم خان پیوستند و
بعضی در شهر سر بیکر علم مخالفت افراشتند یعقوب شاه
تسکین یافته درون خانه اهم دانسته برگشت و افواج اکبر بادشاهی

بی مانع بکشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت و محمد
قاسم خان شهر سرینگر را متصرف گشته در پرگنات کشمیر عمال
نصب کرد و یعقوب شاه بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم
خان مصاف داد و با آنکه مغل بسیار کشته شد یعقوب شاه
انهزام یافت و پیش از اندک زمانی باز جمعیت کرده متوجه
سرینگر شد و محمد قاسم خان درین کرات طاقت نیاورده
بقلعه ارک درآمد و عرضداشت نوشته از بادشاه مدد طلبید
بادشاه سید یوسف خان متهدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم
خان را بحضور طلبیده و سید یوسفخان چون بکشمیر رسید
یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان باز داشته بکوهها
درآمد و سید یوسفخان دو سال دنبال او کرده آخر بهر نوع
که بود دلاسا نموده پیش بادشاه فرستاد و پدر و پسر یعنی
یوسفشاه و یعقوب شاه داخل امرای اکبرشاه شده ولایت
بهار جاگیر یافتند و از آنزمان باز حکومت کشمیر بپادشاهان
دهلی تعلق گرفت بقبضه اقتدار ایشان درآمد و پیش
ازان در نهصد و هزار سال خط کشمیر مسخر هیچ یک از
حکام هندوستان نشده بود مقاله یازدهم در بیان مجملی
از احوال علما که بصفت اسلام متصف بودند و کیفیت ظهور اسلام
درآن دیار ؛ بر واقفان احوال واضح

دهلی میباشد

وهویدا ایساز دکه واقعات ملوک بلیار مفصلا در هیچ
یک از کتب اخبار بنظر در نیامده بنابران مذکر انچه در
رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا مینمایم بلیار مملکت
از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی جنوب واقع
شده وبواسطه قرب جوارش از واقعه رامزاج همیشه
والیان بلیار مطیع حکام بیجانگر وکرناتک بوده بارسال
تحف ونفایس محافظت مملکت خویش مینمودند در
اوایل حال وپیش از ظهور اسلام طایفه نبود ونصاری برسم
تجارت از راه دریا بدان دریا امد میکردند ودر اواخر
میان بلیاریان وایشان چون بواسطه منافع دنیوی الفت
بهم رسید بعضی از بزرگان یهود ونصارا در شهرهای بلیار
ساکن شده منازل وبساتین ساختند وباین نهج بود تا زمان
طلوع آفتاب ملت محمدی علیه الصلوات والسلام پس وقتی که
تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمع از اهل اسلام
چه عرب وعجم در لباس فقر ودرویشی از عرب بر
کشتی سوار شده بقصد زیارت قدم گاه حضرت بابا ادم
علیه السلام بجانب سراندیب که انرا لنکا گویند متوجه شدند
وبحسب اتفاق کشتی ایشان بلیار افتاده در شهر کدنگلور
فرود امدند حاکم انجا که موسوم بسامری بود وبعقل کامل واخلاق

متجاوز

ستوده انصاف داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف
شده از هر باب سخن درمیان اورد تا انکه از ملت مذهب
ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام ارسته ایم و پیغمبر ما محمد
رسول الله است سامری گفت من طایفه یهود و نصاری
و هنود که مخالفت دین سما و سیاح عالم اند شنیده ام که در
بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد و لیک بصحبت
مسلمانان نرسیده بودیم اکنون توقع دارم که برخی از حالات
ان سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازید و معجزات
او بیان کنید یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح ارسته
بود اغاز سخن کرده چندان از حالات معجزات انحضرت بیان
فرمود که سامری را محبت رسالت پناه در دل پدید امد
چون معجزه شق قمر شنید گفت ای قوم این معجزه بسیار قوی است
اگر حق صدق است و سحر نبوده مردم جمع بلاد قریبا و بعیدا مشاهده
اه کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنین است که هر گاه قصه بزرگ
رو نماید ارباب قلم انرا در دفاتر ثبت نمایند دفاتر ابا
و اجداد ما موجود است انرا بخاطری اریم که عیار صدق کلام شما می بینیم
انگاه اهل دفتر را خوانده بفرموده تا دفتر زمان خاتم النبین گشودند
در انجا نوشته یافتند که در فلان تاریخ دیده شد که ماه دو
پاره گشته باز یکدیگر پیوست پس بر سامری حقیقت دین

محمدی ظاهر شد

محمدی ظاهر شده کلمه طیبه شهادت بر زبان اورد و باعتقاد
تمام مسلمان گشته چون از اظهار ان منع فرمود و انعام و احسان
فراوان بجا اورده در خواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه
ابو البشر عالم مراجعت برافرازند درویشان با صفا بسر اندیب
رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس ببلده کدنکلو معاودة
کردند و سامری از امدن درویشان خرم و شادمان گردیده
در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه و مدینه
شده چون علانیه مرتکب ان نتوانست شد تدبیری در ان
باب اندیشید و نخست بنهانی مسلمانان را از و مال فراوان
داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و اب و ادقه
بسیار بالای کشتی برده با حسن وجهی در جمع لوازم سفر دریا
سعی نمایند انگاه روزی ارکان دولت و بزرگان قبیله خود
را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی
غالب گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت و انزوا بگزینم و با
خالق پرداخته بخلایق کمتر پردازم و دران ایام چون شما را ملاقات
من معتبر و متعذر خواهد بود داعیه دارم که بخط خود دستور العلی
العملی بنویسم و بشما سپارم تا جمع مهمات پادشاهی بدان
نهج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوید و ار گفت و شنید بسیار
همگی عهد و سوگند در میان اوردند و قرار دادند که از

فرموده و نوشته تجاوز نمایند سامری بخط بلیاری دستور
العمل نوشت و جمیع ممالک بلیار را برامرا و مردم معتمد قسمت
فرموده گفت هرکه هرچه داده ام بطنا بعد بطن با و تعلق داشته
باشد و در ولایت یکدیگر منظر تسخیر نگاه نکنند اگر میان حکام
خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را خراب نکنند
و لشکر و اعوان را بکشد اما در ولایت تصرف نکنند
و از کشته شدن بادشاه بر حذر باشند اگر احیانا در معرکه
بادشاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر
بقتل نرسانند و مملکت او را خراب نکنند آرام نگیرند؛
و تا زمان تحریر این کتاب که سنه خمس و عشر و الف است
بلیاریان از کشته شدن بادشاه می ترسند و با وجود
قدرت مملکت غنیم را متصرف نمی شوند و این قاعده مخصوص
ان دیار است گویند چون سامری تمامی مملکت قسمت نمود
یکی از امرا که غایت بود حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر
خود بابوی بخشید و گفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت
بلیار که تصرف نمای از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا کنند
و بعد از من و ترا و اولاد ترا سامری نامند همه حال سامری
بعد از فراغ از دجهت بمردم گفت من در فلان مقام بعبادت
قیام مینمایم باید که تا یکهفته هیچکس نزد من تردد ننماید و وقت

شب باتفاق

شب باتفاق مسلمانان که هرکرده ایشان مالک بن
جست بود بکشتی درآمده روانه مکه شد کفار بلیار بعد
از یکهفته بخانه معهود درآمده چون سامری را ندیدند همگی متفق
اللفظ والمعنی گفتند که سامری باسمان عروج کرده است و باز
نزول خواهد کرد ازین سبب تا حال کفار بلیار در شبی از
شبها که موضع غیبت سامری جشن ساخته اب ونعلین
چوبین درانجا میگذارند که اگر سامری از اسمان فرود اید آب
خوردن و دوپا اقرار حاضر باشد اما سامری در اثناء عبور چون
به بندشحر رسید عرض الموت گرفتار شده صاحب
فراش گردید و مالک بن جست وسایر رفیقان کشتی را
حاضر کرده گفت چون همگی خواهش وارادهٔ انست که شعار
دین دبنوی در بلیار رواج ورونق پیدا کند شرط رفاقت
ومروت مقتضی انست که جمعیت اسلام منظور داشته
مشقت سفر دریا بخود قرار دهند وشما دیگر مسلمانان برسم
تجارت وغیره بدان دیار می رفته باشند وتقریبات
انگیخته درانجا دو منازل ومساکن بهم رسانید بتدریج ومرور
مردم انجا راغب دین محمدی شده سر بحلقه اسلام در
اورند ایشان اورا دعای خیر کرده گفتند هرگاه تو دران
مملکت نباشی رفتن ما میسر نخواهد شد چراکه کفار بلیار و

ویهود و نصاری در دین مخالف اند و نهایت عداوة
دارند بهیچ وجه ما را نخواهد گذاشت که بان ولایت تردد
کنیم چه جای انکه بوطن نمایم سامری بعد از تفکر فرمانی بخط خود
بامر او اقرا بانوشت که این نوشته ایست از جانب سامری
که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و اسمان مفارقت
جدایی شما اختیار کرده و عنقریب ست که ملاقات بر وجه
صورت بروزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از
از دستور العمل تجاوز جایز ندارند و خوبی دو جهانی منحصر
دران دانند درینوقت ساکن طریق سداد مالک بن حیت
و طایفه از حق پرستان فلان و فلان که مردم سلیم النفس و نیک
اندیش نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بدنفسی متصور
نیست چون برسم سیر تجارت متوجه انحدود بودند حالات
ایشان بخاطر اورده واجب دانست که سفارش انها مرقوم
گرداند باید که قدوم خرزوم ان طایفه را نعمت عظیم شمرده
بتعظیم و تکریم پیش ایند و انچه شرایط مهمان داریست بجا اورده
در جمع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و اخرت
درین ست و همگنان را از طوایف دیگر که بدان ملک تردد
می نمایند ممتاز دانسته بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند بدان
طرف امد شد میکرده باشند بلکه بنوعی زند کانی و سلوک

کنند که همگنان

کنند که هکنان را هوس توطن انصوب شده منازل و بانات
و مساجد بسازند و نگذارند که از مردم بوی غریب احدی
مزاحم احوال ایشان شود و سامری این بمسلمانان سپرده
گفت خبر فوت من و در کشتی با شما سوار شدن از همه
کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور برسانید که البته
با شما بنوعی که موجب خشنودی باشد سلوک خواهد کرد
پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان وقف نموده
در همانزودی رحمت حق جل شانه واصل گشت و در شجر
مدفون شد اما روایت صحیح انست که سامری در زمان
حضرت رسالت پناه در مملکت خویش انشقاق قمر مشاهده
فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف فرستاد
و بعد از انکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت
کرده شق قمر را از جمله معجزات کردانیده است هر اینه سامری
بر کشتی سوار شده بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی در
یافته و مسلمان شده بزیارت خانه خدا مشرف گشت
و از ان مرز و بوم رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی
از اهل اسلام بشهر طغار رسید بمرض مهلک گرفتار گشته
وفات یافت و اکنون قبر او در ان بلده است و مردم
بزیارت او متبرک میجویند و بر هر تقدیر جماعتی از مسلمانان

که همراهی وی اختیار کرده بودند وهم شرف بن مالک واخواه
س الام مالک بن دینا واین اخیه مالک بن حبیب بن مالک :
بموجب وصیت چنانکه گذشت بملیار رفته نوشته سامری بحاکم
گدنکلور رسانید چون خط سامری بشناخت خوشوقت گشته
گفت سامری کجاست وبرای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان
جواب دادند سامری با ما سفر نکرده وما ازین خبر ندارم وقتی که
درکنار شجر سوار کشتی میشدیم اورا دیدیم وسبب ترک
وطن پرسیدیم اصلا التفات بجوابات ما نشد وچون دانست
که ما عازم سفر ملیاریم این چند گاه نوشته بما داد که بحاکم گدنکلور برسانیم
پس بی توقف روانه اینجانب گشتیم وزیاده ازین خبر نداریم
چون عقیده ملیاریان آن بود که سامری زنده است وباسمان
عروج کرده یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در شجر فرود
آمده این کاغذ مصحوب اینجماعت نزد ما فرستاده باز باسمان
رفته انگاه از وصول فرمان در بلده گدنکلور وسایر بلاد :
رسوم شادمانی بظهور رسانیدند وحاکم گدنکلور مهمانان را در
منازل خوب فرود آورده چنانچه رسوم آن دیار است ضیافتها
کرد ورقواعد تعظیم وتکریم فروگذاشت نکرد // کرم ورزید
مهمان را نگوداشت چنین دارند مهمان را که او داشت وبعد
بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال وتفتیش از مقاصد اینجماعت

کرده مجمع

کرده بجمع مردم بلیار پردانجات نوشت که مالک بن حبیت
در قفای او قضای خوش هوای این ملک را از قدوم عبیره
پر عبیر امیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و داعیه
توطن داشته باشند موضع خوب مرغوب جهت مساجد
و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض
نمایند و در خدمات شایسته خود را معاف نداشته مستعد
و منتظر الطاف عمیم سامری باشند و مالک و دیگر مسلمانان
نخست در کدنکلور مسجد ساخته و منازل و باغات طرح انداخته
بعضی انجا فروکش کردند و بعد ازان مالک بهمراهی عیال و
و فرزندان خود بسیر ولایت بلیار شتافت و دکوکم
مسجد و خانه و بستان ساخته و عیال و اطفال را درانجا
نگاهداشته به دهلی مارا وی رفت وانجا نیز مسجد بنا کرده
بدیگر مواضع مثل جرفتن و درفتن و قندرنیه و حالیات و
فاکنور و منکلور و کانجرکوت رفت و در هر یک ازین
بلاد مساجد ساخته و مسلمانان را دران مواضع نگاه داشته
بصلواة و صوم و بانگ نماز وصیت نمود و ازین که مسلمانان
بلیار اکثر شافعی مذهب اند بقیاس چنین معلوم می شود که
سامری و مالک بن حبیت و دیگر اصحاب نیز شافعی بوده
اند والله اعلم بالصواب و بعد ازانکه رفته رفته تردد مسلمانان

دران ممالک بسیار شد و بسیاری از ملوک طیار بحلقه
اسلام درامدند و راجهای بندر کوده و دابل و جیول وغیره
بطریق حکام بلیار مسلمانانی را که از عربستان امدند در
سواحل دریا مسکن داده ایشان محافظت بنوایب یعنی
خداوند کردانیدند اتش حسد درون سینه یهود و نصاری
افروخته کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک
دکن و گجرات مسخر بادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف
دکن قوت گرفت مخالفان سکونت اختیار کرده اظهار
عداوت نمی توانستند نمود تا انکه تاریخ هجری بهصد رسید
و خلل و ضعف در سلطنت سلاطین دکن پدید امد در انوقت
کافران فرنگان از جانب بادشاه پرتکال به بستن قلاع
در سواحل بحر هند مامور گردیدند پس در سنه اربع و تسعمایه
چهار کشتی نصاری از پرتکال به بندر قندرینه و کالیکوت
امدند و حقیقت آن مزبوم کما ینبغی بخاطر اورده بملک خود
معاودت کردند و سال دیگر از پرتکال شش کشتی فرنگ
بکالیکوت امده درین کرت بلیاریان گفتند مسلمانان
را از سفر بر عرب باز دارید که نفع بالشما بیشتر از ایشان
خواهد رسید و با انکه ساری قبول اینمعنی نکرده نصاری در
معاملات و دادستد تعدی بر مسلمانان میکردند ساری

در عقب شده

در عقب شده حکم قتل عام فرمود بلیاریان اموال ایشان
نهیب کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل آوردند و باقی که تاجر و راجل
ایشان بود خود را بکشتی رسانیده حاکم انجا که باسماری
دشمنی و منازعت داشت ایشان را پناه داد و رخصت
نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه بنا کنند فرنگان این
معنی از خدا خواسته در اندک روزی قلعه مختصر ساختند و مسجدی
که بر ساحل بحر بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه است
که فرنگان در دیار هند ساخته اند در همان زودی اهالی بندر کنوز
نیز با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگان در انجا هم قلعه بسته
بفراغ بال بتجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگر از آن
مانع آمدند سامری از مشاهده این اوضاع در خشم شده لشکر کشید
و سه بادشاه کوچی را کشته و ولایت خراب کرده برگشت
و وارثان حکام مقتول علم حکومت افراشته جمعیت نمودند
و ولایت را بحال تعمیر آورده بقول فرنگ جهازات متردد
ساختند و حاکم کنور نیز همین روش پیش گرفت و جهازات
متردد گردانید سامری را که غصه یکی در هزار شده بود جمع خزاین
صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنا را نگه
فرنگان هر کرت مدد مینمودند بر کوچی دست نیافته منکوب و
مخذول مراجعت کرد ایلچیان نزد حکام مصر و جده و دکن و گجرات

فرستاده پیغام داد که از اراده مراجعت فرنگ نسبت بملک موروثی
من از اندازه بیش است اما این معنی القدر موجب طبع منست
که تشویش دادن مسلمانان این دیار من با آنکه بدین انهو دم
حمایت ایشان بر دست همت خویش فرض شمرده خزانه
ولشکر صرف این کار می نمایم و تقصیر نمیکنم لیک چون فرمان
ده پرتگال بکثرت خزاین و وفور لشکر موصوفست و پیوسته
غرابهای مشحون از ابطال رجال و امتعداد قتال و جدال باین
صوب میفرستند و از کشته شدن و مردن کم نمی شوند بدین
سبب محتاج بمدد سلاطین اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای
دین محمدی پیش نهاد همت والا نهمت سازند و از ممالک
خویش کشتیهای مملو از تهتنان جرار جهت غزای فرنگ
در دریا مترددگردانند هر آینه در سلک غازیان منتظم گشته
فردای قیامت پیش سرور کائنات سربلند بوده در سلک
مجاهدان انتظام خواهند داشت سلطان مصر قایتبای غوری انگشت
قبول بر دیده نهاده بصدد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را
با سیزده غراب مردم جنگی مع استعداد کار زار روانه سواحل
هند ساخت و سلطان محمود گجراتی و سلطان محمود بهمنی
دکنی نیز از بندر دیو و سورت و گوگه و دابل و چیول جهت غزای
فرنگ کشتیها در نهایت استحکام مرتب گردانیدند جهازات

مصرا اول به بندر

مصر اول به بندر دیو آمدند و باتفاق مراکب کجراتی متوجه جیول که
محل اجتماع فرنگان بود روانه شدند و چهل غراب سامری و
چند غراب کوده و دابل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ
انداختند و یک غراب مملو از فرنگان را بدست او
آورده لوازم غزا بتقدیم رسانیده بدیو مراجعت کردند فرنگان
تعاقب ایشان بیک ناگاه بدانجا رسیده حریفان را بی خبر
دریافتند ملک ایاز حاکم دیو و امیر حسین ناچار بحرب ایشان
مبادرت نمودند و کاری از پیش نرفته چند غراب مصریه
گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیده
فرنگان مقضی المرام به بنادر خود شتافتند و دران سنوات
چون سلطان سلیم جنگار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب
آمده سلطنت آن طایفه بی سیری گشت سامری که مرکرده
انکار بود بدل گشته فرنگان تسلط تمام یافتند و وقتیکه سامری
حاضر نبود در رمضان سنه خمس و عشر و تسعمایه بکالیکوت
آمده مسجد جامع را سوختند و دست نهب و غارت دراز
کرده شهر را بنیرداران کردند اما روز دیگر بیاریان هجوم
آورده بر سر نصاری ریختند و پانصد فرنگ مغیر را کشته بسیار
را در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند
و بارنین در انجا راست آمده در نیم فرسخی آن شهر حصاری مختصر

ساختند و کرد اوری خود کرده در بیان سال چنانکه گذشت حصار
کوده از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه برآوردند یوسف
عادلشاه در همان زودی از قصبه اقتدار فرنگان پس از ایام
معدود بتصرف نقود فراوان حاکم انجا را فریفته دیگر بار متصرف
گشتند وانرا از بنادر هندوستان حاکم نشین کرده در
استحکام و مرمت کوشیدند وان قلعه ایست بری از
فتنه همچو طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا سامری
با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده اینحال قرین غم و اندوه
گشته در سنه احدی وعشرین وتسعمایه فوت شد و برادرش
قایم مقام گشت و در ابتداء ربط منازعت درچیده با فرنگان
صلح نمود و نزدیک شهر کالیکوت رخصت قلعه بستن داده
از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنا
و عرب بفرستاده باشد فرنگان نخست بقول وعهد
خویش وفا نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس
مذکور مانع امدند و بر مسلمانان ان دیار حیف و تعدی از خداوند
از ه بیرون بردند و طایفه یهود که در کدنگلور بودند ضعف
سامری را بخاطر اورده ایشان نیز با اهالی اسلام سازگاری
نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند سامری
از کرده خویش پشیمان گشته اول کدنگلور رفت و در

تخریب یهود

تخریب یهود بنوعی کوشید که از انجماعت دران دیار اثری
نماند بعد ازان باتفاق شماست مسلمانان ملبار بکالیکوت
رفته قلعه فرنگ را محاصره نمود و بسعی و مشقت فراوان
فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح ساخت و این
معنی باعث قوت و شوکت ملباریان شده جهازات را
بی قول فرنگ مملو از زنجبیل و فلفل وغیره به بنادر عرب متردد
ساختند و اهل فرنگ و ثمان و ثلثین و تسعمایه در حالیات که
دو فرسخی کالیکوت است قلعه بسته تردد کشتهای ملباری
دشوار گشت همچنین ترسایان دران سنوات در عهد برهان
نظام شاه قلعه رنگدیده قریب بندر جیول بسته دران جا
متوطن گشتند و در سنه احدی و اربعین و تسعمایه بندر دیو
و دمن و دلو که بسلاطین گجرات تعلق داشت بدان تفصیل که
در جای خود نوشته شده در عهد سلطان بهادر گجراتی فایض
شدند و در ثلث اربعین و تسعمایه بجبر و قهر در گد منگلور هم
قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درینوقت سلطان
سلیمان بن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که فرنگ را از
بنادر سند بیرون کرده ان موضع را خود تصرف شود پس در سنه
اربع و اربعین و تسعمایه وزیر خود سلیمان پادشاه را باقرب
صد عراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست انرا که بر سر

راهست مسخر ساخته بعد از آن به بنادر هندوستانی سلیمان
باشاه در سال عدن را از شیخ عامر بن شیخ داود گرفته داد
را بقتل رسانیده بدیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ
انداخته نزدیک بود که مسخر سازد لیک از سبب قلت
اذقه و خالی شدن خزانه بتعویق افتاده بی نیل مقصود در روم مراجعت
نمود و در سنه ثلث و ستین و تسعمایه رسایان به بندر
هرموز و مسکت و شمطره و ملوکو و میلا فور و نانک فتن باسوز
و مکلو و سیلان و بنگاله تا سرحد چین مسلط شده همه جا قلاع
بستند از جمله سلطان علی اخی قلعه شمطره مفتوح گردانید و حاکم
سیلان فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود سبب
ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند که نسل آن
شخص است که سامری بزرگ شمشیر بوی بخشیده بود از تسلط
فرنگ تنگ آمده ایلچیان نزد عالی عادلشاه و مرتضی نظام
شاه فرستاده و آنها را بغزای فرنگ و اخراج ایشان از
ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع و سبعین
و تسعمایه سامری قلعه جالیات را در میان گرفته نظام شاه
و عادلشاه بر یکدیگر و گوده چسپیدند سامری بزور بازوی
شجاعت و همت قلعه جالیات را مسخر گردانید و نظام
شاه و عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر یافت از شماتت

لوکران نادوین

نوکران ناد ولتخواه کاری از پیش نبرده بی نیل مراد گشتند
و فرنگان از آزار مسلمانان راسخ تر شده بعض جهازات
جلال الدین محمد اکبر بادشاه که بی قول فرنگ بمکه معظمه متردد بودند
و در وقت مراجعت از بندر جده عازم بندر و نسبت بمسلمانان :
اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادلآباد و قرائنی که تعلق :
بعادلشاه دست سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق
تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند :
حاکم آنجا خواجه علی ملک آتجا شیرازی واقف شده یکصد
و پنجاه فرنگ معتبر را بقتل آورد و آتش آن فتنه فرو نشاند
و از آن تاریخ که جهازات جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدست
فرنگان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و
عجم بر طرف ساخت چه که قول گرفتن از فرنگ مستلزم
ننگ و عار دانست و بقول روانه نساختن بموجب آهلاک
نفوس و تصرع مال لیک امرای او مثل عبدالرحیم خانخانان وغیره
قول از فرنگ گرفته مراکب بنادر میفرستند و در سنه
عشرین والف نور الدین محمد جهانگیر بادشاه فرنگان :
انگریزی را که با فرنگان پرتگال در معتقدات مخالفت :
دارند و تشنه خون یکدیگرانند علی رغم فرنگان پرتگال در ولایت
سورت که آن نیز از ممالک گجرات است سکن داد و این :

اولین جاییست که فرنگان انگلیس در سواحل دریای هندوستان
جهت توطن اختیار نمودند اعتقاد ایشان خلاف فرنگان دیگر
انست که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه
یکیست و از شوایب زن و فرزند داشتن منزه و مبرا است
و انگلجیان پادشاه علحده داشته اطاعت پادشاه پرتگال
نمی نمایند و با فرنگان پرتگال کمال عداوت و دشمنی دارند
همین که بر ایشان دست یافتند فی الفور بقتل میرسانند اکنون
که بحمایت جهانگیر پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسید
خدا داند که مال حال فریقین بچه منجر خواهد شد در تحفة المجاهدین نوشته
شد که رعایای بلیار اکثر کفار اند و عساکر انجا را بنار گویند و عقد
بنار عقد خطاست در گردن زن و بعد از ان سیر و کار زن
نسبت بقاعده و غیره یکسان است چنانچه یک زن میتواند بود
که بعقد شوهر متعدد داشته باشد هر شب نوبت بیکی
میرسد و نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه درین امر با بنار موافقت
میجویند و ملت و این کفار کهکر که در نواحی پنجاب اند نیز چنین
بوده است چه ایشان قبل از انکه بحلقه اسلام در اینند این رسم
داشتند و هر زنی چندین شوی میداشت و هر شوهر شوی هر خانه
زن می امد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهران
انرا دیده باز گردند و هرگاه دختر متولد میشد همان دم از
خانه بیرون

خانه بیرون اورده بانگ میکردند که کسی بخواهد اگر یکی بخواست
باو میدادند والا در ساعت میکشتند و قاعده برهمنان
دیار بلیار چنان است که هرگاه چند برادر باشند بجز برادر
بزرگ کسی را نمیشود نادر تر بسیار نشود خلاف میان
ایشان پدید نیاید و بر دیگر هرگاه شهوت جماع غلبه کند
با زنان بنا در غیره سیاز تر اعقد نمیکنند ولا ارث فی طوایف
انسبا من قاربهم لاخوتهم من الام او اولاد اخوتهم او خالاتهم او اقر
باتهم من جانب الام الا اولاد هرگاه پدر یا برادر بزرگ از
قوم براهمه انملک میرد تا یکسال ماتم داشته توجه میکنند و هر
گاه مادر و خالو و برادر بزرگ از طایفه نیاز و متابعان ایشان
میمیرد تا یکسال در ماتم نشسته توجه نمایند و بزنان نزدیکی می
جویند و بلیاریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه اعلی
با ادنی مباشرت با ملامسه نماید تا غسل نکند اکل طعام جایز
نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته
با ادنی میفروشد و بقید بندگی گرفتار میسازد مگر انکه گریخته
بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین
برای اعلی ادنی نمیتواند طعام بخیش پس اگر اعلی از دست ادنی
طعام بخورد از مرتبه خود ساقط میگردد **مقاله دوازدهم در ذکر
حالات و مقالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم** بر دانشوران

کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح
سخن کشیده اند واضح و هویدا باد که در خانواده مشایخ هندوستان
بسیار است لیک ان خاندان ها که شهرت عظیم دارند و
در عدد از سلسله دیگر مشایخ افزون اند دو طبقه اند یکی چشتیه
اجمیر خواجه های چشت می پیوندد و دویم سروردیه ملتان شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسند بنده
عاظم محمد قاسم از طویل اندیشیده بذکران دو خانواده
اکتفا مینماید و احوال دیگران بکتاب اطوار شیخ عین الدین چند
بیجاپوری رجوع میکنند و ازین دو فرقه عظیم ایشان بدانچه
علم ناقص احاطه کرده درین مقابله ثبت مینماید ان شاء الله تعالی اگر
عمر باشد و دیگر کیست تذکره اولیا بدست افتد ثانیا باز
از احوال و اقوال ان بزرگان را مفصلا بقلم در اورده ضمیمه
این نوشته خواهد گردانید و ذخیره یوم لا ینفع مال ولا بنون
خواهد ساخت ملا عبد الرحمان جامی در کتاب نفحات
الانس اورده که در خبر است خدا تعالی فردای قیامت
به بنده مایه شرمنده خود گوید فلان عارف و فلان بزرگوار
را که در فلان محله می بودی شناسی او جواب گوید ای شناسیم
فرمان رسد که ترا بوی بخشیدیم شنیدم که در روز
امید و بیم بدانرا به نیکان به بخشد کریم و بیر هرات

فرمود و ان

فرمود ٭ وجهد کن که از دوستان وی باشی ٭ واگر نتوانی
از دوستان دوستان وی باشی ٭ واگر نتوانی سخن این طایفه
چون نشنوی اگرچه تاثیر نکند سری بجنبانی یعنی بهرحال این کرد
ایشان کرد دور مشو ٭ جانان لبم از ذکر تو خاموش مباد ٭ یاد تو
ز خاطرم فراموش مباد ٭ هرجا ز شما ملت حدیثی گذرد ٭ ذات
وجود من بجز گوش مباد ٭ مراتب اولیای دین چهارست صغرا
واوسطا وکبرا وعظما هریک را ازینها بدایتی ووسطی ونهایتی است
طایفه اولیا که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از
سیصد وپنجاه وشش تن کم نبستند ودایم بکارسازی روز
ماندگان وشفاعت مذنبان مشغولند وبزرگان صوفیه ازینجماعه
سیصد نفر را ابطال دانند وچهل نفر را ابدال خوانند وهفت
نفر را سیاح گویند وپنج نفر را اوتاد نامند وسه نفر را کتب
الاوتاد شمرند ویک نفر را قطب الاقطاب هرگاه یکی ازایشان فوت
شود از اقطاب ثلثه را بجای او برند واز اوتاد یکی را بجای اقطاب
ثلثه واز سیاح یکی را بجای اوتاد وعلی هذا القیاس تا بمرتبه
عوام مومنان برسد واز جمله سیصد وپنجاه وشش تن نه تن
ازنشان وراهی نشانند باقی اگرچه در مرتبه از مراتب ولایت
مقام دارند اما ازنشان وراهی نشانند وان نه تن پنج نفر اوتاد
وسه اقطاب ویکی قطب الاقطاب ٭ این طایفه اند

اهل تحقیق ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ فانی زخود و بدوست
باقی ٭ وین طرفه که نیستند و هستند ٭ واین مقابله مشتمل است
بر دو لمعه لمعه اول در شرح حالات وکیفیات دودمان چشتیه
ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین حسن سجز المعروف بچشتی
قدس الله سره العزیز ٭ آن شهنشاهی جهان معروف ٭ ذات
او بیرون ادراک وصفت ٭ وخسروی ملک فنا لی تخت
وتاج ٭ از خود واز عمر خود بی احتیاج ٭ غرق بحر عشق از صدق وصفا ٭
از خودی بیگانه با حق آشنا ٭ کرد نزع همتش اوجی بکمال ٭ بیضه
افلاک را در زیر بال ٭ اختری برج سپهر لم یزل ٭ گوهر درج
کمال بی بدل ٭ آن معین دین وملت بی نظیر ٭ فارغ از دنیا بملک
دین امیر سلطان سریر مراد خواجه راستی معین الدین محمد پیشوای
مشایخ هند است بولد او در بلده سجستان بوده ونشو ونما
در خراسان یافته پدر او خواجه غیاث الدین حسن بغایت
صلاح آراسته بود ونهایت فلاح پیراسته چون وفات یافت
خواجه معین الدین پانزده ساله بود باغی واسیا آنی بمیراث داشت
ودران موضع مجذوبی بود مشهور بابراهیم قندوزی روزی
گذارش بدان باغ افتاد خواجه معین الدین درختان را آب میداد
چون چشمش بروی افتاد دید ودستش به بوسید وزیر درختی
نشانیده خواسته انگور پیشش گذاشت وبدو زانوی ادب مقابل

او نشست ابراهیم

او نشست ابراهیم برکنده کنجاره از بغل کشید و بدندان خود خایده
در دهن خواجه انداخت بمجرد خوردن کنجاره نوری در باطن او لامع
گشت و دلش از خانه و املاک سرد شد همه را بفروخت
و بدرویشان داده مسافر گشت و مدت در سمرقند و بخارا
بحفظ قرآن و کسب علم ظاهری مشغول گردید از انجا بعد تکمیل بجانب
عراق توجه نمود چون بقصبه هارونی که در نواحی نیشاپور است
رسید شیخ عثمان هارونی را که از مشایخ کبار وقت بود
دیده مرید او شد و دو سال و نیم در خدمتش مجاهده و
ریاضت نفس اشتغال نمود و این شیخ عثمان مرید حاجی شریف
زندنی است و وی مرید خواجه مودود چشتی و وی مرید خواجه
ناصر الدین ابو یوسف چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین ابو محمد
چشتی و وی مرید خواجه ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجه
اسحاق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجه ممشاد
دینوری و وی مرید خواجه بیلیسره بصری و وی مرید خواجه حذیفه
مرعشی و وی مرید سلطان ابراهیم ادهم و وی مرید
خواجه فضیل عیاض و وی مرید خواجه حبیب عجمی و وی مرید
امیر المومنین اما المتقین علی ابن ابی طالب و وی مرید حضرت
خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم خواجه معین الدین از شیخ
عثمان خرقه خلافت یافته روانه بغداد شد و رانشای راه

بقصبه سنجار رسید دران زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبه
جبل رفته بود و این جبل جاییست پر فیض و هوایش در غایت
اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی نوح درانجا
قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راهست و شیخ محی الدین
عبد القادر قدس سره ازانجاست خواجه معین الدین او
را ندیده از قصبه سنجار بگذشت و ببغداد رفت شیخ واحد الدین
کرمانی که در ابتدای سلوک بود درانجا خواجه را دیده معتقد او
شد و خرقه خلافت ازانحضرت یافت و شیخ الشیوخ
شهاب الدین عمر سهروردی نیز در مبدا حال بصحبت
خواجه معین الدین رسیده از و کتب فیوضات توجه نموده بعد
چند گاه خواجه از بغداد همدان امد و شیخ یوسف همدانی را دیده
متوجه تبریز گشت و شیخ ابو سعید تبریزی را که پیر شیخ جلال
تبریزی بود دریافته صحبتها داشت و از شیخ نظام اولیا :
نقل است که شیخ ابو سعید تبریزی شیخی بود که هفتاد مرید
کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی داشته و شیخ فرید از خواجه
قطب الدین بختیار نقل میکند که خواجه معین الدین را در ابتدای حال
عجب ریاضتی و مجاهده بوده بعد از هفت روز کرده ثانی
که مقدار پنج مثقال پنبه بنودی در اب تر ساخته افطار
میفرمود و شیخ نظام الدین نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین

دوتای بود

دوتای بود که اگر جای پاره شد بخیه زدی اگر بغل بند بکسیختی
لنتهای پاک از هر نوع که یافتی بدان پیوند کردی چون باصفهان
رسید شیخ محمود اصفهانی او را دریافت وصحبتها داشت
وخواجه قطب الدین که در انوقت در اصفهان بود وبخواست
مرید شیخ محمود شود چون خواجه معین الدین را دید فتح عزیمت
نمود خواجه شد وخواجه ان دوتای را بخواجه قطب الدین
ارزانی فرمود همان دوتای بود که خواجه قطب الدین وقت
وفات بشیخ فرید گنج شکر عنایت نمود او بشیخ نظام اولیا
عطا کرد واو بشیخ نصر الدین چراغ دهلی مرحمت فرمود و
چون خواجه بجرفان امد دو سال در انطرف ماند وازانجا باستر
آباد رفت وبصحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی مشرف
شد واو شیخ عظیم القدر بود صد وبیست وهفت سال عمر
داشت وحضرت شیخ ناصر الدین بدو واسطه پیوند بحضرت :
سلطان العارفین شیخ طیفور وشیخ بایزید بسطامی داشت
مدتی در صحبت او بوده وکسب فیوض لا بعد ولا یحصی نموده
متوجه هری شد وبنا برانکه خواجه را عادت بود که در یک موضع
کم قرار گیرد روزی در سیری بود وشبها اکثر اوقات در
بقعه خواجه عبد الله انصاری می اسود وزیاده از یک درویش
ملازم او نمی بود اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا میکرد چون

در هرات شهرت یافت و مردم هجوم آوردند از انجا
بسزاوار شتافت در انجا حاکمی بود یادکار محمد نام داشت
مزاج و فاسق و در رفض بمرتبه غلو داشت که سب اصحاب
کردی و هرکرا بابکر و عثمان عمر نام بودی ایذای بلیغ رسانیده
و در صدد تلف وی گشتی و این محمد یادکار در حوالی شهر باغی
طرح افکنده بود و در وسط ان حوضی در نهایت صفا و لطافت
پرداخته خواجه از کرد راه بدان باغ رفته کنار حوض فرود امد
و غسل کرده دو گانه بجا اورد و بتلاوت قران مشغول شد
قضارا همدان روز اواز افتاد که یادکار محمد بباغ می اید درویش
که رفیق که شیخ بود ترسیده گفت برخیزند تا ازین باغ
برون رویم شیخ اضطراب او را دیده تبسم نمود و گفت تو
اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش
بسرعت رفت دران اثنا یادکار محمد در رسید و شیخ را
دران مکان دیده بانگ بر خدمتکاران زد که این درویش را
چرا ازینجا راندید شیخ سر بالا کرده نیز در وی نگریست و
در لحظه لرزه براندام یادکار محمد افتاده از پای درامد و بهوش
گشت متعلقان او انحال مشاهده نموده سر بر زمین نهادند :
و التماس شفاعت کردند شیخ ان درویش را که در پای
درخت نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود گفت

قدری از

قدمهای آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی
بزن درویش همچنان کرد و باد کار محمد بهوش آمده سر بر
پای شیخ گذاشت و گفت با شیخ از جمع مهمات درگذشتم
و توبه نصوح کردم تقصیرم بخش شیخ بدست لطف سرش
برداشت و مهربانی نموده گفت دعوی محبت خاندان عظیم
ایشان رسالت کردن و پیروی ایشان نمودن معنی
ندارد آنگاه مناقب ایمه هدا را بر وجهی بیان فرمود که یاد
کار محمد و همراهش زار گریسته جمله تایب شدند ه انچه زر
میشود از پیر تو آن قلب سیاه ه کیمیا ئیست که در صحبت
درویشانست ه یادکار محمد وضو ساخته دوگانه شکر گذارد و دست
ارادت بانحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت
و اموال خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه درآورد
خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم تعصب ظلم کرده بدیشان
تا فردای قیامت کسی دامنت نگیرد یادکار محمد بفرموده
عمل نموده انچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و کنیز و غلام
آزاد کرده و زن عقدی را نیز طلاق داده در لباس فقیر همراه
خواجه شد و چون تا رسیدن بحصار شادمان از جمله واصلان
گشت خواجه حفظا لحدود بحمایت او رجوع کرده در انجا نگاهداشت
و خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد خضرویه

گاهی اقامت فرمود دران عصر فاضلی بود که او را مولانا
ضیاء الدین حاکم میگفتند در جمع علوم عقلیه مهارت تمام
داشت و بعلم تصوف اعتقاد نداشت و بشاگردان خود میگفت
تصوف هندیانیست که بت پرستان و مسامحت العقول
بر زبان اورند و او در یکی از دهات حوالی بلخ که مدرسه و باغ
خوب داشت می بود و خواجه معین الدین را عادت بود که همواره
یکدو دسته تیر کمانی و چقماق و نمکدانی با خود داشت تا اگر وقتی
گذار او از آبادانی و در اقتد نغمه بی شبهه افطار کند ناگهان
عبور خواجه بدانموضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حاکم می بود دران
روز گلنگی به تیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد
که کباب کند و خود بعبادت مشغول شد دران تقریب مولانا ضیاء
الدین بدانجا رسیده دید که درویشی به نماز مشغول است و خادمی
کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه از نماز فارغ گشت
انگاه سلام کرده بنشست دران دم خادم کباب پیش آورد
خواجه بسم الله گفته رانی ازان گلنگ جدا کرد پیش مولانا گذاشت
و از ران دیگر پاره گوشت خود تناول نمود مولانا ازان کباب
لقمه برداشت و بکار بر در یک علوم فلسفه از سینه او بزد
و ده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از نیم خورده در
در دهنش انداخت تا بحال آمد انگاه ملا ضیاء الدین تمام کتب

حکمت را

حکمت را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان
منتظم گردید و چون شهرت خواجه دران دیار شده مردم شروع
در هجوم نمودند ملا ضیاء الدین را خرقه داده در همانجا نگاه داشت
و خود بغزنین آمده شمس الکافین عبدالواحد را که بر شیخ نظام الدین
ابو المؤید سبقت دریافته بلاهور آمده ازانجا بدهلی تشریف
آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار
ازان متنفر بود هرآینه ازانجا نیز متوجه بلده اجمیر شد و دهم ماه محرم
سنه احد و ستین و خمسمایه سایه وصول بران خطه انداخت
و سید السادات سید حسین شهیدی المشهور بجنگ سوار
که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک
اولیاء الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک
او را داروغه آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و
اکرام تلقی فرمود و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه
بهره تمام داشت صحبت خواجه را نعمت شمرده دانسته
اکثر اوقات بمجلس او حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر
ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف
گشتند و آنان که ایمان نیاوردند محبت خواجه در دل
قرار داده پیوسته فتوح بیحد و عد بحضرت او میفرستادند
و خواجه در عهد سلطان شمس الدین التمش دو مرتبه

جهت دیدن مرید خود خواجه قطب الدین بدهلی تشریف
برده و در کثرت مردم از دهلی مراجعت کرده او را تاهل
واقع شده و شرح ان چنین است که سید وجیه الدین محمد
مشهدی که عم سید حسین مشهدی مذکور بود دختری
داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده
بود میخواست او را بحباله یکی از دودمان بزرگ در آورد
و در تعین ان متردد بود تا انکه شبی امام همام امام جعفر صادق
علیه السلام را در واقعه دید که بدو میگوید ای فرزندم وجیه الدین
اشارت بحضرت رسالت پناه محمدی برانست که این
صبیه را بخواجه معین الدین سنجری سپاری و بحباله نکاح او
در اوری که از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت
پناهی است سید وجیه الدین اینمعنی بخواجه معلوم نمود خواجه
گفت عمرم باخر رسید اما چون اشارت حضرت رسالت
پناه و امام همام شده بجز اطاعت چاره ندارم پس
بمقتضای شریعت مصطفوی ان عفیفه را جفت خویش
ساخت و از و فرزندان شده بعد از تامل هفت سال
در ششم ماه رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمایه از قید
جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست مدت عمرش
نود و هفت سال بود و بعد وفات او جمیع بادشاهان نذور

بر روضه او فرستاده تبرک جسته اند خصوص جلال الدین محمد
اکبر بادشاه غازی او پیش از دیگران اعتقاد بانحضرت داشت
و در ایام سلطنت خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات
پیاده باجمیر رفته زیارت او و سید حسین خنک سوار
دریافت در تاریخ حاجی امد قندهاری مسطور است که پیر خواجه
معین الدین یعنی شیخ عثمان چشتی در عهد سلطان شمس الدین
التمش بدهلی تشریف اورد سلطان شمس الدین چون
مرید او بود در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و در اندت
خواجه معین الدین در اجمیر توطن داشت هیچ معلوم نشد که میان
ایشان در هندوستان ملاقات شد یا نه و از شیخ عثمان
خارق عادت بسیار نشان میدهند از انجمله یکی اینست
که چون خواجه معین الدین او را رخصت کرفته متوجه سیر بغداد
کردید شیخ عثمان در مفارقت او بی تاب کشته در طلب
او از مقام خویش سفر اختیار کرد و دران سفر بمقامی رسید
که مغان ساکن بودند و آتشکده داشتند که هر روز صد
خروار هیزم دران میسوخت شیخ عثمان دران نزدیکی زیر
درخت نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که
جهت افطار نان مهیا ساز خادم چون برای آتش نزدیک
مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ

حقیقت حال عرض نمود شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی بر
را دید که پسر هفت ساله در آغوش گرفته کنار آتش ایستاده
است بدو گفت این آتش را که بمشیت الهی معدوم میگردد
چرا می پرستید خدای را که خالق آتش است باید پرستید مغ
جواب داد که در کیش ما آتش را وجودیست عظیم چرا
پرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق
دل می پرستی بتوانی که دستی تا پای در وی اندازی و او
نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است
اگر یارای آن باشد نزدیک آن رود ۵ اگر صد سال
کبر آتش فروزد ۵ چو یکدم اندر آن افتد بسوزد ۵ شیخ چون
این بشنید چست و چالاک پسر را از کنار او در ربوده
بسوی آتش دوید و بسم الله گفته و آیت قل یا نار کونی
برد او سلام علی ابراهیم خوانده بآتش درآمد و از آتشبار این
خبر سه چهار هزار مغ دور آتشکده جمع آمده فریاد و فغان
برداشتند و شیخ بعد از چهار ساعت بخوبی با آن طفل از میان
آتش بسلامت برآمد چنانکه اسپی بجامه ایشان هم نرسیده
بود مغان فوج فوج طفل را برداشته می پرسیدند که در آنجا
چه حال داشتی میگفت خوش و خرم در قدم شیخ تفرج گل
و گلزار مینمودم مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند

و شیخ بر این

وشیخ پیر ایشان مختار را عبد الله وان طفل را ابراهیم نام کرده
منظور نظر ترتیب ساخت تا از جمله اولیا شدند ذکر سلطان
العاشقین خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس الله سره :
العزیز آن نهنگ محیط نور خدای : غرقه لجه حضور خدای : رفته
در لامکان هستی خویش : کرده اسرار حق پرستی خویش : شد
از جان بلامکان واصل : کرده هر دم هزار جان حاصل : در
خدا مجو در خفی وجلی : قطب دین بختیار شیخ ولی : زنده جاودان
ز فیض عظیم : کشته زخم خنجر تسلیم : سینه عارفان از و
گلشن : دیده عاشقان از و روشن : سلطان العاشقین
خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد است تولد او در قصبه
اوش من اعمال ماوراء النهر واقع شده وقتی که پدرش وفات
یافت او یکنیم ساله بود مادرش که در کمال عفت وعصمت
بود او را می پرورد در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین :
او دهی سطور است که چون قریب به پنجسالگی رسیده همسایه
صالحی داشت والده اش او را طلبیده قدری خرما بطبقی نهاد
وپسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی سپارد ناگاه :
در اثناء راه مرد دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن
طفل پرسید همسایه گفت از خاندان اهل صلاح است پدرش
درگذشته ومادرش از من درخواسته که او را بمکتبی برده

بمعلمی سپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من نزد معلمی برم که برکت
انفاسش این پسر را خداوند کمال کرده اند همسایه بطوع و محبت
راضی شد و در اوش معلمی بود ابو حفص نام نزد او برده باتفاق
همسایه بدو سپرد و گفت این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر
شفقت و تربیت از و دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود
ابو حفص پرسید که ای فرزند این پیر که ترا بدینجا آورده که بود گفت
نمی دانم والده ام باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد آن
پیر در اثناء راه خضر گشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید
شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود الغرض خواجه در خدمت
او کلام الله بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در
تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشید و از علم طریقت بهره تمام
یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد چشتی
گذاشت در اصفهان بملازمت او رسیده مرید گشت و از
بعض کتب چنین مستفاد میگردد که در سنه بست بقصبه اوش
صحبت خواجه دریافته مرید شد گویند شبانروزی موازی دو
بست و پنجاه رکعت نماز با نیاز میگذارد و سه هزار بار
درود بر حضرت خلاصه موجودات هر شب میفرستاد از شیخ
نظام الدین اولیا نقلست که در قصبه اوش یکی از مریدان خواجه
قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود

شبها در خواب

شبی در خواب دید که ایوانیست رفیع و خلقی انبوه در حوالی آن
جمع گشته اند و شخصی نورانی کوتاه بالا درون میرود و بیرون
می اید پیغام مردم میبرد و در جواب می ارد رئیس احمد انگلی
می پرسید که این شخص کیست که درون چیست گفت درون
سرور کاینات ست و این شخص عبد الله مسعود ست پیام
امام میرساند رئیس بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض
کن که فلان مشتاق دیدار فایض انوار ست عبد الله درون رفته
بیرون امده بوی گفت رسول خدا میفرماید که ترا هنوز استعداد و
اهلیت دیدن ما نیست برو سلام ما بقطب الدین بختیار رسان
و بگو تحفه که هر شب جهت ما میفرستادی سه شب ست نمیرسد
رئیس احمد چون از خواب بر حضور بیدار شد بخدمت خواجه
قطب الدین رفته صورت واقع بگمارد شیخ دانست تقصیر او
چیست همانا دران ایام چون والده اش دانسته بود که خواجه
اراده سفر دارد بتکلیف تمام دختر صالحی که جمال با کمال داشت
بعقد در آورده بود خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی با و بهم رسانیده
سه شب در وفوت شده بود پس در لحظه منکوحه را مطلقه
گردانید و بر سمت بغداد روان شد و عارفانی را در انصوب
بودند دیده و با شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت ها
داشته کسب فیوض نمود چون دران مدت شیخ جلال الدین

تبریزی بار دوم از خراسان بهند آمده خواجه قطب الدین را دید
محنت بسیار با و بهم رسانید و خبر خواجه معین داد که از خراسان
بهندوستان تشریف برده اکنون در بلده دهلیت خواجه قطب الدین
را دید محنت بسیار با و بهم رسانید و خبر خواجه معین داد که از خراسان
بهندوستان تشریف برده اکنون در بلده دهلیت خواجه قطب الدین
را اشتیاق ملازمت پیر هرشار گشته عازم سفر هندوستان
شد و شیخ جلال تبریزی مفارقت او را بخود قرار نداده همراه شد
و هر دو سیر کنان چون ملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین
ذکریا دریافته چند گاه با یکدیگر بسر بردم چون شیخ فرید شکر گنج
که ابتدای حال او بود در آن وقت ملازمت خواجه قطب الدین
دریافته و رشته محبتش بر میان جان بسته شرف بیعت و
ارادت دریافت در آن اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب
خطا و ختن رسیدند و قلعه ملتان را محاصره کردند سلطان ناصر الدین
قباچه حاکم ملتان بمداقعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بدعا و همت
استعانت جست خواجه قطب الدین تبریزی طلبیده بدست
قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام در آید بر برج حصار بر شده
بجانب کفار پرتاب کن قباچه همچنان کرد بفرمان خدا تعالی همان
شب آن قوم شوم از آن بوم رفتند آنگاه هر دو بزرگوار عازم
سفر شدند شیخ جلال الدین بغزنین رفت و خواجه قطب الدین

متوجه دهلی گردیده

متوجه دهلی گردیده هرچند قباجه تضرع و زاری نمود که خواجه
در ملتان توطن نماید ننمود و گفت از عالم غیب این مقام در
ذمه شیخ بهاء الدین ذکریا شده بی اجازت پیر سر بیعت و
طریقه خواجه معین الدین محمد در جای مقام نتوانم گرفت خواجه
از انجا روانه شده بحوالی بلده دهلی رسید جهت فراوان
آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد که
دران زمان در اجمیری بود ارسال داشت که بقصد زیارة
آمده ام اگر بشارت بایشارت شود تا بپایبوس مشرف
شوم خواجه معین الدین در جواب نوشت که مواصلت روحانی
را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت در انصوب
باشند انشاء الله پس از چند گاه بارادت الله بدانطرف
متوجه شده همانجا ملاقات خواهد نمود گویند سلطان شمس الدین التمش
چون از آمدن خواجه قطب الدین وقوف یافت لوازم شکر
الهی بجا آورده خواست که بشهر در آورده متوطن سازد الحضرة
کمی آب را معذرت ساخته در آنوقت اجابت نمود و شیخ
الاسلامی شیخ جلال محمد بسطامی که از بزرگان دین شیخ الاسلام
دهلی بود اعتقادی عظیم بخواجه قطب الدین بهم رسانیده شیخ محمد
عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او
نیز ارادت صادق بانجناب پیدا کرده اکثر اوقات در خدمت

وی ای بود سلطان شمس الدین التزام کرده که در هفته دو
مرتبه خود فایض گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام
و خورد و بزرگ دهلی خواهان شیخ شده تا کیلوکهری علی الدوام
در آمد و شد بودند بنابران سلطان شمس الدین جهت رفاهیت
تشویش خلق الله مجدداً تکلیف نمود درین مرتبه چون مبالغه
و الحاح او دید شیخ قبول کرده نزدیک شهر قریب مسجد
ملک عزالدین منزل اختیار نمود دران زودی شیخ بدرالدین
غزنوی بشرف بیعت و خرقه پاک او مشرف شد و عمر
عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد در انمدت
چون شیخ جمال الدین بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست سلطان
شمس الدین تکلیف شیخ الاسلام بخواجه نمود چون بدرجه قبول
نینفتاد شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید و شیخ
نجم الدین از رجوع خلایق بخواجه در مقام رشک و حسد شده
بانحضرت نفار خاطر بهم رسانید دران اوان خواجه معین الدین
از خطه اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمود خواجه :
خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گذارد و خواست سلطان
شمس الدین را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشته
گفت من محض بسبب دیدن تو آمده ام و زیاده بر دو سه روز
نخواهم ماند و از آنکه انحضرت را از دهام خاص و عام خوش نمی آمد

دانحضرت

واز شهرت گریزان و هراسان بود خواجه قطب الدین سکوت
اختیار فرموده در ستر خدای خاطر او کوشید لیک با وجود آن
مشایخ آن شهر با اتمام هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر
شیخ الاسلام نجم الدین صغری که چون با خواجه قطب الدین حسد
داشت بدیدن آنچنان مهمان عزیز نیامد اما خواجه معین الدین
محمد را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین
بود اشتیاق غالب گشته بدیدن او رفت شیخ نجم الدین
صفه نو اساس نهاده از مزدوران کار میگرفت و چنانکه
باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد از آنجا که عالم بشریت
ست خواجه آزرده شده گفت ای نجم الدین ترا چه بلا پیش
آمده که حالت را چنین متغیر ساخته ظاهرا جاه شیخ الاسلام در جاه
غرور انداخته شیخ نجم الدین چون این بشنید متنبه گشته بمعذرت
در آمد و گفت من همان مخلص که قبل ازین بودم و سر در قدم
شما می سودم اکنون مریدی را درین دیار متوطن سازد که تمامی
خلق بدو رجوع دارند و شیخ الاسلام ما را کسی ببرک نمی نمیخرد
خواجه معین الدین چون این بشنید تبسم فرموده گفت نجم الدین
خاطر جمع دار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر می برم
این سخن فرموده از خانه او برآمد و چندانکه شیخ نجم الدین برای ماحضر
طعام ابرام نمود اجابت نکرده گویند دران اوقات شیخ فرید

شکر گنج از سفر عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت
نموده در صحبت خواجه قطب الدین می بود بوساطت
خواجه شرف دست بوس خواجه معین الدین دریافت خواجه
فرمود بابا بختیار شاه بار عظیم القدر بقید آورده که جز بر سدرة المنتهی
اشیان نگیرد فرید شمعیست که خانواده درویشان منور سازد
و در همان چند روز خواجه معین الدین روانه اجمیر شد و خواجه
قطب الدین نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این
خبر شنیده در دیای اضطراب افتادند چنانچه در هر محلتی
غوغای و ماتمی پدید آمد بزرگان دین قرین درد و اندوه گشتند
و از بی ایشان شتافته هر جا که کبریای ایشان بر زمین می آمد
خاک آنجا را نیز تر کانبنا بر داشتند خواجه معین الدین آن حالت
مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین مردم از مفارقت
تو پریشان و مشوش خاطر اند روا ندارم که چندین دل خراب
و کباب باشد همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتم
و از بعضی منقول است که سلطان شمس الدین بر تشریف بردن
خواجه قطب الدین مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه
معین الدین فرستاده و بمبالغه و الحاح تمام التماس برگردانیدن
خواجه قطب الدین نمود و از شیخ نظام اولیا نقلست که خواجه قطب الدین
در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام الله میکرد

روزی قرآن

روزگار عجبی داشت هرگز قلبی نگاه نمیداشت و در آخر تاهل نیز
فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم باحمد شد و دیگر بمحمد
محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش در حرم جزع و فزع مینمود
و گریه خواجه از شیخ بدر الدین پرسید که این آواز پرسوز را که
امروز از خانه ما میخیزد سبب چیست گفت شیخ محمد رحلت کرده
والده او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ برهم سوده گفت
اگر مرا از رحمت فرزند خبر شدی شفا از حضرت عزت خواستمی
چون رفتنی بود مرا معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از
گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب
الدین را کاکی از آن گویند که چون در دهلی سکونت اختیار نمود
از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر کاجی شخصی از روی اخلاص
نذری می آورد و بدرجه قبول می افتاد در لحظه صرف
درویشان مینمود هیچ چیز نگاه نمیداشت و در آن ایام از زن
و فرزند و کنیز و خادم نه کس بودند و در همسایه یکی بقالی بود
شرف الدین نام زن او بحرم خواجه آشنایی داشت وقتیکه چیزی
موجود نشدی و یک دو فاقه شدی حرم خواجه از آن بقال
مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان
ساختی و خواجه را اصلا از آن معامله خبر نبودی هرگاه فتوحی از غیب
رسیدی بی بی ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین

بقال در اثنای مکالمه به بی بی گفت اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت
کشد بی بی را این سخن گران آمده با خود قرار کرد که دیگر از
وی قرض نستانند و روزی محال یافته اینمعنی بعرض رسانید
خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی فرو شد و سر بر آورده
گفت دیگر پیرامون قرض مگرد و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله
گفته کردهای کاک القدر که خواهی برآرد نصیب فرزندان و هر که
خواهی بکن حرم خواجه همیشه بوقت حاجت خواهش از آن طاق
کعکهای گرم بیرون آورده بمردم میرسانند ظاهر خواجه خضر انهارا
میرسانید شیخ نظام الدین اولیا از برخود شیخ فرید گنج شکر نقل کرده
که خواجه قطب الدین در مبدا حال چون از قصبه اوش مسافرت
اختیار کرد بشهری رسیده چند روز درانجا مقیم کردند بیرون
آن شهر مسجدی و مناری بود که مگر بخواجه رسیده بود هرگاه
در گوشه خالی دوگانه بگذارند و در آخر شب فلان دعا بخوانند
ملاقات خضر البته نصیب گردد بنابران خواجه در آخر شب
بران مسجد رفت و دوگانه بجا آورده دعا خواند چون هیچکس را
ندید مایوس عزم مراجعت نمود بر در مسجد بر نورانی دو
چار شده گفت بیگاه درانجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحاً
بیان نمود پیر گفت دنیا میطلبی گفت نه وام وادنی داری گفت
نه پیر گفت پس خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردانست

دریں شهر دلیست

درین شهر مردیست بحق تعالی مشغول هفت مرتبه خضر بدیدن
او رفته و باز نیافته درین سخن بودند که پیر و بکر از گوشه مسجد
بیرون آمد بر اول دست خواجه گرفته متوجه آن پیر شد و گفت:
این مرد دنیی نخواهد و نه وام و ادنی دارد از روی صحبت تو
دارد خواجه خوشحال شده خضر را دریافت و چون بخاطرش
رسید که پیر ثانی حضرت و اولین رجال الغیب در دم هر دو
از نظر مبارک او غایب گشتند و نیز از آن بزرگ منقولست
که سلطان شمس الدین طاب ثراه را مدتها این نیت در دل
بود که در حوالی شهر دهلی حوض سازد تا مردم از عسرت
آب نجات یابند اتفاقا شبی در خواب دید که خواجه کاینات
سواره در جای ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی
حوض بسازی در همین جا که من ایستاده ام بساز سلطان
از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد آن جا که
را که حضرت اشارت کرده بود خوب بخاطر آورد و کس نزد
خواجه قطب الدین فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر
اشارت باشد بخدمت رسیده عرض نمایم بنا بر آنکه این معنی
مکشوف خواجه شده بود جواب داد که من همانجا که حضرت
رسالت اشارت حوض فرموده و میرویم هر چند زودتر
بنایند بهتر چون سلطان جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده

بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق او متوجه مقصد گردد خادمان
بسمع سلطان رسانیدند که شیخ بفلان موضع رفته سلطان بسرعت
روان شد و خواجه را دید در انجا که بنماز مشغول است بعد از
فراغ سلطان پیش رفته بدست بوس مشرف گشت آورده
اند که در انجا که حضرت را سواره دیده بود نشان هم هست
دران زمین پیدا بود بعد از لحظه آب نیز مترشح گردید در انجا
حوض ساختند و بالای نشانه سم ستت صفه و گنبد بر آوردند
و در همانزودی دران حوض چشمه جاری بهم رسید که الی الان
هرگز خشک نشده و ازان چشمه اکثر باغها سیراب میگردد
امیر خسرو وصف ان حوض چشمه در کتاب قران السعدین
ثبت نموده و اکثر مشایخ دهلی حسین خواجه قطب الدین در
کنار ان حوض مشغول حق شده اند گویند خواجه قطب الدین
در کنار ان حوض مشغول حق شده اند گویند خواجه قطب الدین
روزی در مسجدی که پهلوی لنگر سلطان شمس الدین بر سر
حوض مذکور واقع است نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگواری
و خواجه محمود مویته دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین
منور اوشی حاضر بودند دران اثنا بر کنار حوض شتر سواری
کبود پوشی روی بسته پیدا شد فرود آمده خرقه از بدر
کرد بحوض در آمده غسل کرد و برآمده دو رکعت نماز گذارد

و متوجه آدم

وبتوجه مردم مسجد شده او را دادکه شما کیستند تاج الدین سوز
بخواجه قطب الدین و محمد عطا سلام من برسان و بگو که ابوسعید
و مشقی به نیازمندی مخصوص ست خواجه چون نام ابوسعید
شنید بی اختیار با درویشان بسویش دوید چون بدانموضع
رسید اثر و نشانی ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده
نقل ست که شاعر ناصری تخلص از ماوراءالنهر بدهلی امده در بقعه
خواجه فرود امد و انحضرت را دریافته گفت قصیده در مدح
سلطان شمس الدین گفته ام در یوزه همت بکنم باشد که
صله نغز بیابم خواجه فاتحه خوانده گفت انشاء الله انعام خوب یابی
ناصری چون بحضرت سلطان باریافته شروع در خواندن قصیده
که مطلعش اینست نمود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و قیل ز کفار خواسته سلطان دران اثنا بجای
دیگر متوجه شد ناصری مضطرب گشته خواجه را شفیع آورد
و همت خواست سلطان در دم روی سوی ناصری کرده
گفت بخوان ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال
و قیل ز کفار خواسته ناصری چون دید که با وجود مشغول بخرد دیگر
بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده خوشحال شده
تمام قصیده بخواند سلطان فرمود یکبار دیگر بخوان چون باز خواند
پرسید چند بیت ست گفت پنجاه و سه سلطان حکم کرد

تا بجاه وسیله نکه سفید بناصری دهند ناصری ان مبلغ را گرفته بخدمت
شیخ آورد و گفت این صله از برکات انفاس ان حضرت است
التماس مینمایم که اگر همه نگیرند تصنیف این مبلغ قبول کرد صرف
فقرا نمایند خواجه قبول نکرده فرمود همه بتو ارزانی منقول است
که روزی خواجه قطب الدین اوشی بخانقاه خواجه قطب الدین
بجستانی حاضر شد در وقت سماع قوالی این بیت خواند
کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگرست
خواجه را حالی دیگرست خواجه را حالی و تغیری و تحیری پدید آمده
بکلی از هوش رفت و قاضی حمید الدین ناگواری و شیخ بدر الدین
غزنوی که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالانی را که این
بیت میخواندند حاضر گردانیده بتکرار آن بیت امر کردند و خواجه
نواجد فرموده باز بر سر حال آمد چنانکه سه شبانروز حال
بر منوال گذشت و در شتی در استخوان واندام ان جناب
نماند و در شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع
وثلثین وستمایه سر مبارک بر زانو شیخ حمید الدین نهاده
وپای در کنار شیخ صدر الدین گذاشته حالت او دیگرگون :
گشت شیخ حمید الدین عرض کرد که حال مخدوم دیگرگون است
یکی را بخلافت اشاره فرمایند شیخ را با وجود انکه پسر بزرگ
بود دیگر مشایخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه بابت خواجه معین
بالصلای خاص

با مصلای خاص و عصا و نعلین چوبین بشیخ فرید الدین رسانید که خلافت
تعلق باو دارد و یکهفته از عالم فنا رحلت نمود گویند دران
وقت شیخ فرید در قصبه هانسی توطن داشت در شبی که خواجه
رحلت خواست کرد بر وی کشف شده روانه دهلی گشت
و درویشی که شیخ حمید الدین بعد رحلت خواجه بی توقف
جهت اعلام شیخ فرید روانه کرده بود در نیمه راه بقصبه همه دو
چار شده مکتوب شیخ حمید الدین رسانید شیخ فرید بر مضمون
مطلع شده از انجا نیز چنان تند راهی شد که روز سیوم بر مقبره
خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورده انگاه شیخ
حمید الدین و شیخ بدر الدین خرقه و مصلا و عصا و نعلین بحکم وصیت
تسلیم وی نمودند و شیخ فرید همان مصلا گسترده دوگانه
بجای آورد و یکهفته در انجا بوده فرزندان خواجه را پرستش نمود
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که روزی عیدی بود خواجه
قطب الدین از نمازگاه مراجعت نموده و بجای آمد که الان :
قبر اونست زمینی دید مصفا خالی از قبر زمانی دران جا ایستاده
متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز
عید است خلق خدا انتظار ملازمت دارند سبب توقف
چیست خواجه فرمود که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی
درینجا بامن باشید پس صاحب زمین را طلبیده و بمال

حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد از وفات
حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفون گردانیدند
ذکر سلطان المشایخ فرید الدین مسعود گنج قدس سره العزیز گل گلزار
انوار معانی ٭ در دریای گنج لامکانی ٭ می وحدت ز جام عشق خورده
قدم در عالمی لاست برده ٭ بملک فقر شاهنشاه مقصود
فسر بد دین و ملت شیخ مسعود ٭ جد بزرگوارش مشهور
بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف داشت و پدر والا گهر
شیخ موسوم بجمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب
الدین غوری از کابل بملتان آمده فضای کهولوال که نزدیک
ملتان است یافت و در آنجا دختر ملا وجیه الدین خنجندی که
در کمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و از آن عفیفه
سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ اعز الدین محمود نام داشت
و میانین فرید الدین مسعود و خرد نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت
شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در قصبه
کهولوال بوده گویند شبی از شبها والده شیخ بنماز تهجد مشغول
بود دزدی کافر بخانه او در آمد چون چشمش بر آن عفیفه افتاد نابینا
شد خواست بیرون رود راه نیافت آواز داد که من
دزد آم بدزدی آمده بودم درینجا کسی است که از باطن او نابینا
گشتم عهد میکنم که اگر بینا شوم دیگر دزدی نکنم و از کفر باسلام

در آیم والده

درایم والده شیخ چون این سخن بشنید بنیای او اند خدا خواست و تیر
دعا بهدف اجابت رسیده بنیاشد و برفت ازین حال
غیر ازان رابعه وقت کسی مطلع نبود علی الصباح آن شخص با زن
و فرزند و آوند جزات بیامد و کلمه طیبه ادا نموده با جمله متعلقان
مسلمان شد نقلست که شیخ بسن هجده در رفته الاسلام ملتان
در مسجد مولانا سراج الدین کتاب نافع که در فقه ست همی خواند
و در شبانروزی یکبار ختم مصحف مینمود دران ایام روزی
خواجه قطب الدین اوشی بان مسجد امده دو رکعت نماز
کرد و شیخ فرید را چون نظر بر چهره نورانی آنحضرت افتاد دل
بدو داده سر بر قدمش سوده خواجه پرسید که در دست تو
کدام کتاب ست گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک
فرمود که انشاء الله نافع باشد شیخ دست ارادت بدامن
خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات از صحبت آنجان
فیض می ربود و چون خواجه متوجه بلده دهلی شد در رکاب
روان شد خواجه گفت بابا فرید همدرین بتر ک و تجرید چند گاه
بکسب علوم ظاهری مشغول باش انگاه بدهلی امده در صحبت
من قرار گیرد که گفته اند زاهد بی علم مسخره شیطان باشد شیخ
از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد ازان مرخص شد
و بموجب اشاره بقندهار شتافت و پنجسال تحصیل علوم نموده

سفر بسیار کرده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ یوسف الدین
باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ
واحد الدین کرمانی و شیخ فرید الدین محمد عطار نیشاپوری مشرف
گشت و از هر یک فیض ربود شیخ یوسف الدین بوی گفته ای
فرزند هر گاه درین راه از همه بیگانه شوی با خدا یگانه شوی
تا خانه دل خالی از اغیار نسازی بام و درین خانه پر از بار
نیابی شیخ سعد الدین و شیخ بهاء الدین بوی گفته اند ای فرزند
درویشی پرده پوشی است نه خرقه پوشی خرقه پوشیدن
حق آن کس است که عیب برادر مسلمان بپوشد و خواجه
قطب الدین بوی فرموده که ای برادر تا درین راه بدل نروی
قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب رسی
این رباعی از نتایج انفاس تبرک شیخ فرید الدین است
گیرم که نمازهای بسیار کنی وز روزه دهر شخصی بیمار کنی تا دل
نکنی ز غصه و کینه تهی صد خرمن گل بر سر یک خار کنی آورده
اند که شیخ فرید چون سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه
قطب الدین آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده
پهلوی برجی که نزدیک دروازه غزنین بود حجره جهت او
تعین کرده بترتیب او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان

دیگر مانند شیخ

دیگر مانند شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ احمد نهروانی بعد از دو هفته بملازمت
پیر بی نظیر نمیرسید و انها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند
و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم اورده مزاحم
حال او شدند از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبه هانسی رفت
در انجا سکونت نمود و بعد از فوت خواجه بدهلی امد و چنانکه
ذکر کرده شد بخرقه و عصا و نعلین و مصلا اختصاص یافته در
منزل خواجه قرار گرفت لیک بعد از یکهفته روز جمعه بقصد نماز
از خانه بیرون امد مجدد بی سر هنگانام که در هانسی اکثر بصحبت او
میشد در دهلیز خانه ایستاده بود در دوید و پایش بوسید
گریان و نالان گفت در مفارقت شما بیطاقت گشته از
هانسی امدم و متوطنان ان دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند
شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هرانیه
فرمود نعمتی که از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا و چه در انجا این
بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرد و بهانسی شتافت و چون
در انجا نیز ازدحام خلق بسیار شد شیخ جلال الدین هانسوی را خرقه
تبرک داده همانجا نگاه داشت و خود بقصد انکه جای برود که
کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود چون بقصبه اجودهن
که در بنعصر به بن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیپالپور
واقع است رسیده دید که مردم انجا بیشتر کنج صبع دارشت

مزاج بداعتقاد اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در انجا رحل
اقامت انداخت و مشغول بحق شد از شیخ نصیر الدین محمود آوده
منقول است که شیخ را دران قصبه ناهل واقع شد چون فرزندان
بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت متعلقان
دران خانه می بودند خود اکثر اوقات دران مسجد بعبادت
بسری برد اما چون صبت شیخت او در اطراف واکناف
منتشر گشت بر گوشه گیری فایده مترتب نشده طالبان
حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چاره نداشت با خاص و عام خوش
برامده بایشان میگفت چون بمن توجه میکنید جدا جدا بیایید
تا نظر علیحده حاصل کنند گویند قاضی اجودهن از غایت حسد در
خصومت گشاده سپاهیان و جاگیرداران انتقام باغوای او
بفرزندان خویش مراجعت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت
ان نمیشد تا انکه قاضی بصدور اعیان ملتان نوشت که هرگاه
شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته نرود و شنود
و رقص کند در باب او حکم چیست ایشان در جواب نوشتند
که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا ما فتوی بنویسیم
قاضی نام شیخ فرید الدین قلمی نمود علمای ملتان چون بران مطلع
شدند برانشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند تو نام درویشی
نوشته که مجتهدین را با رای ان نیست که انگشت تعرض بر قول او

رسانند قاضی

رسانند قاضی با وجود این حال از عمل خود باز نیامده هرگاه فرصت
میبافت باتفاق جاکیر داران بفرزندان انجناب تشویش میرسانند
و فرزندان چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا
بکشید که کشیده خواهد شد چندی برین نیامد که حصار پراکنده
شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب شیخ گشتند از شیخ نظام
اولیا نقلست که شیخ فرید را عادت بود که بعد از نماز فریب
دو سه ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول می بود
روزی بجز من هیچکس حاضر نبود ناگهان قلندر جرم پوشی حلقه
بگوش بیامد و باواز بلند هرگونه رطب و یابس گفتن آغاز
نهاد شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست
گفتم بنده شما نظام الدین گفت نزدیک من قلندری ایستاده
گفتم آری باز پرسید زنجیری در میان دارد گفتم بلی باز پرسید
حلقه سفیدی در گوش دارد عرض کردم همچنین است و هر بار
که نظری بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ همدران
حال سجده فرمود و نظام الدین او کار وی برهنه در بغل دارد
بگو تا فضیحت نشده از اینجا برود قلندر چون این بشنید بگریخت
گویند قاضی اجود هن مبلغی بدو داده فریفته بود که شیخ را در عین
سجود بشمشیر سازم و هم ازین بابت قلندری نیامد و نه
باواز درشت گفت چه خود را بتی ساخته و خلق را بپرستیدن

خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی
ساخته چه هیچکس نتواند که خود را چنین سازد مگر حق سبحانه تعالی
قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد شیخ نصیر الدین
از پیر خود شیخ نظام الدین نقل کرده که درویش ژنده پوشی
نزد شیخ آمد شیخ با او چیزی داده رخصت مراجعت فرمود
او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دران برآورده
بر مصلا گذاشته بود طلب کرد چون آن شانه را مدتی کار
فرموده بود و زو قابلیت آن بدید جوابش نداد درویش
سیرم او از بلند تر ساخته گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی
ترا برکتی حاصل گردد شیخ گفت برو پیش ازین مزاحم حال من
مباش ترا و برکت ترا در آب روان انداختم درویش
عازم سفر شده چون بابی که بیرون قصبه اجودهن جاریست رسیده
جامه کنده جهت غسل باب درآمد چنان سر بجر عدم فرو برد
که دیگر کسی اثرش ندید آورده اند که چون حاکم قصبه اجودهن بنابر
وسوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی
پسر بزرگ شیخ بسی آزرده شده بیدرگت چیزیکه از بزرگی
شما بما میرسد همین است که شب و روز از جانب حاکم قرین
غم و الم می باشیم شیخ از استماع آن ناخوش گشته عصای که
در دست داشت برداشته بر زمین زد همانندم حاکم بدرد شد

گرفتار شده

گرفتار شده گفت بخانهٔ شیخ برید لیک هنوز نارسیده در
گذاشت نقلست که در اجودهن عاملی بود نویسنده مگر حاکم
انجا او را می رنجانند عامل پناه بشیخ اورده التماس شفاعت
وسفارش نمود شیخ فادی نزد حاکم فرستاده پیغام داد این
درویش دست ازین عامل دلریش بدارند حاکم قبول مسئول
ننموده پیش از پیش جور وجفا کردن گرفت نویسنده
بخدمت شیخ امد ماجرا باز نمود شیخ گفت شفاعت تو کردم
حاکم اجابت مسئول ننمود شاید کسی شفاعت مظلومی پیش
کرده باشد وتو هم شنیده باشی نویسنده برخاست وگفت
توبه کردم که من بعد احدی را نیازردم اگر همه دشمن باشد گویند
همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ وخلعت داد وازسر
حرمتش درگذشت وخود نیز بخدمت شیخ امده ازان بی
ادبی توبه واستغفار نمود در کتب سیر المشایخ بنظر امد که جوانی
از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در
اثنای راه مطربه او را دیده گرفتار شد وچون جوان بدو
التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده وبساط خصوصیت وشنائی
گسترده هر لحظه وهر ساعت عشوه وکرشمه ادم ربا در کار
او میکرد تا روزی تقریبی شده هر دو بر یک گردون
سوار گشتند مطربه چندان غمزه وعشوه در کار ان جوان کرد که جوان را

میل بد و شده خواست دست دراز کند وان حال بردی
نیامده و طپانچه بر روی او زد و گفت بقصد توبه و اتابت بخدمت
شیخ رفتن و دل در فسق بستن ناخوش باشد این بگفت
و غایت شد جوان متنبه گشته دست باز داشت و چون
بشیخ نرسید شیخ گفت ای سعاد تمند ان روز که بمطربه میل نمودی
خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاه داشت ان جوان سر بر پای
کرده شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت نقل است که شیخ فرید
مریدی داشت که اورا محمد شه غوری میگفتند صادق القول و اهل
صلاح بود وقتی مضطر و متحیر بخدمت شیخ امد شیخ پرسید که ای محمد شه
ترا چه حال پیش امده که بدین گونه پریشان خاطر گفت برادرم
رنجور است رمقی نمانده است درین ساعت که من بخدمت
آمده ام معلوم نیست که زنده باشد شیخ گفت ای محمد شه من همه عمر
در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی می باشم و باکس
اظهار نمی نمایم برو بخانه انشاالله برادرت شفا یافته باشد محمد
شه چون بخانه امد دید که برادرش نشسته طعام میخورد و هیچ رنجی
ندارد و شیخ نصیر الدین از بی نظیر خویش نقل کرده که گفت وقتی
شیخ فرید را رنجی صعب روی نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد
نه آب فرزندان و دوستان جمع امدند و اطبای حاذق کلیدند
حکما نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم ما نمیشود که رنج شیخ چیست

ناچار باز گشتند

ناچار باز گشتند و روز دیگر زحمت زیاده شد مرا که نظام الدین
باشم و فرزند خود بدر الدین سلیمان را طلب فرمود و اشاره
بمشغولی حق نمود ماهرد و بموجب حکم شب مشغول شدیم بدر الدین
سلیمان در خواب دید که پیری میگوید بدتر اسحر کرده اند شیخ بدر الدین
از وی پرسید که سحر کرده است گفت پسر شهاب ساسحر و شهاب
ساحر شخصی بود در اجودهن بسحر مشهور شیخ بدر الدین از و
سوال مینماید که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر
قبر شهاب ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج تکسر خواهد شد
و ان کلمات که پیر در خواب گفته بود و بیاد شیخ بدر الدین
مانده اینست ایها المقبور المبتلی ان اعلم انک قد سحر فلانا له
فقل لیکف بارسه عنا والا یلحق به ما یلحق بنا یعنی این در قبر کرده
شده مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلان را سحر کرده است پس
بگو یا دبا زدارد و سر خود را از ما واگرنه باو خواهد رسید انچه
بما میرسد و علی الصباح چون شیخ بدر الدین واقعه شب را بعرض
رسانید شیخ بنده نظام الدین را گفت این کلمات یاد گیر
و قبر شهاب ساحر پیدا کرده بعمل ار من نشان قبر شهاب ساحر
گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره بخواندم قبر را
کسح کرده بودند و بالای ان اندک گلی افتاده ملهم شده بکاویدم
صورتی از ارد پدید امد که سوزن ها در ان خلانیده بودند و موهای

دم اسپ بران صورت محکم بسته بهمان طریق الضوب را
نزد شیخ اوردم وبحکم انجناب بر اوردن سوزنها وکشادن
موبها پرداختم هرسوزنی که برمی اید وهرموی که می کشود راحتی
وصحتی در شیخ پیدا میشد انگاه بموجب اشاره الصوت را
شکسته وبراب بیرون انداختم وبعد ازانکه اینخبر بحاکم اجودهن
رسید پسر شهاب ساحر را دست وگردن بسته بخدمت
شیخ فرستاد که این شخص کشتنیست اگر رخصت باشد
بقصاص رسانم شیخ شفاعت نموده گفت چون خدایتعالی
مرا صحت بخشید من نیز بشکرانه گناه او را عفو کردم تو هم حقهای
او را بخش نقلست که روزی پنج درویش از ولایت
ترکستان سیرکنان باجودهن رسیدند همه کج خلق وورشت
سخن نزد شیخ امده بدین عبارت متکلم شدند که معموره جهان
گشتیم ودرویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جلب
منافع دنیوی خود را بدرویشی منصوب ومشهور ساخته اند
شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی بشما بنمایم قبول
نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری از فلان
دراه گوش بسخن نکرده علی رغم بهمان ممنوع رفتند شیخ بسی
بگریست وگفت انا لله وانا الیه راجعون در همان چند روز
خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در مردند و

یک تن ازان

یک تن از ایشان بر سر چاهی رسیده چندان آب خورد
که خود نیز بر فیقان پیوست در کتاب خیر المجالس ملفوظه
شیخ نصیر الدین مسطور است که روزی شیخ در حجره منبر که
مشغول بود قلندری آمده بر گلیمی که شیخ می نشست جلوس
نمود مولانا بدرین اسحاق قدری طعام حاضر ساخت داد
بعد اکل بمولانا گفت میخواهم شیخ را ببینم جواب داد شیخ بحق
مشغول است و کسرا در ینوقت بخدمت شیخ راه نیست
قلندر نبانی که داشت سر گشوده و گیاه سبز که القوم بدو
منسوب اند برآورده و گچکول انداخت و تحمیر کردن مشغول
گشت چنانکه قدری از آن بر گلیم افتاد مولانا بدر الدین گفت
ای درویش بی ادبی از حد نباید برد از ینجا بر خیز و کناری بنشین
قلندر بشورید و گچکول برداشت تا بر مولانا بدر الدین زند شیخ
بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته
بتضرع گفت این گناه بمن بخش قلندر گفت درویشان دست
بر ندارند و چون بردارند بجای فرود آرند شیخ برین دیوار فرود
آر قلندر گچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود
در لحظه بیفتاد آنگاه قلندر سر فرود آورده و عرض نیاز نموده
برفت شیخ متوجه مولانا بدر الدین شده گفت در لباس عام
خاصی هم می باشد گیاهی که او خمیر سیاحت میتواند بود که این

دیاران نباشد که قلندران بکار میبرند دیگر شاید با منجان
می مالیده باشد نقلست که این مولانا بدرالدین اسحاق از انجا
رست علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست میان
امثال و اقران امتیاز تمام داشت در شهر دهلی بمدرسه
معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت :
مسایل چند مشکل شده چون از معاصران که دران شهر بودند حل
آن نشد متوجه بخارا گشت چون باجودهن رسید همراهان
او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا گفتند چه شود که تو هم
با ما مرافقت نموده شیخ را دریابی گفت شما بروید من چنین
شیخان بسیار دیده ام بدان نمی ارزند که کسی در صحبت
ایشان اوقات خود ضایع سازد رفیقان ابرام نموده همراه
بردند شیخ فرید الدین دران مجلس بتقریبات حل جمله مشکلات
او نموده مولانا اسحاق انحالت مشاهده کرده ترک عزیمت
بخارا نموده و معتقد شاه هر روز یک پشتواره هیزم
بمطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرای اورد و روز بروز فیضی
می ربود اخر الامر شیخ صبیه خود را بحباله نکاح او در اورد بداماد
مشرف ساخت منقولست که در قصبه که از اجودهن تا انجا
چهار فرسنگ است ترک قتالی حاکم بود و مر او را شاهنشاهی
بود همه کبر بسیار دوست میداشت بمیر شکار سپرده تاکید

کرده بود که

کرده بود که زنهار و الف زنهار نگاه بانه بس پرچانور نیندازی
مبادا پرواز کیرد و قضا را روزی شایان سیر شکار بدهی :
سواره سیر فتند کلنگی چند بنظر در آمدند تکلیف پرانیدن :
شاهین نموده گفته که ما ده دوازده سواریم و اسپان دوند
داریم نگذاریم که بطرفی رود چون مبالغه از حد بردند سیر شکار بیچاره
شده بپرانید شاهین پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غایب
و چندانکه جستند اثری پیدا نشد سیر شکار از بیم قهر و سیاست
ترک کریان و جامه داران بخدمت شیخ رفته مانند نوحه گران فغان
برداشت و جرا بعرض رسانیده گفت اگر تصدق شیخ شاهین
پیدا نشود ترک مرا قتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت
شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی موجود ساخته
فرمود بخور که خدا کریم است شاید پیدا شود در همین حرف بودند
که شاهین آمده بر درخت نشست سیر شکار روی بر زمین نهاده
شاهین را بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم
نموده گفت ترا اسپ ضرورست سوار شد شاهین را
بصاحبش برسان و آنچه مقدورست باشد در راه خدا :
بدرویشان رسان سیر شکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه :
داشت بفقرا داده و ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند
شاهین نیز قصه گم شدن شاهین وقوف یافته ملازمت شیخ

اختیار نمود شیخ نصیر الدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی
اجودهن وهی بود و دران دیهه روغن فروش مسلمان توطن
داشت دار روغه دیبالپور بسببی از اسباب برانموضع لشکر
کشیده تاراج نمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت
زن روغن فروش که بسیار جمیله بود از انجمله روغن فروش
با دیده گریان و سینه بریان هرسو شتافتند چون اثری نیافت
پریشان و بدحال بخدمت شیخ امده عرض حال نمود شیخ زمانی
تامل کشته بفرمود سه روز درانجا باش تا حق از پرده
غیب چه بیرون ارد و طعام حاضر گردانید روغن فروش را
بخورانید روز دیگر نویسنده را از جای مقید کرده با جوهن
اوردند و او بمحافظان خود در ساخته بخدمت شیخ امد و حال
باز نموده در یوزه توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوند
رهاسازد شکرانه آن چه بتقدیم رسانی گفت نصف نقد
و جنسی که دارم پیشکش نمایم شیخ که آن جمله بتو بخشیدم عهد کن
که اگر دار روغه بتو دهی بخشد ان دره را باین روغن فروش بخشی
نویسنده بصدق قبول کرد و روغن فروش گفت برخیز همراه
من بیا در گریه شد و گفت با شیخ مرا هنوز القدر استطاعت هست
که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفته زن خویشم شیخ تبسم نموده
گفت باری همراه این نویسنده برو به بین تا خدا چه کند ناچار

رفت و از دیگر

برفت و نزدیک خانه نویسنده مغموم بنشست نویسنده را
چون مقابل داروغه بر دند بی انکه حساب در میان از دراب
وخلعت داده رخصت خانه فرمود واز عقب کنیز صاحب حسن
نیز فرستاد نویسنده ان کنیز را همچنانکه مبرقع اورده بودند
پیش سلمان فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوی
افتاد برقع دور کرده بدید و هر دو یک دیگر را دریافته
شادان و خندان بخدمت شیخ امدند و سر بر پای مبارک
او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید ملقب بگنج شکر است
و در سبب ان روایات بسیار شنیده شد انچه در
تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است انست که در ایامی که
شیخ در دهلی در ملازمت خواجه قطب الدین می بود نزدیک
دروازه غزنین مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که
راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات نیز غالب گشته با نعلین
چوبین متوجه منزل وی گردید چون هفت روز گذشته بود
که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت
در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد چنانکه قدری گل
بدهان مبارک درامد بحکم قادر چون شکر گشت و چون
بخدمت پیر بی نظیر رسید گفت بابا فرید ازین گر قدری گل
بدهانت رسیده شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود

ترا کنج شکر گردانیده و همواره شیرین خواهد بود و شیخ شکر
شکر الهی در دهن انداخته چون باز گشت هر جا که میرسیدی
شنید که مردم میگفتند شیخ فرید شکر گنج می آمد و روایت
دیگر آنست که روزی اثنای سفر مکاریان که بهندی بنجاره
خوانند و نمک بدهلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری
شکر بخدمت شیخ آوردند التماس نمودند که شیخ فاتحه بخواند تا متاع ما
قیمتی پیدا کرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده
بودند شیخ بکمال آنکه جمله شکر در بار دارند توجه نگماشته فاتحه
خواند و انها بعد از دو روز بدهلی رسیده چون بر حوالها گشودند
دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخواص والعام مشهور
شیخ فرید شکر گنج گردید و مولف این کتاب از بعض مشایخ
عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خردسالی چنانچه
لازمه طفلان است رغبت تمام بشیرینی بود والده اش
آرزو نموده که بنماز صبح عبادت فرماید پس به پسر گفت
که ای فرزند هرگاه نماز صبح زود ترا دانماید خدا تعالی او را شکر
کرامت فرماید و خود هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر
بالینش میگذشت و شیخ بصدق نیت نماز ادا کرده شکر از
زیر بالین برمیگرفت و میخورد تا آنکه سن شریف شیخ بدروازه
ده رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسر عاقل شده چه حاجت

بملکه دانش شما

بنکه داشتن شکرست ترک ان کار نموده فاما قسام حقیقی
وظیفه اش بر طرف ساخته همچنان میرسانید و والده که
بر انمعنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نیافتن
شکر نکرد روزی پرسید که ای فرزند شکری یابی کفت چرا
نیابم خدای من رزاقست که وظیفه روزی خواران بخطای
منکر نبرد مادر باور نکرده روز دیکر وقتیکه شیخ بتجدید
وضو رفته بود زیر بالین نکاه کرد دید که چیزی نیست پس
همانجا بنشست منتظر تا بعد نماز چون شود وجود دید که پسر پس
از ادای نماز بسم الله کفته دست زیر بالین کرد و شکر را ورد
دانست که فرزند سعادتمند ست واز شکر لطف الهی بهره مند
دان شکر تا اخر عمر همچنان بایند بود ازینجهت ان حضرت
ملقب بکنج شکر کشت و شیخ نظام الدین نافل ست که شیخ
فرید را صوم دوام بودی بحدی که اکر عارضه داشتی با قصدی
نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی
بود اندک مویز در قدح انداختی و آب که ده کذشتی ازان
شربت بوقت افطار مقدار ست درم می نوشید و دو سه
دانه مویز در دهان می انداخت و بقیه را بحاضران مجلس
ایثار مینمود و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیری
بود بعد از افطار پیش می آوردند از یک نان ثلث کم

و پیش میخورد و باقی بحضار مجلس میداد بعد از ان باستغراق
نماز عشا می پرداخت و در بدو حال که باجودهن اندهسکن
شدند و در کمتر میرسید او و فرزندانش بمیوه پیلو و دلیه
وغیره که از جنگل ان ولایت میخورد اوقات میگذرانیدند
و دران ایام سلطان ناصرالدین بادشاه دهلی که متوجه اجه
و ملتان بود عبورش براجودهن واقع شده بخدمت شیخ
مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد
رفتن بدایره خود فرمان چهار دیه کلان و خروی نقد مصحوب
الفخان که اخر سلطان غیاث الدین بلبن شد نزد شیخ
فرستاد شیخ فرمان دهات رد کرد که فقرا را با دهات
چه کار روز نقد قبول کرده بدرویشان جماعتی تبخش
کرد نقلست که در اجودهن شیخ را تکسری صعب روی
نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا و شیخ جمال الدین هانسوی
و مولانا بدرالدین اسحاق و درویش علی بهادری را :
اشارت کرد که در فلان کوهستان رفته بدعای خیر مشغول
باشید ایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعا
مشغول بوده علی الصباح بخدمت شیخ امدند شیخ نظام :
میفرماید شیخ را دیدم بر کتف کلیم سیاه انداخته و بر وی تکیه
کرده و عصای بابت خواجه قطب الدین که بوی رسیده بود

در کنار دارد

در کنار دارد و لحظه بلحظه دست بر روی کشیده بر روی خود می مالید
چون چشمش بر مایان افتاد گفت اثری بر دعای مایان مترتب نشد
همه سر در پیش افکنده سکوت کردند شیخ علی که پیشتر ایستاده
بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثر نکند شیخ مرا که نظام
الدین ام پیش خوانده عصا رندکور بخشید و گفت من از خدا
خواستم که هرچه از خدای خواهی بیابی سر بر زمین نهاده باز گشتم
و یاران نیز باین باز گشته مبارکباد گفتند و بعد از انکه اعزه بمنزل
خود رفتند بخاطرم خطور کرد که شیخ اجابت دعای من از
حق سبحانه خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب است پس اول
انکه امشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم
سحری السراجی تمام پدید امد دانستم که دعاء من در حضرت باری
قبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلا
مستقل قبله بفراغ خاطر نشسته و هیچ عالمی ندارد چون نظرش
بر من افتاد دعاء تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلا
را که بر وی نشسته بود عطا فرمود در فواید الفواد مرقوم گردیده
که چون شیخ از هانسی امده مساکن اجودهن شد برادر خورد
خود شیخ نجیب الدین متوکل را جهت اوردن والده بقصبه
کهولوال فرستاد شیخ نجیب الدین بان قصبه رسیده والده
را بر اسپ خود سوار کرده روانه اجودهن گشت دران راه

جنگل بسیار است و آب کم یاب روزی در اثنای راه والده را
در سایه درختی نشانیده خود بر مرکب سوار شد و بتحصیل
آب شتافته بعد از یافتن آب باز گشت لیک خدمت :
والده را زیر آن درخت ندیده مضطر و حیران بهر طرف تاخت
و اثری نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین روی با جودهن نهاد
و بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدقی بفقرا رسانیده طعامی
بصلحا خورانید بعد از مدتی نجیب الدین را باز بران جنگل گذار
افتاد چون نظر بران درخت افتاد بخاطرش رسید که دران
نواحی بگردد شاید از مادر نشانی باستخوان بیاید قصارا
استخوان چند دیده بصفای باطن دانست که استخوان والده است
پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت
شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد شیخ فرمود خریطه بیاورد
سرش گشوده تمام استخوانها را بر مصلا فرو ریز شیخ نجیب الدین
بعجل رفته خریطه بیاورد لیک چون دهنش بگشود هیچ :
استخوان ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته روزی در
خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور
برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تعویذ سازم
فرموده خوب است پس در کاغذ پیچیده و بریسمان بسته
در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم مرید بخورد

که میسر آمد

که میسر آمدن همان تعویذ را سیدادم البته بکرم الهی صحت می یافت
تا در تمامی شهر شهرت گرفت و من ان تعویذ را در طاق معین
نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین
بینای میگفتند آمده بانه نمود که پسرم بیمار است درون حجره
شده تعویذ خواستم پیدا نشد و ان پسر درگذشت بعد از دو
روز رنجور دیگر بیامد درون حجره شدم دیدم که در همان
طاق موجود است بدو دادم شفا یافت چون پسر تاج الدین رفتی
بود در انوقت پیدا نشد منقول است که شمس الدین نام شاعر
که ساکن قصبه سنام بود باو جوهین امده بخواندن نسخه که در علم
سلوک شیخ حمید الدین ناگوری بنشسته مشغول گشت و بعد از
چندگاه قصیده مطول در مدح شیخ گفت و ایستاده شد
اجازت خواست شیخ گفت بخوان خواند فرمود بنشین و باز
بخوان بنشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان
فرموده گفت مطلب تو چیست شمس الدین گفت مادری
دارم پیر و در پرورش اویم میخواهم بتوجه شیخ عسرت بفراغت
مبدل شود شیخ گفت برو شکرانه بیار و چون طلب شکرانه دلیل
حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بشاشت تمام رفت
و پنجاه جیتل آورده شیخ ان را بدرویشان داد و فاتحه خواند در
همان زودی شمس وزیر پسر سلطان شمس الدین شده دستگاه

عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید الدین نام در ملازمت
طغرل که از جانب سلطان بلبن حکومت بنگاله دانستی بود
روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده
بود ناگاه صورت لطیف نورانی بنظرش در آمد و گفت
ای حمید تو از اهل علمی پیش ازین جاهل چه ایستی و روز دیگر
نیز همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آن صورت ظاهر شده
همان سخن گفت مولانا دانست که آن کشش از جانب شیخ فرید است
بیطاقت شده راه وجودهن پیش گرفت و چون بخدمت
شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان ملا حمید و بدی که
بچه صورت ترا اینجا آوردیم مولانا چون این بشنید همان زمان
تجرید کرده بسعادت ارادت مشرف گشت و مدتی بوعظ تذکره
پرداخته آخر رخصت مکه معظمه شد گویند در طرف اجه و ملتان
ملکی بود پاک اعتقاد وقتی بدست ملا عارف نام فاضلی که آرزو
آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنکه سپرد تا چون
باجودهن رسد بخدمت شیخ رسانیده التماس فاتحه نماید
مولانا چون باجودهن رسید بخاطر نقش بست که چون کتابتی
در میان نیست که از آن یقین مبلغ معلوم شود باید صد تنکه بخدمت
شیخ برده باقی را نگاه دارم پس همچنان کرد شیخ تبسم فرمود
گفت مولانا عارف حق برادری باین درویش درست

کرده مولانا

کرده مولانا عارف شرمنده شد و گفت همت ملایان
مفلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنگه دیگر
را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد تنگه ترا باشد تا بیراوری
نقصانی نرسد مولانا آن بزرگواری مشاهده نموده بشرف آراده
مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت بدرویشان داده
و بعبادت و ریاضت مشغول گشت در اندک زمانی خرقه
خلافت یافت و بموجب اشاره بسیستان شتافت و
بارشاد خلایق پرداخت منقول است که شیخ وقتی در نیم روز
از منزل بیرون آمد و شیخ نظام و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر
بودند سلطان المشایخ در سایه دیواری بایستاد در آن
اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه
بر زبان آورد چندین سال است که خدمت میکنم و ملازمت
مینمایم و در همین پایه ام کسانی که بعد از من آمدند تو نوازشها
دیدند و خرقه خلافت پوشیدند و بمراتب علیه رسیدند شیخ
متبسم شد گفت بابا هر کس بقدر قابلیت و حالت خود نعمت
می یابد و از ما تقصیری نیست در اندام طفل چهار ساله از خانه
شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر تودهٔ
خشت پخته بود مگر جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان
طفل گفت خشتی بیار تا بر آن بنشینیم بدوید و خشت در دست

برسر گرفته او در شیخ بران بنشست و باز گفت بر و خشتی برای
مولانا نظام بیار برفت و خشت درست دیگر آورده پیش
او گذاشت و همچنان بار شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین
و مولانا بدر الدین درست بیاورد و چون نوبت بملا یوسف
رسید برفت و از میان خشت ها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه
کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش ملا یوسف گذاشت :
یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم نصیب تو
مساوی دیگران نیست بقسمت ازلی خرسند باید بود از شیخ
نظام الدین منقول است که شیخ را رنجوری خله واقع شد که اخر
بهمان زحمت برحمت حق پیوست و دران رنجوری مرا بکسوت
خاص نواخته در ماه شوال سنه تسع وستین وستمایه بجانب دهلی
روان ساخت و در وقت وداع اب در دیده گردانیده
گفت برو ترا بخدا تعالی سپردم و مرا نیز ازین جدایی دردی
والمی روی نمود که در جدائیهای سابق روی نموده بود بعد
از رسیدن و بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شد
تا شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و پس از زمانی
بخود باز امده از مولانا بدر الدین پرسید که نماز عشا کرده ام
گفت اری باو ترا دا کردید باز بیهوش و چون بخود امد فرمود
یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگذارم چه دانم که دیگر
کرد یا نه چنانکه

کرد و یا نه چنانکه دران شب سه مرتبه نماز عشا کرده ام گفت
اری با وتر ادا کرد بازبهوش شد چون بخود آمد فرمود یکبار
دیگر از راه احتیاط نماز عشا بگذارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه
چنانکه دران شب سه مرتبه نماز عشا کرد و بر زبانش آورد
که مولانا نظام الدین در دهلیست من هم هنگام رحلت خواجه قطب
الدین در هانسی بودم و آهسته در گوش بدر الدین گفت بعد از
نقل من جامه که از خواجه قطب الدین ایمن رسیده چنانکه دانی
بدرویش نظام الدین رسان و آب طلبیده وضو ساخت
و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در همان
سجده رحلت کرد و این واقعه در شب پنجشنبه پنجم ماه محرم
سنه سبعین وستمایه بود مدت عمر شریفش نود و پنجسال
نشان میدهند گویند مولانا بدر الدین بموجب وصیت آن جامه
را بشیخ نظام الدین رسانید و کاسه و عصای شیخ بفرزندان وی
ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین خبر فوت
شیخ فرید الدین شنیده با جودهن رفت و زیارت قبر
آنحضرت کرده و جامه مذکور از ملا بدر الدین گرفته بدهلی مراجعت
فرمود در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته شده که سه کس نظام
نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ
نظام الدین خواهرزاده شیخ سیوم شیخ نظام اولیا چون پسر

شیخ مقام در ابدال داشت ازینجهت سجاده بوی نداد و همشیره
شیخ بسیار سعی کرد که سجاده به پسرم عنایت شود شیخ حرمت
او نگاه داشته مثال نوشت و بخواهرزاده گفت بهانسی پیش
جمال رفته صحیح کن شیخ جمال صحیح نکرد برگشته شکایت کرد باز
حسب التماس خواهر مثال نوشته فرستاد درین کرت شیخ
جمال اعراض شده آن نوشته را پاره کرد و گفت پاره حمال
را شیخ خواهد دوخت بعد ازین بمدتی سجاده ولایت دهلی
بشیخ نظام اولیا داده پیش شیخ فرستاد وی خوشوقت
شده این بیت در مثال نوشت ؎ هزاران درود و هزاران
سپاس ؛ که گوهر سپرده بگوهر شناس ؛ و کتبه را صحیح کرده روانه
دهلی نمود ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام محمد بداونی قدس سره
شاهنشاه اورنگ عرفان حق ؛ دلش صدر ایوان دیوان
حق ؛ ملک برده دریوزه از خوان او ؛ فلک کاسه سر در
خوان او ؛ قدم راند زانگونه در راه فقر ؛ که شد شاه اورنگ
درگاه فقر ؛ بباطن تبلوین از اطوار محو ؛ بظاهر ز تمکین نگهدار
صحو ؛ نظام الحق آن شیخ عالیمقام ؛ کز و کار ارباب دین شد
تمام ؛ شیخ نظام اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوجه پیوسته
ترکیب معتبره تصوف مانند فصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح
انها میکردند و در فقه ابو حنیفه و تفسیر و حدیث و اصول و

کلام در شخص

کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن
دانیال از غزنین بهندوستان امده در بلده بداون متوطن
گشت و شیخ نظام دران شهر در ماه صفر سنه اربع و
ثلثین وستمایه متولد شد چون بپنجسالگی رسید و پدرش
درگذشت والده او بپرورش فرزند پرداخت وقتیکه
بخدمت رسید بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در
بداون کسی نماند که از وکسب علوم نماند درس بست
و بپنج سالگی با والده بدهلی امد و در حجره زیر مسجد هلال طرح
دار سکونت فرمود دران مدت در دهلی فاضل بود متبحر
سرامد علمای وقت موسوم بخواجه شمس الدین اخر چنانچه در
حالات شیخ فرید ذکر کرده شد هم بتوجه شیخ فرید وزیر
پسر سلطان شمس الدین شد و تاج الدین سنگ ریزه در
مدح او گفته ؎ شمسا کنون بکام دل دوستان شدی
فرمانده ممالک هندوستان شدی قبل ازانکه وزیر شود
پدرش اشتغال داشت شیخ او را دیده سلک تلامذه
انش منتظم گشت و او حجره داشت که خاصه جهت مطالعه بود
شاگردان مستعد او سه تن بودند که دران حجره درس
میخواندند و باقی شاگردان را در صفه درس میگفت وان
سه تن یکی ملا قطب الدین ناقله دوم ملا برهان الدین عبد الباقی

سیوم شیخ نظام اولیا چندانکه بر مولویت و حدیث فهم
شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم او بیشتر نمود و او را عادة
چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی و وقتی که آمدی
بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی
اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل افتادی چون دیدی
این بیت خواندی ؎ یاری کم از آنکه گاه گاهی ٭ آئی و بجا
کنی نگاهی ٭ شیخ نظام الدین را چون بجیب اتفاق همسایه شیخ
نجیب الدین متوکل برادر شیخ فرید گنج شکر واقعه شده بود
او بر بسیاری از علمای دهلی در علم و فضل تفوق داشت اما
شیخ نظام اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا
دران ایام چون والده شیخ نظام فوت شده شیخ تنها ماند
پیش از پیش با شیخ نجیب الدین صحبت داشته غم
تنهائی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز بشما محبت زیاده
باتحاد انجامید و بعد از آنکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس
الدین خوانده بمراتب عالیه فایض گشت جهت معاش در
اندیشه قضا شد و روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ
نجیب الدین گفت فاتحه بخوانند که من قاضی جای شوم و خلق
خدا را بانصاف رسانم و شیخ نجیب الدین جواب نداد
شیخ نظام بکمال آنکه این سخن نشنیده آواز بلند کرده باز گفت

درین کرت شیخ نجیب الدین گفت خدا کند که هرکه قاضی
شوی فاما چیزی شوی که من دانم و دران اوان شبی در مسجد جامع
دهلی بود وقت سحر شنوده که موذن بالای مناره این
آیه میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله حال
بر وی متغیر شد و انوار عنایت الهی دورش فرو گرفت
و در آن وقت صیت شیخیت و کرامت شیخ فرید گنج شکر
عالمگیر شده بود و در مجلس شیخ نجیب الدین نیز غایبانه اطوار
و اوصاف شیخ فراوان شنیده دل بدو داده بود بامداد
بی زاد و راحله بسمت اجودهن روان شد و روز پنجشنبه
وقت نماز ظهر بشرف ملاقات فایز گشت گویند چون شیخ را
ملازمت نمود دهشت بنوعی غلبه کرد که بهیچوجه شرح اشتیاق و
اخلاص نتوانست ادا نمود و شیخ فرید الحال مشاهده فرموده
گفت لکل دخیل دهشته مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی
از نعمت دینوی و دنیوی انشاء الله برخوری بشیخ نظام جامه
درپوشی از حضرت شیخ دریافته در سلک مریدان خاص
انتظام یافت و در اندت شیخ فرید الدین را عسرت تمام بود
اکثر متعلقان و فرزندان ایشان را در هفته یکدو روز نفاقه
میگذشت و از بزرگ برکت صحبت آن بزرگوار هیچکدام دلگیر و آزرده
نبودند مولانا بدر الدین اسحاق بخاری که جامع معقول و منقول بود هنیزم

مطبخ او روی و شیخ جمال الدین هانسوی از جنگل دیله که بار درخت
کریر است و اکثر مردم انرا در سرکه و نمک انداخته اچار میسازند
می اورد و مولانا حسام الدین کابلی بآب اوردن اشتغال
داشتی و دیگهای مطبخ شستی شیخ نظام بخش دیگهارا اختیار
کرده از نزدی صدق و یقین بخدمت پرداختی و هر روز باحتیاط
تمام دیگهارا پخته و در کاسه سفالین و کچکول چوبین کرده وقت
افطار شیخ بمجلس بردی گاهی نمک بودی و گاهی نبودی
نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد شیخ نظام الدین را خدمتی
بخاطر رسیده از بقال نزدیک مسجد یکدرم سنگ نمک
قرض گرفت و بر کاسهای دیله که جوشانیده بود بریخت
و بدستور هر روز پیش شیخ و دیگر درویشان گذاشت
شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین و شیخ نظام بموجب
در یک کاسه تناول می نمودند و نزدیک شیخ نشستند
دران روز چون حضار مجلس همگی بجا و مقام خود قرار گرفتند
شیخ فرید الدین دست مبارک بکاسه برد و لقمه برداشت
فرمود که دست مرا ثقلی روی داده رخصت نیست که لقمه
در دهان اندازم شاید درین طعام شبهه باشد لقمه را در کاسه
بینداخت شیخ نظام میفرماید که مرا از مشاهده انحال لرزه بر اندام
افتاده فی الحال بایستادم و بر زمین نهاده عرض کردم که ای
خداوند هیزم

خداوند هیزم و دیله و آب سطح عزیزان و این ضعیف
می جوشاند و با احتیاط تمام بخدمت می آرد سبب شبه
معلوم نمی شود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد گفت
نمکی که درین کاسه ریخته شده از کجاست شیخ نظام تبسم
سر بر زمین نهاد و صورت حال فرض عرض نمود شیخ گفت
درویشان اگر از فاقه بمیرند برای راحت نفس قرض نگیرند
چه بین الفرض والتوکل بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت
بر گردن باشد بعد از آن فرمود تا کاسه ها را از پیش درویشان
بر دارند و بفقرای دیگر رسانند شیخ نظام میگوید این ارشاد
بود مرا چه چنانچه دابت طالب علما است اگر بخری احتیاج کلی
میباشد قرض بگیر فتم در آن روز در دل استغفار کرده
نیت کردم که هرچند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم شیخ
فرید کلسنجی که بر آن نشسته بود بشیخ نظام بخشید و دعا کرد هرکه
بقرض محتاج نشوی و بعد از مدتی چون بمرتبه کمال رسید حدیث
او را اجازت تکمیل دیگران داد و نوده رخصت دهلی فرمود و
در حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد
که البته خصمان ترا بهر نوع که تواند خشنود گرداند و او کسی که
قرض گرفته باشد در ادای آن سعی نماید شیخ چون مسافر
شده بانک درویش بجای رسید که فی الجمله خبطی داشت

وگاه گاه قطع الطریق نیز مزاحم احوال مردم می شدند در انجا
باران نازل شده شیخ خویش را بزیر درختی کشید
ولحظه بایستاد ناگاه پنج دزدش هند و نمودار گشته رو بسوی
شیخ نهادند شیخ در دل گذرانید که کلاه و جامه عطا و شیخ فرید
همراه است اگر خدا نخواسته بان چشم زخمی رسد من هرگز با
مادانی در نیابم در روی کسی نمایم بعد ازین اندیشه بود که دزدان
روی از وگردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت
بدهلی رسیده روز دیگر شیخ نجیب الدین متوکل را دید و ماجرای
ان سفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فرید بشرح
وبسط بیان فرمود انگاه بخانه عزیزی که وقتی از وکتابی بعاریت
گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتی کتاب شما
بعاریت گرفته بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم
که کاغذ بهر سانیده ان تسخیر نبویسم و بشما رسانم ان عزیز چون
این بشنید زمانی بجانب شیخ نظام دیده گفت از مقامی که
تو می ایی شمرده اش جز خوشنودی خدای نباشد من ان
کتاب را بتو بخشیدم شیخ از انجا پیش یاری رفته گفت
وقتی از تو جامه خریده بودم اکنون قیمتش اورده ام بستان باز
یاری ده حبتل گرفته گفت باقی را بتو بخشیدم گویند در انوقت
شیخ نظام را در دهلی مقامی و ماوای نبود که ساکن گشته مشغول

بحق گردد و در

بحق کرد و دران شهر از کثرت وا نبوهی خلق خوش نمی امد
که ساکن شود چون دران ایام قران مجید حفظ میکرد اکثر اوقات
از شهر بیرون رفته در صحرا بسری برد روزی بر کنار حوض
قلقمان درویشی پاک کیشی که انار صلاح از ناصیه او هویدا
بود دیده از وی پرسید که ای مخدوم شما ازین شهر بد گفت
ارمی باز پرسید که درین شهر نخواهش طبع می باشند گفت
هرگز کسی در شهری بدین انبوهی بطبع سکونت نگیرد مگر بضرورت
بضرورت واین حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه
صفه کمال درویش خرقه پوشی دیدم او مرا گفت اگر سلامتی
ایمان واستقامت در عبادت میخواهی درین شهر مباش
که بینبع فسق شده است وگفت ای مولانا نظام من نیز نخواهم درین
شهر نباشم وخود را بجای دیگر اندازم لیک چکنم قریب بست
سال است درین شهر وبواسطه جاه ابی که دارم محال سفر نمی یابم
که قید المار شد من الجدید واقع شده شیخ نظام چون ازو
این سخنان بشنید عزم جزم نمود که دران شهر نباشی انگاه
در باغی جدید وضو کرده دوگانه ادا نمود وقتش خوش بود
بمناجات گفت بار خدایا ازین شهر برامده اما باختیار خود
نخواهم که جای نگیرم که هرجا که دینی باشد بد از ناگاه از طرفی آوازی
امد که جا بیو عتاب بود است واین غیاث پور موضعی بود مجهول

کمتر کسی نمیدانست کجاست و شیخ را ملاقی نام ساغر معتقد
بود بخانه اش رفت تا از و سراغ بگیرد در خانه بود درویش
گفت که بغیاث پور رفته شیخ یکی از متعلقان او را همراه گرفته
بغیاث پور آمده دید و بهیت مخفی بر کنار نهر چون در انجا نزول
نموده بفراغ خاطر بحق مشغول شد و هر چند گاه که اشتیاق
ملاقات شیخ فریدالدین رحمة الله علیه میکرد با وجود هین رفته بار
بموجب رخصت بغیاث پور میگشت قضا را سلطان
معزالدین کیقباد نبیره سلطان غیاث الدین بلبن بر سریر سلطنت
دهلی جلوس نموده از موضع کیلوکهری که نزدیک غیاث پور
بود و حالا بدهلی نو شهرت دارد قصری طرح انداخت
و مسجد بنا نهاده شهری شهر آباد آن ساخت و مردم بسیار
در غیاث پور نیز توطن اختیار کرده امرا و ملوک را با حضرت
شیخ رابطه اخلاص و اعتقاد بهم رسید بیشتر اهل دول که همواره
مایل بفسق و فجور بودند بخدمت شیخ انابت نموده بذیل صلاح
و تقوی تمسک میشدند در آنوقت امیر سیف الدین محمود
لاچین که از امرای مشهور بود با سه پسر برخوردار سعادتمند
عزالدین علیشاه حسام الدین احمد ابوالحسن المشهور بامیر خسرو
بخدمت شیخ رسیده مرید شد عزالدین علیشاه فوق الحد
مسطور و محبوب شیخ گردیده خلعت خاص یافت در قواعد

الفوائد نوشته

انقواد نوشته شده که عزالدین علیشاه و نصرالدین محمود از مریدان
خاص پاک اعتقاد اند و امیر خسرو نیز که در آن وقت هشت ساله
بود چون بزرگ صاحب کمالات کردید شیخ او را ترک الله
گفت چنانکه امیر خسرو در آن باب میفرماید بر زبانت چون
خطاب بنده ترک الله رفت دست ترک الله بگیر و هم بالله
اش سپار نقلیست که چون آزدهام خلایق در غیاث پور
بسیار شد شیخ جازم نقل مکان شد در آن اثنا مولانا امین
الدین احمد تبریزی که حضرت شیخ استاد اخبار احادیث
نبوی از وی در دهلی وفات یافت شیخ قرار داد که
بزیارت او رفته و همانجا که از وخام کم شده بوطن نماید قضارا
همانروز بوقت نماز عصر جوان ناتوان صاحب جمال که آثار
کمال از چهره او لامع بود نزد شیخ آمد و این بیت خواند
ان روز که مه شدی نمیدانستی کانگشت نما عالمی خواهی شد
بعد از آن گفت از اول مشهور نبایستی شد و چون شدی نبوی
باید سلوک نمود که فردای قیامت از حضرت رسالت شرمنده
نباشی این چه حوصله است که از خلق گریزی و بخالق پردازی از
شاد و هدایت عباد سرعین مشغولی حق است شیخ ساکت
گشته طعامی حاضر کرد باتفاق آن جوان تناول نماید جوان اصلاً
دست بطعام دراز نکرد و چون شیخ در دل گذرانید که همانجا

بوده خاص وعام رساند جوان لقمه چند برگرفت و برفت شیخ
خانه نزدیک مسجد کیلوکهری رفته شب جمعه انجا گذرانیدی و نماز
جمعه انجا کرده روز شنبه بغیاث امدی از شیخ نصرالدین منقول است
که شیخ را صوم دوام بود و برای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری
که نیم کروه بود پیاده امدوشد مینمود روزی بخاطرش رسید
که اگر خاری میبود در هوای گرم بر دسواری شدم خادم شیخ
نورالدین ملک بار پیران بادبانی داشت شیخ ملک بار
را بخواب دید که باو میگوید شیخ نظام جهت نماز پیاده بکیلوکهری
تردد مینماید بادبان خود را بخدمت او بگذران خادم چون
بیدار شد اشارت برخویش بشیخ عرض نمود شیخ
هیچ نگفت و خادم دیگر بار همچنان در خواب دید و این مرتبه
باو ترا همراه او رو شیخ گفت چنانکه ترا از شیخ خود اشارت
شد تا مرا نیز اشارت از شیخ خود نشود قبول نکنم خادم
مادیان را باز گردانید و در انست خواب دید ملک بار
پیران را که میگوید امشب شیخ فریدالدین بشیخ نظام درباب
قبول مادیان گفته بخدمت رو برگر شرف قبول خواهد یافت
علی الصباح چون بخدمت شیخ اوردی بی مضایقه قبول کرد و این
شیخ ملک بار که ملقب است پیران لاری الاصل بود
مرید شیخ عزالدین دانیال جلچی و او مرید شیخ علی مصری و

مرید شیخ اسحاق

و مرید شیخ اسحاق کازرونی و شیخ نورالدین در عهد
سلطان غیاث الدین بلبن بشهر دهلی رسید در آن وقت
ابابکر طوسی قلندر که جماعت دار و زنجیر پوش و چانچه
رسم جندریان است شیخ مهری و شیخ مهری است
که از زر زیر سختی کرده و حلقه ساخته هر دو سر را کردم میسازند
و مهر میکند و این قلندر از اهل معنی بود و پنج وقت نماز میکرده
و در کنار آب جون بخانه راشکسته تکیه گاه ساخته بود و الان
قبر او همانجاست و شیخ جمال با نسوی او را شهباز سفید میگفت
قضارا شیخ نورالدین از دهلی بکنار آب جون آمده آنجا را خوش
کرد و نزدیک تکیه گاه ابابکر تکیه ساخته و بعد از چند روز ابابکر
با او بمفارقت برخاست و گفت تا از سلطان فرمان نیارسی
ترا اینجا نگذارم در آن زمان سلطان ناصرالدین محمود بن
التمش بتهیه رفته بود از دهلی تا آنجا معلوم است که چه مقدار راه است
گویند در اندک فرصت شیخ نورالدین بتهیه رفته از سلطان
فرمانی موافق مدعا در کمال اعزاز آورد و درویش ابابکر حیران
ماند مرزبان راند که این مرد پیران بود که بدین سرعت رفت
و آمد از آن باز او را شیخ نورالدین ملک باز بران گفتند
و او برسم ابواسحاقیان خرقه زردی پوشید و علمهای زرد
برداشت در دیار ایشان بکنوع پیسه است زرد که از آن لباس

میازند و او را با شیخ فرید گنج شکر الفت تمام بود فاما شیخ
نظام بعد از وفات او بدهلی رسیده او را ندیده بود منقول است
که وقتی شیخ فرید از اجودهن مصحوب مولانا از شعیب نام
شخصی مصلای از نمد سیاه و کلای جهت شیخ نظام الدین بدهلی
فرستاد مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسیده ادای
امانت نمود دو رکعت نماز شکر گذارده خوشحال شد
همانزمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه تنکه سرخ از گجرات
فرستاده بود رسید شیخ با تمام آنرا بمولانا شعیب عطا
کرده معذرت خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ
فرستاده ؎ زابروی که بنده تو دانند مرا ٭ بر مردمک
دیده نشانند مرا ٭ لطف عامت عنایتی فرموده است ٭ ورنه
چه کسم خلق چه دانند مرا ٭ گویند چون بار دوم شیخ نظام باجودهن
رفته شیخ فرمود مولانا نظام الدین آن رباعی که در عریضه
نوشته بودی من آن را یاد گرفته ام ان شاء الله تعالی هر جا که
باشی جایت مردم دیده صاحب نظران باشد ٭
نقلست که در اوایل حال شیخ در غیاث پور سکونت
اختیار فرمود دو کس در ملازمت شیخ بودند یکی برهان
الدین غریب که دولت آباد دکن آسوده است دوم شیخ
کمال الدین یعقوب که در پتن گجرات مدفون است این

هر دو پیش از خلفای دیگر خرقه خلافت یافته بسبب کمال و
ریاضت نفس استقبال در نشستند و در اندک وجه
بنعامش برایشان بسیار تنگ بود وقتی چهار روز چیزی
نرسید که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی
صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود و بسیار
رسیدی و فروخته جو خریدی و نان بی نمک پخته خوردی
دران ایام فاقه یک سیر و نیم ارد که از قوت او فاضل آمده بود
جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب فرمود که ازرا
در دیگ کرده و آب انداخته بجوشانند شاید نصیب
آینده شود کمال الدین یعقوب دران کار بود که ناگاه درویشی
ژنده پوشی از جای رسید و سوخته شیخ شده بیانگ بلند
گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت درویشان
شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است
درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته همچنان که
هست بیار شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین
پیچیده هر دو دست کنار دیگ را که سفالین بود بگرفت و
پیش وی آورد چنانکه آواز جوشش بگوش مردم برسید
درویش دیگ را بر داشته بر زمین زد و خرقه شکست
و بر زبان آورد که شیخ فرید نعمت باطن شیخ نظام الدین ارزانی

داشت و من دیگ فقر ظاهری او شکستم این بگفت و از
نظر مردم غایب شد بعد از آن چنان شد که نصف خلایق
دهلی بلکه بیشتر دار و شیخ برهان الدین و شیخ کمال الدین
یعقوب جناب شیخ نصیر الدین محمود اودهی بشرف ارادت
و خرقه خلافت مستفید گشت و اصحاب شیخ او را بواسطه
وفور دانش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ اجی سراج
که جد شیخ نور است و در بنگاله مدفون است نیز از مریدان
ایشانست در خیر المجالس مسطور است که روزی مولانا
حسام الدین نصر تخانی و مولانا جمال الدین نصر تخانی و مولانا
شرف الدین کاشانی پیش شیخ نشسته بودند شیخ متوجه
ایشان شده فرمود که اگر کسی در روز صایم و در شب
قایم باشد کاریست سهل بیوه زنان نیز بدین کار اقدام
توانند نمود اما مشغولی که مردان طلب کار بحضرت پروردگار
بدان راه یافته یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده
رسند ورای این عبادت است عزیزان حاضر منتظر و مترصد
گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید شیخ اضطراب ایشان فهمیده
گفت ان شاء الله تعالی وقت گفته خواهد شد عزیزان مدت
شش ماه اوقات بانتظار گذرانیدند روزی همه در مجلس
شیخ حاضر بودند محمد کاسبعت که از حجاب سلطان علاء الدین

بود در رسید

بود در رسید و سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید کجا بودی
گفت در دیوان بودم گفت امروز حضرت سلطان پنجاه هزار
تنکه نقره سلطان اولیا هر سه بزرگوار را پیش خود نگاه
داشته دیگران را باز گردانید آنگاه گفت راه رسیدن:
بمقصد مشغولی حق است و استغراق تمام در خلوت و بی ضرورت
بیرون نه آمدن و علی الدوام با وضو بودن مگر وقت قیلوله که
خواب غلبه کند دیگر صائم الدهر بودن با خلاص تمام و اگر
آن میسر نشود با کل قلیل قناعت کردن دیگر دوام سکوت
از غیر ذکر مگر بضرورت دیگر دوام ذکر با ربط باستغراق دل
گویند مشایخ ثلث از برکت انفاس شیخ بدین صفاة
کامل شده و از جمله واصلان گردیدند نقل است از مولانا شهاب
الدین امام که روزی شیخ بزیارت مرا از خواجه قطب الدین
بدهلی کهنه رفته بود و پیش مولانا برهان الدین غریب در رکاب
آنجناب بودیم بعد دریافت زیارت خواجه جهت زیارت
دیگر مشایخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در آنجا خواجه حسن شاعر
ولد علای سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود و در ابتدای
حال با شیخ آشنایی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران
بشراب خوردن مشغول بود چون شیخ را بدید پیش آمده
این دو بیت خواند ع سالها باشد که ما هم صحبتیم گر ز صحبتها

اثر بودی کجاست ؛ زهد تان فسق از دل کم نکرد ؛ فسق ما یان
بهتر از زهد شماست ؛ شیخ چون ابیات بشنید و گفت
صحبت را اثرهاست انشاء الله تعالی روزی با دنی الفور دعا:
مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخت و بر پایش نهاده
از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت
و کتاب فواید الفواد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام و
و حکایاتی که بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود
و بشرف قبول و تحسین این نسخه و تصنیف آن بمن
منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی
گویند بعد از توبه غزلی که این بیت از آنجاست گفته ای حسن
توبه آنکهی کردی که ترا قوت گناه نماند و وقتیکه سلطان
محمد تغلق دهلی را خراب کرده مردم را بدولتاباد دکن
میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشایخ دکن همراه رفت
و هم در آنجا روی بعالم بقا نهاده در بالا گت دولتاباد مدفون
گردند نقلست از شیخ نصیر الدین که چون شیخ میخواست سماعی
بشنود امیر خسرو و خواجه حسن موال که در علم موسیقی عدیم
المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام زرخرید شیخ بود
و در حسن صورت لحن و ادای داشت نیز حاضر میشد نخست
امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند بر بینی که شیخ سر فرا جنبانید

همان بیت را حسن

همان بیت را حسن قوال و مبشر غلام علی نی الفور نقش
می بستند و میخواندند و شیخ بتواجد آمدی و سماع شنیدی و دو
قوال که در سر و مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار
شیخ بودند و سر امدایشان امیر حسن قوال بود بکار خود
مشغول شد طرفه مجلسی منعقد می شد و قیر بیک که اخص الخواص
سلطان علاء الدین خلجی و مرید حضرت شیخ بود با وجود صلاح
و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت بموجب فرمان
سلطان البته روزهای سماع حاضر میشد و میبینی که شیخ را بدان
حال وجد پدید می امد نوشته بنظر سلطان میگذرانید و سلطان
نیز از ان بیت محظوظ میشد روزی سلطان اولیا را بدین
دو بیت حدیقه حکیم سنائی وجد حاصل امد بیت منما جمال
جان افروز ٭ ور نمودی برو سپند بسوز ٭ ان جمال تو چیست
هستی تو ٭ وان سپند تو چیست مستی تو ٭ قیر بیک چون
نوشته پیش بادشاه برد بادشاه هر بار میخواند و بر چشم
می مالید و تحسین میکرد و دران اثنا قیر بیک معروضداشت
که با وجود همچنین اعتقاد که بادشاه را با شیخ است عجب که
گاهی ملاقات نمینمایند گفت ای قیر بیک با بادشاه نیم از سر
تا قدم الوده دنیا بدین الودگی شرمیدارم که ان جان پاکی را
ببینم باید که خضر خان و شادیخان را که جگر گوشگان من اند

حال

بخدمت شیخ برده مریدگردانی و دولک تنکه شکرانه بدرویشان
جماعتی نرسانی قیر بیک بفرموده عمل نمود و این عمارت که
در مقبره ان بزرگوار واقع است ساخته و پرداخته خضر خانست
گویند روزی سلطان علاء الدین مندیلی مملو از زر جواهر
برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته
بود از دور چشمش بران افتاده پیش امد و گفت ایها الشیخ
علحده خوشترک مشترک شیخ از روی مطایبه گفت تنها
خوشترک قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت
پیش ای مقصود من آن بود که ترا تنها خوشترک و تمامی نقود
و جواهر بدو بخشید نقل است که چون سلطان قطب الدین
مبارک شاه بر سریر سلطنت دهلی متمکن گشت خضر خان را
که مرید شیخ بود بقتل اورده با شیخ در مقام عداوت شد
دران ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود
و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج مجاور و مسافر جدا بود
سلطان روزی از قاضی محمد غزنوی که بمحرمیت اختصاص
داشت پرسید که این خرج شیخ را دخل از کجاست قاضی
که او نیز چندانی اعتقاد بان حضرت نداشت گفت اکثر امرا
قنوج و شکرانه میفرستند سلطان را این معنی خوش نیامده
حکم فرمود که هر که بخانه شیخ رود و با درم و دیناری فرستاد

هر چند بنذار

هر چند پندار خود بینند درین باب مبالغه از حد برد مردم از بیم غضب
سلطان دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرج دار بود متحیر
نماند چه قبل ازان قنوج بجد و عدا مدی چنانچه وقتی تاجری غارت
خورده بخدمت شیخ آمد سفارش نامه شیخ صدر الدین
عارف پسر شیخ بهاء الدین ذکریا را در دست داشت
گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که فردا از
اول بامداد تا چاشت هر قنوجی که رسید باین عزیز تسلیم
کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او شده بود القصه
شیخ بر حکم سلطان مطلع شده با قبال گفت بعد ازین
خرج یومیه دو چندان کن هر گاه حاجت افتد دست
بطاقی ازین حجره انداخته بسم الله گفته هر قدر که خواهی بردار
اقبال شیخ همچنان میکرد اینخبر انتشار یافته و بسلطان نیز
رسیده از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد که
شیخ رکن الدین ابو الفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آمد
اگر شما هم گاه گاه قدم رنجه فرمایند چه شود شیخ جواب داد که
من مرد نشرویم جای نمیرویم و نیز رسم و عادت مرسلسله
نوعی باشد قاعده بزرگان من نبود که بدیوان روند و مصاحب
بادشاهان شوند دران باب مرا معذور دارند و بحال
خود بگذارند سلطان از غرور سکه در سر داشت :

قبول این معنی ننموده گفت البته بدیدن من می باید آمد
شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین
رومی که پیر سلطان قطب الدین و مرید شیخ شهاب
الدین سهروردی بود فرستاد که سلطان را بگویند :
رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست خیریت
دارین در کم آزاری این قوم است دیگر هر خانواده روشی
مخصوص است خواجه حسن از خانه شیخ ضیاء الدین بازگشته
خبر آورد که او را از شدت شکم روحالیت که نشسته
هم نماز نمی تواند کرد شیخ ساکت شد و چون دران دو سه
روز شیخ ضیاء الدین برحمت حق پیوست و سلطان و جمع
اکابر و اعیان در انجا حاضر شده چنانچه رسم هندوستان است
اول سی پارهٔ و کلام الله بنغم خواندند انگاه بکلاب گردانیدن
مشغول بودند که سلطان اولیا بقصد زیارت انجا رسید
و سلطان سلام کرد سلطان جواب نداد و التفات
ننمود در روایتی انکه چون شیخ بان مجلس درآمد هر که دید از
بی تعظیم دویده معارف مجلس عرض کردند که حضرت سلطان
نیز درین مجلس تشریف دارند اگر بفرمایند اعلام سلام دهیم
شیخ گفت او را هنوز بقران خواندن مشغول است مشوش
حال نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ

محا افتادند

می افتادند سلطان بگوشه چشم مشاهده نموده بسیار منادی
گشت و بعد ازان محضری ساخت و قرار داد که اگر هفته یکبار
میسر نشود در هر شب ماه شیخ البته آمده مرا به بیند والا
فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی طوسی و شیخ
وجیه الدین قریشی و مولانا برهان الدین مزدوی و دیگر
اکابر حسب الحکم سلطان بتاریخ بست و هفتم ماه شوال بغیاث
پور رفته شیخ را دیدند و آنچه سلطان قرار داده بود بعرض
رسانیده گفتند که سلطان جوانیست عاقبت بیندیش و
حضرت پیری اند با دانش و کیش اگر در ماهی یکمرتبه بنابر
ضرورت بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی
نرود شیخ تامل نموده گفت ان شاء الله تعالی به بینیم بظهور پیوندد
ایشان نوع دیگر فهمیدند و بسلطان گفتند که ما شیخ را
اراضی کردیم که هر شب ماه شما را ببیند و همه را سنت خواجه
وجیه قریشی و عز الدین عالیشاه برادر بزرگ امیر خسرو
بخدمت شیخ آمده عرض کردند که سلطان از قرار آمدن
شما بسیار خوشوقت شد شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان
خود نکنم و بدیدن سلطان نروم هر دو عزیز غمگین گشته معروض
داشتند که شب ماه نزدیکست و سلطان بر سر هر خاتمی
بحضرت شیخ فرید توجه فرمایند تا این مقابله دشوار بتاسالی

بگذر و شیخ گفت مرا شرم می اید که بجهت این اسیر شیخ متوجه
گردم کارهای دین بسیار است که برای ان توجه بشیخ باید نمود
دیگر یقین شما باشد که سلطان را برمن ظفر نخواهد بود چه شب
در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه بقلعه نشسته ام کاوی شاخدار
قصد من کرد چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را بچید
چنان بر زمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید و علیشاه
چون این واقعه بشنیدند بتحقق دانستند که شیخ را اسیبی نرسید
بلکه سلطان را هر زجانی خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه
اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که شب تا هست به ترکی
اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال مردم
بخود کرده چون از روز دو ساعت ماند باز او عرض که وقت
سواری همین است اگر حکم شود محفه و حاملان مستعد کردانم درین
نوبت نیز شیخ جواب نداد و اقبال دیگر جرات عرض نه
نموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدایتعالی همان بعد از یکپاس
و چند ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک برکشیده
سلطان بود و محرمیت داشت چنانکه در جای خود مفصل نوشته
شده سلطان را بگفت منقول است که شیخ شرف الدین نبیره
شیخ فرید الدین در عرس شیخ بدر الدین سمرقندی حاضر
بود یکی از ان انجمن گفت شیخ نظام الدین عجب باطنی فارغبال دارد

زیرا که کلفتی ترسیم

زیرا که کلفتی از طرف اهل عیال نداود و چندان فراغت
دنیوی نصیب او گشته که عالم از خوان او بهره میبرند معلوم نیست
که هرگز غم بدو راه باید شیخ شرف الدین چون از انجا
برخاست راست بمنزل شیخ امد و حوت ان سخن را عرض
نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین در دیگه
مرا زمان زمان امیر شد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد
هرگاه نزد من کسی می اید و در دل میکند ان چندان غم و الم
بمن روی مینماید که بشرح راست نیامد عجب سنگین دلی می باید
که غم برادر دینی در و اثر نکند و نیز بحکم المخلصون علی
خطر عظیم توان دانست ۵ نزدیکان را پیش بود
حیرانی ۵ نقل است که در دهلی نزاری بود شمس الدین نام بی
متمول شیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت بی ادبانه ذکر او
کردی روزی نزدیک موضع افغان پور سبزه زاری دیده
باتفاق همراهان خود نشست و شراب خواست تا بخورد در ان
اثنا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشاره انگشت
منع میکند او ندشراب در آب افکنده راه خانه شیخ پیش
گرفت همین که چشم شیخ بروی افتاد گفت کسی که سعادت
مساعدت مینماید از معاصی چنین باز می اید شمس الدین را
جرئت بر جرئت افزوده بصدق اخلاص تمام مرید شد و مال

و سال با اتمام بدرویشان خانقاه شیخ داد و مجرد گشت در
خیر المجالس از شیخ نصیر الدین مرویست که وقتی از شیخ مرخص
شده روانه او دیدم شمس الدین نزار را در راه دیدم
جامه مرقع در بر و درویشی برابر چونی دادند سالفین در
دست بجانب خطه بهار سیر فت مگر ما در پیری در انجا داشت
چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب
که از برکت حضرت شیخ بحمد الله حرم ابواب سعادت
بر رویم کشاده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته
گفتم پیش من ابریق حرمی ست اگر قبول نمایی بهتر باشد :
گفت من پیشتر جهت نماز در مساجد فرود می ایم هیچکس
بدین اوند سفالین نظر نمیکند شاید در ابریق حرمی طمع کنند
این بگفت و دستم بوسیده جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین
گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه
بیوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند قضارا شیخ
نظام الدین بدیدن او تشریف آورد و در آن وقت بی شعور
افتاده بود شیخ دست مبارک بر رویش کشید همانده
بهوش آمده صحت یافت و سر بر قدمش گذاشت و نیز
از شیخ نصیر الدین روایت ست که روزی یکی از مریدان :
شیخ را دعوت کرد و قوالان برای سماع حاضر آورد و قدر

مقدور طعام

مقدور طعامی مهیا ساخت چون سماع در دادند چند هزار کس
جمع آمدند خداوند خانه از قلت طعام وکثرت انام مضطرب
گشت وشیخ آنرا فهمیده بشبیر خادم خود را اشارت کرد که
ده ده کس را یکجا بنشان وبسم الله گفته هر کرده نانی را
چهار پرکاله کن ودر طبق نان خوش انداخته پیش مردم
بگذار شبیر چنان کرد گویند تمام خلق برحسب رغبت طعام خوردند
وبسیاری از طعام باقی ماند نقل است که شیخ نظام در دوازده
سالگی پیش مولانا علاء الدین اصولی که مناقب او در کتاب
فواید الفواید مسطور است کتاب قدوری میخواند واو از شیخ
جلال تبریزی خرقه داشت ودر اواخر حال شیخ نظام الدین در
روزی نظر بر مولانا علاء الدین افتاد که براهی میگذشت فی الحال
بخواند وخلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد مولانا
همانده مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد ودر همان
ایام شیخ شرف الدین احمد منیری وبرادر بزرگ او شیخ
جلال الدین محمد بقصد ارادت بدهلی آمدند شیخ را دریافته
خواستند مرید شوند شیخ فرمود که حواله شما بخانواده فرود
سیانست هر دو برادر موجب اشاره بدانجا رفته مرید
گشت نجم الدین فردوسی شدند وشیخ شرف الدین خرقه
خلافت یافته بولایت بهار رفت ودرانجا رحل اقامت

انداخت کتاب مکالیتب و معدن المعانی از تصانیف
اوست نقل است که در قصبه سرساده دانشمندی بود
آتش در خانه او افتاده فرمان املاک او بسوخت بدهلی
آمده مدت مدید تردد بدیوان کرد و فرمان دیگر بر طبق
فرمان سابق حاصل نموده در بغل گذاشت و بوثاق خود
بشادی روان شد که در راه عزیزی دو چار گشته با او
بسخن مشغول شد و ندانست که کاغذ کجا از بغل افتاد
بعد از آن که بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک
گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمد و عرض حال نمود
شیخ اندوه و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا حلوای جهت
روح پاک شیخ فرید الدین بیار مولانا بدکان حلوای رفت
و درمی چند بدو داده حلوه طلب کرد حلوا فروش حلوا
وزن کرد و کاغذی برآورد و تا پاره کرده حلوا در آن پیچید
مولانا دید که فرمان او است بانگ بر زد که پاره مکن فرمان
املاک منست پس از آن حلوا گرفته روان بخدمت شیخ
آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت
حیران گشته بوستان اعتقاد را بتازگی آب دیگر دادند
نقلست که اخی سراج پروانه جد شیخ نور که در بنگاله اسوده است
هیچ نخوانده بود چون بدهلی آمد مرید شیخ شد شیخ بلا فخر الدین

زرادی گفت

زرادی گفت این جوان بسی قابل است ای کاش بقدر علم
ظاهری میداشت ملا فخرالدین سر بر زمین گذاشت و گفت اگر
توجه حضرت باشد بنده این جوان را روزی چند مسایل لا
بدی تعلیم کنم شیخ فرمود مبارک است مولانا بخانه برده تعلیم
مشغول شد برکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد
و خرقه خلافت یافته روانه بنگاله شد از وجیه الدین مبارک الحسنی
که مرید شیخ نظام اولیا بود و بسیار خورد اشتهار دارد و کتاب
سر الاولیا تصنیف اوست منقول است که خسرو خان بعد از قتال
سلطان قطب الدین بر تخت نشسته و دلک و سه لک تنکه
جهت هر یک از مشایخ فرستاد غیر از سه کس سید
علاء الدین جتوری و شیخ وحید الدین خلیفه شیخ فرید و شیخ عثمان
سیاح هیچکی قبول کردند اما اکثر امانت نگاه داشته خرج نکردند مگر
شیخ نظام که بیجلک تنکه بابت خسرو خان را بالتمام صرف
فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک خسرو خان را کشته
بادشاه دهلی شد و خویشتن را سلطان غیاث الدین
تغلق مخاطب ساخت و استقلال تمام بهم رسانیده در پی
آن شد که زر بابت خسرو خان را از مردم باز یافت
نماید اکثر مشایخ بی تعلل و اهمال ادا نمودند و شیخ نظام اولیا
که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود سلطان غیاث الدین

وسوی مزاج بشیخ بهم رسانید وجمعی که با شیخ عداوت داشتند
ومنکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ
با جمع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد وسرود که در مذهب
خیفی حرام است می شنود بر سلطان واجبست که علما را طلبیده
محضری سازد او را از ان فعل نامشروع نهی نماید سلطان
غیاث الدین در حصار تغلقاباد که از مستحدثات او بود شیخ
جمع علما را حاضر ساخت وپنجاه وسه دانشمند که هریک خود را
سر آمد روزگار میدانست وهمه در مسئله سماع وسرود با شیخ
نظام منازعت داشتند جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین
زرادی که از مریدان شیخ بود ودم از اجتهاد میزد وسلطان
گفت دو کس را که عالم تر باشند از ینجماعت انتخاب کرده
با ما بحث فرما سلطان قاضی رکن الدین ولواجی را که حاکم شهر بود
وبغدادی شیخ نفاخر دشت به بحث اشارت کرد او را بشیخ
آورده گفت ای درویش در باب سماع وسرود چه حجت
داری شیخ بخدمت مصطفوی السماع لاهله حال تمسک گشت
قاضی گفت ترا بحدیث چه کار مرد مقلدی روایتی از ابوحنیفه
بیار تا بعرض قبول افتد شیخ سبحان الله گفت سبحان الله
من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم وتو از من روایت ابوحنیفه
میخواهی ترا رعونت حکومت برین میدارد وانشاء الله تعالی زود

ازین بهره

ازین عهده معزول شوی که زیاده از حد با دوستان خدا
بی ادبی میکنی سلطان چون حدیث پیغمبر شنید متفکر شده هیچ
نگفت و همگی گوش بود درین گفت گویند که مولانا علیم
الدین نیز بهاء الدین ذکریا از ملتان امده از کرد راه بدیوان
شتافت و سلطان با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود
مولانا علیم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین شده او را دریافت
و نهایت اعزاز و احترام بجای اورد انگاه سلطان را دریافت
و پرسید که شیخ را چرا تصدیع داده اند و اینجا اورده اید سلطان
گفت بسبب حلیت و حرمت سماع محضر علما شده بحمد الله که
شما نیز تشریف اورده اید مولانا علیم الدین که علامه عهد بود
گفت من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام همه جا مشایخ
کرام با وجود علما منبر متورع سماع می شوند و سماع لاهله
بیشک و شبه مباح است و حضرت شیخ و اصحاب او
با التمام اهل حال اند و بکمال اخلاق و زهد و تقوی ظاهرا و باطنا
ارسته و حضرت ختمی پناه محمدی سماع نموده اند و تواجد
فرموده چون مولانا این بگفت سلطان برخاست و باعزاز و
اکرام تمام شیخ باز گردانید و از بسکه منفعل شده بود همان
روز قاضی رکن الدین را از عهد حکومت معزول ساخت
گویند چون عمر شیخ نبود و چهار سال رسید قریب هفت یا

حضرت او را علت حبس بول و غایط بهم رسید روزی خواجه
اقبال را طلبیده پرسید که از اسباب و نقود هرچه در ملک هست
حاضر سازد تا بمردم قسمت نمایم جواب داد که نقود و فتوح
روز بروز بمصرف رسیده تا روز دیگر نمی ماند اری چند
هزار من غله در انبار خانه هست روز بروز خرج لشکر میشود
هست شیخ فرمود که آن مرده ریگ بهرچه نگاه داشته زود تر
بیرون آورده هم امروز بمستحقان برسان و بقچه جامه را طلبیده
دستار و پیراهن و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا
فرموده بجانب دکن رخصت فرمود و دستار و پیراهن
و مصلای بملا شهاب الدین امام داد و همچنین بمولانا جمال الدین
محمد خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستار و پیراهن و
مصلای داده در بقچه چیزی نگذاشت و دران زمان چون
شیخ نصیر الدین عاجز بود باو عنایتی نشد حضار همگی حیران ماند
به لبک بعد از چند گاه روز چهارشنبه هجدهم ماه ربیع الاول
سنه خمس و عشرین و سبعمایه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین
را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه
از شیخ فرید الدین باو رسیده بود تمام بوی عنایت فرمود
و گفت شما را هم در شهر دهلی باید بود و قفا و جفای مردم
باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود
که بجوار رحمت

که بجوار رحمت ایزدی پیوست و در غیاث پور که اکنون
یکی از محلات دهلی نواست مدفون گشت تا مل نبود
تمام عمر بپارسائی گذرانید مشهور است که سلطان غیاث
الدین تغلق اگرچه بحسب ظاهر از شیخ هیچ نمیگفت و معارض
احوال شیخ نمیشد لیک همچنان رنجش خاطر داشت و قتیکه
از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن
بدهلی باید که شما از غیاث پور بیرون نروید شیخ دران
وقت رنجور بود جواب داد که هنوز دهلی دور است و آخر
چنان شد چه بدهلی نرسیده قصر تغلق آباد بر سرش فرود
آمد و هلاک شد و شیخ خود پیشتر از و بجگاه رحلت نموده
بود اکنون لفظ دهلی دور است میان اهل هند مثل شده
نقلست که روزی در خانه شیخ فرید الدین فاقه بود شیخ
دستار رهن کرده قدری لوبیا بگرفت و خوشانیده
حاضر ساخت شیخ فرید الدین باتفاق یاران تناول نموده
گفت چه خوش پخته بودی و نمک همدران کرده بودی خدا تعالی
چنان کند که روزی هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود
و دران اثنا دید که ابرازی شیخ نظام پاره ست ابرازی
خود از خانه طلبیده عطا کرد و گفت بپوش شیخ نظام از
کمال شادی در حضور شیخ آن ابرازی را برابر خود پوشیدن

گرفت بند از او از دست رها شد و ایزد بیفتاد شیخ
فرید گفت نیکو بر بنده شیخ نظام عرض کرد که چگونه بند گفت
چنانکه بخرخواران دانشود و شیخ نظام سر بر زمین نهاده
قبول کرد و توفیق یافته تا آخر عمر مباشرت نمود و همچنانکه
شیخ فرید الدین گفته بود روزانه هفتاد من نمک در مطبخ او
صرف میشد ذکر شیخ نصیر الدین چراغ دهلی شیخ نصیر الدین قائم
مقام جانشین شیخ نظام اولیاست جامع علوم ظاهری و باطنی
بود و باخلاق حسنه اتصاف داشت اکثر شرف فضل و دانش
اصحاب شیخ نظام او را گنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ
نظام جانشین گشته در شهر دهلی بارشاد خلایق پرداخت
و چون در مکه معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد
که مشایخ دهلی همه بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ
نصیر الدین که چراغ دهلی مانده بنابران آنجناب بچراغ دهلی
ملقب شد گویند شیخ نصیر الدین از ازدحام خلق تنگ آمد با امیر
خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوی
یا بیابانی بغیر تفرقه خاطر بحق مشغول گردم بگو انر میان خلق باید
بود و جفا و جفای ایشان باید کشید نقلست که سلطان محمد
تغلق بواسطه بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند
یا درویشان سوی بهرسانیده حکم کرد که درویشان بطریق

عرفا را

خدمتکاران خدمتم نمایند یکی را بمعول خوارند و دیگر دستار
به بندانند و شیخ نصیرالدین جامه بپوشانند شیخ نصیرالدین
قبول نکرده کارنجشونت کشید چنانچه شیخ را تفاده داده محبوس
ساختند و شیخ را استحق پیر خود شیخ نظام بیاد آمده
ناچار قبول آن خدمت کرد و از بند نجات یافت
از قضا در آن مدت سلطان را قضایای عجیبه پیش آمده در
همان روز فوت شد و بندگان خدای خلاصی یافتند در
تذکرة الاتقیا مسطور است که شیخ بعد از عصر درون حجره شده
بطاعت و عبادت حق می پرداخت و هیچکس سخن نمیگفت
و بخادم گفته بود که اگر کسی بعد از عصر آید او را یک تنکه داده
برگردانند و اگر قبول نکند دو تنکه داده باز گردانند
اگر باینمقدار زر راضی نشود او را نزد من آمدن دهید روزی
قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد و هر چند خادمان
خواستند که چیزی گرفته برگردد مقید نشد لاعلاج اذن دخول
دادند قلندر شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و
عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ چون مشغول طاعت
بود و سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول
نکرده چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد از
آن سبب داعی که زیر سقف میباشد می باید بیرون خادمان

مضطرب وار بدون رفتند و شیخ را بدان دیده اراده
نموده که قلندر را بسزا رسانند شیخ مانع امده است
ما دیانی و پنجاه تنکه زر بدو مرحمت کرد و گفت ازین شهر
بدر رو تا کسی مزاحمت نرساند و دران ایام مخدوم
جهانیان سید جلال از مکه معظمه تشریف اورده بصحبت
شیخ نصیر الدین مشرف شد و خرقه تبرک او مخصوص
گشت ازینجهت است که سکوند مشایخ ملتان از خانواده
چشتیه هم بهره دارند و سید محمد گیسو دراز که در خنابادِ
گلبرگ دکن اسوده است و شیخ اخی سراج که در بنگاله مقبره است
و شیخ حسام الدین که در گجرات اسوده است از مریدان
انحضرت اند چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید
محمد گیسو دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین
رسیده پیچیده مع مصلا و عصا مرا در قبر گذارند پس در
شب جمعه هجدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایه
برحمت ایزدی پیوست و سید محمد نصیر موده علم نموده
تقبل و تکفین نمود مدی عمرش هشتاد و دو سال نشان
سید هند نقلست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر
نظیر شیخ فقیر خرقه و عصا و مصلا چیزی نرسید گریان و بریان
از شهر دهلی برامده بدکن رفت دران سلطان فیروز

شاه بهمنی

شاه بهمنی در دکن پادشاه بود و قدوم سید را گرامی داشته
وظیفه و روزی معین ساخت و بعد از آنکه نوبت سلطنت
برادرش سلطان احمد رسید بدان تفصیل که در احوال نوشته
شده مرید معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از
پیش کوشید و کنند می که اکنون سید در آن مدفونست
بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از
وصف اعتقاد و اخلاص بآن بزرگوار است و قصباتی که سلاطین
بهمنیه وقف آن سید کرده بودند سلاطین عادلشاه
و نظام شاه و قطب شاه نفرزندان او مسلم دارند و اولاد
او دو فرقه شده اند بعضی مذهب امامیه دارند و بعضی
مذهب حنفی و هر کدام دعوی معنی بند که سید نیز همین
مذهب که ما داریم داشته فاما شیعه مذهبان زیادتی
که بر حنفی مذهبان دارند آنست که در کنند او که بعهد
سلطان احمد بهمنی ساخته اند بفرموده مخدوم سید محمد نام
علی و اسامی سامی ایمه اثنی عشر نوشته شده گویند سید
از راه گجرات روانه دکن شد و بسیاری از
مریدان شیخ نصیر الدین همراهی او اختیار کردند چون
باتفاق درویشان بنهروالله رسید با خواجه رکن الدین
کمان شکر ملاقات کرد خواجه پرسید که کار خود یکجا

رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما کاش پس در
کار خود نیافتم خواجه گفت از آن رو که ایشان کیسه انداخته
بودند و نواندوخته سید متنبه گشته کیسه زر که همیشه در
کمی داشت از خود دور نمود و یکی مریدان شیخ نصیر الدین
شیخ اخی سراج پروانه داشت و او اگرچه با شیخ نظام
اولیا ارادت صادق داشت و ترتیب از انجناب یافته
رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت شیخ نظام اولیا
باز بدهلی آمد و دست ارادت بشیخ نصیر الدین نیزه
داده بدرجه کمال رسید و خرقه خلافت بنگاله یافت مشهور است
که چون نصیر الدین او را رخصت بنگاله فرمود وی بعرض
رسانید که دران مملکت شیخ علاء الدین تل تشریف دارد
و خلایق انصوب بدو رجوع دارند بر بودن من دران
خطه دیار چه اثر مترتب گردد سلطان بر زبان هندی
فرمودیم او بروی تل یعنی تو بالا و او زیر و شیخ اخی سراج
از بشارت برتری کار خود خوشوقت شده روانه
بنگاله شد روزیکه بدیدن شیخ علاء الدین تل رفت او
که از اهل شیخ بانصوب آزرده خاطر بود جز تشریف
او شنیده بر چهار پائی مربع بنشست و چون شیخ درآمده
بروی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ

اخی سراج

اخی سراج زیر چهلپای نشسته به بشاشت تمام سخن از معارف
آغاز کرد و خدا دادند که او را چه مشاهده شد که یکایک
از چهارپای فرود آمده پایین نشست و شیخ اخی سراج
را بمبالغه تمام بالا نشانید و مرید شد و دیگر مریدان :
صاحب حال شیخ نصیر الدین بسیارند چون احوال ایشان
بتفصیل بنظر مولف در نیامد بذکر ایشان نپرداخت
و شروع در واقعات خلفای سلطان المشایخ شیخ :
نظام اولیا نمود ذکر شاه منتجب زرزری گویند شاه منتجب زرزری
و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ اولیا رسیده مرید گشتند
و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبه کمال داشتند
منظور نظر بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند بخت
شیخ نظام خلافت نامه و مصلی و عصای و خلعت شاه
منتجب عنایت فرموده جهت ارشاد خلایق دکن تعیین
نمود و بروایت مشهور هفتصد مرید خود را که بعضی :
از انها پالکی سوار بودند همراه وی کرد شاه منتجب جهت
خرج ان مردم متفکر شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی
غمخواری متعلقان و دوستانست و مرا خود ان حالت
و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج این
مردم شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید شاه منتجب

زمین خدمت بوسیده راهی شد و بدولتابا درسیده
متوطن گشت تا اخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین
از غیب امدی و شاه علی الصباح انرا فروخته صرف
درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده
که شاه زرای از درج برآورده پوشیدی و نماز تهجد بان
گذاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور
بزر بخش گشت نقلست که چون شاه منتجب در دولت
اباد فوت همانروز شیخ نظام زردی کثف دریافته
از شیخ برهان الدین پرسید که برادر شما شاه منتجب چند
ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادر برحمت
حق پیوسته پس برخاست و منزل خود رفته ماتم نشست
روز دیگر سلطان المشایخ بزیارت حاضر شد و پیش
از فوت خود باندک مدتی بشیخ برهان الدین غریب خرقه
خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود ذکر شیخ برهان
الدین غریب گویند چون سلطان المشایخ او را رخصت
دکن فرمود وی سر بر زمین نهاده گفت اگر بروم ای مجلس
کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهار
صد کس بودند بشما عطا کردیم باز عرض کرد که طاقت
جدائی ندارم شیخ باز بمراقبه رفته گفت هر جا که باشی سایه

من و تو جاب

من و تو حجاب نخواهد بود باید که اختیار کنی و در باب فتوح
لاکد و لار دباشی بشیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهار
صد درویش بدولتابا درفته ساکن گشت و مردم ان دیار اعتقاد
تمام بهم رسیده فتوح از حد گذشت در تذکرة الاتقیا تحریر یافته
که در ابتدای حال مطبخ شیخ اولیا بودی حواله بود روزی در
مطبخ بالای کنج نشسته بود سردی بروی غلبه کرد پارچه که بر دوش
داشت بزیر انداخته بران بنشست بکی بسلطان المشایخ رسانید
که شیخ برهان الدین در مطبخ بر نهالچه نشسته است فرمود می آدلی
کرده است هنوز هوس در سر دارد او را بحضور آمدن ندهید و انخبر
بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت
پیر بی تاب شده هرچند بیاران التماس شفاعت کرد سودی
نبخشید التجا بامیر خسرو برد او چون حضرت سلطان المشایخ قرب
عزت تمام داشت قبول نموده و دستار خود از سر برداشته در
گردن وی افکند و بهمان نهج بخدمت سلطان المشایخ برد و چون
دید که انحضرت کلاه کج کرده وضو میسازد بدیهه این بیت بخواند
ه هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من قبله راست کردم
بر سمت کج کلاهی ٭ انحضرت بی نهایت خوشوقت شده
برخاست و هر دو را در کنار گرفت گویند روزی پیش سلطان
المشایخ ذکر بزرگی شیخ بازیدی کردند انحضرت فرمود که ما هم

بایزدی داریم یاران پرسیدند که کجاست گفت در جماعت
خانه افتاده است خواجه اقبال دوان بجماعت خانه رفت دید
که شیخ برهان الدین در انجا نشسته است یاران دانستند که
ان سخن در حق اوست نقلست که سلطان الشیخ میگفت هرگاه
کسی بجهت بیعت پیش من می اید اول در لوح محفوظ نظر
میکنم اگر از اهل سعادتست فی الفور دست میدهم و اگر برعکس است
توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادت او التماس کنم بعد از ان دست
دهم و شیخ برهان الدین چون در دولتاباد برحمت حق واصل
گشت همان جا مدفون گردید شیخ زین الدین جانشین او شده

ذکر شیخ زین الدین قدس سره همانجا بعضی برانند که شیخ زین
خواهرزاده شیخ نصیر الدین چراغ دهلیست بسی صاحب حال
بود وقتی که نصیرخان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از اسپای
اهیر بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود چون ارادت
صادق داشت التماسش بدرجه قبول افتاده انجناب تا جای که
اکنون قصبه زینابادست تشریف اورده و نصیرخان انطرف
آب در موضعی که با فعل شهر برهانپور معمورست فرود امده
و بخدمت شیخ فایز گردیده هرچند التماس نمود که قلعه را بنور
حضور منور سازد بعرض قبول نیفتاده جواب داد که رخصت
پیر نیست که از آب تپتی بگذرم نصیرخان دران چند روز که

شیخ تشریف

شیخ تشریف هر بیوقت نماز عقب شیخ ادا کرده در خدمت
درویشان تقصیر نمود و هنگامی که شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف
قبول قصبات و دهات نمود شیخ جواب داد که درویشان
را بجاگیر چه نسبت و چون نصیر خان مبالغه و الحاح او حد برد که جهت
سربلندی این خبر قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول کردم
که جامی فرو داده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد
سازند و در اینجا که این فقیر است قصبه باسم این مسکین بنا نهند
نصیر خان در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد
و آنچنانکه شیخ بر زبان مبارک رانده بود که معموری شهر برهانپور
در اندک فرصتی بجدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود
و زینباد هم قصبه حسابی شد **ذکر نظام الدین ابو المؤید غزنوی**
رحمه الله وی نخست نظر تربیت و خرقه خلافت در غزنین
از شیخ عبد الواحد یافته بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب
الدین شد و در خدمت آنحضرت بمرتبه کمال رسیده از جمله
واصلان گشت والده او بجای سایران که همشیره سید نور
الدین غزنوی است خواجه قطب الدین را برادر می خواند و خواجه
بان مشعوف بود شیخ نظام اولیا میگوید که در مبدا حال روز جمعه
در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه نظام الدین ابو المؤید
در آمد و بنوعی بدو گانه نیت پرداخت که مرا از حالت استغراق

او ذوق تمام حاصل اند بعد از ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر برآمد
آیتی از کلام الله خواند بعد از و نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن کرده
گفت این بیت بخطه یار خود نوشته دیده ام ؎ در عشق تو نی
از حد خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ٭ این بیت را
چنان بسوز خواند که از استماع آن نعره از نهاد خلق برخاست
و مرا خود خبر از خویش برفت نقلست که در عهد سلطان
غیاث الدین بلبن امساک باران شد مردم شیخ نظام الدین
ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار بر منبر شد و دعای
باران خوانده روی سوی آسمان کرد و بر زبان مبارک راند
که بحق عظمت تو اگر امروز باران نازل نکنی در هیچ آبادانی نباشم
و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت آورده
اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان وقت بود وقتی
با او گفت میدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام است اما این
سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی در هیچ آبادانی نباشم
گفت یقین میدانستم که حق سبحانه تعالی باران رحمت خواهد فرستاد
بنابران این فضولی نمودم و از بعضی منقولست که نظام الدین ابو المؤید
جواب داد که مرا در مجلس سلطان شمس الدین التمش با سید
نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او از من رنجیده
در آن وقت که مرا تکلیف باران نموده بروضه او رفتم و فاتحه خوانده

گفتم از من در

گفتم از من بگذر از روضه آوازی برآمد که من بتو اشتی کردم
برو این دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بدان
اعتماد این سخن گفتم گویند این روز که بمنبر برآمد دست در آستین
کرده پارچه جامه برآورده و بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید
دعا خواند ملا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه بود از وی پرسید
که آن جامه چه بود گفت آن پارچه از دامن جامه بست که خواجه قطب
الدین بوالده ام بی بی سایران داده بود در استجابت دعا
آن نیز دخیل است ذکر صاحبقران معنوی امیر خسرو دهلوی نام اصلی او
ابوالحسن است پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزادهای
بلخ است در حوالی قرشی می بود از فترت چنگیز خان بهندوستان
آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه مومنابادی
که درین عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت
سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران بعهد
سلطان غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام اولیا
مشرف گشته مرید گشت و چون نه ساله شد امیر سیف الدین
محمود که هشتاد و پنجسال عمرش بود در یکی از معارک کفار شربت
شهادت چشید و عز الدین علیشاه قائم مقام او گردید امیر خسرو
در مرثیه پدر گفته ۵ سیف از سر من گذشت دلم دو نیم شد
دریای مار دران شد و در نیم ماند ۵ بعد از شهادت

امیر سیف الدین جد مادری امیر خسرو و عماد الملک که از اعیان
عصر خود بود و صد و سیزده سال عمر داشت و وصف او در
غرة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه
نسبت با و بجای آورد که از فضلا و دانشمندان گشت روزی
شیخ نظام اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو
که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن و
جمال وافر و فضل و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته
بود چشم امیر خسرو بروی افتاد نظری و بدرنیا و حرکات
موزون دلربا مرغ دلش گرفتار شد نزدیک دوکان
شده پرسید نان چگونه می فروشی حسن گفت نان در پله
ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پله دیگر گذرد و هرگاه زر
گران برآید مشتری را راهی مینمایم امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس
باشد مصلحت چیست گفت در دو نیاز هم عوض زری میسازم
امیر خسرو از حسن کلام حسن حیران بماند و کیفیت حال بشیخ
عرض کرد خواجه حسن را بنزد خود طلب و امین گیر شده در آن زود
ترک دکان کرد و اگرچه الوقت مرید شیخ نشد اما پیشتر از
اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ
متردد گردید میان او و امیر خسرو محبت و الفت تمام بهم رسید
هر دو نوکری شهزاده محمد سلطان بن سلطان غیاث الدین

بعض وقت ملاقات

بلبن وقت حکومت ملتان اختیار نمودند امیر خسرو مصحف
وارشد و خواجه حسن دوات دار و چون محمد سلطان بدهلی
می اید و هر دو عزیز از خدمت شهزاده فراغ می یافتند اکثر
اوقات در ملازمت بشیخ بسر می بردند رفته رفته علاقه
و معشوقی ایشان شهرت یافته صاحب غرضان بعرض شهزاده
رسانیدند که همه خلق ایشان را بزبان گرفته از اهل ملامت
میدانند قابل خدمت نزدیک نیستند امیر خسرو در انوقت
غزلی که مطلعش بیت بگفت ٥ زین دل خود کارمن
برسوای کشید خسرو از فرمان عادل بردن همین بار اورد
محمد سلطان حسن را از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع
فرمود اما چون رشته محبت میان ایشان استحکام تمام داشت
بران منع سودی مترتب نشد محمد سلطان اعراضی شد
درین وقعه تازیانه چند بر حسن زد و او همانندم از مجلس شهزاده
برامده رسانه نزد خسرو رفت و بسمع شهزاده همان ساعت
اینخبر رسیده تعجب نمود و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت کار مطلع
بود نعره و ضدشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت ارایشته
است و جمال حال انها چه بکمال عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان
کس فرستاده امیر خسرو را طلب نمود و پرسید که محبت شما
از شایبه بر مو سبرست یا نه جواب داد که دوسی از میان ما

رخت بر بسته شهزاده کواه طلبید خسرو دست از آستین
برآورده کفت ؎ کواه عاشق صادق در آستین باشد ؛ محمد
سلطان دید که اثر تازیانه برهمان ؛ موضع که بر حسن رسیده
بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود
و امیر خسرو فی الفور این رباعی شیخ غزلی بخواند ؎ عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست ؛ تا که کرد مرا نهی و بر ساخت ز دو
دست ؛ اجزای وجودم همکی دوست کرفت ؛ نامیست مرا
بر من و باقی همه اوست ؛ در آنوقت چون نسیم عالم تحقیق
بر ریاض اسید او وزیده عالم و مافیها در نظر همتش حسی
مینمود از ملازمت استعفا جست لیک محمد سلطان مرخص
نساخت و بعد از آنکه محمد سلطان در ملتان بدرجه شهادت
رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جاندار شد و مدایح
او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از و مقرب سلطان
جلال الدین خلجی کشته مانند برادر و پدر را از امرا کردید و تا عهد
سلطان قطب الدین هر یک از بادشاهان که بر تخت نشست
امیر خسرو را مقرر داشته در جرکه امرا نکاهیداشت و سلطان
غیاث الدین تغلق که تغلقنامه بنام نامی اوست امیر خسرو را
بیش از دیکران عزت داد و در سفر بنکاله همراه بود هنکام
مراجعت سلطان برای کاری در لکنوتی ماند در آن اثنا شنید
که حضرت شیخ

که حضرت شیخ نظام اولیا برحمت حق پیوست بنا بران بتاب
گشته یلغار نمود و بر سر مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت
جهت ترویح روح پر فتوح شش بفقرا و مساکین داد و ترک
خدمت سلاطین کرده مجرد و جامه سیاه ماتمانه پوشیده بر سر
قبر وی ساکن گشت و بغم داندوه اوقات گذرانیده بعد شش ماه
از فوت شیخ در شب جمعه بیست و نهم ماه ذی قعده سنه خمس
و عشرین و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در همان
خطیره پایان مرشد مدفون گشت گویند شیخ بارها گفته بود که
خسرو من بعد از من چندانی نخواهد زیست چون رحلت کند
پهلوی دفن کنید که او صاحب اسرار منست و من بی او بهشت
قدم ننهم و اگر جایز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت
کردی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم چون
اسیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی
قبر شیخ درون کنند دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب
امارت داشت و مرید شیخ بود مانع شد که بر بعض مریدان
قبر شیخ و خسرو مشتبه خواهد شد پس او را در پایان پای
شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند در تذکره القیا مسطور است
که خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن گشودی خصوص
در آنوقت که خسرو نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ

از باطن ایشان نرسانیده منع کردی و خسرو در جواب گفتی
که در پناه شما ام اسپی بمن رسد و قضا را وقتیکه این بیت
بگفت ه گوکبه خسرویم شد بلند ؛ غلغله در گور نظامی فکند ؛
تیغ برهنه حواله خسرو شد و خسرو نام شیخ و شیخ فرید بزبان
او رد سیتینی پیدا شده مرا ستین بدم تیغ در و تیغ از ان
گذشته بر درخت کناری که در انجا بود رسید و چون خسرو
بخدمت امده خواست اظهار انحال نماید شیخ ستین بدو نمود
شیخ ازری در جواهر الاسرار آورده که شیخ سعدی در نهایت
پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان
دارد و این بیت شعر از انست ه خسرو بزمت اندر ساغر
معنی بریخت شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود ؛ و جای
دیگر گفته ؛ جلد سخنم دار دشیرازه شیرازی گویند شیخ نظام
بارها گفته بود که خدا بسوز سینه این ترک بخشد و خسرو در مدح
او سخن بسیار گفته و این دو بیت از انست ه جدار خانقاه
او بتقدیم ؛ حطیم کعبه را مانده بتعظیم ؛ ملک کرده بنقش شبانه
چو اندر سقفها کنجشک خانه ؛ و در بعض کتب بنظر امده که ریاضت
او درجه علی داشت با وجود شغل امارت چهل سال بصوم دهر
گذرانید و صحبت خضر یافته التماس لعاب دهان نموده خضر گفت
اندولت نصیب سعدی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام

الدین رس

الدین رسیده حقیقت ان معروضه شد شیخ آب دهان
خود را در دهان او انداخت و برکات ان بحدی ظاهر شد
که تو دونه کتاب در سلک نظم کشید مشهور است که
امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم قلم بدیع رقم
گردانیده که اشعارش از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر
است و از امیر خسرو منقول است که گفت نوبتی در دلم گذشت
که تحقیق من با اهل دول است نسبت دارد چه بودی که تخلصم
بفقر منسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا بان خواندندی
و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت صالح برای تو نامی خواسته
خواهد شد و بعد از چندگاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در
صحرای محشر محمدی کاسه لیس خوانند خواند مدت عمرش
هشتاد و چهار سال بود ذکر شیخ سلام فتح پوری المشهور
بشیخ سلیم چشتی از اولاد شیخ فرید گنج شکر است پدرش
سپاهی بود و در قصبه سیکری که دوازده کروهی بلده
اگره است توطن داشت تولد شیخ سلیم در انجا روی نموده
چون بسن رشید و تمیز رسید از مسایل لابدی بهره حاصل
نموده در تصفیه باطن کوشید و دو مرتبه از سیکری بولایته
رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم و یمن دیگر یکمرتبه
شانزده سال در انجا و دو نوبت دیگر هفت سال و

مدتی بصره بسر برده و بست و سه حج کرده بهندوستان
مراجعت نمود و در کوهستانی که پهلوی سبکریست تمکن نموده
بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید
و شیرشاه و سلیم شاه افغان و در خواصخان که از امرای کبار ایشان
بود بوی ارادت صادق داشتند و جلال الدین محمد اکبر بادشاه
نیز باو محبت و اخلاص بهم رسانیده در آن کوهستان شهری
موسوم بفتح پور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا آنجگاه
گردانید و نزدیک مسکن شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در
کمال تکلف ساخت و اکثر اوقات بمجلس شیخ حاضر شده در
تعظیم و تکریم میکوشید و چون سالک مسالک حقیقت
و طریقت در نهصد و هفتاد و برحمت حق پیوست پسر بزرگش
شیخ بدرالدین سجاده نشین شده بعد از چند گاه بمکه رفت
و همانجا فوت شد پسر دیگر که قطب الدین نام داشت:
بنابرانکه مادرش مرضعه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بود در عهد
آن بادشاه صوری و معنوی بمرتبه امارت بزرگ رسیده حکومت
بنگاله یافت و بعد از آنکه او در همان زودی بدست یکی از اهل
غدر کشته پسرش شیخ بدرالدین که شیخ علاء الدین نام داشت
بخطاب اسلام خان و حکومت بنگاله بلند آوازه و سربلند گردید
و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید گنج شکر برین نهجست شیخ سلیم

بن بهاء الدین

بن بهاء الدین بن شیخ سلیمان بن شیخ ادم بن شیخ موسی
بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین شیخ فرید الدین اجودهنی
المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماند
که از سلسله چشت خارج جماعت مذکوره دیگر اولیا الله بسیارند
که احوال ایشان بفقرا نرسیده مانند شیخ جمال هانسوی و شیخ
بدر الدین اسحاق و شیخ بدر الدین سلیمان و شیخ علاء الدین
و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشایخ که
اسم ایشان نیز نشنیده اگر توفیق رهبری نماید و کسیکه مشتمل
بر حالات ایشان باشد بنظر در اید خلاصه ان اضافه این خواهد نمود و
الا هر کرا فرصت شود تعلیم اورده ملحق گرداند لمعه دوم در بیان مقالات
و مقامات خاندان سهروردیه ملتان ذکر شیخ بهاء الدین ذکریا
قدس سره العزیز آن محرم راز لامکانی موصوف صفات
جاودانی افلاک بزیر پای کرده در عالم عشق جای کرده جاروفته
از فنای توحید پاکوفته در بقای نغرید با طلل بهوست و حقیقت
ظاهر بشریعت و طریقت و آن پاک گزیده مشایخ دانا
مردم دیده شایخ سلطان سریر ملک تمکین یعنی که بهای
ملت و دین زبده اتقیا و خلاصه اولیا بهاء الدین ذکریا قدس الله
سره از مشایخ کبار است و هند از اعتبار ستان او سر رفعت
بر اسمان دارد جد بزرگوار و کمال الدین علیشاه قریشی از مکه

معظمه بخوارزم امده از انجا بقصبه الاسلام ملتان تشریف
برد و ساکن گشته چون در کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده
قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند مریدانه پیش آمدند و او
در انجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق و وفور
دانش از اقران ممتاز بود و از فتراک چنگیز خان و اولادش
جلای وطن شده بهندوستان امده بود و در قلعه کوت کرور
که سلطان محمود غزنوی در بدو جهانگیری مسخر ساخته بود اقامت
داشت بقصد ازدواج فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ
بهاء الدین ازان صبیه در قلعه کوت کرور در سنه ثمان و سبعین
وخمسمایه متولد شیخ علی جنیدی در تذکرة الاولیا هند آورده که شیخ
بهاء الدین از اولاد هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد
العزی بن قصی است و هبار اسلام اورده بود و برادران او
زمعه و عمر و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و
سوده که از زنان پیغمبر بود دختر زمعه است و چون شیخ بهاء الدین
دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ
بهاء الدین که حافظ قران بهفت قرات بود بسفر خراسان اختیار
فرمود بصحبت بزرگان دین رسیده و کتب فیوض نموده به بخارا
شتافت و بتحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایه اجتهاد رسید و
شهرت عظیم یافته مدت یازده سال بند و بس وافاده

الدین

علوم شیخ

علوم مشغول گشت و هر روز هفتاد تن از علما و فضلا استفاده
مینمودند از انجا که بمکه رفته بمعادت حج دریافت و بقولی مدت
پنج سال در مدینه رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی
که از محدثین کبار بود و پنجاه و سه سال در مدینه بکفتن درس حدیث
اشتغال داشت حدیث خوانده و اجازت حاصل نمود و بطرف
بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستعد گشته
ببغداد امد و زیارت مشایخ ان دیار کرده بصحبت فیض بخش
شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت
و بروایت شیخ نظام اولیا در عین هفده روز خرقه خلافت
یافت گویند چون شیخ بهاء الدین بقصد دریافت نظر عنایت
و خرقه خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسید شبی در خانقاه شیخ
در واقعه دید که خانه بیت منور سرور کاینات در انجا نشسته
و شیخ الشیوخ شهاب الدین بطریق حجاب پیش او بر پا
ایستاده و در ان منزل طنابی بسته و خرقه چند بران اویخته
خلاصه موجودات شیخ بهاء الدین را پیش خواند و شیخ الشیوخ
دست او گرفته بقدم بوس مسند نشین بارگاه نبوت مشرف
ساخت حضرت شیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه
را بهاء الدین در پوشان شیخ بفرمود عمل نموده و بار دیگر
بپابوس سر بلند می بخشید و انجناب پای جواب بوصول خرقه

شیخ الشیوخ امید وار گشته خوشحال شد قضارا علی الصباح آن
بزرگ وار شیخ بهاء الدین را درون طلبید همانخانه را بهمان موضع
که در واقعه دیده بود معاینه دید شیخ شهاب الدین برخاست و بدست
خود همان خرقه را که حضرت اشاره فرموده بود از طناب برگرفته
باو پوشانید و گفت بابا بهاء الدین این خرقها حضرت رسالت
پناه است من درمیان واسطه ام بی اجازت بکسی نتوانم داد شیخ نظام
الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدود شیخ بهاء الدین را این
نعمت عظمی نصیب شد درویشانی که مدتها در خدمت شیخ الشیوخ
بودند تعجب نمودند که باوجود خدمت چندین گاه ما را این دولت
روی نمود و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت
شیخ الشیوخ در عالم کشف انرا دریافته بایشان گفت شما
بمثابه هیزم تر بدو زگر یا بمنزل هیزم خشک یقین که آتش
در هیزم خشک زود تر گیرد بعد ازان شیخ الشیوخ بهاء الدین
را وداع کرده گفت برو در ملتان باش ارشاد اهالی ان دیار
بنور چراغ جوع شده کو بند دران وقت شیخ جلال الدین
تبریزی در خدمت شیخ الشیوخ معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین
محبت بسیار میرسد اگر اشاره شود در صحبت او سیر هند
نمایم شیخ الشیوخ رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تا
خوارزم همراه بود و اجازت خواسته دران حدود توقف کرد

شیخ بهاء الدین

شیخ بهاء الدین بملتان آمده متاهل شده و شیخ صدر الدین و دیگر
فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین بسیارند از انجمله
یکی سید جلال بخاریست و احوال او مرقوم خواهد شد یکی دیگر
از مریدان شیخ فخر الدین ابراهیم عراقیست شیخ عراقی
هجده در همدان مدرسه داشت بس بتکلف در انجا
درس کرده و طلبه علم را فیض رسانیدی در ان ایام جمعی
از قلندران بمدرسه آمده خدمت او را دریافتند میان
ان جماعت امردی بود صاحب حسن شیخ را نظر بر او
افتاده دل از دست برفت و ترک درس و بحث کرده
بهمراهی ایشان پرداخت بعد از سه چهار روز قلندران بران
حال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند و شیخ عراقی
بی تاب گشته بعد از دو روز بدنبال شتافت و بدیشان
رسیده اراده رفاقت نمود گفتند تو مرد بزرگ خویش
باش و ما قلندران ابرو و تراش صحبت چگونه در گیرد
شیخ ناچار ریش برودت و ابرو تراشیده و کسوت
ایشان پوشیده رفیق شد و سیر کنان همراه انجماعت
بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین رفت چون نظر
بران جمع افتاد عراقی را نشناخت و دانست که قصه چیست
همگی همت مصروف انداشت که او را از ان لباس برآورده

از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضا را الشیخ خبر رسید
که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند شیخ متاهل شد
دران اثنا بادی عظیم که هیچکس دران نزدیکی مثل آن یاد
نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت شب
در بر کرد قلندران براهی که میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه
گشته و خبر از هم نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ عراقی
بی قصد و اراده براه ملتان افتاد بی اختیار بدر خانه شیخ بهاء الدین
رسید شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاده
بدرون طلب کرد برخاسته در آغوش کشید چون سینه
شیخ بسینه وی رسید خیال آن قلندر رنجه از قضای دل
عراقی رخت بربست شیخ بلباس خاص خود مشرف ساخته
جهت او حجره تعین کرد و بترتیب مشغول گشت ناگاه بجای
رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعه وقت
بود بحباله او در آورد عراقی پسر محمد شهریار و خواهرزاده شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی است همواره با صاحب جنان
بنظر پاک عشق در زیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند
که عراقی روبروی نقلبندی پسری نشسته نظاره میکند
شیخ او را طلبیده ملازمت کرد و گفت مگر دوستی بینی که
باین کار مشغول حرف گیران در کمی آند اجتناب نما عراقی

گفت شیخا

گفت شیخا عزیز کجاست که تو میگوی و می بینی شیخ ازان گستاخی
ملول گشت عراقی اینمعنی فهمیده مدتی زار و داز میگریست و تضرع
میکرد تا شیخ بدو دلخوش کرد و جرات او را حواله بشیخ
بهاء الدین ذکریا کرده بملتان ولادت فرمود عراقی بملتان رفته
بر وابتی بست و پنجسال ست در خدمت او بسر برده و بسلوک
مشغول شد و قنوجی زیاده از وصف دست داد و دران
مدت اشعار پرسوز گفتی بشیخ بهاء الدین ورا ازان سخنان
وجد و حال پیدا شدی شیخ را شبی گذارید بدر خلوت
عراقی افتاده زمزمه این غزل شنید ٭ نخستین باده کاندر
جام کردید ٭ ز چشم مست ساقی دام کردند ٭ برای صید مرغ
جان عشاق ٭ ز زلف فتنه جویان دام کردند ٭ بعالم هر کجا
رنج و بلاییست ٭ بهم بودند عشقش نام کردند ٭ چو خود
کردند رازی خویشتن فاش ٭ عراقی را چرا بدنام کردند ٭
شیخ از استماع ان وجد و حال عجبی پدید امد گویند عراقی دران ایام
که در خدمت شیخ بهاء الدین سرهی بر دز وجه اش که دختر
شیخ بود فوت شد شیخ خواست که دیگر که کهتر از و بود بحباله
عراقی در اورد و با شیخ صدر الدین مشورت نمود او گفت
من روزی عراقی را بر بساط خانقاه دیدم ایستاده و پیرهن
بر دوشته کسب هوا میکرد چنین کس بهوند را شاید و عراقی بعد

از فوت شیخ بعزیمت بیت الله از ملتان برامد و بعد از زیارت
حرمین شریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین
را دیده کتاب فصوص پیش او خواند و نسخه لمعات نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر
داشت عاشق شد و غزلها گفت و این مطلع غزل از انجمله است
سازی طرب عشق چه دانی که چه سازست کز زخمه او نه فلک
اندر تک و تازست پس از انجا بمصر رفت و شیفته حسن
کفشگر بسری گشت و بعد از ان بولایت شام شتافته در دمشق
عاشق پسر امیری شد و در انجا فرزند او کبیر الدین که از دختر
شیخ بهاء الدین بود از ملتان امده پدر را ملازمت نمود فوت
شیخ عراقی در هشتم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
بود قبر او و پسرش کبیر الدین در دمشق قفای مرقد شیخ محی الدین
اعرابیست و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین
میر حسنی سادات است اول بار همراه پدر خود سید نجم الدین برسم
تجارت ملتان رسیده مرید شیخ شد مقدمات علمی بکمال رسانیده
هوای دیگر در سر داشت بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده
هر چه داشت بفقرا داد بملتان امده در سلک مریدان شیخ الاسلام
منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده بسی کمالات حاصل
کرد و اکثر کتب او مثل تحفة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز

دیگر ثم فراصلاه

وعزه شرف صلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند
او شیخ صدر الدین در کتاب کنز الرموز گفته ؎ شیخ هفت
اقلیم قطب اولیا ؛ واصل حضرت ندیم کبریا ؛ مفخر ملت بهاء
شرع و دین ؛ جان پاکش منبع صدق و یقین ؛ از وجود او
تبریز و دوستان ؛ جنت الماوا شده هندوستان ؛ من
که رواز جنگ و از بد تافتم ؛ این سعادت از قبولش یافتم ؛
رخت هستی چون بیرون برد از میان ؛ کرد بر داز همایش
آسمان ؛ آن بلند آوازه عالم پناه ؛ سر در عصر افتخار صدر و
گاه ؛ صدر دین دولت آن مقبول حق ؛ نه فلک برخوان
جودش یک طبق ؛ میر حسنی سادات در ششم شوال
سنه ثمان و عشر و سبعمایه در هرات بوده دیگر از مریدان
شیخ بهاء الدین شیخ حسن افغان است احوالش عنقریب
مذکور شود نقلست که سلطان قطب الدین ایبک سلطان
شمس الدین التمش را آزاد ساخته و چتر سرخ و سیاه و خرگاه
خاص بنابت سلطان معز الدین محمد سام غوری را بوی بخشیده
ولی عهد گردانید و حکومت شهر اجه و ملتان اگرچه بناصر الدین
قباچه داد اما باطاعت شمس الدین وصیت فرمود قضا را قباچه
بعد از فوت سلطان بغی ورزیده بسلطان شمس الدین که
بادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی

نیز نکوشیده متعلقانش فسق و فجور و ظلم و جور آغاز نهادند شیخ
بهاء الدین و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بسلطان
شمس الدین مکاتبات مشتمل بر مخالفت قباچه و عدم رواج شریعت
بقلم در آورده ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسانی
قباچه افتاد و قباچه از مطالعه خطوط مانند نامه بر خود پیچیده از رو
غضب کسان بطلب شیخ و قاضی فرستاد و چون حاضر شدند
شیخ را پهلوی خود جای داده قاضی را در برابر بنشاند و کتابت
بدو داده قاضی آنرا دیده سر در پیش افکند قباچه بفرمود تا در
ساعت گردن زدند آنگاه مکتوب دیگر بشیخ داد شیخ گفت
این خط منست بفرمان حق نوشته ام توجه می توانی کرد قباچه را
از استماع آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را با عزاز و اکرام تمام باز
گردانید نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده و شیخ
را ملازمت نموده گفت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
حسن صورت من شنیده چه باشد که شما نیز بشوید شیخ گفت
چون حضرت ایشان شنیده اند زکریا هم شنود بعد از گذشتن
شب بحجره در آمده مجلس سماع منعقد گشت عبد الله این بیت
نگر از نمود مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی
خود کتاب خودند شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ
از عبد الله منقول است که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک

ما میرسید بخردامن آنحضرت چیز دیگر نمیدهیم و عبدالله روز
دیگر خلعت گرانمایه و سبت تنکه نقره یافته روانه قصبه اجودهن
شد و شیخ فرید را دریافته بدهلی شتافت و بعد از اندک
فرصتی مراجعت باجودهن نموده رخصت ملتان طلبیده و عرض
کرد که راه مخوفست همتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان
حوض تعلق بمن دارد و پیشتر شیخ بهاء الدین زکریا عبدالله را
خدمت بوسیده راهی شد چون نزدیک آن حوض رسید
جمعی از اهل قطع طریق با شمشیر نمودار شدند عبدالله را شیخ
فرید یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین مدد فرمائی همان دزدان
غایب شدند و روزی عبدالله بملتان رسیده شیخ را
ملازمت نموده جامه سرخ سفرلاط ناگوری پوشیده عبدالله
را این سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را خرابهای نامحضور
در فیض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیم که تنکه نمی ارزد
عیب میفرمایند شیخ گفت عبدالله هوش دار و اضطرابی
که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبدالله چون این سخن
بشنید استغفرالله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت شیخ نظام
اولیا از مولانا صدرالدین نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا
نجم الدین سنای رفتم از من پرسید که بچه مشغول هستی
گفتم بمطالعه تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین

بسهنه

گفت کشاف و ایجاز بسوزد همان عمده را باش مولانا صدر
الدین پرسید که چرا گفت شیخ بهاء الدین زکریا چنین گفته موجب
اینجا چنانکه در داستان شیخ صدر الدین مرقوم شده ظاهر
است که شیخ بهاء الدین در واقعه دیده که منصف کشاف
از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل این خبری
خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود بر ملا صدر الدین
این سخن گران آمده چون شب شد باز هر سه کتاب
پیش گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام جواب عمده را
بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت شعله چراغ در کشاف
و ایجاز افتاده بسوخت و عمده بسلامت ماند از مولانا حسام
الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام اولیا بود منقول است
که خواجه کمال الدین مسعود سبزواری که یکی از مخلصان شیخ بهاء
الدین زکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سوداگری جواهر
کردی وقتی از جزیره جرون بعزیمت بندر عدن راکب
جهاز گشت ناگهان باد مخالفت پیدا شده ستون کشتی
بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین
مسعود بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین نمود و مدد
خواست همان دم شیخ در کشتی حاضر شده همه اهل جهاز را
بشارت نجات داد و غایب گشت بفرمان خدای سبحانه

باد مخالف و بر

باد مخالف فرو نشسته کشتی سلامت بعدن رسید و
تمام تجار از روی صدق و اخلاص ثلث مال خویش تسلیم خواجه
کمال الدین نموده که بخدمت شیخ رساند خواجه ان اموال گرفته
و نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب خواجه فخر
الدین گیلانی که مرد معتبر صادق بود بملتان فرستاد و خواجه
فخر الدین چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت
که در جهان مشاهده کرده بودند دید بیشتر معتقد گشت اموال
و جواهر را که قریب هفتاد لک تنکه میشد گذرانید شیخ
قبول فرموده در سه روز همه را بفقرا و مساکین ایثار کرد و خواجه
فخر الدین از مشاهده انحال زیاده از وصف اعتقاد بهم رسانیده
جمله اشغال خود را بنظر شیخ در آورده و مجرد شده در
سلک مریدان منتظم شد و بعد از چندگاه از و اصلان گشته
خرقه خلافت یافت منقول است از شیخ نصیر الدین اودهی که
وقتی که شیخ بهاء الدین از خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی باز گشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی
نزول نموده دران قلندران جوالق پوش که کسوت سید
جمال مجرد است فرو دامده بودند چون شب شیخ از عبادة
فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور او بسمت
سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت

وگفت ای سر خدا میان این قوم بر بوم چه میکنی گفت ذکریا
تا بدانی که در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی بسبب القوم را
بدو می بخشد و او سیدی بود عالم و فاضل و مجذوب
عبد القدوس نام داشت فرزند موصل بود و در دمیاط
بر سر مقبره سید جمال مجرد کسوت قلندری پوشیده بود
شیخ او را بتوجه از لباس قلندری برآورده از عالم جذبه بعالم
صحو رسانید مقبره او در قصبه نایین میان یزد و اصفهان است
و این سید جمال ساوجی مدتی در مصر مفتی بود و هر مسئله مشکلی
که پیشش می آوردند بی آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت
و مصریان او را کتابخانه روان میگفتند بعضی گویند که آخر او را
جذبه و حالی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده و بدمیاط
که از مصر هفت و هشت روزه راه است و از زمان یوسف
علیه السلام تا آنعهد ویران بود رفته بیهوش افتاد و بعد از
چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوت وار نشست و روزه و نماز
نمیکرد و علمای مصر بدانجا رفته ملحد و رافضی خواندند و از ریش کرم
کرده چون در خلق ریختند و سببی نرسید دست از او باز
داشته معتقد نشدند اما قول صحیح آنست که سید جمال بفرط
جمال موصوف بود چنانکه اهل بلده مصر او را یوسف ثانی میخواندند
همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف مفتون شد زنانی از زنان

امرای مصر

ارای مصر عاشق سید جمال کردید و او به تنگ امده از مصر
بزمین وسباط گریخت وان زمان بی تابانه براثر او روان
شد وان خبر بسید جمال رسیده مضطرب گشت و دست
دعا بر داشته زوال حسن خود از خدا خواست بشرف اجابت
رسیده موی سبلت وریش وابرو وهمه ریخت زن
چون بدانجا رسید وبدان هیات دید روی گردانید بمصر
رفت وسید نجات یافته توطن نمود وانجاست وقلندران
درانجا میباشند وهنگامی دارند نقلست که شیخ سیف بهاء
الدین درمیان خلفای خود نشسته بود وگفت از شما کسی هست
که مد در رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت قران
مجید تمام بخواند همه ساکت ماندند شیخ خود بدان قیام نمود و
در رکعت دوم چهارسی باره خوانده سلام گفت و باز
میفرمود که جمع انچه اهل حال را میسر شد بتوفیق سبحانی مرا
نصیب گشته مگر یک چیز که یکی از بزرگان از وقت دمیدن
صبح تا طلوع افتاب ختم قران میکند ومن هر چند سعی میکنم
میسر نشود البته سه چهار خبر و ماند گویند هر مریدی را که قبول
میکرد میگفت هر دری وسر سری نباید بود یک دریا بد
گرفت واستوار نشست تا گوهر مقصود بکف ارند روزی
سافری بخدمت وی امد شیخ متوجه احوال او شد وما حضر

نطلبید مسافر گفت در حدیث است من زار حیا ولم یذقه
شبانگاه نماز از منبا شیخ خلق دو نوع اند عوام و خواص
مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان را و اعتباری نه
خواص بقدر حال از من فیض می یابند نقلست که یکی از مریدان
شیخ که او را شیخ وندر سجستانی میگفتند در لاهور سکونت
داشت همانا روزی عیدی بنماز گاه رفت و روی آسمان
کرده گفت بار خدایا یا هر بنده از خواجه خود عیدی میخواهند
و من از تو میخواهم باید که از خزانه غیب عیدی عنایت کنی چون
سخن باتمام رسید حریر پاره بخط سبز از آسمان فرود آمد
در آن مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت
حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای
او بوسیدند یکی از انجمله گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی
اکنون باید که تو مرا عیدی دهی شیخ وندر چون این بشنید
فی الفور دست در بغل کرده حریر پاره را باو بخشید و گفت
این عیدی تو باشد فردای قیامت من ندانم و آتش
دوزخ از شیخ نظام اولیا نقلست که شیخ بهاء الدین در آخر خلافت
اوایل صوم دوام و ریاضت جوع بر طرف کرد در مطبخ
او اطعمه الوان می پختند و بموافقت هر آینده بمقتضای کلوا من
طیبات ما کسبتم و اعملوا صالحا اطعمه لذیذه تناول مینمود و هر را
میدید که بعز

سید که نعمت خدای بر غیب تمام میخورد خوشحال میگشت
روزی مایده کشیدند شیخ اثنای طعام باهر درویشی هم
کاسه میشد از ان میان درویشی را دید که نان در
شوربا تریدکرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام این مرد
میخورد چه حضرت رسالت فرمود که فضیلت تربد بر دیگر
طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا نقلست که یکی از مریدان
شیخ در دیهی از دهات ولایت پنجاب میبود و کنار آب
که نزدیک ان قریه بود جنب وی غلبه میکاشت و اوقات
بدان میگذرانید وقتی سخنه ان موضع زراعت او را خراب
کشیده گفت کرا ماتمی نمای با حاصل امسال و دیگر سنوات
گذشته بده هرچند درویش تضرع کرد که ازین درگذر
سودی نکرد و درویش زمانی متامل گشته گفت ازین
چه میخواهی گفت ان خواهم که قدم برین اب نهاده بگذری با مال
چندین ساله دهی درویش جهت از شیخ بهاء الدین
خواست و بسم الله گفته قدم بر اب گذاشت و چنانکه کسی
بر زمین گذرد بنازی گذشت دران طرف تجدید وضو کرده
دوگانه شکرانه گذارد و اواز داد که کشتی بیارند تا سوار
شده نزد شما ایم گفتند چنانکه رفتی چرا نیائی گفت میترسم
که نفس را خوشی حاصل گردد و عجبی روی نماید نقلست

از شیخ نظام اولیاء روزی شیخ بهاء الدین در عین مشغولی یکبار
بانگ برآورد که همین ساعت شیخ سعدی جهوی از دار
دنیا رحلت فرمود و آنچنان بود که گویند چون مولانا قطب
الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید سلطان ناصر الدین
قباچه والی آنجا برای او مدرسه بنا نمود و مولانا که علامه روز
کار بود و نماز بامداد دران مدرسه گذارده بدرس گفتن
میپرداخت و شیخ بهاء الدین که ابتدای حال او بود هر روز
نماز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر پس سر او گذاردی
وقتی مولانا از و پرسید چولست که این همه راه طی میکنی و بمن
اقتدای نمای شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم من صلی خلف
عالم و کانما صلی خلف نبی مرسل مولانا ساکت شد روز
دیگر بامداد شیخ بطریق معتاد حاضر شد مولانا آمادگی نموده
یک رکعت نماز گذاردی بود که شیخ بر رکعت دوم پیوست
چون مولانا به تشهد بنشست شیخ سلام داده برخاست
مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید
امام را بهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو بجای آورد
چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجده سهو نتواند کرد
شیخ گفت اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را سهو
نیفتاده است برخواستن روا باشد مولانا گفت هر نوری
که موافق احکام

که موافق احکام شریعت نیست ان ظلمت است شیخ چون
این سخن بشنید دیگر انجا حاضر نشد گویند دران زودی
بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری
گفت ازان سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن
نمی یابم در کاشغر دنباله قلمتراشم بشکست ببازار برده
بکار دگران نمودم وگفتم این قلمتراش را همچنانکه بوده است
بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود
مگر انکه چیزی کم شود یکی ازان میان بمن گفت بهتر شود در
فلان محله کاردگریست بغایت صالح ومتقی شاید ازو
درست گردد چون بدوکان او رسیدم دیدم پیری بنور
نشسته قصه قلمتراش را گفتم از دستم بستد وگفت
زمانی چشم بربند چنان کردم قلمتراش را نزدیک لب
برده دعای خورند وباد بر دمیده بدستم داد وبدم
بهتر ازان که بود دستحکم شده سر در قدمش نهادم وقراضه
زر پیش گذاشتم قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت
قلمتراش تو درست شد پیش ازین مرا تشویش مده
مولانا چون این حکایت تمام کرد ان عزیز گفت ای مخدوم
ان بر کاردگر یکی از مریدان شیخ بهاء الدین است وببرکت
تربیت وفیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین

متعجب گشته از آن گفتگو که در بابت صلوة با شیخ کرده بود
پشیمان شد از شیخ نظام اولیا منقولست که حضرت شیخ
الاسلام در حجره خود بعبادت مشغول بود ناگاه شیخ نورانی
بیامد و نامه سر بمهر بدستش بود و بشیخ صدرالدین عارف
پسر بزرگ شیخ داده گفت بپدر بزرگوار خود برسان
شیخ صدالدین از عنوان نامه متحیر و متفکر گشته همان زمان
بحجره درآمد و نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون
آمد و آن شخص را ندیده شیخ چون نامه را گشوده برخواند
و در طرفة العین جان بحق تسلیم کرد و از چهار گوشه حجره آواز
برآمد که دوست بدوست رسید و شیخ صدالدین این آواز
شنید چون بحجره درآمد دید که پدر بزرگوار از مطموره خاک
بمعمور پاک رحلت فرمود و این واقعه در هفدهم صفر سنه
ست وستین وستمایه بوده شیخ نظام اولیا نقل کرده که
شیخ سعدالدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و
شیخ بهاءالدین ذکریا و شیخ فریدالدین شکر گنج در یک
عهد بودند اول شیخ سعدالدین درگذشت بعد از و
بسه سال شیخ سیف الدین رحلت فرمود بعد از و
بسه سال شیخ بهاءالدین وفات یافت بعد از و
بسه سال شیخ فرید بعالم بقا شتافت ذکر صدرالعارف

شیخ صدرالدین

شیخ صدر الدین عارف ملتانی قدس سره العزیز ان گوهر معدن
حق الیقین تازه ز آب کرمش باغ دین داده زیاکی
بلایک مصلا غرقه وحدت بخلا و ملا لجه مواج دل پاک
او عقل فرومانده در ادراک او صدر نشین گشت
بعرش برین گشته خطابش ز خدا صدر دین ویرا
عارف - ازان گویند که هر بار که ختم کلام الله کردی سمند
فکرت بیشتر راندی و وقتی که بتلاوت مشغول بودی او را
فوج فوج معانی روی نمودی عجب همت عالی داشت و از
اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت زمانی که آفتاب حیات
شیخ بهاء الدین زکریا روی بمغرب ممات آورد خارج
شیخ صدر الدین شش پسر از زن دیگر داشت چون :
متروکات بحکم شریعت غرا قسمت شد ورای اسباب
و اجناس هفتاد تنگه نقد بشیخ صدر الدین میراث
رسید در روز اول همه را بفقرا و مساکین بخشید و در
همی و دیناری نگذاشت یکی گفت پدر شما چندین نقود و
اجناس در خزانه نگاه داشته بتدریج و مرور اتفاق مینمود
بایستی بروش ایشان عمل نمود جواب داد که حضرت بابا
بر دنیا غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی
باکی نداشته بتدریج صرف فقرا مینمود و من اگر چه اکثر اوقات غالب

ام اما گاه گاه خود را مسامی می یابم اندیشه مندم که مبادا :
امال دنیوی مرا فریب دهد بنابران از پیش خود میرانم
و پیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدر الدین مریدان :
صاحب حال بسیار داشت مثل شیخ جمال خندان و شیخ
احمد معشوق و مولانا علاء الدین خنجدی و فرزندی داشت
همچو شیخ رکن الدین ابو الفتح نقلست که شیخ بهاء الدین وقت
رحلت بشیخ صدر الدین وصیت فرمود که در بلده اجه :
درویشی ست بسی قابل و کامل و او تا غایت بهیچ درویش
پیوند ننموده از خانواده ما او را نصیب وافرست اگر چه
بمن نرسیده اما بعد از من بتو خواهد رسید الان او را جذبه
مغلوب ساخته ست وقتی که بتو رسد روز اول با دوست
ندهی و ملاقات نکنی سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت
مشغول گردانی تا از غلبه جذبه بشعور آید انگاه پیش خود خوانی
و آنچه از ما بتو رسیده غیر از خرقه شیخ شهاب الدین :
سهروردی نصفی بدو رسانی و گوی نصف بی نصف لکه
و آنکه بعضی میگویند شیخ بفرزند خود گفت که او را دریگیری
مبادا تمام نعمت از تو بر باید و نصف دست باو داده بگوی
نصف بی نصف لک ظاهرا خلاف واقع ست و این سخن
در میان درویشی نمی گنجد و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که آن :

مجذوب له و

مجذوب که بود و عاقبت او چه شد در کتاب فواید الفواد
مرقوم است که شیخ صدر الدین در ابتدای حال بعرض بدر
والا گهر رسانید که میخواهم جهت استحکام نحو کتاب مفصل
نخوانم شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف ازرا معلوم
نمایم همانشب در واقعه دید که زمخشری را که کتاب
کشاف نیز مصنف اوست در سلاسل و اغلال کشیده
بدوزخ میبرند شیخ صدر الدین بشنید ترک ازاد کرد ظاهرا
چون مذهب معتزله داشت باین غرغره گرفتار است از
مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابا بکر ژنده پوش
منقولست که روزی شیخ صدر الدین کنار آبی که یک فرسخی
ملتان است وضوی ساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابو
الفتح که هفت سال داشت همراه بود ناگاه از طرف کله اهوی
پیدا شد و اهوبره دران میان بود شیخ رکن الدین بمقتضای
طفلی با هوبره میل بهم رسانید و چون کله نگذاشت و شیخ صدر
الدین از وضو فارغ گشت و دوگانه ادا نموده چنانکه معتاد
بود پسر را پیش خواند تا ربع جز قران خوانده یاد گیرد و او
مصحف گشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن
بود که سه نوبت خوانده ربع جز را حفظ میکرد دران
روز قریب ده بار بخواند و یاد نگرفت شیخ صدر الدین

صورت حال پرسید بعضی از حاضران گفتند که گله اهو گذشت
و اهو بره نیز دران میان بود چنان دانستم که مخدوم زاده
را بان میلی است شیخ لحظه تامل کرد که ایا ان گله کدام طرف
رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت با بابغلان رفت
شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشت ناگاه دیدند که ماده اهو
با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین
دوید و اهو بره را بگرفت و سر و چشمش بوسید و پستان
تا درد هانش گذشت تا شیر خورد و بعد از ان دران نیم روز
یک خبر و کلام الله از بر کرد و ان ماده اهو را با بچه همراه برده
در خانقاه سر دادند و مدتها در انجا بود و نقل است که سلطان
غیاث الدین بسبب بزرگ خود قدر خان را که محمد خان سلطان
مشهور است چتر و مسند داده بملتان فرستاد او شیخ را
دریافته بضبط ممالک پرداخت منکوحه او که دختر سلطان
رکن الدین ابراهیم بن التمش بود و نهایت صلاح و عفت
داشت از کثرت شرب او پیوسته متالم و مغموم می بود و قضارا
محمد سلطان بحسب اتفاق ازان ضعیفه عفیفه رنجشی بهم رسانیده
بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت
او که حسن و جمال وافر داشت بی تاب شده علما را طلب
نمود و از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست

تا او را بدیگر

تا او را بدیگری زفاف واقع نشود محمد سلطان که شهزاده
تنک مزاج بود بغایت برآشفت از مسند برخواست
وبخلوت رفته بقاضی اثیرالدین خوارزمی که محرم وهمدم او بود
گفت اگر همچنان که هست بخود بخواهم از عذاب دوزخ و
وغضب پدر میترسم که علیزه نگاهدارم تا باب دوری ندارم
قاضی اثیرالدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان
امان داد قاضی گفت درینمقام شیخ صدرالدین پاک
ذاتست ملک صفاتست پنهانی بنگاهش درآورند
انگاه ازو طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد محمد سلطان
بنابر ضرورت رضا داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را
بعقد شیخ صدرالدین درآورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف
نمود که مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای شیخ افتاد
وگفت اگر مرا بآن ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت
دامن گیر من گردم شیخ رو بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق
دادن ابا نمود قاضی از شنیدن این خبر از کار رفته نزدیک
بود که قالب تهی سازد بصد هزار مشقت قریب بوقت
ظهر خود را بمحمد سلطان رسانید و محمد سلطان از تغیر
او معامله فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی را بکشند باز
بخود آمده گفت خون همچون تو بی ریختن بی فایده است اگر فردا

بساط خانه شیخ صدر الدین را بخوان او رنگین نسازم از ان کمتر
باشم که در خانه اوست پس فرمود تا در شهر منادی کردند
که فردا علی الصباح جمله سپاه بدربار حاضر شوند و انروز طعام
و شراب نخورده در ملتان از هول قیامت پدید آمد و شیخ
همچنان برارادهٔ خود ثابت قدم و راسخ بوده تغیری در قاش
حاضر نشد ناگاه بعد از عصر از خبر رسید که بیست هزار مغل خون
ریز جگر خوار بنواحی ملتان رسیدند محمد سلطان که خود را روز
بروز رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود
مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را در هم شکنم انگاه
کار خویش بسازم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده
نیمروز جنگ در پیوست محمد سلطان حملهای مردانه نموده
صفوف غنیم را متفرق و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر
حوض فرود آمده بنماز قیام نمود دران وقت پانصد سوار
همراه او بود و باقی سپاه بی غنیم و غنیمت رفته بودند دران
اثنا یکی امرا مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت
حمله اش نشده بعد خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار
روان شد و چون گذارش بر محمد سلطان افتاده جمعی کمی
دید بر ایشان تاخت و محمد سلطان با تمام آن مردم بقتل
رسانیده بدر رفت ۵ گنج قارون که فرو میرود از قعر

هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست وآن
مستوره بفراغبال در خانه شیخ مانده از برکت صحبت او از
واصلان گشت از شیخ رکن الدین فردوسی که پسر شیخ
نجم الدین وا و پیر شیخ شرف الدین منیریست منقول ست
که در ایامی از خراسان عزیمت هندوستان نمودم چون
بملتان رسیدم شیخ صدر الدین را دریافتم ایام بیض بود
من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار بر مایده او
که مانند سفره سلاطین بود حاضر شدند و من بشیخ نزدیکتر
از درویشان دیگر بودم پیش شیخ طبق زعفر و طبق حلوا
صابونی گذاشتند بشیخ متوجه من شده گفت درویشان
بسم الله من اگرچه صایم بودم لیک بحکم من اکل مع المعذور
فهو المعذور نتوانستم که خود را از آن سعادت محروم سازم
بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت
تمام طعام میخورد هر یک از نعمتهای میل مینماید بخاطرم گذشت
که اگر افطار صوم بنفس جهت مراعات مهمان باشد باری
بقلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر بحر دانکه در دلم گذشت
شیخ روی بمن آورده گفت هرکه تواند که بحرارت باطن
طعام را فرو گرداند لازم است که مقید بقلت باشد
چونکه طعمه میشود بر تو گهر تن مزن هرچند بتوانی بخور وچون

شیخ صدر الدین را مرض الموت دریافت خرقه بابت شیخ
شهاب الدین سهروردی و دیگر خرقها را که از شیخ بهاء
الدین با و رسیده بود بفرزند ارجمند شیخ الدین ابو الفتح
داده خلیفه و جانشین خویش ساخت و در سنه سبعمائه و سبعین
از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر حالات رکن اولیا شیخ ابو الفتح ملتانی قدس سره

جهان معرفت سلطان معنی ٭ وجودش ایتی در شان معنی
دلش از طلعت اسرار مسرور ٭ همیشه جانش از انوار معمور ٭
بباطن در حقیقت رفته بی باک ٭ بظاهر در شریعت چست
و چالاک ٭ شیخی بود بس عظیم القدر از علم معقول و منقول
نصیب کمال داشت نظر با فتنه جد بزرگوار خود بود چنانکه
والده که راستی نام داشت و در عقب رابعه عصر خود
بود هر روز یکبار ختم کلام همه میفرمود و بخیر و خواری ازت داشت
روزی بخدمت وی آمد در آنوقت شیخ رکن الدین هفت
ماه در شکم بود شیخ بهاء الدین در آن روز بخلاف عادت
قیام نمود و گفت ای بابا این تعظیم شیخی است که تو حامل اوی
چراغ خاندان و شمع دودمان خواهد بود گویند وقتی شیخ بهاء
الدین بر چهارپایی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایه
پلنگ نهاده و شیخ صدر الدین باادب زیر چارپایی نشسته

و شیخ رکن الدین

وشیخ رکن الدین که چهار ساله بود کرد چهار پای میگشت
دران اثنا یکایک استاد انحضرت بر داشته بر سر خود گذاشت
شیخ صدر الدین مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین
بی ادبی مکن و دستار حضرت فرو دار شیخ بهاء الدین گفت
ای صدر الدین منغش مکن که باسحاق بر سر نهاده است و من
و این دستار بدو بخشیدم گویند که ان دستار را همچنان معقد
در صندوق گذاشته بودند روز جلوس بر سجاده انرا بر سر
نهاده و خرقه بابت شیخ شهاب الدین سهروردی در
بر کرد و درویش اورویش سلطان ابوسعید ابوالخیر بود
هرکس را هرچه در مجلس او بخاطر خطور کردی بر وی مکشوف
شدی و مثل مخدوم جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان
سیاح که در دهلی مدفون است مریدان بهشت از شیخ نصیر
الدین چراغ دهلی منقول است که هنگامه شیخ رکن الدین بدهلی تشریف
آوردی خلق را از عطای ظاهری و باطنی او هر روز عیدی
و هر شب شب قدر بودی در عهد سلطان علاء الدین دو بار
بدهلی امده بود و در عهد سلطان قطب الدین سه بار
سلطان علاء الدین با وجود استکبار و عزو ریا استقبال
او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر در آورد و دلک تنکه روز
آمدن شکرانه فرستادی و پنج لک تنکه بوقت وداع ارسال

داشتی و شیخ رکن الدین همدان روز که شکرانه رسیدی جمله
جمله صرف خلایق کردی و درهم و دینار نگذاشتی و بارها بر زبان
آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام بدهلی می آیم
نقلست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گذارده
یکدیگر را دریافتند آنگاه شیخ رکن الدین بخانه شیخ نظام الدین
شتافت و درویشان صاحب حال در آنجا حاضر بودند
مولانا علیم الدین عموزاده شیخ رکن الدین را بخاطر گذشت که چون
قران السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکته
علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعة بر زبان آوردند
که مولانا علیم الدین هر چه بخاطر شما بگذرد در میان آرید مولانا گفت
ایا چه حکمت بود که حضرت رسالت از مکه بمدینه هجرت نمود
شیخ رکن الدین گفت بخاطرم چنان میرسد که بعض کمالات حضرت
موقوف باین هجرت بود بدانجا رفت تا آن کمالات بحصول
پیوندد شیخ نظام گفت بخاطرم چنین میرسد که بعضی ناقصان
مدینه را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت
آنحضرت رسیده کسب فیض نمایند حق سبحانه او را بمدینه فرستاد
تا اهل نقصان ببرکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله
آن دو بزرگوار درین قیاس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد
سلطان قطب الدین که شیخ رکن الدین سه نوبت بدهلی تشریف

آورد والمرة الاولی

او رد اکثر اوقات با شیخ نظام الدین صحبت میداشت و چون
میخواست بدیدن سلطان رود بر تخت روان می نشست
و جای که مزور بود تخت را ایستاده میکرد تا اهل حاجت
عرایض مرقوم نموده بر تخت می انداختند دیوانخانه سلطان :
قطب الدین سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت
و در دهلیز سیوم سلطان باستقبال آمده چون شیخ فرود
می آمد دستش گرفته باندرون می برد و بادب زانوی ادب
پیش او می نشست و عذر رنجه نموده قدوم میخواست :
دران وقت خادم شیخ بموجب اشاره عرایض خلایق را :
پیش سلطان میگذاشت او خود خوانده بر هر عریضه موافق مدعا
بخط خویش جواب می نوشت و ارکان دولت در روز
بدان علم نمودندی و چون مهمات خلایق ساخته شدی شیخ
برخاسته بمنزل خود رفتی و از سید خرد نقلست که روزی
عرس شیخ فرید بود شیخ رکن الدین و شیخ نظام الدین هردو
انجا حاضر بودند چون قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین را
وجد حال شده میخواست برخیزد شیخ رکن الدین دست بدامن
نوزده نگذاشت بعد از زمانی شیخ دیگر باره بوجد آمده برخاست
و درین مرتبه شیخ نگشته همچون سایر درویشان خود نیز قیام
نموده و دست بسته بایستاد بعد تفریغ سماع چون هرکدام

بمنزل خود رفتند مولانا علیم الدین از شیخ رکن الدین پرسید
که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در
اول شیخ نظام الدین را در عالم ملکوت یافتم دستم بانجا رسید
بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دستم بانجا نمیرسید
دست از دامنش بداشتم نفلست که شیخ رکن الدین خر فوت
شیخ نظام اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده
لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام سلطان غیاث
الدین تغلق شاه از بنگاله بحوالی دهلی رسید و پسرش سلطان
سلطان محمد تغلق استقبال کرد شیخ نیز پیشوار شتافت
سلطان جهت خوردن ضیافت پسر در قصری که او نزدیک
افغان پور ساخته بود فرود آمد و شیخ نیز انجا حاضر بود در حین
طعام خوردن بسلطان گفت زودتر از شیخ ازین قصر برآیند
سلطان گفت بعد فراغ از اکل بیرون میرویم شیخ دیگر باره
بسلطان گفته چون همانقسم جواب شنید خود دست نشسته
بیرون رفت و مردم نیز شیخ را چنان دیده برخاستند
و سلطان با جمعی از مخصوصان نشسته ماند هنوز شیخ بدهلیز دوم
نرسیده بود که سقف ان قصر فرود آمده سلطان را هلاک
ساخت و مردم پیش از پیش بشیخ اعتقاد بهم رسانیدند و شیخ عثمان
سیاح را کلستان ارادت از سر نو تازه گشت از مولانا

اسمعیل دا

اسمعیل ذاکر نقلست که سه ماه قبل از انکه شیخ رکن الدین رحلت
نماید یکبارگی از خلق کسیخته از و اکزیده و اصلان از حجره بر نمی امد
مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب زبده قدره
روز پنجشنبه سنه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را
که خادم خاص بود درون طلبیده تهیه اسباب کفن و دفن
اشارت نمود و چون انحضرت را فرزند نبود سجاده خرقه
بیکی از برادرزادها داده وقت نماز مغرب امام را بدرون
خوانده نماز فرض ادا کرد و سر بسجده نهاد امانت حیات
برب کاینات سپرد و بنابر انکه بمولف رسیده که بعد از
شیخ رکن الدین چه کسان بطنا بعد بطن بر سجاده خلافت
نشسته اند لهذا از ان ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان
ایشان پرداخت ذکر سید جلال بخاری قدس سره
سید صحیح النسب و نسبت او با مام علی الهادی چنین میرسد
سید جلال الدین سید علی بن جعفر محمد بن محمود بن احمد بن
عبد الله بن علی الاشغر بن جعفر الامام علی الهادی گویند از بخارا
بملتان امده در خانقاه شیخ فرود امد هوای نموده بود ذکر ما
شدت تمام و شب روزی بر بساط خانقاه نشسته گفت آه
بخ بخارا در چنین فصل مسطور است شیخ بهاء الدین درون
خانه بود بتقاضای باطن دریافته بخادم گفت برو و صفهای

جماعخانه بر دارد و صحن را جاروب بکشش خادم بفرموده علم
نموده و مردم ازان کار خلافت عادت متعجب گشتند نیمروز
بود که لکه ابرای محاذی خانقاه پدید امد و در صحن خانقاه مقدار
تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شده آبر
ناپیدا گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نیفتاد سید
جلال تگرگ بسیار خورده باز در رسید و خلایق ملتان
یکان یکان ژاله به تبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ
جهت نماز بیرون آمد سید جلال را دیده تبسم کرد و گفت
درینحال ژاله بملتان بهتر است یا بخارا سید جلال سر نیاز
فرود افکنده گفت یک ژاله ملتان بهتر از صد پرگاله بخارا
بخارا است و در همان روز از انجناب خرقه خلافت یافته
بسکونت بلده اجه مامور شده و مقبر او در انجاست ذکر شیخ
حسن افغان او نیز از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریاست همین
حالت او را ایس که شیخ بارها بر زبان مبارک اورده که اگر
در قیامت پیش کرسی ندارسد که ذکریا بدرگاه ما چه
اوردی گویم حسن افغان را اورده ام در کتاب فواید الفواد
از شیخ نظام مرقوم شده که بشیخ حسن مردی بود فاما گوی
لوح محفوظ در آیینه دلش عکس انداخته بود دیگر مردم سه
سطر بر کاغذی نوشته پیش او بردند سطری از احادیث

رسول الله

رسول الله و سطری از اقاویل مشایخ و سطری از ایات
قران مجید و میگفتند با شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول کدام است
و ایات قران کدام و اقوال مشایخ کدام اول نگشت بر سطری
قران می نهاد و میگفت این کلام حق تعالست نگه چه که نورش
تا عرش عظیم می بینم انگاه اشارت بسط احادیث میکرد
که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتمی
می بینیم پس بسطر مشایخ گفتی که اقوال بزرگانست که نور او
تا فلک قمری بینیم و هم شیخ نظام الدین نقل کرده که وقتی در
دهلی مسجدی بنا کردی در تعیین قبله که بجانب راست مسل
باید کرد یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقا شیخ حسن افغان
بدانجا رسیده بسمت قبله ایستاده شد و انگشت اشاره صرف
کعبة الله کرد و گفت بیت الله را به بینید جمع علما که حاضر بودند
معاینه دیده سر بر قدم او نهادند وقت دیگر شیخ حسن بکوچه
بگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسیده دید که امامی نماز
بجماعت میکنند یدا اقتدا نموده و بعد از سلام دست امام
گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز بجماعت بودیم
و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده
خریده از انجا بملتان آوردید و از ملتان بغزنین شتافته در مقام
فروختن شدید و ما در دنبال شما بی سر و پا حیران و پریشان

صحح للناص

میکشتیم این نماز

میکشتیم این نماز را چه کویم وجه نام نهیم وچنان بود که کفت

ذکر شیخ احمد معشوق قدس سره از مریدان شیخ صدر الدین :

عارفست اوایل حال در قندهار توطن داشت مردی بود :

شارب الخمر لحظه این بی آن نمتوانست زیست از پدر خود محمد

قندهاری رخصت کرفته برسم تجارت بملتان آمد وبمی و

معشوق روزکار بسر میبرد روزی در دکانی نشسته بود

شیخ صدر الدین را که بزیارت شیخ بهاء الدین میرفت نظر

بر وافتاده خادمی را فرستاده تا او را بیاورد وخود بمقبره

پدر بزرکوار رسیده زیارت بجای آورد وبعد از آنکه خادم شیخ

احمد را بخدمت آورد شیخ شربت طلبیده قدری خود نوشید

وما بقی را بشیخ احمد داد وی چون از آن شربت بیاشامید

ابواب معرفت بر رویش کشوده فی الحال انابت نمود

وبسعادت ارادت مشرف کشته نقد وجنس هرچه

داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت وترک وتجرید

بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک میزر که ستر شرعی

می شد کذرانید وهر زمان از شیخ فیضی می ربود از اهل ولایت

کشت در فواید الفواد از شیخ نظام اولیا نقلست که در اواخر

برّ و جذبه غالب شده مشغول حق بچشم نمی کشود وقتی

در زمستان که هوا نهایت برد دست داشت بامداد

جهت غسل در آمده مدتی در رنگ کرد و زبان بمناجات
کشاد که الهی تو پادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از
غایت لطف و مرحمت مخلصان بی بضاعت را می نوازی
بخلق محبت تو تا قرب مرتبه خود ندانم ازین باب بیرون
نیایم ندا در رسید که در درگاه ما مرتبه تو آنست که بسی از خلایق
را بوسیله شفاعت تو آتش دوزخ برهانیم و بجنت رسانیم
شیخ احمد گفت بار خدایا بعزت ترا احدی منت و حجت ترا
عدی بدین اکتفا نکنم فرمان رسید که من ترا معشوق خود سازم
تو همه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این
بشنید از آب برآمده راه خانه پیش گرفت در راه هرجا
میرسیدی شنید که میگفتند شیخ احمد معشوق می آید گویند
جذبه بحالی رسید که از نماز هم باز ماند علما و فقیها تکلیف
نمودند که خود را از مستی و بی شعوری باز آرد و نماز
بیجوقت گذارد گفت قدرست چرا نماز دارم اما فاتحه
الکتاب خواندن نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست
شیخ گفت فاتحه نخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین بگویم
گفتند این هم جایز نیست البته تمام سوره فاتحه قرات باید کرد
شیخ بتکلیف علما نماز قیام چون بایاک نعبد و ایاک
نستعین رسید ازین هر موی او قطره خونی چکید چنانکه خرقه

او خون آلود

او خون الود گشت روی بعلما کرد و گفت ای بزرگان من
زنی حایضم نمازم روا نیست دست از من بدارید ذکر
مولانا حسام الدین ملتانی او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین
انتظام داشت روزی شیخ صدر الدین بزیارت قبر
شیخ بهاء الدین رفته بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت چه
باشد که مقدار یکبهر از زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت
جواران بزرگوار از عذاب دوزخ برهم بر فور شیخ صدر
الدین روی بوی کرد و گفت مولانا حسام الدین زمین برای
مزار شما دریغ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
زمین پاک جهت شما در بداون تعیین فرموده اند قبر شما
در انجا خواهد بود گویند مولانا در بلده بداون شبی از شبها
در واقع حضرت رسالت پناه را دید که در فلان موضع نشسته
وضوی سازد و علی الصباح مولانا بانجا رفته دید که زمین مرست
گفت مرا همینجا دفن کنید اکنون همانجا دفن کنید اکنون همانجا
مدفون است و یکی از مریدان شیخ صدر الدین مولانا علاء الدین
خجندیست بسی فاضل و محقق بوده و چهارده سال در خدمت
ان محرم راز بسر برده شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت
در شبانروزی دو بار ختم کلام الله میفرمود شیخ جمال خندان رو
از مریدان شیخ بهاء الدین است اما تربیت از شیخ صدر الدین

یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیب کامل داشت و خازن عادات
از و بسیار سیر و قبرش در اجودهن است ذکر شیخ وجیه الدین
عثمان سیاحی المشهور از شیخ نصیر الدین نقلست که شیخ وجیه الدین
عثمان سیاح را دیده بودم روزی که در کیکوکهری کنار آب
مرید شیخ رکن الدین شد چنان ترک و تجرید نمود که غیر از یک
کسه ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نگذاشت و تا آن حال همراه شیخ
بملتان رفته تسخیر عوارف شیخ شهاب الدین سهروردی
پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهورست که چون
برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت ابریق و عصا
هم برنداشت همان لنگ داشت مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسیده
حج گذارد و از آنجا بمدینه شده یکسال در آنجا مقیم گشت و باز موسم
حج بمکه رفته بطواف پرداخت چون هوای تموز بود حضرت
خضر علیه السلام حاضر گشته باستین خویش سایه بر شیخ کرده
خود نیز بطواف مشغول گشت و شیخ اگرچه او را نشناخت لیک
هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدین را دریافت شیخ گفت
خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنه خلق میشدی پس
لباس خاصه خود در پوشانید و دستار از سر داشته بر سر او
نهاد و پس از چند روز حکم کرد که برو و در دهلی باش و اکثر
اوقات در ملازمت شیخ نظام اولیا بسر برد هر جا که شیخ منزل

بعض نکته عالی

نسخه

الدین ۹۱

تعین کنند همانجا باش و دعای من بشیخ برسان شیخ عثمان
چون بدهلی رسید شیخ اولیا را دید اول سلام شیخ رکن
الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام گفت و میان
ایشان محبت کلی بهم رسیده شیخ عثمان بیشتر در ملازمت شیخ
نظام اولیا می بود و بسمع و وجد میل تمام داشت قبل از محضری
که سلطان غیاث الدین تغلق در باب حلیت و حرمت
سماع شیخ نظام اولیا بکند حکم کرده بود که هر مطرب و قوالی که
سرود کند و صوفی که نقش گوید از بانش از قفا کشند بنابران
مدتی هیچ قوال و صوفی یارای آن نبود که بیرامون صوت و عمل گردد
دران ایام روزی معنی شیخ عثمان در جماعتخانه خود نشسته بود
امیر حسن قوال ولد امیر صاحب که بهتر قوالان شیخ نظام الدین
بود و در سلک علوفه خواران او انتظام داشت با دو سه قوال
از انجا میگذشت شیخ را دیده نزد او نه نشست شیخ عثمان که فریفته
حسن صورت او گفت ای حسن توانی آهسته چیزی بخوانی
جواب داد که شیخ قدغن سلطان را درین باب نیکو میداند
کسی قرا نرا هم بحسن صورت نمیتواند خواند شیخ گفت اینجا
هیچکس نیست در می بندیم و باهستگی می شنویم حسن چون
ابرام شیخ از حد زیاده متجاوز دید ناچار این بیت در پرده عشاق شروع
کرد زاهد زدین برآمد و صوفی را اعتقاد تر سما محدی شد و همانکه هست

شیخ بمجرد استماع آن حال بشد و رفته رفته چنان گشت
که در بگشود و قوالان این خبر شنیده و قریب دو نیست نفر
حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد
و چون این خبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد
و حال و چه از اهل تفرج و تماشا در محله شیخ عثمان مجتمع شدند و
شیخ بان جمعیت که قریب سه چهار هزار کس بودند راه
تغلقاباد که از دهلی تا اینجا موازی یک فرسنگ است پیش
گرفت و وضع شریف و قوالان جرم کردند آورده که شیخ
چون بدان موضع قریب تغلقاباد رسید سلطان غیاث الدین
ملک شادی داد را که از جمله خاصان او بود فرستاد که حقیقت
غوغا و هجوم خلق بخاطر او رد ملک شادی ست تاخته چون
نزدیک بایشان رسید دید که شیخ عثمان و دیگر صوفیان
و مطربان نواجد کنان او سرود گویان می آیند فی الحال برگشته
حقیقت حال بعرض سلطان رسانید سلطان گفت نبوی
ای شیخ را ادب کنم که موجب عبرت دیگران شود :
تذکره خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین حاضر سازید
تا به بینیم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است بفرمایم که بشدت
و اهانت همین دم باز یافت نمایند جمعی که در خدمت
حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را

ردکرده بهم

رو کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل سلطان
را مقلب القلوب بنوع نرم ساخت که بملک شادی داد
گفت بسرعت رفته شیخ را دعا و سلام من برسان و
در محل خاص فرود آورده اطعمه و اشربه حاضر سازد و قوالان
را انعام بده ملک شادی ایشان را بدان جمعیت سه روز
مهمان داشت و از جانب خود شکرانه خوب گذرانید شیخ
ملتفت آن نشده رست و از تعلقات بدان از نام و نوعا
بغیاث پور شتافت و شیخ نظام اولیا را ملازمت کرده
چند روز در آنجا بماند ذکر حالات مخدوم جهانیان امیر سید
جلال الدین حسین بخاری قدس سره آن گوهر معدن سیادة
سلطان سرادق سعادت: آن حامی دین سلاله پاک
فرزند نبی خاص لولاک: بانی شریعت و طریقت استاد مشایخ
حقیقت: اندر پی مصطفی در اسلام: از فقر نهاده گام بر گام
سیاح جهان براه دینی: برداشته توشه یقینی: هم سایر
سنه حج اکبر: هم زایر روضه پیمبر: برداشته اند رخت ابقح
پایش: مخدوم جهانیان خطابش: بنا بر آنکه در تقدیم
و تاخیر مشایخ تقدم زمانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان
را موخر نوشته شد جد آنحضرت سید جلال بخاری چون از
پیر خود شیخ بهاء الدین ذکریا خرقه خلافت یافته بموجب

رخصت باجه امد بمقتضای شریعت نبوی تناهل شد او را
سه پسر متولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین
سیوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر
خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود امد یکی مخدوم جهانیان
سید جلال دوم صدر الدین شیخ راجوی حال منقول است که
سید احمد کبیر سید جلال را در هفت سالگی نزد شیخ جمال
خندان روی که از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود و بدست
بوس او مشرف گردانید شیخ جمال طبق خرما حاضر ساخت
باهل مجلس قسمت نمود سید جلال خرما را باخته نخورد
شیخ جمال منطق گشته پرسید که خرما را چرا باخته خوردی
گفت خرمای که از دست شما برسد خته انرا نتوان انداخت
شیخ گفت ازی توان پسری که خواهند خاندان خود را تا قیامت
منور داری سید جلال عالمی بود متبحر در علوم عقلی و نقلی متعقت
بسیار کشیده بود مقید بآن نبود که مرید مکس بوده بجای دیگر
رجوع نمایند میگفت جمیع فضلا و مشایخ را باید دید و از هر کدام
نصیبی و فیضی ربود از پدر خود شیخ احمد خرقه خلافت یافت
دیگر از مشایخ رکن الدین ابو الفتح و سالها او را خدمت کرد و
بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و
عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر فرموده و چندین حج کرد

از انجمله

از انجمله شش حج اکبر بود و در مدینه رسول سلطان العلمای
سخنا والمحدثین عفیف الدین اسعد بن علی النافعی الیمنی
را ملاقات کرد و دو سال در آن مکان شریف در ملازمت
آنجناب بوده نسخه عارف وغیره پیش او کذرانید
کویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد بن ابی القاسم
الصوفی پوشیده و وی از شیخ شهاب الدین سهروردی
یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت سید حمید الدین محمود الحسنی
السمرقندی رسیده او از و نیز خرقه و فیضی ربوده و سید حمید
الدین از شیخ محمود بن ابراهیم مستاجی و وی از شیخ نظام الدین
ابی العطا النخالدی کویند جلال الدین حسین در اثنای سیر و سلوک
سیصد و چند از اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نفیس
کشته وقت که سید در مکه بود میان او و شیخ عبد الله یافعی
صحبت و محبت روی نمود روزی طواف میکردید عارف
کعبه معلق داشت و دیوار ظاهری بر جانبیت متیسر شده و
بشیخ عبد الله کفت شیخ فرمود آن الکعبة راحت الی زیارة
قطب الهند نظیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند
شیخ نصیر الدین رفته است او مقام متیسرین دارد او مستی امدن
نتوانست کعبه انجا رفت و نیز شیخ بر زبان اورد که الان دو
دهلی اکرچه آن درویشان که بودند نماندند فاما ماثر و برکات

ایشان همه در نصیر الدین محمود ست و او بالفعل چراغ آن شهر ست
و وجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین ست الغرض
سید جلال همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان
مراجعت کند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین را دریافته یابد
لهذا وقتیکه بوطن خود که اچه باشد عود فرمود در سنه
اثنی وسبعین وسبعمایه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین را دریافت
شیخ گفت الحمد الله ظنی که بدین فقیر برده بودند بوقوع
پیوست و نیز فرمود رحمت خدای بر شیخ عبد الله بافعی باد
که مرا بدین دولت رهنمون شد کمالات و حالات
سید جلال الدین حسین در کتاب قبطی که تصنیف یکی از دوستان
اوست بشرح و بسط مرقوم شده از تطویل آندیشیده
برخی از آن سطور میگرداند وجه خطاب آنجناب بمخدوم جهانیان
آنست که عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین ذکریا مشغول بود از
روح او عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین خواست او از رسید
که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرموده عیدی تو
همین ست از آنجا که بمقبره شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی
خواست او از آمد که عیدی همانست که حضرت بابا فرمود
آنگاه بروضه پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح آمده
میخواست که عیدی بطلبید او از آمد همان عیدی تست که حضرت

بابا دیدم

جد و پدر فرمودند چون از انجا برامد بهر جا میرسید میگفتند مخدوم
جهانیان می اید وقتی شیخ رکن الدین از بلندی میخوابید :
فرود اید زینه بسیار پست بود سید جلال در لحظه زینه :
افتاده سینه مبارک را بجای زینه ساخت والتماس نمود که
که پا بران نهاده فرود اید شیخ از مشاهده انحالت انگشت
شهادت بدندان گرفته گفت ای سید در نبوت بکلی
مسدود است وکس بانجا نمیرسد اما در مرتبه ولایت
ومعرفت بجای رسیده که مدفون ان حد بشر نیست
پس سید را برداشته وستش ببوسید وسینه مبارک
خود خرد چهار ساله او نزدیک مصلا میگذشت بعد از :
سلام روی بسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در انجا نشسته
بود کرد وگفت مشکل که این پسر زنده بماند چرا که در عین
نماز خاطرم بدو میل کرد وقت ظهر ان طفل تب کرده همان
شب درگذشت در یکی از قصبات اجه مردی بود مسمی
بلا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانه یاری رفت
همانجا قیلوله کرد در خواب دید که هجوم خلایق شده وشخصی
تذکیر میگوید ومیفرماید هرکه کار دنیا بر کار دین مقدم دارد
هر دو کار او بر خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید
که درین حوالی کسی هست که تذکیر میفرماید گفتند سید جلال

بخاری در اجه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین هرگز او را ندیده بود
روز دوم احرام زیارت بسته باجه رفت چون بهمان
بهمان صورت که در خواب دیده بود معاینه کرد باعتقاد
وافر سر بر قدم گذاشت سید فرمود بابا البته کار دنیا بکار
عقبی نباید داشت ملا وجیه الدین بیشتر معتقد گشته مرید شد
بروزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خردی وقتیکه سید
در مجلس پدر خود نشسته بود پرسید که شما را از ولادت
چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت
عورتی مرا شست در خت پوشانید بیا مراست واو
روی شناسم نقلست از مولانا شهاب الدین برهان
که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل
صلاح در مسجد جامع اجه معتکف بود و درویشی چند
که بصفت لا یفهمون قسم موصوف اند گاه گاهی نزدیک
انجناب می نشستند روزی سومره نام والی اجه بدیدن سید
آمد و هجوم درویشان دیده خدمتی بخاطرش رسید و بی
رخصت سید بعضی از ایشان را از مسجد بیرون کرد سید
گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان درمی افتد
سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زد و در شهر
اجه غوغا شد که حاکم دیوانه گشت بزرگان بلده اتفاق کرده

زنجیر

مقدم

زنجیر بر پایش نهادند مادرش بخدمت شیخ آمده بعجز و زاری
تمام گفت ای مخدوم شفقت شما در باره عالیان یکسان است گناه
آن جوان را باین پیر زال عاجز بخشند سید فاتحه خوانده فرمود
که او را غسل دهند درخت پوشانیده بر سر قبر شیخ جمال
الدین خندان رو برند و زیارت فرموده نزد من آند چون چنین
کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده واز
درویشان معذرت خواست و مرید گشته از مقبولان گردید
از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقولست که چون
از آجه بکرانه دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز در آمد پس
از چند روز درویشان را از روی ماهی تازه شد سید
بنور باطن دریافت و تبسم کرده گفت خدای سبحانه تعالی
بر همه حاضرست میتواند که درویشان را از روی رساند و در همان
زمان ماهی که مقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان
افتاد و الحال بریان کرده بصرف رسانیدند گویند روزی که
کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین جهت
زیارت امام الخلایق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت
السعادت مشرف گردید قضارا دران روز تابوتی نزدیک
قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید از مردم پرسید که جنازه
کیست گفتند جنازه شیخ بدر الدین یمنی دست که سی سال در

حرمین شریفین مجاور بوده دیروز از مکه بجده امده بتلاوت
قرآن مشغول گشت ناگاه درگذشت سید لحظه سر بگریبان
تفکر فرو برده گفت این بزرگوار دفن کنند شاید که شکسته
شده باشد پس تابوت را بمسجدی که کنار دریا بود
برد و دربسته تابوت را بگشود و شیخ بدرالدین را برآورده
برنو پای مسجد خوابانید و دو رکعت نماز کرده بتلاوت
کلام الهی مشغول گشت بفرمان حی لایموت شیخ بدرالدین
بحرکت امده برخاست و دست سید ببوسید و از احوال
پرسیده جامه خود بپوشانید و فرموده تا دروازه مسجد
گشوده بانگ نماز عصر گویند شیخ بدرالدین امامت کرده
درویشان اقتدا کردند روز سیم رفاقت شیخ بدر
الدین روانه کعبة الله شد و سعادت طواف دریافته باز
بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجدد از زیارت سرور
کائنات سرفراز گشته گفت سلام علیک یا جدی او لرزی
امد علیک السلام یا ولدی پس از آن سفر برگشته چون
باحمد رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شد و روز
بروز ضعیف شد تا روز عید قربان بعد ادای دو گانه در سنه
بجهان جاویدانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون
گشت در کتب معتبر مسطور است که مخدوم جهانیان مریدی گرفت

دیگر از آنها

و نمیگفت این کار را هیچ یک از انبیا کرده بلی هرگاه کسی
عمل بمقصد ارات امدی سید گفتی من از انها نیستم که مرید
گیرم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی برادر
میگیرم چه در حدیث امده ان الله کریم یستحیی ان یعذب
الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفته که این قوم که جامهای
مشایخ تبرک میکنند چون اصلی در دارند بان عمل میکنم
وقتی حضرت رسالت با صحاب بخانه درامد و خانه مملو گشت
دران اثنا خبر برین عند الله العلی بیامد و جای نیافته بیرون
نشست حضرت واقف شده جامه از خود برگرفت و پیچیده
پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بران بنشین
حریر جامه بگرفت و بر سر و چشم مالیده بطریق تیمن و تبرک
مدت العمر نگاه میداشت **ذکر صدر الدین شیخ راجوی قتال قدس سره**
او برادر خورد و مرید و معتقد مخدوم جهانیانست از علوم
ظاهری و باطنی بهره تمام و شهرت صفت جلالیت او غالب
بود هرچه بر زبان او رودی چنان شدی روزی پسر او
یکی از متعلقان را بگناه ریش تراشیده و ان مسکین نزد
شیخ امده صورت حال باز نمود شیخ بر زبان آورد که او
نیز بدبخت خود ریش خویش تراشیده بسر خواهد رسید
همدران زمان مخدوم زاده سر تراشی طلبیده گفت زود

باش و محاسن من تراش سر تراش ترسیده
استره و آینه پیش او گذاشت خود را بهانه دست
شستن بیرون انداخت مخدوم زاده ناچار آینه پیش نهاده
و استره گرفته خود چنانچه بر زبان شیخ جاری شده بود :
ریش درویش تراشیده و نیز مشهورست که بر هر کس
که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانچه گویند :
وقتی که مخدوم جهانیان گرفتار مرض موت بود هندوی
نواهون که از جانب سلطان فیروز شاه حاکم اجه بود دران
حالت بدیدن مخدوم آمد و گفت خدا تعالی ذات شریف
شما را که ختم اولیاست چنانچه حضرت محمد رسول الله ختم
انبیا بود صحت بخشید سید رو برادر خود سید راجو
کرده گفت که این مرد اقرار به بنوت حضرت ختمی پناه
کرده بر حکم شریعت مسلمان شده تو یاران مجلس گواه
باشید و او را مسلمان سازید نواهون چون ازان مجلس
برخاست از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت سلطان
فیروز شاه رسیده صورت حال باز نمود سلطان او را
بسیار دوست میداشت گفت چون چنین گفته مسلمانی اتفاقا
چون سید دران چند روز برحمت حق پیوست شیخ راجو
بعد زیارت مع گواهان جهت فیصل معامله نواهون متوجه

داهلی شد

دهلی شد و بعد از انکه بنواحی شهر رسید سلطان عازم استقبال
شده از علما پرسید که در باب تواهون چه می اندیشید شیخ
محمد پسر قاضی عبد المقتدر تانسیری که بجدت وجودت طبع
مشهور بود بعرض رسانید که چون سلطان باستقبال
تشریف برد در مجلس اول شیخ سوال نماید که حضرت شیخ برای
قضیه کافر تشریف اورده اند چون گوید بلی برای معامله کافر
امده ام هر اینه افرا بکفر اوشود و بسخن در امد بحث بهم ان
کافر امده اند شیخ گفت اری برای قضیه آن مسلم امده ام
شیخ محمد پیش امده گفت بان سید یان کلمه که او گفته
من حیث اسلام لازم نمی اید سید گفت مخدوم زاده
از سخن شما رایحه دیانت نمی آید فکر گفتن خود کنید و نیز بجانب
او نظر کرده همانذم در مجلس درد شکم بهم رسانیده بخانه رفت
قاضی عبد المقتدر که دران مجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد
که من همین یک فرزند داریم او را بمن بخشید شیخ گفت
او کذشته خواهد بود ولیک فرزند او که در شکم مادر است
از اهل تقوی خواهد شد شیخ محمد خود فرصت نیافته در کذشت
و سلطان فیروز صحبت شیخ محمد شاه مده نموده تواهون را
بشیخ راجو سپرد و گفت بموجب شرع هر چه لازم اید
چنان کنید شیخ گفت ای تواهون تو مسلمان شده

شعار اسلام آشکارا کن چون قبول نکرد بقتل آورد باجه
مراجعت نمود و مدتها بجای برادر والاگهر بارشاد عباد مشغول
بوده گذشت ذکر اسماء الحق شیخ کبیر الدین اسمعیل قدس سره و از مریدان
مخدوم جهانیانست بعد از وفات آنحضرت نسخه عارف
را نزد شیخ راجوی قتال خوانده و کسب کمالات نموده
و دران ایام که او عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام که بکشف
و کرامات شهرت داشت گاه گاهی بان مجلس حاضر
میشد گویند شیخ کبیر را عادت چنان بود که چون نیمی از
شب گذشت زیارت پیر خود مخدوم جهانیان رفتی و
باشاره انگشت شهادت دروازه کنبد گشوده در رو
شدی و نماز تهجد کرده و ختم کلام الله نموده بیرون آمدی
و باز باشاره انگشت در مقفل گردی قضا را شبی یحیی
مجذوب بر سر قبر مخدوم جهانیان بود الحال از شیخ کبیر الدین
مشاهده کرده ماجرا بسمع شیخ راجو رسانید و سمع کبیر نور
باطن دریافته از انفعال دران روز بسبق خواندن نرفت
شیخ راجو بمنزل او رفته بخانه خویش برد و در تعظیم و تبجیل
کوشیده نقلست که شیخ کبیر الدین اسمعیل دو پسر داشت
که در صورت و سیرت بی نظیر بودند خرد بسالی تب و
روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بوده بطریق

درویشان

درویشان دانا در کمال سنجیدگی و آهستگی اوقات میگذرانیدند
چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش
خوانده گفت هر گاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده
بگوئید که بتوفیق الله جواب جواب شنید همچنان شد
که گفته بود خاتمه در ذکر کیفیت مملکت هند تفصیل رایان اطراف در تاریخ
بابری مرقوم گردیده که مملکت هند رکب از اقلیم اول و دوم
و سیوم است و هیچ طرف با اقلیم چهارم اتصال ندارد مملکتی است
غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحارش بلاد
بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم بمن و عریان
بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند است کشمیر در
شمال آن مملکت واقع شده است انهار بزرگ
هند از کوهستان کشمیر واخذ و برآمده و هر یک بسبب
آبروی بسیاری از بلاد و قری گشته شش بجانب
غرب جریان دارند و در نواحی ملتان هم یکجا شده در
اندر تهیه بدریای عمان میریزند و اسامی انها اینست
سیلج و بیاه راوی چناب بهت سند و بهت را
در قدیم جیلم نیز میگفتند چنانکه درین عصر سند را نیلاب هم
خوانند و غیر از آب نیلاب انهار دیگر است بسیار که منبع
انها نیز این کوهستان است مثل چون و کنک بزرگ

ورهب وکوی وکندک وسرو وغیر ذالک لیک این نهرها سوی
شرق جاری اند واز ولایت بنگاله گذشته وهمه بگنگ پیوسته
بدریا محلو ملحق میشوند و دیگر نهرها که منبع انها غیر از کوهستان مذکور
باشد نیز در هندوستان بسیارست مانند خیل وبناس و
بتوی وسون وانها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزند و در
دکن هم نهر بسیارست مثل تربده وتبتی وپورنه وکنگ کوچک
وکشنه وبهوبازه وتمبهدره سه نهر سابق بجانب مغرب
جریان دارند وباقی طرف مشرق وبواسطه هموار ی اراضی
از اکثر انهار جویها نمی توان برآورد که باغات و زراعات
توانگر دو باوجود بعض مواضع را استعداد آن هست که :
جویها کنده آب بزراعت وبستان جان جاری سازند
لیک متعارف مردم مملکت نشده چه که از دیدن آب
وورزیدن نسیم خطی وذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق
اگر در سفری خیمه یکی از ارباب اقتدار برکنار نهری واقع
شود سراپرده کشیده جانب آب ستوری سازد . . .
بلاد وقصباتش چرکین وبی صفا وتوصیفات ست مگر
حیدرآباد گلکنده که ساخته وپرداخته محمد قلی قطبشاه ست
ودر لطافت وصفا برابری شهرهای ایران میکند بلکه دعوی
برتری مینماید دیگر در هند جنگلهای سخت وبیشهای پر درخت

بسیارست ودر

بسیارست و در کثرت مردم و فزونی مواشی بهیچ ملک
شباهت ندارد و ویرانی و آبادانی انولایت بی نهایت :
اساسست خانهای ایشان غلفی ست و ظروف سفالی قطع تعلق
از انها کرده در ساعت با مواشی بجای دیگر روند و فور مثل
اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکشت و کار پردازند
مزروعات خریفی ان ملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و
میزانست بآب باران میرسید مزروعات ربیعی که موافق
عقرب و قوس و جدی و دلوست بی انکه از باران وجوی و
چاه قطره ابی مدد و معاون کرد و بشبنم و سرما در غایت خوبی
میرسد و موجب حیرت میگردد هوای هند بنابر قرب جوار
محیط کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصایص هند فصول
ثلثه ست هر فصلی چهار ماه و انرا تابستان و برسات و زمستان
خوانند و بنای ماههای ایشان بر دور قمرست از مقابله تا مقابله
مقابله لیک بنای فصول ثلثه بر دور مهر و ماه هر دو نهاده
اند و کیفیتش انست که هنگام استقبال ماه قمری مثلا روز
دوشنبه باشد و در پانزدهم یا هستم تحویل سرطان شود
انرا ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر را بهادون نام نهند و
ده روز و کسری که از تفاوت سال شمس و قمری ست در
سال سیوم کبیسه کرده یکماه دیگر اعتبار نمایند و ان ماه را

یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را بپنج ماه قمری سازند
ویکبار داخل زمستان کرده آن فصل را بپنجماه میکنند ویکبار
داخل تابستان نموده آنرا بپنجماه میگردانند پس هر یک از فصول
ثلثه در هر نه سال بپنجماه قمری میشود و ماههای فصول
ثلثه بلغت هندی برین نهجت ساون بهادون اسن
کاتک واین چهار ماه برسات است موافق سرطان واسد
وسنبله ومیزان اما بیست وشش روز وکسری از برج میزان
اعتبار میکنند واین کسر بنابر تفاوت ماههای شمسی وقمری است
دیگر اگهن وپوس ماهو پهالگهن واین چهار ماه زمستان است
از ایام اواخر میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان
داخل زمستان باشد وچیزی از دلو خارج آن دیگر چیت و
بیساک چیت وهار واین چهار ماه تابستان است واز
منتهای زمستان تا بیستم جوزا قوت باران در دو ماه
اول است که ساون وبهادون باشد وقوت سرما در
دو ماه میانه است که پوس وماگهه باشد وقوت گرما
در دو ماه آخر است که چیت وهار باشد واین ملاحظه
بشش قسم منقسم میشود ساون وبهادون را برسا
روت وکاتک را شرد روت ماگسر وپوس را هیمنت
وماهو وپهالگن را ششر روت چیت وبیساک را وسنت

روت چیت

روپ جیبت واسار کرشمه روت و برضمایر انجم نظایر مطالعه
کنندگان کتب تواریخ مستور نماند که خلاصه مملکت هند را سلاطین
سلام ادام الله انارهم در تحت تصرف دارند و همت بر
انهدام انار کفر و ظلام میگمارند و اطراف و گوشه و کنار را
رایان عظیم الشان هند بحکم در ائت متصرف بوده بوسیله
باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله
پنج راجه قوی بر طرف شمال هندوستان واقع شده
پنج جانب جنوب و هر کدامی چندین راجه خرد در محکوم خویش
دارند و یک راجه بزرگ طرف دکن است و ولایت بسیار
دارد و رایان اطراف محکوم اویند شرح پنج راجه شمالی
یکی از ان پنج راجه کوج است دوم راجه جموسیم راجه مکرکوت
چهارم راجه کمایون پنجم راجه بهار راجه کوج از عهد سنگل
اباعنجد خداوندان سرزمین است در نیمدت چهار بار میان
ایشان تغیر و تبدیل واقعه شده و این زمره که اکنون بر مسند
حکومت تمکن دارند از قوم برهمنند اما برهمن نزد مردم هند
چندان اعتباری ندارد یکطرف ولایت ایشان بملک تبت
رسیده و طرف دیگر تا چین کشیده و طرف ثالث به
بنگاله متصل شده راجه جمو در زمان سابق اعتبار تمام
داشت هفتاد قلعه در تصرف او بود و وی ملناس است

و ملتاس را با قوم پواتر برادری باشد و اول کسی که از
ملک بهاریان کوهستان در آمد راجه رک ست که کبد
راج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که معاصر کشناسب بود
قلعه جمو بنا کرده او را در آن کوهستان نگاه داشت و قلعه را
بدو سپرد و وی با چهار صد کس از خویش و قوم خود
که اکثر مرانه بودند آن کوهستان را بضرب شمشیر فرو گرفت
و جهت فرزندان خود جای بهم رسانید و آنچه که الحال بر مسند
راهی خود راهی تمکن ست راجه شصت و یکم ست فاما قوت
و شوکت آبا و اجداد خود ندارد راجه نگرکوت هزار و سیصد
سال ست که این قوم زمام ریاست آن ملک در کف دارند
قبل ازین جمع از قوم پیش بودند قریب هزار سال راجگی
داشتند آنگاه حکومت باین قوم که اصل و نسب ایشان
معلوم نیست منتقل شد راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبر ست
یکی آنکه مشتمل کانگره قلعه محکم دارد دوم بتخانه درگا که هنود اعتقاد
بسیار دارند در تصرف اوست هر ساله مبلغی کلی از آن بتخانه
حاصل میشود چه که هنود از اطراف بپرستش آمده زرها نثار میکنند
راجه کمایون ملک بسیار در تحت تصرف اوست و طلائی
که بشستی حاصل میشود از آنجا بکف می آید و کان مس نیز
از آنجاست و انواع حبوبات در ولایتش خوب میشود

و قلاع متین

و قلاع متین بسیار دارد و از سرحد تبت تا حد و سنبل

که داخل هندست ولایت او کشیده هشتاد هزار پیاده

و سوار ملازم اویند پیش بادشاهان دهلی اعتبار بسیار

دارد و خزانه بیشمار زیر از سم ایشان ست که هر که

دست تصرف بخزانه اباواجداد خود دراز کند بی رشد

و نالایق و لد الطمع بود ازینجهت تا حالت تحریر بعد دراباب

سابق پنجاه و شش خزانه بمهر هر یک جمع شده نهر گنگ

و جمنه هر دو از ان ولایت برامده راجه بهار او نیز صاحب

اعتبارست و زمین بسیار در تصرف دارد

و این هر پنج راجه رایان خرد بسیار که در حوالی و حواشی

ملک هر یک واقع شده اند محکوم خود دارند این پنج راجه
که احوال ایشان قلمی شد راجهای عمده کوهستان سوالک

اند که شمال رویه هندوستان واقع شده وابتدای ان
از سواد دیجور ست بولایت بنگاله رسیده منتهی گشته

و بر طرف جنوب هندوستان که اکثر ریگستان ست از
سرحد کچ دیگران تا کوهستان چهار کند نیز پنج راجه معتبر اند

راجه کچ راجه امرکوت راجه بیکانیر راجه کنکار راجه جام راجه کچ
ولایت او نزدیک بملک سند ست بجانب کم گجرات

فی الجمله اطاعت مینماید آب در انملک کم ست وعمق اکثر چاهها
قریب دو صد ذرع ست باشتر آب میکشند وچون

بسبب کم آبی زراعت کم میشود اکل وشرب مردم
انجا شیر شتر ست راجه امرکوت راجه

ملک سند ست که اکبر بادشاه در انجا تولد یافته وانملک نیز

مثل ملک کچ

مثل ملک کچ کم زراعت وکم آب ست راجه سنکا نیز
از جمع رایان دختر می ستاند و دختر خود براجه دیگر نمیدهد
او را بهر وتیه خوانند راجه کنکار راجه بزرگ ست ولایتش
مابین سند وگجرات ست بغایت بیابان صعب

دارد بر درخت وکم آب حاصل ملکش از اسپ وشتر ست
زیراکه مانند کچ وسند بسبب کم آبی زراعت خوب نمی
شود ولایت او متصل گجرات ست اگرچه حاکم گجراة 91
قوی باشد پیشکش میدهد والا فلا آب دران زمین کم است راجه جام

مردم بجهت اکل وشرب بلکه بسبب لباس هم عسرت
میکشند مدار ایشان بر شیر شتر وگاو میش ست اسپ
خوب از انجا میخیزد حاصل بیشتر از اسپ دارند و در ولایته
این هر پنج راجه جنوبی هندوستان بغیر از باجری وجوار یعنی

ذرت دیگر حبوبات نمی شود و حاصل راجهای مذکور اکثر
از اسپ وشتر ست دیگر راجه عظیم الشان هندوستان
جانب دکن راجه کرناتک ست یکی از رایان انجا موسوم به بجی
جند که قبل ازین بهفتصد سال بر سند فرمان روای تنکن

بود بیجانگر را ابادگر دانیده پای تخت خویش ساخت و
فرزندانش انرا بر خود مبارک دانسته در معموری
سعی موفور بتقدیم رسانیدند چنانکه آبادانی ان بلده بهفت
میل رسید و اول کسی که فتنه در مملکت هندوستان
پدید اورد و بدعت سرکشی باراجه تخت قنوج رواج
داد کشن رای جدّ رایان کرناتکست چنانکه ذکر کرده
شد در عهد مهاراج که معاصر منوچهر بود خروج نموده
سبورای حاکم دکن را بدر کرد و اولاد او بطنا
بعد بطن حکومت داشتند تا انکه رامراج
نامی در سنه نهصد و هفتاد و دو با احکام
دکن جنگ عظیم کرده بقتل رسید
و فرزندانش دیگر فوت
نیافته دران مملکت ملوک
ملوک طوایف بهم
رسید ط ط
تمام شد
تواریخ فرشته
ط
ط